عبدالعزیز سالم

تاریخ عرب قبل از اسلام

مترجم

باقر صدری‌نیا

تهران ۱۳۸۳

سالم، عبدالعزیز
Salim, al — Sayyid Abd al — Aziz
تاریخ عرب قبل از اسلام / نویسنده عبدالعزیز سالم؛ مترجم باقر صدری‌نیا. ــ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰.
بیست و یک، ۴۰۹ ص. [۹] ص [تصویر]: مصور، نقشه.
ISBN 964-445-285-2
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. [۳۹۷]- ۴۰۹ ؛ همچنین به‌صورت زیرنویس.
چاپ دوم: ۱۳۸۳.
۱. کشورهای عربی ــ تاریخ ــ پیش از اسلام. ۲. عربستان ــ تاریخ ــ قرن ۱ ق. ۳. بدویان ــ تاریخ.
الف. صدری‌نیا، باقر، مترجم. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان.
DS ۲۳۱/ ۲۰۴۱ت۲س ۹۵۳
۱۳۷۹
کتابخانهٔ ملی ایران ۷۹ ـ ۱۵۴۱۶ م

تاریخ عرب قبل از اسلام
نویسنده: عبدالعزیز سالم
مترجم : باقر صدری‌نیا
چاپ نخست : ۱۳۸۰
چاپ دوم : پاییز ۱۳۸۳؛ شمارگان : ۵۰۰ نسخه
حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
لیتوگرافی : مهران؛ چاپ و صحافی: شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتیبه
حق چاپ محفوظ است.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ **ادارهٔ مرکزی :** خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق پستی ۹۶۴۷ ـ ۱۵۸۷۵؛ تلفن : ۷۱ ـ ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲
○ **مرکز پخش:** شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛ کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳ ؛ تلفن: ۲۰۱۹۷۹۵؛ تلفکس: ۲۰۵۰۳۲۶
○ **فروشگاه یک:** خیابان انقلاب ـ روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مطالب

یادداشتی برای چاپ دوم سیزده
پیشگفتار مترجم پانزده
مقدمهٔ مؤلف نوزده

بخش اول: بررسیهای مقدماتی

۱. منابع تاریخ جاهلی ۳
اول. منابع باستانی ۳
۱. کتیبه‌ها ۳
۲. آثار و اشیای به‌جای‌مانده ۵
دوم. منابع مکتوب عربی ۶
۱. قرآن کریم ۶
۲. حدیث و کتب تفسیر ۸
۳. کتابهای سیره و مغازی ۱۰
ـ گروه اول ۱۱
ـ گروه دوم ۱۲
ـ گروه سوم ۱۴
۴. کتابهای تاریخ و جغرافیایی ۱۷
۵. شعر جاهلی ۲۳
سوم. منابع غیرعربی ۲۴
۱. تورات و تلمود ۲۴

۲. کتابهای عبری ۲۴
۳. کتابهای تاریخی یونانی، لاتینی، و سریانی ۲۴
۴. منابع مسیحی ۲۵
۲. قوم عرب و طبقات آن **۲۷**
۱. عرب ۲۷
۲. طبقات عربها ۳۱
ـ عاد ۳۵
ـ ثمود ۳۸
ـ طسم و جدیس ۴۰
ـ امیم و عبیل ۴۲
ـ جرهم ۴۳
۳. جغرافیای سرزمینهای عرب **۴۴**
اول. طبیعت سرزمینهای عرب ۴۴
۱. حره‌ها (سنگلاخهای سوخته) ۴۶
۲. دهناء یا صحرای جنوب ۴۷
۳. صحرای نفود ۴۸
دوم. بخشهای جزیرةالعرب ۴۸
۱. تهامه ۴۸
۲. نجد ۴۹
۳. حجاز ۵۰
۲. عروض ۵۱
۵. یمن ۵۱
سوم. آب و هوا ۵۲
۱. بادها ۵۳
۲. بارانها ۵۵

بخش دوم: عرب جنوب

فصل اول. یمن از زمان روی‌کار آمدن حکومت معینی تا سقوط حکومت حمیری **۵۹**

۱. سرزمین یمن ۶۱
الف. نام یمن ۶۱
ب. برجها و قصرها ۶۳
ج. ثروت اقتصادی یمن در عصر جاهلی ۶۶
د. نمونه‌هایی از شهرهای باستانی یمن ۷۰
۲. حکومت معینیان (۱۳۰۰ ق‌م ـ ۶۳۰ ق‌م) ۷۵
۳. حکومت سبائیان (۸۰۰ ق‌م ـ ۱۱۵ ق‌م) ۸۰
الف. سبائیان ۸۰
ب. مکارب سبأ ۸۳
ج. پادشاهان سبأ ۸۴
۴. حکومت حِمْیَریان (۱۱۵ ق‌م ـ ۵۲۵ م) ۸۶
الف. حکومت اول حمیریان (پادشاهان سبأ و ذی‌ریدان) ۸۶
ب. حکومت حمیری دوم (پادشاهان سبأ، ذی‌ریدان، حضرموت، و یمنت) ۸۹
ـ دورهٔ اول اشغال یمن توسط حبشیان در عصر حکومت حمیری دوم ۹۱
ـ دورهٔ انتقال میان دو جنگ ۹۳
ـ حملهٔ دوم حبشیان به‌یمن و سقوط حکومت دوم حمیری ۹۵
فصل دوم. یمن در سلطهٔ حبشیان و ایرانیان ۹۹
۱. استیلای حبشیان بر یمن در سال ۵۲۵ میلادی ۱۰۱
۲. حبشیان در یمن ۱۰۵
الف. حکومت ابرهه در یمن ۱۰۵
ب. حملهٔ ابرهه به‌مکه در عام الفیل (۵۷۰ م) ۱۰۸
ج. سیاست استبدادی مسروق‌بن ابرهه و پیامدهای آن ۱۱۳
۳. یمن در سلطهٔ ایرانیان ۱۱۸

بخش سوم: دولتهای کوچک در حد فاصل شام و عراق

فصل سوم. نبطیان و تدمریان ۱۲۳
۱. نبطیان ۱۲۵
الف. نبطیان و معروفترین پادشاهان آن ۱۲۵

ب. نامدارترین پادشاهان نبطی ۱۳۰
ج. تمدّن و آثار نبطیان ۱۳۳
۲. تدمریان **۱۳۶**
الف. تفسیر نام تدمر ۱۳۶
ب. تاریخ تدمر ۱۳۹
ج. تمدّن و آثار تدمریان ۱۴۹
فصل چهارم. غسّانیان و منذریان (آل منذر) **۱۵۵**
۱. غسّانیان **۱۵۷**
الف. اصل و نسب و زمینه‌های استقرار حکومت ۱۵۷
ب. حارث‌بن جبله بزرگترین امیر غسّانی ۱۶۰
ج. جانشینان حارث‌بن جبله ۱۶۵
د. تمدن غسّانیان ۱۷۰
۲. منذریان **۱۷۴**
الف. مهاجرت تنوخیان به صحرای عراق ۱۷۴
ب. پادشاهان تنوخی حیره ۱۷۶
ج. آبادانی حیره و آغاز امارت منذریان و لخمیان ۱۸۰
د. معروفترین امرای منذریان پس از عمروبن عدی ۱۸۶
۱. امرؤالقیس (۲۸۸ـ۳۲۸م) ۱۸۶
۲. نعمان اول پسر امرؤالقیس دوم (۳۹۰ـ۴۱۸م) ۱۸۸
۳. منذربن امرؤالقیس، معروف به‌ابن‌ماء السماء (۵۱۲ـ۵۵۲م) ۱۹۵
۴. عمروبن منذر (یا عمروبن هند، ۵۵۴ـ۵۷۴م) ۱۹۹
۵. منذربن منذر (۵۷۹ـ۵۸۳م) ۲۰۱
۶. نعمان‌بن منذر (۵۸۳ـ۶۰۵م) ۲۰۱
۷. ایاس‌بن قبیصه طایی (۶۰۵ـ۶۱۴م) ۲۱۱
۸. پیروزی اعراب بر ایرانیان در ذوقار ۲۱۲
۹. آزادبه پسر ماهبیان پسر مهربنداد (۶۱۴ـ۶۳۱م) ۲۲۰
۱۰. منذربن نعمان (مغرور، ۶۳۱ـ۶۳۲م) ۲۲۰
هـ. حیره در دورهٔ اسلامی ۲۲۲

و. تمدن حیره در عصر لخمیان ۲۲۵
۱. زندگی علمی ۲۲۵
۲. زندگی اقتصادی ۲۲۸
۳. فن معماری ۲۳۰
الف. قصرها ۲۳۱
ب. دیرها و کلیساها ۲۳۳
ج. اوضاع دینی حیره ۲۳۸

بخش چهارم: حجاز

فصل پنجم. شهرهای حجاز ۲۴۳

۱. مکه؛ شهر مقرب ۲۴۵
الف. اهمیت اقتصادی مکه ۲۴۵
ب. اشتقاق کلمهٔ مکه و تفسیر آن و ذکر نامهای دیگر آن ۲۴۹
ج. جغرافیای مکه: موقعیت و آب و هوا ۲۵۲
د. منابع ثروت مکه در عصر جاهلی ۲۵۹
هـ. تاریخ مکه در آستانهٔ ظهور اسلام ۲۶۶

۲. شهر طائف ۲۷۲
الف. جغرافیای طائف: موقعیت و آب و هوا ۲۷۲
ب. اوضاع اقتصادی طائف ۲۷۵
ج. مردم طائف و ارتباط آنان با اهل مکه ۲۷۸
د. طائف دومین مرکز دینی حجاز ۲۸۱

۳. یثرب ۲۸۳
الف. نامهای یثرب ۲۸۳
ب. جغرافیای یثرب: موقعیت و آب و هوا ۲۸۶
ج. ساکنان یثرب ۲۹۰
۱. یهود ۲۹۲
۲. عرب ۲۹۵
خاندان اوس ۲۹۶

خاندان خزرج ۲۹۶
د. اوضاع اقتصادی ۳۰۲

بخش پنجم: اوضاع اجتماعی و دینی
فصل ششم. زندگی اجتماعی عرب در عصر جاهلی ۳۰۷
۱. نظام قبیله‌ای و تأثیر آن در پراکندگی سیاسی ۳۰۹
الف. قبیله، اساس نظام سیاسی در جامعهٔ جاهلی ۳۰۹
ب. نمونهٔ شاخص فرد عرب در ترجیح زور و سلطه و آرزوی مرگ در میدان نبرد ۳۱۳
ج. نظام جنگی در عصر جاهلیت ۳۱۷
د. ایام عرب ۳۲۷
۱. جنگ خزاز (یا خزازی) ۳۲۹
۲. جنگ بسوس ۳۳۱
۳. جنگ داحس و غبراء ۳۳۴
۲. زندگی و مناسبات اجتماعی ۳۳۶
الف. جامعهٔ قبیله‌ای در عصر جاهلیت ۳۳۶
ـ طبقات جامعه ۳۳۶
ب. توانگران و تنگدستان ۳۳۸
ج. صفات و خصوصیات عرب ۳۴۲
۱. سخاوت ۳۴۲
۲. شجاعت ۳۴۵
۳. عفت و پاکدامنی ۳۴۷
۴. وفاداری ۳۴۸
د. زن در جامعهٔ جاهلی ۳۴۹
۱. خانواده ۳۴۹
۲. نقش زن در جنگ و صلح ۳۵۶
فصل هفتم. ادیان عرب در عصر جاهلیت ۳۵۹
۱. تطور اندیشهٔ دینی عرب در دورهٔ جاهلیت ۳۶۱

۲. بتهای عرب در جاهلیت ۳۶۸
۳. ستاره‌پرستان و آتش‌پرستان ۳۸۳
۴. مسیحیت و یهودیت ۳۸۶
۵. آیین حنیف ۳۹۱

منابع ۳۹۷

«یادداشتی برای چاپ دوم»

مترجم هنگامی که از عزم مسئولان محترم انتشارات علمی و فرهنگی برای چاپ دوم کتاب تاریخ عرب قبل از اسلام آگاه شد، با مروری نه چندان گسترده، تنها به اصلاح پاره‌ای از غلط‌های چاپی و ترجمه‌ی چند بیت از اشعار کتاب توفیق یافت، تنگی مجال و مشغله‌های گونه‌گون، حتی امکان تأمل در ترجمه‌ی همه‌ی ابیات و برطرف کردن نارسایی‌ها و لغزش‌های احتمالی را از او سلب کرد، با این همه چاپ حاضر اندکی پیراسته‌تر از چاپ اول در دسترس خوانندگان ارجمند قرار خواهد گرفت. امید است با استعانت از ارشاد ارباب فضیلت و فرهنگ، چاپ‌های بعدی ـ کتاب اگر نیاز و درخواستی برای چاپ دیگر باشد ـ با ویرایش دقیق‌تری به محضر خوانندگان دانشور تقدیم شود.

اکنون که چاپ دوم کتاب انتشار می‌یابد، چند سالی است که نویسنده‌ی دانشمند کتاب، دکتر سید عبدالعزیزِ سالم، استاد تاریخ و تمدن اسلامی دانشگاه اسکندریه‌ی مصر، به دیار باقی شتافته است؛ خدایش با نیکان محشور دارد و رحمت و مغفرت خویش را ارزانی روان او کند! دریغ که مترجم نتوانست درخواست نویسنده را اجابت کند و نسخه‌ای از ترجمه‌ی کتاب را پیش از فرا رسیدن پیک اجل، به دست ایشان برساند. وقتی کتاب انتشار یافت، ناگزیر آن را به همراه نامه‌ی تسلیتی به خانواده آن فقید ارسال داشت تا به زعم خویش خواست آن روانشاد را به جا آورده باشد! زمانه بازی‌های زیادی از این‌گونه انجام می‌دهد. روانش شاد و قرین رحمت حقّ باد!

دانشگاه تبریز، فروردین ۱۳۸۲

باقر صدری‌نیا

پیشگفتار مترجم

ایران در طول تاریخ پرفراز و فرود خود رابطهٔ مستمری با قوم عرب داشته است؛ رابطه‌ای توأم با تأثیرگذاریها و تأثیرپذیریهای متقابل. اگر روزگاری آداب و رسوم و فرهنگ و آیینهای ایران به همراه نفوذ و اقتدار سیاسی و نظامی آن به دوردست‌ترین مناطق سرزمین عرب راه گشوده و مقلّدان، هواخواهان، و معتقدان بسیاری یافته است، روزگار دیگر نیز فروغ آیین و ایمان تازه‌ای از اعماق شبه‌جزیرهٔ عرب تافته و بر سرزمین اهورا پرتو افشانده است و به همراه خویش آداب و سنن، عقاید و فرهنگ آن قوم را به میان ایرانیان آورده است. اگر پس از مدتی دوباره فرهنگ و رسوم ایرانی، کاخهای افسانه‌ای هزار و یک شب را نقش و نگار زده است و ایرانیان در عرصه دانش و دین و کشورداری طرحهای نوینی درافکنده و در شمار معماران اصلی تمدن پرشکوه اسلامی جای گرفته‌اند؛ در مقابل، آیین اسلام و شعر و ادب عربیٰ به عنوان پایدارترین جلوه‌های رابطهٔ ایران و عرب، همواره جایگاه بلند خود را نزد ایرانیان حفظ کرده است. آشنایی با سرگذشت قوم عرب در اعصار دیرینهٔ تاریخ، نه‌تنها برای شناخت مردمی که رابطه‌ای کهن و طولانی با کشور ما داشته‌اند لازم است، بلکه در عین حال از این رهگذر می‌توان آگاهیهای سودمندی را دربارهٔ بخشی از تاریخ ایران و چند و چون رابطهٔ ایران و عرب به دست آورد. علاوه بر این، شناخت تاریخ عصر جاهلی به عنوان مقدمهٔ واجب پژوهش در تاریخ و تعالیم اسلام، دین‌پژوهان را به کار می‌آید و رمز و راز بسیاری از اشعار و آثار ادبی، از طریق آشنایی با اوضاع اقلیمی، رسوم و عقاید، مناسبات، و روابط موجود در میان اعراب اعصار گذشته گشوده می‌شود و زمینهٔ کشف و فهم رازهای درهم‌تنیدهٔ نهفته در درون آثار ادبی فراهم می‌آید.

دربارهٔ تاریخ عربِ پیش از اسلام، علاوه بر متون متقدم تاریخی و دینی، پژوهشهای بسیاری در روزگار ما به سامان رسیده است؛ اما آنچه از این آثار به زبان فارسی تألیف و یا ترجمه شده اندک است و تعداد آثار محققانه، در این میانه، اندکتر. کتاب حاضر را می‌توان در زمرهٔ همین آثار اندک‌یاب به شمار آورد. مؤلف دانشمند آن با اشراف به موضوع پژوهش خویش، استفادهٔ روشمند از اسناد، منابع و مآخذ درجه اول، و احاطه به تحقیقات عرب‌شناسی معاصران اثری پرداخته است که از حیث وسعت دایرهٔ تحقیق، دقت در ثبت وقایع، استنباطهای عالمانه، و اشتمال بر وجوه و جوانب مختلف زندگی، فرهنگ و تمدن عرب پیش از اسلام، می‌توان آن‌را بعد از کتاب ارجمند تاریخ عرب دکتر جوادعلی، در ردیف بهترین آثار مربوط به تاریخ عرب عصر جاهلی محسوب داشت.

مؤلف در این اثر، دست خواننده را می‌گیرد و از آن هنگام که سرگذشت قوم عرب در اعماق اساطیر و افسانه‌ها گم می‌شود، تا دوره‌های تاریک و روشن تاریخ پیش می‌آورد. خواننده در این سیر و سفر از باغهای سرسبز و پوشیده از درختان سر به هم‌دادهٔ یمن، تا ریگزاران تفته و بی‌آب و گیاه صحرای عرب راه می‌پوید؛ زمانی در کاخهای اعجاب‌انگیز «غمدان» و «بینون» توقف می‌کند، و زمانی دیگر زیر خیمه‌های بدویان و بیابانگردان می‌آساید، و در این گشت و گذار، مؤلف ضمن آشنا ساختن خواننده با اوضاع تاریخی و جغرافیایی سرزمینهای عربی، در فصول مختلف کتاب، دربارهٔ رسوم و آداب، عقاید و آیینهای رایج، نظام اجتماعی، ساختار قبیله‌ای، جنگ و صلح، و اوضاع اقتصادی مناطق مختلف سرزمین عرب سخن می‌گوید و از این طریق تصویر روشنی را از زندگی عرب پیش از اسلام، پیش چشم خواننده ترسیم می‌کند.

آنچه مترجم را به ترجمهٔ این کتاب برانگیخت، علاوه بر فوایدی که کتاب متضمن آن بود، جاذبهٔ پرافسون نهفته در تاروپود تاریخ بود، که به هرحال، هر کسی را که با کتاب و کتابت سر و کاری باشد، به ناگزیر در میدان جاذبهٔ خود قرار می‌دهد. بویژه اینکه تاریخ عصر جاهلی دورنمای وهمناک و رازآلودی دارد، و همین کنجکاوی او را برای قدم نهادن در این فضای وهم‌آمیز و رازناک افزونتر می‌کرد. مترجم کوشیده است ضمن وفاداری به متن، تا آنجا که بضاعت اندک او امکان می‌داد ترجمهٔ یکدست و روانی عرضه دارد و، جز درچند مورد، عدول از این اصل را بر خود روا ندانسته است و در این موارد نیز چاره‌ای جز رعایت جانب معنی نداشته است. برخی از ابیات نیز اندکی آزادتر به فارسی برگردانده شده است، که مجال سخن هم به گمان او جز این را اقتضا نمی‌کرد. در اینجا یادآوری چند نکته دیگر را نیز لازم می‌داند:

الف. مؤلف در موارد مختلف، یک یا چند بیت را از پیکرهٔ شعری جدا نموده و به عنوان شاهد گفتار خود نقل کرده است. در این موارد به علت ازهم‌گسستگی رابطهٔ ابیات، و در مواقع برهم خوردن توالی منطقی آنها، راقم این سطور بیش از هر جای دیگر خود را در معرض لغزش دیده است. در برخی از این موارد عدم دقت لازم در ارجاع به منابع، که متأسفانه در صفحاتی از کتاب به چشم می‌خورد، عرصه را بر وی تنگتر ساخته است. علاوه بر این، در چند جا نیز پریشانی وزن ابیات گواه ثبت نادرست و مغلوط آنهاست و مراجعه به مأخذ هم به دلیل عدم ارجاع دقیق و یا عدم ذکر بیت در چاپهای منقح مأخذ، گره از کار فروبستهٔ مترجم نگشوده و ناگزیر ضریب لغزش او را بیشتر کرده است. در چنین مواردی، جز پوزش و درخواست تصحیح و ارشاد از ارباب فضل و دانش چه کاری می‌توان کرد.

ب. تقریباً در همه‌جا «اخباریون» را به «ناقلان یا راویان اخبار» ترجمه کرده است تا از مورّخ و مورّخان به مفهوم امروزی کلمه تمایز یابد.

ج. چون برای اصطلاح «حرّه» معادل مناسبی در فارسی نیافته است و پاره‌ای از معادلهای به کار رفته مانند «سنگستان» را نیز رسا تشخیص نداده، عیناً همان کلمه به کار برده شده است بویژه آنکه مترجم متوجه این نکته شده که در کتابهای فرنگی نیز به هنگام بحث از مناطقی که به «حرّه» موسوم است از ذکر معادل پرهیز شده و خود اصطلاح قید شده است. در واقع چون این مناطق، به طور خاص، در عربستان قرار دارد؛ از این‌رو در زبانهای دیگر نیز اصطلاح مزبور به عنوان یک اصطلاح جغرافیایی پذیرفته شده است.

د. در مواردی افزودن توضیحاتی را لازم دانسته است؛ در این جایها با قرار دادن علامت (م) در پایان هر توضیح آن‌را از یادداشتهای مؤلف متمایز ساخته است.

هـ. مترجم ضمن ترجمهٔ کتاب و یادداشتهای پایانی، به آثار متعددی مراجعه کرده، از پاره از آنها سود برده است، و در چند مورد ترجمه عبارتی و احیاناً بیتی را از آنها به وام گرفته است؛ بخصوص خود را وامدار شادروان استاد محمد پروین گنابادی مترجم مقدمهٔ ابن‌خلدون، شادروان ابوالقاسم پاینده مترجم تاریخ طبری و مروج‌الذهب، و نیز دکتر محمدرضا جلالی نائینی مترجم الأصنام کلبی می‌داند. در اینجا لازم است سپاس خود را تقدیم نویسندگان و مترجمان این آثار نماید و یاد نیک آنانی را که به سرای باقی شتافته‌اند گرامی بدارد.

در حل پاره‌ای از معضلات متن، مترجم از یاوریهای استاد فرزانهٔ خود دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، استاد ارجمند دکتر مرادیان، و نیز دوست دانشور خویش دکتر محمد هادی مرادی بهره‌مند بوده است، اینک سپاسگزاری از الطاف یکایک آنان را بر خود فرض می‌داند؛

همچنین از اولیای محترم شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، بویژه استاد ارجمند جناب آقای دکتر پرویز اتابکی دبیر مجموعهٔ میراث ایران و اسلام که با دیدهٔ قبول بر این ترجمه نگریستند و دوست فاضل و گرامی آقای فرهاد طاهری ویراستار کتاب، و نیز از کارکنان و حروفچینان آن شرکت، سپاسگزاری می‌نماید. ناسپاسی خواهد بود اگر صمیمانه‌ترین سپاسهای خود را به دکتر عبدالسلام عبدالعزیز فَهْمی، استاد دانشمند دانشگاه عین‌الشمس مصر، تقدیم ندارم؛ ایشان با بزرگواری تمام نامهٔ مرا به مؤلف ارجمند کتاب در شهر اسکندریه رساندند و پاسخ مؤلف و کارنامهٔ علمی ایشان را برای من فرستادند، هر کجا هست خدایا به سلامت دارش.

تهران ـ باقر صدری‌نیا

۱۲ آذرماه ۱۳۷۳

مقدمهٔ مؤلف

امروزه بحث در باب تاریخ سیاسی و اجتماعی عربِ پیش از اسلام و بررسی خاستگاههای نخستین تمدن آنان، اهتمام بسیاری را از جانب پژوهشگران جهان عرب می‌طلبد. کسانی که مایل به تأمل و تعمق در گذشتهٔ ملت خود و مبانی قومیت خویش هستند، شایسته است که جهت پاسخگویی به سخنان بی‌پایهٔ دشمنان و عبرت‌اندوزی از حوادث و رخدادهای گذشته و فراگرفتن درس از تجارب نیاکان خود، به صورتی که آنان را در شناخت میراث پرشکوه گذشته و تعیین جایگاه خویش طیّ حوادث و تحولات عصر حاضر یاری رساند، اهتمام درخور در این زمینه از خود نشان دهند.

بی‌گمان تاریخ عرب عصر جاهلی، نسبت به تاریخ عمومی عرب، و بویژه تاریخ دورهٔ اسلامی، از موضوعات درخور اهمیت به شمار می‌آید؛ زیرا دورهٔ جاهلی، اساس تاریخ عصر اسلامی و به منزلهٔ پایه‌ای است که تاریخ این دوره بر روی آن بنا شده است و تفسیر و تبیین بسیاری از مظاهر اجتماعی، اقتصادی، و حتی هنری عصر اسلامی جز با پژوهش در ریشه و منشأ دیرینهٔ آنها در دورهٔ جاهلی، امکانپذیر نیست.

با اینهمه، تاریخ جاهلی از عنایت پژوهشگران متقدّم و معاصر تنها بهرهٔ اندکی برده است؛ زیرا آنچه از رهگذر تألیفات تاریخی از اخبار عرب جاهلی به دست ما رسیده، جز اطلاعات پراکنده و نامنظمی بیش نیست؛ که در آن، حقایق تاریخی با روایتهای خرافی درآمیخته و به طور کلی رنگ اسطوره‌ای و حالت افسانه‌ای بر آن سیطره یافته است. تردیدی نیست که این‌قبیل اخبار و روایتها را بدون تحقیق در صحّت آنها نمی‌توان به عنوان منبع اصلی تدوین تاریخ این دوره، شایستهٔ اعتماد تلقّی کرد؛ بلکه لازم است در حدّ توان با مراجعه به منابع مهم

دیگر تاریخ، نظیر آثار و بناهای به جای‌مانده و کتیبه‌های حک‌شده بر آنها، در صحت و اتقان اخبار و روایتهای مزبور به تحقیق و تفحص پرداخت. حقیقت آن است که بسیاری از مستشرقان متأخر و گروه اندکی از پژوهشگران عرب تلاشهای توان‌فرسایی در این زمینه مبذول داشته‌اند. بخش عمدهٔ این تلاشها مصروف سفرهای اکتشافی در سرزمینهای عرب، بررسی آثار به جای‌مانده در یمن و حجاز و جنوب شام، نسخه‌برداری از کتیبه‌های باستانی به دست آمده، و ترجمهٔ آنها به زبانهای اروپایی شده است. با این حال، آنچه از حاصلِ پژوهشهای آنان نشر یافته بسیار اندک است؛ و تاریخ عرب جاهلی، همچنان نیازمند کوششهای باستان‌شناسی و تاریخی بسیاری است. کوششهایی که بتواند به تدوین تاریخ این دوره یاری رساند، اساطیر و افسانه‌ها را از ساحت اخبار مدوّن گذشته پاک سازد، و اصول آن مبتنی بر حقایقی علمی باشد که کاوشهای باستان‌شناسی آن‌را مورد تأیید قرار دهد.

متأسفانه باید اعتراف کرد که کتابخانه‌های ما در زمینهٔ این‌گونه پژوهشها بسیار فقیر است. و از تألیفات عربی جدید، آنچه دربارهٔ تاریخ عرب جاهلی انتشار یافته، چنان اندک است که از تعداد انگشتان دست هم تجاوز نمی‌کند. مهمترین این آثار بی‌هیچ گفت‌وگو، کتاب حجیم هشت‌جلدی دکتر جوادعلی است که به زبان عربی نوشته شده، و منبع علمی درجهٔ اول در تاریخ عرب جاهلی به شمار می‌رود. اما با وجود فضل تقدم مؤلف آن و با وجود اینکه کتاب او بهترین و تازه‌ترین اثری است که در این زمینه منتشر شده است؛ دکتر جوادعلی فصول آن‌را بیش از اندازه گسترش داده، و در تفصیل موضوع آن افراط کرده است تا آنجا که برای مطالعه کنندهٔ تاریخ جاهلی، احاطه و اشراف بر همهٔ جوانب و ابعاد آن دشوار می‌نماید. از جملهٔ آثار دیگر در این باب، پژوهش تاریخی-ادبی استاد جرجی زیدان است، که علی‌رغم قدمت و دوری اسلوب آن از روش علمی، از تألیفات درخور توجه محسوب می‌شود.

مشاهدهٔ نقص و نارسایی موجود در کتابهای تاریخ باستانی عرب، از حدود ده سال پیش، پس از آنکه دانشگاه عین شمس تدریس این درس را به عهدهٔ من گذاشت، مرا بر آن داشت که توجه خود را به بررسی تاریخ این دوره معطوف دارم. پژوهش در تاریخ باستانی عرب، با وجود مشکلاتی که داشت، مرا شیفتهٔ خود ساخت و احساس کردم که با ارائهٔ تحقیق تازه و منسجمی دربارهٔ تاریخ عرب جاهلی که در آن همهٔ جوانب این موضوع سیاسی و فرهنگی مورد بحث قرار گیرد و آنچه از تاریخ این دوره مستور مانده است به شیوهٔ آسان و ساده توضیح داده شود؛ و از مطالعهٔ آن، فایده‌ای به خواننده عرب‌زبان برسد و یا نصیبی عاید کتابخانه‌های عرب گردد. از این‌رو، بر آن شدم که بلا تدریس این واحد درسی در دانشگاه

اسکندریه در تحقق این هدف بکوشم؛ تا اینکه در آغاز سال ۱۹۶۷ میلادی به انتشار جلد اول پژوهشهایی در تاریخ عرب موفق شدم؛ و پس از دو سال به این نتیجه رسیدم که جهت مزید استفادهٔ دانشجویان از پژوهش در این زمینه، بحث تازه‌ای را فراهم آورم که ضمن احاطه بر جوانب موضوع، دامنهٔ تفصیلات آن کوتاه باشد تا دانشجویان و پژوهشگران به یک اندازه از مطالب آن بهره‌مند شوند. از این کوشش تازه جز آسان گردانیدن فهم این مقولهٔ مهم، قصد دیگری نداشتم. امیدوارم با فراهم ساختن این بحث مختصر به هدف مورد نظر رسیده باشم.

والله ولی‌التوفیق

بخش اول

بررسیهای مقدماتی

۱ـ منابع تاریخ جاهلی
۲ـ قوم عرب و طبقات آن
۳ـ جغرافیای سرزمینهای عربی

۱

منابع تاریخ جاهلی

با وجود فراوانی و تنوّع منابع عصر جاهلی می‌توان آنها را در سه گروه زیر منحصر ساخت:

اوّل. منابع باستانی که دربرگیرندهٔ سنگ‌نبشته‌ها و آثار معماری است.

دوّم. منابع مکتوب عربی که قرآن کریم، حدیث، کتابهای تفسیر، سیره، مغازی، و نیز کتابهای تاریخی و جغرافیایی و شعر عصر جاهلی از مهمترین آنهاست.

سوم. منابع غیرعربی که شامل تورات، تلمود، کتابهای عبری، کتب تاریخی یونانی و لاتینی، و منابع مسیحی است.

اول- منابع باستانی

۱. کتیبه‌ها

سنگ‌نبشته‌ها، به طور عام از مهمترین منابع تاریخ و به طور خاص، از منابع تاریخ عربی قدیم شمرده می‌شود؛ زیرا بیشترین اطلاعاتی که از رهگذر منابع مدوّن عربی دربارهٔ عصر جاهلی به دست ما رسیده، عمدتاً برگرفته از روایاتی است که رنگ اساطیری بر آنها غلبه دارد و حقیقت و خیال در آنها با یکدیگر آمیخته شده است. به همین علت پژوهشگران اروپایی از اواخر قرن نوزدهم به بررسی کتیبه‌های عربی قدیمی روی آورده‌اند که در سرزمینهای مختلف عربی کشف شده است؛ تا از این طریق مواد تاریخی لازم را، که متضمن اطلاعات واقعی دربارهٔ اسامی و القاب پادشاهان و اعمال و عقاید آنان است، استخراج و استنباط نمایند. این سنگ‌نبشته‌ها علاوه بر اینکه متضمّن اخبار و رخدادهایی است که جوهر اصلی تدوین تاریخ و تاریخ تمدن عرب پیش از اسلام را تشکیل می‌دهد، از حیث پژوهشهای

زبانی نیز واجد اهمیّت خاصی است؛ و به همین دلیل در تدوین تاریخ به مثابهٔ اطلاعات موثّق مورد استناد مورّخ قرار می‌گیرند؛ زیرا این سنگ‌نبشته‌ها نه‌تنها با حوادثی که مورّخ قصد ثبت آنها را دارد معاصر است، بلکه نوشته‌های بیطرفانه و به دور از غرضی است که روایات و نقل قولها، آنها را مخدوش نساخته است[۱]. معروف است که می‌گویند: سنگ‌نبشته‌ها حقایق ثابت و تاریخهای صحیح و نشانه‌هایی را که کمتر مورد تحریف قرار می‌گیرند ثبت می‌کند. این در حالی است که اغلب نوشته‌هایی که به دست ما رسیده است روایاتی است که آمیختگی با خرافات و عصبیتها آنها را مخدوش و غیرقابل اعتماد ساخته است.

اکثر سنگ‌نبشته‌های عربی قدیم که به ما رسیده مربوط به سرزمینهای عربی جنوبی است و آنچه به مناطق عربی شمالی[۲] مربوط می‌شود اندک است، و شاید همین مسئله سبب شده تا برخی از مستشرقین با استناد به آنچه ابن‌خلدون در کتاب خود آورده است، وجود خط و کتابت را در نزد عرب شمال انکار کنند. ابن‌خلدون می‌نویسد که خط عربی از دولت تبابعهٔ حِمْیَری به حیره و پس از آن، از حیره به حجاز منتقل شده است[۳]. گرچه شخصی به نام دکتر خلیل یحیی، منشأ «حِمْیَری» خط عربی را نفی می‌کند و معتقد است که پیوند میان آنها ناشی از آن نیست که هر دو منشأ سامی واحدی دارند. او بر این اعتقاد است که عربها خط خود را از خط اقوام نبط، که در مَدْیَن و مناطق شمالی سرزمینهای عربی مجاور آن سکونت داشتند، اخذ کرده‌اند و سپس خط نبطی به تبع تحرکات تجاری و بازرگانی تحول یافته، تا اینکه در اوایل قرن پنجم میلادی به عنوان خط عربی شناخته شده است[۴].

---

۱. محمد حسن زکی، «دراسات فی مناهج البحث والمراجع فی التاریخ الاسلامی»، از مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه قاهره، مه ۱۹۶۰، ۱۲ مجلد، ج ۱، ص ۱۶۲؛ سیده‌اسماعیل کاشف، مصادر التاریخ الاسلامی و مناهج البحث فیه، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۶۳؛ سید عبدالعزیز سالم، التاریخ والمورخون العرب، اسکندریه، ۱۹۶۷، ص ۱۵۱.

۲. مهمترین این کتیبه‌ها و نقوش عربی، «نقش‌النماره» است که استاد رینیه دیسو، در کوه صفا واقع در جنوب شرقی دمشق، موفق به کشف آن گردید. این کتیبه که به حروف نبطی و به زبان عربی نوشته شده است معرف آرامگاه پادشاه لخمی امرؤ القیس‌بن عمروبن عدی (۲۸۸ـ۳۲۸ م) است. (نگاه کنید به: رینیه دیسو، العرب فی سوریا قبل الاسلام، ترجمه استاد عبدالحمید دواخلی، قاهره، ۱۹۵۹، ص ۳۶؛ دیتلف نیلسون، تاریخ العلم و نظرة حول المادة، ترجمهٔ دکتر فؤاد حسنین علی، قاهره، ۱۹۵۸، ص ۴۹).

۳. ابن‌خلدون، مقدمه، به کوشش دکتر علی عبدالواحد وافی، ج ۳، ص ۲۵۰.

۴. دکتر خلیل یحیی نامی، «أصل الخط العربی و تاریخ تطوره إلی ماقبل الاسلام» از مجلهٔ دانشکده ادبیات دانشگاه مصر، مه ۱۹۳۵، ج ۳، جزء سوم.

۲. آثار و اشیاءِ به جای‌مانده

آثار به جای‌مانده اعم از آثار غیرمنقول مثل عمارتها و یا منقول مانند اشیاءِ گرانبهای معدنی، سکّه‌ها، اشیاءِ چوبی، سفالی، و وسایل زینت و آرایش و چیزهای دیگری از این قبیل، که حمل و نقل آنها بسهولت انجام می‌گیرد، از منابع مهمی شمرده می‌شود که مورّخ در نوشتن تاریخ بدانها تکیه می‌کند؛ زیرا اسناد مکتوب، به دلیل قلّت و وجود تناقض و آمیختگی حقایق تاریخی با افسانه‌ها و اساطیر در آنها، بتنهایی برای این منظور بسنده نیست. این آثار دربرگیرندهٔ کتیبه‌های اصیلِ همزمان با حوادث تاریخی و غیرقابل تحریف و تغییر است. همان‌طور که آثار عربی قدیم، در ادوار مختلف تاریخ جاهلی، سند تاریخی زنده‌ای برای نشان دادن اعمال امرا و پادشاهان و شاهدی مادی برای تمدّن عرب عصر جاهلی محسوب می‌شود. به وسیلهٔ این‌گونه آثار که در سرزمینهای عربی به جای مانده است توانستیم بر همهٔ آنچه عرب روزگاران پیشین در تمدن خود بدانها دست یافته بود آگاهی بیابیم و از حقایقی پرده برگیریم که به تاریخ آبادانی عرب قدیم در مراکز مختلف تمدن جاهلی تعلق دارد و جریانهای هنریی را بیابیم که علائم و نشانه‌های خود را در دستاوردهای عرب قدیم برجای گذاشته است و به منابع گوناگون آشوری، بابلی، و یونانیی پی ببریم که بر هنر معماری تأثیر گذاشته است. همچنین آثار باقیمانده به ما کمک می‌کند تا به میزان توانایی و مهارت هنری عرب جاهلی، وقوف پیدا کنیم.

سکّه‌های عربی، که القاب پادشاهان و اسامی الاهه‌ها بر آنها نقش بسته است، از منابع بااهمیت عصر جاهلی به شمار می‌آید. ما از سکه‌های حمیری، لخمی، غسّانی، که ملهم از تأثیرات پول یونانیان بوده است، و همچنین از مهرهای سرزمینهای عربی جنوبی برخی مُهرهای گلی مصری و نیز مهرهای ساسانی، که به سرزمینهای عربی جنوبی راه یافته است، به وجود نوعی مبادلهٔ بازرگانی و هنری میان این مناطق جنوبی از طرفی، و شام و مصر و عراق از طرف دیگر پی می‌بریم[۱]. نیز از این طریق، از اشتغال عرب جاهلی به تجارت خارجی با دولتهای واقع در اقیانوس هند و دریای مدیترانه، آگاه می‌شویم[۲].

---

۱. لینکولوس رودو کاناکیس، «الحیاة العامه للدول العربیة الجنوبیه» از کتاب التاریخ العربی القدیم، ص ۱۷۱.
۲. فؤاد حسنین، «العرب قبل الاسلام» از کتاب التاریخ العربی القدیم، ص ۲۴۷.

دوم- منابع مکتوب عربی

۱. قرآن کریم

مبنای قانونگذاری اسلامی و نخستین مأخذ تاریخ عرب عصر جاهلی و به طورکلی، موثّقترین منبع مدوّن عربی محسوب می‌گردد؛ زیرا این کتاب از جانب خداوند متعال نازل شده و در صحت نصّ آن کمترین تردیدی وجود ندارد[۱]. در قرآن، برخی از مظاهر زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و دینیِ عرب انعکاس یافته است و پاره‌ای از اخبار اقوام بائده (عاد و ثمود) در آن ذکر شده است. همچنین اخبار اصحاب فیل (ابرههٔ حبشی و سپاهیانش) و سیل عرم که سدّ مأرب را ویران کرد؛ و نیز اصحاب اخدود (نصرانیهای نجران که ذی‌نواس حمیری آنان را در گودالهایی که حفر کرده بود سوزاند) در آن نقل گردیده است. این اخبار را خداوند متعال به منظور عبرت و اندرز اعراب مشرک در کتاب خود آورده است تا بدانند که خداوند چگونه اقوام دیرینه (بائده) را به سبب تکذیب پیامبران به کیفر رسانید. امروز حقایق تاریخی متقن و اکتشافات باستان‌شناسی، صحّت و دقّت آنچه از اخبار عرب بائده را که در قرآن آمده به اثبات رسانیده است[۲]. معروف است که دو عامل باعث انقراض اقوام عربی بائده شد؛ نخست، شنهای لغزنده‌ای که بر نواحی آباد قدیمی در مناطق میانی شبه‌جزیرهٔ عربستان و احقاف یورش آورد؛ دیگر، فوران آتشفشانها که منجر به نابودی شهرهای آباد گردید[۳]. در قرآن کریم آمده است که قبایل عاد و ثمود به وسیلهٔ صاعقهٔ ویرانگری به هلاکت رسیدند و باد سرکش و سختی، که خدا به سوی آنان فرستاد، همه چیز را نابود کرد.

فَأَمّا عَادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرضِ بِغَيْرِ الحَقِّ وَ قالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنّا قُوَّةً، أَوَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللهَ الَّذي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قوَّةً وَ كانُوا بِآياتِنا يَجْحدونَ. فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ ريحاً صَرْصَراً فِي أَيّامٍ نَحِساتٍ، لِنُذيقَهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ فِي الحَياةِ الدُّنيا، وَ لَعَذابُ الآخِرَةِ أَخْزىٰ وَ هُمْ لا يُنْصَرُونَ. وَ أَمّا ثَمُودُ فَهَدَيْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا العَمىٰ عَلَى الْهُدىٰ، فَأَخَذَتْهُمْ صاعِقَةُ العَذابِ الهُونِ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ. (فصلت/۱۵ـ۱۷)

«اما قوم عاد به ناحق در زمین تکبر پیشه کردند، و گفتند چه کسی نیرومندتر از ماست. آیا

---

۱. طه حسین، فی الأدب الجاهلی، قاهره، ۱۹۲۷، ص ۶۸؛ جوادعلی، «القسم السیاسی» از کتاب تاریخ العرب قبل الاسلام، بغداد، ۱۹۵۰، ج ۱، ص ۳۵؛ صبحی صالح، مباحث فی علوم القرآن، دمشق، ۱۹۶۲، ص ۳۹۳؛ عمر فروخ، تاریخ الجاهلیة، بیروت، ۱۹۶۴، ص ۱۶.

۲. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، به کوشش دکتر حسین مؤنس، چاپ دارالهلال، ص ۱۷.

۳. عمر فروخ، منبع پیشین، ص ۴۵.

ندیدند که خدایی که آنان را آفریده است از آنها نیرومندتر است؟ آنان آیات و نشانه‌های ما را انکار می‌کردند. ما در روزهای شوم باد سختی بر آنان فرستادیم، تا در زندگی دنیا عذاب خواری را به آنان بچشانیم و هر آینه عذاب آخرت خوارتر است؛ و آنان یاری نمی‌شوند اما ثمود را هدایت کردیم ولی آنان گمراهی را بر هدایت ترجیح دادند پس صاعقهٔ عذاب خواری به سبب اعمالشان آنها را فراگرفت». و نیز فرموده است:

و فِي عادٍ إذا اَرْسَلْنا عَلَيْهِم الرّيحَ الْعَقِيمَ، ما تَذَرُ مِنَ شيْءٍ اَتَتْ عَلَيْهِ الاّ جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيم وَ فِي ثَمودَ إذا قِيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتىٰ حينٍ. فَعَتَوْا عَنْ اَمْرِ رَبِّهِمْ فَاَخَذَتْهُمُ الصّاعِقَه وَ هُمْ يَنْظُرُونَ. فَمَا اسْتَطاعُوا مِنْ قِيامٍ وَ ما كانُوا مُنْتَصِرينَ. (ذاریات/ ۴۱ـ۴۵)

«در عاد نیز آیتی است هنگامی‌که باد خشک و بی‌فایده به سوی آنها روانه کردیم به هرچه در سر راه خود گذشت آن‌را چون جسم پوسیده آرد کرد. و در ثمود نیز آیتی است؛ آن زمان که به ایشان گفته شد تنها چند روز دیگر فرصت خوشگذرانی دارید، نسبت به امر پروردگارشان طغیان ورزیدند. پس صاعقه آنان را فراگرفت در حالی‌که تماشا می‌کردند، آنان نتوانستند از آنجا که نشسته بودند برخیزند، و نه توانستند کسی را به یاری خود بطلبند»

و همچنین فرموده است:

و اَخَذَ الَّذينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ، فَاَصْبَحُوا في دِيارِهِمْ جاثِمينَ. كَاَنْ لَمْ يَغْنَوا فِيها اَلا اِنَّ ثَمودَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ اَلا بُعْداً لِثَمُودَ. (هود/ ۶۷ـ۶۸)

«و آنها را که ستم کردند صیحه و خروشی درگرفت و در دیار خود از پا درافتادند، آن‌سان که گویی در آنجا سکونت نگزیده بودند، هان! که ثمود به پروردگار خود کفر ورزیدند. هان! که ثمود دور باد».

از این آیات استنباط می‌شود که قوم ثمود و عاد در اثر باد سرکش و تند یا فوران آتشفشانی، که زمین‌لرزهٔ سختی را نیز به همراه داشته است، به هلاکت رسیدند.

منظور از سیل عرم، که در قرآن از آن یاد شده است، سیلی است که منجر به ویرانی و تخریب سدّ مأرب گردید. سدّ مأرب از مهمترین سدّهای یمن بود و در تبدیل شهر مأرب به بهشتی خرم تأثیر بسزایی داشت. به دلیل وجود همین سدّ و کثرت و گستردگی مزرعه‌ها و فراوانی درختها و میوه‌ها[1] بود که از شهرهای یمن به عنوان شهرهای سعادتمند عربی[2] و

---

۱. همدانی، ابومحمد حسن‌بن احمد، صفة جزیرةالعرب، به‌کوشش استاد محمدبن عبدالله‌بن بلیهید نجدی، قاهره، ۱۹۵۳، ص ۵۱. ۲. یونانیان آن‌را به نام «Arabia Felix» می‌شناسند.

«سرزمین سرسبز» یاد می‌شد. امروزه نیز آثار این سدّ و باغهای بهشت‌آسایی که در دوسوی آن قرار داشت همچنان باقی مانده و از صحّت آنچه قرآن در این‌باره نقل کرده است حکایت می‌کند:

لَقَدْ كانَ لسبأ في مسكنهم آيةٌ، جَنَّتانِ عَنْ يَمينٍ و شمالٍ، كُلُوا مِنْ رِزقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ، بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ. فَاَعْرضَوُا، فَارْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ العَرِم و بَدَّلناهم بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَينِ ذواتى اُكُلٍ خَمْطٍ و اَثْلٍ و شيءٍ مِنْ سِدْرٍ قَليلٍ ذلِك جَزَيناهُمْ بِما كَفَروا و هَلْ نُجازى اِلّالكَفُورَ. (سورهٔ سبأ/۱۶ـ۱۷)

«برای قوم سبأ در شهرشان آیتی بود، دو باغ در سمت راست و چپ، [گفتیم] از روزی پروردگارتان بخورید و شکر او بگزارید، شهری پاکیزه و پروردگاری آمرزگار، ولی آنان روی بگردانیدند پس سیل عرم را به سوی آنها سرازیر کردیم، و دو باغستانشان را به دو زمین خشک مبدل ساختیم که جز خوراکی تلخ و شور. گز و مختصر سدر نمی‌رویاند. آنها را که ناسپاس بودند اینچنین جزا دادیم؛ آیا ما جز ناسپاسان را مجازات می‌کنیم؟».

با وجود این، بسیاری از مستشرقین، کتابهای مقدس و از آن جمله قرآن کریم را منبع تاریخی قابل اعتماد نمی‌دانند؛ زیرا که به رغم آنها آنچه در کتب آسمانی نقل شده است متضمن تفصیلات تاریخی نیست و تنها در آن عبرتهای اخلاقی مورد نظر بوده است. علاوه بر این، برخی از اخبار موجود در کتب آسمانی پیوسته در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و محدودهٔ زمانی و مکانی آنها مشخص نیست[۱].

اما علی‌رغم این‌گونه اظهار نظرها قرآن به دلیل تأکید بر پاره‌ای از حوادث عصر جاهلی مانند حادثهٔ اصحاب اخدود، سیل عرم، و داستان اصحاب فیل، منبع غیرقابل تردیدی شمرده می‌شود و به منزلهٔ آیینهٔ صاف و صادقی است که تصویر زندگی، دینی، اقتصادی، اجتماعی، فکری عصر جاهلی را بدرستی منعکس می‌سازد[۲].

۲. حدیث و کتب تفسیر

با وجود اینکه حدیث به واقع در اواخر قرن دوّم هجری و در عصر عمربن عبدالعزیز تدوین یافته است از این حیث که متضمن احکام و قوانین ادارهٔ جامعهٔ متحول اسلامی است، دومین

---

۱. سیداسماعیل کاشف، منبع پیشین، ص ۱۶.

۲. احمد ابراهیم شریف، مکّة والمدینة فی الجاهلیة و عصر الرسول، قاهره، ۱۹۶۷ صص، ط ـ و از مقدمه.

منبع شریعت اسلامی تلقی گردیده و پس از قرآن صحیحترین مأخذ تدوین تاریخ عصر جاهلی مقارن با دورهٔ اسلامی به حساب می‌آید؛ زیرا احادیث، دیرینه‌ترین روایات شفاهی است که از طریق تدوین به ما رسیده است. احادیث علاوه بر اینکه به وجوه گوناگونِ حیات دینی، فکری، اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی می‌پردازد[۱]، از این جهت که مبتنی بر اسناد است دقیقترین روایات شفاهی شمرده می‌شد. اما از آنجا که بسیاری از احادیث جعلی در جریان بدعتها و کشمکشهایی پدید آمده‌اند که جامعهٔ اسلامی را از اهداف پیامبر دور می‌کرد؛ پژوهشگر احادیث ناگزیر باید در تحقیقات خود به مجموعه‌های صحاح، نظیر جامع الصحیح بخاری (متـ* ۲۵۷ هـ) و شروح آن، و صحیح مسلم (متـ ۲۶۲ هـ)، و سنن ابی‌داوود (متـ ۲۷۵ هـ)، و سنن ترمذی (متـ ۲۷۹ هـ) تکیه کند.

در طبقه‌بندی منابع تاریخی ویژهٔ عصر جاهلی پس از قرآن و حدیث، باید از کتابهای تفسیر نیزنام برد. در این تفاسیر، شرح مفصّل اخبار مربوط به حوادث عصر جاهلیت و یا دورهٔ نخست اسلامی که در قرآن به صورت مجمل نقل گردیده آمده است. علاوه بر این، کتب تفسیر تشبیهات و استعاراتی را که فهم آنها برای ما دشوار است تبیین می‌کند. تفسیر، ابتدا در زمان حیات پیامبر(ص)، که نخستین شارح قرآن کریم بود، به وجود آمد. بعد از پیامبر(ص) صحابهٔ او به اعتبار اینکه به اسرار قرآن وقوف داشتند و با هدایت پیامبر به رستگاری رسیده بودند[۲]، این مهم را به عهده گرفتند. عبدالله‌بن عباس پرآوازه‌ترین مفسّر قرآن در میان صحابه بود.

بعد از صحابه، تابعین به این امر پرداختند و پس از تابعین، اخلاف آنها به ادامه کار آنان همّت گماشتند و اقوال پیشینیان خود را گرد آورده و کتابهای تفسیر را تألیف کردند[۳]. پس از این مرحله علما شیوه‌ها و روشهای متفاوتی را در تألیف تفسیر در پیش گرفتند. یکی از این روشها به تفسیر مأثور[۴] موسوم گردید. تفسیر تاریخی معروف به تفسیر طبری (متـ ۳۱۰هـ) که جامع‌البیان فی تفسیر القرآن[۵] نام دارد از معروفترین تفاسیری است که بدین شیوه تألیف شده است. تفسیر ابن‌کثیر دمشقی[۶] (متـ ۷۷۴هـ) نیز که اگر در برخی مسائل برتر از تفسیر طبری تلقی نشود حداقل هموزن و همطراز آن به شمار می‌آید، از همین‌گونه تفاسیر است.

---

۱. منبع پیشین. * در سراسر این کتاب کلمهٔ «متـ» مخفف کلمهٔ «متوفا» است.ـــ ویراستار.
۲. صبحی صالح، منبع پیشین، دمشق، ۱۹۶۲، ص ۳۳۱. ۳. منبع پیشین، صص ۳۳۲ـ۳۳۳.
۴. این نوع تفسیر به «تفسیر نقلی» نیز معروف است، برای اینکه مفسران در این شیوه از تفسیر به نقل حدیث از پیامبر(ص) و صحابه و تابعین اتکا می‌کنند. (نک: عبدالمنعم ماجد، «العصور الوسطی» از کتاب تاریخ الحضارة الاسلامیة، قاهره، ۱۹۶۳، ص ۱۶۶) ۵. چاپ بولاق در سی جزء، قاهره، ۱۳۲۱هـ.
۶. چاپ مصر در چهار جزء، قاهره، ۱۳۵۶هـ.

نوع دیگر از تفسیرنویسی، «تفسیر به رأی» نامیده شده است؛ در این شیوه، که خود به مشربها و شعبه‌های گوناگونی تقسیم می‌شود، مفسر عمدتاً به لغت و معانی الفاظ تکیه می‌کند. به همین جهت این نوع تفسیر به «تفسیر درایی» یا «تفسیر عقلی» نیز معروف است. تفسیر زمخشری[۱] (متـ ۵۳۸ هـ) که به عنوان تفسیر لغوی شهرت دارد از نامدارترین کتب تفسیر است که بدین شیوه تألیف شده است. تفسیر فخرالدین رازی[۲] (متـ ۶۰۶ هـ) نیز که تفسیر عقلی محض است و رازی ضمن آن به بحث دربارهٔ موجودات هستی پرداخته است، از جملهٔ این‌گونه تفاسیر به شمار می‌رود. رازی در این تفسیر با تقسیم موضوعی آیات، به تأویل آنها پرداخته و در خلال مباحث خود از عقیدهٔ اهل سنت و جماعت دفاع کرده است[۳]. یکی دیگر از این تفاسیر، تفسیر بیضاوی (متـ ۶۸۵هـ) است که أنوارالتنزیل و أسرارالتأویل[۴] نام دارد، بیضاوی نیز در این کتاب بر اساس اصول اهل سنّت به استدلال پرداخته است. تفسیر أبی‌سعود، تفسیر نسفی، و تفسیر خازن نیز از جملهٔ همین تفاسیرند.

۳. کتابهای سیره و مغازی

توجه مسلمانان نسبت به اهمیت و تأثیر قول و فعل پیامبر(ص) در هدایت و رستگاری آنها و اعتماد بر قول و فعل آن حضرت در قانونگذاری اسلامی و ادارهٔ امور جامعه، تاریخنگاران سده‌های نخستین را به نوشتن سیره و جنگهای پیامبر و صحابه[۵] برانگیخته است. از آنجا که کتب سیره و مغازی به اخبار عصر جاهلی مقارن دورهٔ اسلامی و یا مربوط به حیات پیامبر نیز پرداخته‌اند در شمار منابع مهم تاریخ عرب پیش از اسلام قرار می‌گیرند.

کتاب سیرهٔ ابن‌هشام (متـ ۲۱۸ هـ) نخستین کتاب عربی است که در زمینه سیرهٔ پیامبر و تاریخ عرب قبل از اسلام به دست ما رسیده است. ابن‌هشام در سیرهٔ خود به همان اندازه که به روایات شفاهی تکیه می‌کند به آثاری نظیر کتاب أبی‌عبدالله‌بن محمدبن اسحاق[۶] (متـ ۱۵۱ هـ)

---

۱. زمخشری، حقائق غوامض التنزیل و عیون الأقاویل، چاپ مصر در دو بخش، قاهره، ۱۳۰۷ هـ.

۲. فخر رازی، مفاتیح الغیب أو تفسیرالکبیر، در هشت جزء، قاهره، ۱۳۰۸ هـ.

۳. صبحی صالح، منبع پیشین، ص ۳۳۶؛ عمر فروخ، تاریخ الجاهلیة، ص ۱۷.

۴. چاپ بولاق در دو جزء، قاهره، ۱۲۸۲ـ۱۲۸۳ هـ.

۵. احمدامین، ضحی الإسلام، قاهره، ۱۹۳۸، ج ۲، ص ۳۱۹؛ عبدالعزیز دوری، نشأة علم التاریخ عندالعرب، بیروت، ۱۹۶۰، صص ۱۹ـ۲۰.

۶. ابن‌هشام اخبار سیره را از طریق ابن‌اسحاق و دیگران گرد آورده و به نقد و تلخیص آن پرداخته است، و روایاتی را که ابن‌اسحاق ذکر نکرده بود آورده است. (نک: مقدمهٔ ابن‌هشام، به کوشش مصطفی سقا و ابراهیم ابیاری و عبدالحفیظ شبلی، قاهره، ۱۹۳۶، ص ی)

که دربارهٔ سیرهٔ پیامبر تدوین شده و بعدها از میان رفته است، توجه نشان می‌دهد. از قدیمترین نویسندگان مغازی می‌توان از عروةبن زبیر نام برد که برخی از رسایل او از طریق آثار واقدی به ما رسیده است. اَبان‌بن عثمان‌بن عَفان، محمدبن مسلم‌بن شهاب زهری، شرحبیل‌بن سعد، واقدی، و محمدبن سعد نیز از جمله مؤلفان کتابهای مغازی هستند.

از آنجا که حجاز و مدینه محل هجرت و سنّت پیامبر بود و صحابهٔ پیامبر در آنجا زیسته و احادیث آن حضرت را شنیده و در زمان خود برای تابعین روایت کرده بودند، بزرگترین نویسندگان کتب سیره و مغازی از حجاز و مدینه برخاسته‌اند. اما در پی جبهه‌گیریهای حزبی، منطقه‌ای، و قومی حرکت دیگری نیز در جهت تألیف کتابهای سیره و مغازی از بصره آغاز گردید.

نویسندگان سیره و مغازی حوزهٔ مدینه به سه گروه تقسیم می‌شود: در گروه نخست اَبان‌بن عثمان‌بن عَفان، عروةبن زبیر، و شرحبیل‌بن سعد قرار دارند. از نویسندگان گروه دوم می‌توان از عبدالله‌بن أبی‌بکربن حزم، عاصم‌بن عمروبن قتاده، و ابن‌شهاب زهری نام برد. موسی‌بن عقبه، محمدبن اسحق‌بن یسار، و واقدی در گروه سوم جای می‌گیرند. همهٔ اینان بجز شهاب زهری، که مکّی است، از مدینه برخاسته‌اند، از نویسندگان مکّی علاوه بر شهاب زهری باید از وهب‌بن منبه نیز نام برد که به موازات تألیفاتی در زمینه قصص انبیا و اخبار پیشینیان به سیرهٔ پیامبر(ص) نیز پرداخته است. در صفحات آینده، مشاهیر حوزهٔ مدینه به اجمال مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

گروه اول

۱. أبان‌بن عثمان‌بن عَفان (مت ۱۰۵ ه)

او در زمان خلافت عبدالملک‌بن مروان والی مدینه بود، در علم حدیث و فقه شهرت یافت اما به پژوهش در «مغازی» گرایش افزونتری داشت. نوشته‌های او در زمینهٔ سیره، تنها شامل احادیثی از زمان حیات پیامبر(ص) بود. هیچ‌یک از نویسندگان متقدم سیره، مانند ابن‌سعد و ابن‌هشام، در زمینهٔ سیره چیزی از او نقل نکرده‌اند[۱]. دکتر دوری علت این امر را قرار گرفتن وی در یک مرحلهٔ انتقالی میان پژوهش حدیث و پژوهش مغازی می‌داند[۲].

---

۱. سیداسماعیل کاشف، منبع پیشین، ص ۲۶. ۲. عبدالعزیز دوری، منبع پیشین، ص ۲۱.

۲. عروةبن زبیربن عوام (متـ ۹۲ هـ)

او به یکی از خاندانهای اشراف عرب منسوب است[۱]، و در شمار نخستین گروه نویسندگان سیره قرار می‌گیرد. عروه در نقل حدیث «ثقه» بود، نسبش به او امکان می‌داد تا بتواند اخبار بسیاری را از پیامبر(ص) روایت کند. از پدرش زبیر، از مادرش اسماء، از خاله‌اش عایشه[۲]، و نیز از ابوذر غفاری، صحابهٔ پیامبر روایت می‌کرد. عروه در مدینه رشد یافت و از بسیاری از یاران پیامبر مانند پدرش زبیر و زیدبن ثابت، اسامةبن زید، ابوهریره، عبدالله‌بن عمر، و ابن‌عباس حدیث آموخت[۳]؛ پس از آن به مصر سفر کرد و حدود ۷ سال در آن دیار اقامت گزید و در همانجا ازدواج کرد و چندین‌بار از دمشق دیدن نمود.

پسرش هشام‌بن عروه و ابن‌شهاب زهری حدیث را از او آموختند. عروةبن زبیر حق بزرگی به گردن نویسندگان سیره، مانند ابن‌هشام و ابن‌سعد دارد؛ زیرا آنها در بخش عمده‌ای از نوشته‌های خود وامدار روایتهای او هستند. طبری نیز در صفحات متعدد کتاب خود از او بهره گرفته است. همچنین قسمتهایی از مغازی او، که دربرگیرنده جوانب مختلف زندگی پیامبر(ص) می‌باشد، به آثار واقدی راه یافته است[۴].

۳. شرحبیل‌بن سعد (متـ ۱۲۳ هـ)

او از موالی انصار بود. اغلب از زیدبن ثابت، ابی‌سعید خدری، و ابوهریره روایت کرده است[۵]. شرحبیل صفحاتی از کتاب سیرهٔ خود را به ثبت اسامی شرکت‌کنندگان در جنگ بدر و اُحد اختصاص داده است؛ و بعد از آن، نامهای مهاجرین حبشه و مدینه را آورده است. با اینهمه، او به پایه‌ای که اَبان‌بن عثمان بن عَفان یا عروةبن زبیر در این عرصه رسیده‌اند هرگز نرسید و ابن‌اسحاق و واقدی حدیثی از او نقل نکرده‌اند[۶].

گروه دوم

۱. عبدالله‌بن اَبی‌بکربن محمدبن عمروبن حزم اَنصاری (متـ ۱۳۵ هـ)

او اهل مدینه بود. جد بزرگش عمروبن حزم اَنصاری یکی از بزرگان صحابه بود که پیامبر(ص)

---

۱. پدرش زبیربن عوام، مادرش اسماء دختر اَبی‌بکر، برادرش عبدالله‌بن زبیر، و خاله‌اش عایشه اُم‌المؤمنین است.
۲. احمدامین، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۲۲.
۳. ابن‌سعد، کتاب الطبقات الکبیر، به کوشش دکتر ستر یستن، لندن، ۱۳۲۲ هـ. (۱۹۰۵ م)، ج ۵، ص ۱۳۳.
۴. عبدالعزیز دوری، منبع پیشین، ص ۲۱. ۵. احمدامین، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۲۲. ۶. منبع پیشین، ص ۳۲۳.

وی را به حکومت نجران یمن منصوب کرد. هنگام اعزام وی به یمن نامه‌ای بدو نوشت که ضمن آن وی را به رعایت تقوای الاهی در همهٔ زمینه‌های مربوط به حکومتش و گرفتن یک‌پنجم غنائم، و یک‌دهم صدقات مزارعی که با دولاب آبیاری می‌شود، و یک‌بیستم صدقات مزارعی که آبیاری آنها به وسیلهٔ دلو انجام می‌گیرد، فرمان داد[۱]. اما جدّ او، محمدبن عمر، در «یوم الحره» درگذشت؛ و پدرش ابوبکر در زمان حکومت عمربن عبدالعزیز قاضی مدینه شد و سپس در زمان خلافت سلیمان‌بن عبدالملک و عمربن عبدالعزیز والی مدینه گردید. ابوبکر به توانایی در نقل حدیث زبانزد بود و از همین‌روی، عمربن عبدالعزیز او را به گردآوری حدیث فرمان داد. فرزندش، عبدالله‌بن اَبی‌بکر، این موهبتها را از پدر به ارث برد و به روایت احادیث مربوط به مغازی همت گماشت و در این زمینه «حجت» شمرده شد. ابن‌اسحاق، واقدی، ابن‌سعد، و طبری روایات مربوط به اخبار پیامبر را در زمان اقامت آن حضرت در مدینه از او نقل کرده‌اند.

۲. عاصم‌بن عمربن قتاده ظفری (متـ ۱۲۰ هـ)

او از جملهٔ انصار مدینه بود. پدرش قتاده در جنگ بدر به همراه مسلمانان شرکت داشت. عاصم‌بن عمر راوی دانشمندی بود و دربارهٔ مغازی و سیره، آگاهی وسیعی داشت؛ به همین جهت عمربن عبدالعزیز از وی خواست تا در مسجد دمشق بنشیند و از مغازی و مناقب صحابه با مردم سخن بگوید. ابن‌اسحاق و واقدی، هردو [در روایات خود] به او اعتماد کرده‌اند[۲].

۳. ابن‌شهاب زُهری (متـ ۱۲۴ هـ)

او محمدبن مسلم‌بن عبیدالله‌بن عبدالله‌بن شهاب از قبیله بنی‌زهره است، و از جملهٔ بزرگترین تاریخنگاران مغازی و سیره به شمار می‌آید. فضل تقدم در تأسیس «مدرسهٔ تاریخ» در شهر مدینه و نیز در توضیح و ترسیم خطوط سیره پیامبر با اوست. زُهری اطلاعات خود را از محدثان بزرگ مدینه نظیر سعدبن مسیب، ابان‌بن عثمان‌بن عَفان، عروةبن زبیر، عبیدالله‌بن عبدالله‌بن عتبه، و ابوسلمةبن عبدالرحمن کسب کرده و از اینکه دانش خود را از چنین کسانی فراگرفته بود به خود می‌بالید و می‌گفت: «به دیدار چهار دریای علم نایل شدم که عبیدالله‌بن

---

۱. بلاذری، فتوح‌البلدان، به کوشش دکتر صلاح‌الدین مُنَجِّد، قاهره، ۱۹۵۶، ج ۱، ص ۸۴.
۲. احمدامین، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۲۵.

عبدالله یکی از آنان بود». همچنین او گفته است: «مقدار زیادی دانش اندوختم ولی آنگاه که عبیدالله‌بن عبدالله را دیدار کردم گویی از گردنه‌ای به دشت هموار گام نهادم». و یک بار گفت: «چنان شدم که گویی چیزی از علم نشنیده‌ام[۱]».

ابن‌شهاب زهری بیشترین آگاهیهایش را دربارهٔ سیره از رهگذر حدیث به دست آورد، از قصص انبیا کمتر سود جست و در نوشتن سیره، جز در موارد نادری، شعر را به خدمت نگرفت. زهری به اتقان و صحت سندهایش معروف است. هنگامی‌که او تعدادی از روایت را به طور منظم در بافت یک خبر مسلسل قرار می‌دهد، با ارائه نوع جدیدی از اسناد (اسناد جمعی) از دیگران تمایز می‌یابد، و بدین ترتیب گام بزرگی به سوی تدوینِ اثری تاریخی به هم‌پیوسته و منسجم برمی‌دارد[۲]. زهری در مغازی خود به عروةبن زبیر اعتماد بیشتری نشان داده است، و به همین سبب در آن قسمت از مغازی او، که به دست ما رسیده است، روایتهای عروه منبع اصلی و نخستین او بوده است[۳]. زهری در روایت خود، همچنین به سعیدبن مسیب و عبیدالله‌بن عبدالله‌بن عتبه اعتماد کرده است[۴]، و به بهره‌گیری از دانش آنان مباهات می‌کند. زهری تنها به نوشتن سیره و مغازی بسنده نکرد؛ بلکه نوشته‌های او، انساب و تاریخ صدر اسلام و دورهٔ خلفای راشدین تا زمان روی کار آمدن امویان را نیز دربر می‌گیرد. او کتابی دربارهٔ نسب قریش تألیف کرده است که مُصعَب زُبیری آن‌را مأخذ کتاب نسب قریش[۵] خود قرار داده است.

گروه سوم

۱. موسی‌بن عقبه (مت ۱۴۱ه)

او از موالی آل زبیر بود. در مغازی شیوهٔ «مکتب مدینه» را در پیش گرفت و آوازه یافت، نزد زهری تلمّذ کرد و از آثار او و دیگر نویسندگانِ مغازی بهره گرفت. کتابی در زمینهٔ سیره تألیف کرد که ظاهراً مختصر و کم‌حجم بود. برخی از بخشهای این کتاب از طریق آثار ابن‌سعد، واقدی، و طبری به دست ما رسیده است[۶].

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، الأغانی، بیروت، ۱۹۵۶، ج ۸، ص ۱۷۸. ۲. عبدالعزیز دوری، منبع پیشین، صص ۲۴ـ۹۴.
۳. منبع پیشین، ص ۷۹.
۴. واقدی، مغازی رسول‌الله، قاهره، ۱۹۴۸، صص ۷۶، ۸۲، ۸۳، ۱۱۹، ۱۳۹، ۱۶۴؛ بلاذری، أنساب‌الأشراف، به کوشش دکتر محمد حمیدالله، قاهره، ۱۹۵۹، ج ۱، صص ۹۸، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۹۴، ۲۰۵، ۲۵۶... تا آخر.
۵. مصعب‌بن عبدالله زبیری، نسب قریش، به کوشش استاد لیفی بروفنال، قاهره، ۱۹۵۳.
۶. احمدامین، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۲۷؛ عبدالعزیز دوری، منبع پیشین، ص ۲۷.

۲. محمدبن اسحاق (مت ۱۵۲ هـ)

او از نام‌آورترین شاگردان زهری است، ایرانی‌الاصل و از موالی عبدالله‌بن قیس‌بن مخرمة‌بن عبدالمطلب بود. دیرینه‌ترین کتابهای سیره که بـه مـا رسـیده، بـه او نسـبت داده شـده است. خلاصه‌ای از کتاب مغازی او از طریق سیرهٔ ابن‌هشام به ما رسیده است[۱]. سیرهٔ ابن‌اسحاق به سه بخش تقسیم می‌شود:

۱) مبتدا: در این بخش که از آغاز آفرینش شروع می‌شود در زمینهٔ تاریخ جاهلیت هـم بحث می‌کند.

۲) مبعث: این بخش را به‌تاریخ زندگی پیامبر(ص)تا سال اول هجری اختصاص داده است.

۳) مغازی: این بخش دربرگیرندهٔ زنـدگی پـیامبر(ص) در مـدینه، غـزوات، و وفـات آن حضرت است. امام شافعی دربارهٔ مغازی ابن‌اسحاق می‌گوید: «هرکس بخواهد دربارهٔ مغازی تبحّر یابد وامدار و جیره‌خوار محمدبن اسحاق خواهد بود».[۲]

هشام‌بن عروة‌بن زبیر و مالک‌بن انس، از ابن‌اسحاق اکراه داشتند. عـلت اکـراه هشـام‌بن عروه از آنجا ناشی می‌شود که ابن‌اسحاق برخی از اخبار را از فاطمة‌بن منذر و به واسطهٔ او از اسماء، دختر ابوبکر، روایت کرده است؛ و فاطمه همسر هشام‌بن عروه بود. وقتی این خبر به هشام رسید او را نکوهش و انکار کرد و گفت: «او دشمن دروغگـوی خـداست. از زن مـن روایت می‌کند! کجا او را دیده است؟»[۳]. اما علت دشمنی مالک‌بن انس بـا او، از طـعنه زدن ابن‌اسحاق نسبت به علم و نسب مالک‌بن انس سرچشمه می‌گرفت. ابن‌اسحاق دربارهٔ مالک گفته بود: «برخی از نوشته‌های او را به من دهید تا عیبهایش را نشان دهم، من معالج کتابهای او هستم»[۴]. این سخنان موجب اکراه مالک گردید، به دشمنی با ابن‌اسحاق برخاست و او را به دروغ و فریب متهم ساخت. و دربارهٔ او گفت: «ابن‌اسحاق از جملهٔ دروغگویان و نیرنگبازان است». و نیز گفت: «محمدبن اسحاق کذّاب و دروغگوست». علاوه بر این، ابن‌اسحاق را بـه پیروی از مذهب قدریّه متهم کرد.

ابن‌اسحاق به دنبال این‌گونه دشمنیها، پس از روی کار آمدن دولت عباسیان به عراق رفت.

---

۱. سخاوی، الاعلان بالتوبیخ لمن ذم أهل التاریخ، متنی است که روزنتال در کتاب خود، (علم التاریخ عندالمسـلمین، بغداد، ۱۹۶۳، ص ۵۲۶) منتشر کرده است.

۲. خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، قاهره، ۱۹۳۱، ج ۱، ص ۲۱۹؛ سخاوی، منبع پیشین، ص ۵۲۶.

۳. منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۲۲.

۴. منبع پیشین، ص ۲۲۴؛ یاقوت رومی، کتاب إرشاد الأدیب الی معرفة الأدیب، (معجم‌الأدباء)، چاپ مرگلیوث، قاهره، ۱۹۱۳، ج ۶، ص ۴۰۰.

و در کوفه، جزیره، ری، و بغداد اقامت گزید؛ و در همانجا به منصور عباسی پیوست و کتابی در زمینهٔ تاریخ به نام او تألیف کرد که از آغاز خلقت آدم تا روزگار خود را در بر می‌گرفت. پس از آن خلاصه‌ای از همین کتاب را در مغازی خود نقل نمود[۱]. ابن‌اسحاق به دلیل اعتماد به اهل کتاب در روایت، و نقل روایت از برخی علمای پیشین اهل کتاب، و پیروان تورات و هم از این جهت که روایات خود را از وهب‌بن منبه و ایرانیان فراگرفته و نیز از آن‌رو که بسیاری از اشعار جعلی را نقل کرده و دربارهٔ انسابی که در کتاب خویش آورده به خطا رفته، مورد انتقاد قرار گرفته است[۲]. با اینهمه، ابن‌اسحاق از جهت تلفیق شیوه و اسلوب محدثان و قصه‌پردازان در کتابهای خویش، فضل تقدم نسبت به نویسندگان دیگر دارد. گیب در تعلیقات خود بر کتاب ابن‌اسحاق می‌نویسد: «کتاب او در سیره، حاصل اندیشه‌ای بمراتب بلندتر و فراگیرتر از اندیشهٔ پیشینیان و معاصرانش بود؛ زیرا او در کتاب خود، تنها به تدوین تاریخ پیامبر اکتفا نکرده، بلکه همت خود را مصروف تدوین تاریخ نبوّت ساخته است[۳]».

۳. محمدبن عمربن واقد واقدی (متـ ۲۰۷ هـ)

از موالی بنی‌هاشم، و بنا به قولی از بنی‌سهم‌بن اسلم، و معاصر ابن‌اسحاق بود. در مدینه از بزرگان زمان خود دانش آموخت؛ در حدیث از مالک‌بن انس، و در تاریخ از ابی‌معشر سندی و معمربن راشد یمانی پیروی می‌کرد. به همین سبب نه‌تنها پس از ابن‌اسحاق در وسعت دانش و آگاهی در زمینهٔ مغازی، سیره، و تاریخ، دومین فرد برجسته به شمار می‌آید، بلکه از حیث دقت در محتوا و سبک و اهتمام افزونتر به تحقیق تاریخی رویدادها و توضیح محیط جغرافیایی جنگها بر ابن‌اسحاق نیز برتری دارد[۴]. واقدی به طور خاص به مغازی، سیره، و حوادث تاریخی دورهٔ اسلامی اهتمام ورزیده است. خطیب بغدادی به نقل از ابراهیم حربی می‌گوید که واقدی از داناترینِ مردمان به حوادث و امور دورهٔ اسلامی بود، اما دربارهٔ عصر جاهلی کاری انجام نداده است[۵]. واقدی آثار زیادی دربارهٔ مغازی و تاریخ تألیف کرد که کتاب

---

۱. خطیب بغدادی، منبع پیشین، ج ۱، ص، ۵۲۱.

Margoliovth, *lectures on arabic historians caleuffa*, 1930, p. 84

۲. یاقوت، معجم‌الأدباء، ج ۶، ص ۴۰۱؛ Margoliovth, op.cit. p. 85؛ گیب، «علم التاریخ»، دائرة‌المعارف الاسلامیه، ج ۴، شماره ۸، ص ۴۸۷؛ دوری، عبدالعزیز، منبع پیشین، ص ۲۹. ۳. گیب، منبع پیشین، ص ۴۸۷.

۴. عبدالعزیز دوری، صص ۳۰ـ۳۱. واقدی از محل وقوع جنگها بازدید می‌کرد تا بتواند بدرستی آنها را مورد بررسی قرار دهد و خود او در این‌باره چنین گفته است: «از وقوع جنگی آگاه نشدم مگر اینکه جهت مشاهده به محل آن رفتم». (نک: خطیب بغدادی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۶) ۵. خطیب بغدادی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۵.

مغازی رسول‌الله(ص) از جملهٔ آنهاست. این کتاب، اثر بی‌همتایی است که به دست ما رسیده است[۱]. کتابهای دیگر او عبارتند از: الطبقات الکبیر، کتاب السیره، کتاب التاریخ والمغازی والمبعث، کتاب اخبار مکه، کتاب حرب الاوس والخزرج و جز اینها.

***

بحث دربارهٔ نویسندگان مکتب حجاز را با اشاره به یکی از نویسندگان بزرگ مکتب بصره به پایان می‌بریم. او محمدبن سعد (متـ ۲۳۰ هـ) شاگرد و محرّر واقدی است و به همین جهت نیز به عنوان «کاتب واقدی» شهرت یافته است. ابن‌سعد از موالی بنی‌عبدالله‌بن عبیدالله‌بن عباس بود. در بصره تولد یافت و سالهای نخست زندگیش را در آنجا گذراند. سپس به مدینه عزیمت کرد و از آنجا به بغداد رفت، و به واقدی پیوست. از آثار او کتاب الطبقات الکبری، از آسیب روزگار در امان مانده و به دست ما رسیده است. این کتاب، متشکل از هشت بخش است. دو بخش نخست آن به سیره و مغازی پیامبر(ص) اختصاص یافته، و شش بخش دیگر به اخبار صحابه و تابعین اختصاص دارد که براساس نام شهرهای اسلامی تنظیم شده است. بخش سیرهٔ کتاب طبقات ابن‌سعد، از این حیث که شامل اطلاعات بسیاری در مورد نامه‌ها و سفرهای پیامبر اکرم(ص) است، از آثار نویسندگان متقدم سیره، بمراتب غنی‌تر و کاملتر است.

۴. کتابهای تاریخی و جغرافیایی

تاریخنگاران عرب که به تدوین تاریخ عصر جاهلیت پرداخته‌اند، توجه خود را به بیان انساب قبیله‌ها و پیوند دادن آنها به عدنان و قحطان، یا اسماعیل یا فرزندان نوح، و تقسیم عربها به طبقات مختلف مصروف ساخته‌اند. کتابهای تاریخی عربی بر دو نوعند:

اول؛ کتابهایی که دربرگیرندهٔ اخبار عرب در عصر جاهلیت نخستین است. این کتابها، مجموعه‌ای از قصه‌های قومی، و افسانه‌های متأثر از تورات است که از منابع گوناگون فراهم آمده، و یا از ابتکارات راویان است. از این سلسله کتابهای تاریخی، می‌توان از کتاب تاریخ یمن و اشعار و انساب آن نام برد، که عبیدبن شریه جرهمی تألیف کرده است. این کتاب حاوی اشعار زیادی است که به زعم مؤلف آن، از جملهٔ سروده‌های باقیمانده از زمان «تبابعهٔ» یمن است. همچنین، اخبار عاد، ثمود، طسم، جدیس، جرهم، و نیز اخبار و قصه‌های بنی‌اسرائیل هم در این کتاب آمده است.

---

۱. فون کریمر مستشرق، یک بخش آن‌را در سال ۱۸۵۵ـ۱۸۵۶ در کلکته منتشر ساخته است و در سال ۱۹۴۸ در مصر تجدید چاپ شده است.

دوم؛ کتابهایی است که شامل اخبار عرب عصر جاهلی مقارن با دورهٔ اسلامی[۱] یا متصل به زندگی پیامبر(ص) است. مانند ایام عرب که متضمن اخبار و گزارشهایی دربارهٔ جنگها و درگیریهای قبایل مختلف عرب با یکدیگر است، این خبرها به حقیقت تاریخی نزدیکترند؛ زیرا هنوز در خاطره و یاد مردم باقی مانده‌اند، به علاوه خبرهای مزبور به لحاظ زمانی نیز مقرون به عصر اسلامی هستند.

همچنانکه پیش از این اشاره کردیم، تدوین اخبار جاهلی، تنها در عصر اموی که پایه‌های اسلام تثبیت گردید و ارکان دولت عربی استقرار یافت و عربها به اخبار پیشینیان خود اهتمام و توجه نشان دادند، انجام پذیرفت. دو قرن اول و دوّم هجری، شاهد اهتمام خاصی نسبت به پژوهش اخبار عرب جاهلی و دورهٔ اسلامی، و نیز اخبار ملتهایی بود که به عربها پیوسته بودند. از مجموعهٔ این اخبار، سلسله کتابهایی تألیف شد که پیش از این بدانها اشارت رفت. از مورخین عرب که به نقل و روایت اخبار عرب پیش از اسلام پرداخته‌اند می‌توان از افراد زیر نام برد: عبیدبن شریه جرهمی یمنی، وهب‌بن منبه (متـ ۱۱۰ هـ)، محمدبن سائب کلبی (متـ ۱۴۶ هـ) و فرزندش ابومنذر هشام‌بن محمد (متـ ۲۰۴ هـ)، ابوعبیده معمربن مثنی تمیمی (متـ ۲۰۹ هـ)، و علی‌بن محمد مدایني (متـ ۲۲۵ هـ). به این گروه از مورخین، باید ابومحمد حسن‌بن محمد همدانی (متـ ۳۳۴ هـ) را هم بیفزاییم که یکی از جغرافیدانان نامدار عرب بوده و به توصیف جزیرةالعرب و جایگاه و آثار آن، توجه خاصی نشان داده است.

۱. عبیدبن شریه جرهمی یمنی

در اینکه اهل کجا بوده اختلاف نظر است. برخی او را اهل صنعا دانسته‌اند، و برخی دیگر گفته‌اند از «رقهٔ» عراق بوده است، قول ارجح آن است که اصل او از جرهم یمن بوده است. عبیدبن شریه، قصه‌پرداز و راوی اخبار بود، به دربار معاویه راه یافت و مورد توجه قرار گرفت[۲]. گفته‌اند که کتاب الملوک و اخبار الماضین را به نام معاویه تألیف کرد.[۳] این کتاب در سال ۱۳۴۷ هجری با عنوان اخبار عبیدبن شریهٔ الجرهمی فی اخبار الیمن و اشعارها و انسابها در ذیل

---

۱. احمدامین، فجر الاسلام، ص ۶۶.

۲. مسعودی، مروج‌الذهب و معادن الجوهر، به کوشش محیی‌الدین عبدالحمید، قاهره، ۱۹۵۸، ج ۲، ص ۸۵. مسعودی یادآور می‌شود که معاویه هر شب مقداری از اخبار عرب و روزهای مهم آن، و اخبار عجم و پادشاهان آن و چگونگی ادارهٔ امور رعیت به وسیلهٔ آنان را می‌شنید. (نک: مسعودی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۴۰)

۳. نک: مقدمهٔ دکتر نبیه امین فارس بر جزء هشتم کتاب الاکلیل، برنستن، ۱۹۴۰ ص‌ت؛ سیداسماعیل کاشف، منبع پیشین، ص ۱۳؛ فرانتس روزنتال، منبع پیشین، ص ۲۷۵.

کتاب التیجان فی ملوک حمیر تألیف محمدبن هشام‌بن ایوب حمیری (مت ۲۱۳ هـ) در حیدرآباد دکن به چاپ رسیده است. کتاب ابن‌شریه متضمن بسیاری از اخبار عرب جاهلی و نیز اشعار فراوانی است که به زبان قوم عاد، ثمود، طسم، جدیس، و تبابعه سروده شده است. علاوه بر این، برخی از اخبار بنی‌اسرائیل نیز در این کتاب ذکر شده است. بر همهٔ این اخبار که در کتاب آمده است رنگ اسرائیلیات غلبه دارد[۱]. همدانی در کتاب خود از اخبار عبیدبن شریه بهره گرفته و مقداری از آن‌را نقل کرده است.

۲. وهب‌بن منبه

او از مردم ذمار یمن بود، اصلش از ایران بوده و گفته‌اند که قبلاً یهودی بود و سپس اسلام آورده است. بخش اعظم اسرائیلیاتی را که به منابع عربی راه یافته است به او نسبت داده‌اند. وهب‌بن منبه همت خود را به گردآوری اخبار یمن در عصر جاهلیت متمرکز کرد. او در تدوین اخبار عمدتاً بر منابع مسیحی تکیه کرده است. روایت او از مسیحیان نجران، منطبق با روایات مسیحی است[۲]. کتاب الملوک المتوجه من حمیر و اخبارهم و قصصهم و قبورهم و اشعارهم از جمله کتابهای منسوب به‌اوست که بخشهایی ازآن، از طریق کتاب التیجان ابن‌هشام به ما رسیده است.

بر اخباری که وهب نقل کرده است داستانهای قومی و عقاید خرافی غلبه دارد؛ این ویژگی، همیلتون گیب، مورخ، را بر آن داشته است تا بگوید که کتابهای وهب‌بن منبه و عبیدبن شریه، با دلایل روشن ما را متوجه این واقعیت می‌سازد که اعراب نخستین، حتی هنگامی‌که به حوادث و رخدادهای معاصرخود می‌پرداختند، نیازمند نوعی‌احساس ودیدگاه تاریخی بودند[۳].

کتاب المبتدا نیز که عنوانش به آغاز آفرینش اشارت دارد به وهب نسبت داده شده است. این همان کتابی است که احمدبن محمد ثعلبی در کتاب عرائس المجالس فی قصص الأنبیاء خود بدان استناد کرده است. کتاب المغازی را هم که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ هایدلبرگ آلمان نگهداری می‌شود[۴] به او نسبت داده‌اند. طبری در تفسیر کبیر خود بر قرآن؛ بسیاری از اقوال وهب‌بن منبه را اقتباس کرده است[۵].

وهب‌بن منبه به تعدادی از زبانهای باستانی تسلط داشت و در زبان یونانی، سریانی، و

---

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۴. ۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۵.
۳. همیلتون گیب، دراسات فی حضارة الاسلام، ص ۱۴۴.
۴. احمدامین، ضحی الاسلام، ج ۲، ص ۳۲۳؛ سیداسماعیل کاشف، منبع پیشین، ص ۲۸.
۵. همیلتون گیب، منبع پیشین، ص ۱۴۴.

حمیری سرآمد بود. بسیاری از نوشته‌های قدیم را، که خواندن آنها برای علمای زمان دشوار بود، می‌خواند. مسعودی در کتاب مروج‌الذهب خود به نقل از عثمان‌بن مرهٔ خولانی در این‌باره می‌گوید: «وقتی ولید شروع به ساختن مسجد دمشق کرد در محوطهٔ مسجد، لوحی سنگی یافت که به یونانی نوشته شده بود، آن‌را به گروهی از دانشمندان عرضه کرد ولی کسی نتوانست بخواند. آن لوح را به وهب‌بن منبه نشان داد وهب گفت: این نوشته از روزگار سلیمان‌بن داوود(ع) برجای مانده است؛ و سپس آن‌را خواند[۱]».

۳. هشام‌بن محمدبن سائب کلبی

پدرش محمدبن سائب از دانشمندان علم انساب بود؛ پس از او، فرزندش ابومنذر هشام در این دانش جانشین پدر شد. هشام به دلیل تکیه بر اصول و منابع تاریخی، از بزرگترین ناقلان خبر در تاریخ عرب شمرده می‌شود. اعتنا و استناد بر منابع تاریخی، سبک او را در زمینهٔ نقل روایت به شیوه مورخان نزدیکتر ساخته است[۲]. هشام به شیوهٔ خاصی به جمع‌آوری اخبار و اطلاعات تاریخی دربارهٔ حیره[۳] و فرمانروایان آن، از منابع مدوّن اقدام کرد و در این مورد به آنچه در کنیسه‌ها نگهداری می‌شد و نیز اخباری که از فارسی به عربی ترجمه شده بود تکیه نمود. او کتابهای زیادی نوشته است، الندیم در الفهرست خویش از صد و چهل کتابِ او یاد کرده است. از آثار او نسخهٔ خطی کتاب الجمهرة فی الأنساب و کتاب الأصنام، که در مصر چاپ شده است[۴]، و نیز کتاب نسب فحول الخیل فی الجاهلیة والاسلام[۵] به دست ما رسیده است.

او و پدرش را به جعل و دروغ متهم ساخته‌اند[۶]، و گروهی از دانشمندان از نقل روایتهای او اجتناب ورزیده‌اند. اما استاد بروکلمان[۷] و استاد احمد زکی، مصحح کتاب الأصنام[۸]، از او جانبداری و دفاع کرده‌اند.

---

۱. مسعودی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۶۶.

۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۷؛ تعلیقات دکتر حسین مونس به نوشتهٔ استاد جرجی زیدان در کتاب العرب قبل الاسلام، ص ۲۶.

۳. الندیم در فهرست خود از دو کتاب او با نامهای کتاب الحیره و کتاب الحیرة و تسمیة البیع والدیارات و نسب العبادیین یاد کرده است. (نک: روزنتال، منبع پیشین، ص ۲۹۰)

۴. ابن‌کلبی، کتاب الأصنام، به کوشش احمد زکی‌پاشا، بولاق، ۱۳۳۲ه، و افست آن به وسیلهٔ دار القومیة، ۱۹۶۵.

۵. به کوشش احمد زکی‌پاشا، قاهره، ۱۹۶۴.

۶. ابوالفرج اصفهانی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۹؛ ابن‌کلبی، مقدمهٔ کتاب الأصنام، ص ۱۴.

۷. گیب، منبع پیشین، ص ۱۴۷؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۷.

۸. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۱۱، ۳۷.

۴. ابوعبیده معمربن مثنی تمیمی

او ایرانی‌تبار بود، اجدادش یهودی بودند ولی خود او عرب تمیمی بود و یـا از طـریق رابـطهٔ خویشاوندی[۱]، تمیمی محسوب می‌گردید. ابوعبیده به دلیل جمع میان فرهنگ ایرانی، یهودی، و عربی از آگاهی و فرهنگ گسترده‌ای برخوردار بود. او از پیشگامان مـورخـین عـرب دورهٔ جاهلی، و از آگاهترین آنها از اخبار و انساب قبایل و روزهای مهم و تاریخی عـرب بـود. ابوعبیده به طور خاص به سرزمینهای شمالی عرب توجه نشان داده و اخبار قبایل و روزهای بزرگ و تاریخی آنها را گزارش کرده است. تألیفات او تا دورهٔ اسلامی امتداد یافته و تـاریخ عرب عصر نبوّت و فتوحات اسلامی را نیز در بر گرفته است[۲]. مؤلف الفهرست می‌نویسد که او «شعوبی» بود، بر انساب طعن می‌زد و در معایب عرب کتاب می‌نوشت[۳]. استاد احـمد امـین گرایش شعوبی ابوعبیده را، با تمسّک به ایرانی‌تبار بودن او، که موجب عدم خـضوع وی در برابر تعصبات عربی می‌گردید، تبیین کرده است[۴]. اما استاد گیب او را از این اتهام مبرّا می‌داند[۵].

۵. ابومحمد حسن‌بن احمد یعقوب (معروف به ابن‌حانک همدانی)

او مورّخی یمنی است و به وسعت آگاهی، دقت شناخت مناطق جزیرةالعرب به طور عام، و یمن به طور خاص، و توصیف جزیرةالعرب و ذکر قبایل و تاریخ آن شهرت دارد. ابن‌حانک همدانی در تاریخ نامعلومی در صنعا زاده شد و در همانجا نشو و نما یافت، سـپس در بـلاد عرب به سیاحت و جست‌وجو پرداخت و آثار و نشانه‌هایی را که در این سرزمین بـرجـای مانده بود مورد بررسی و پژوهش قرار داد. مدتی در مکّـه اقـامت کـرد و در خـلال آن، بـا دانشمندان و مورخان آنجا دیدار نمود، پس از آن به یمن برگشت و در صعده اقامت گزید؛ تا اینکه به ناسزاگویی به پیامبر(ص) متهم گردید و زندانی شد، سرانجام در سال ۳۳۴ هجری در زندان درگذشت[۶]. کتاب صفة جزیرةالعرب ابن‌حانک به دلیل دقت خاص او در توصیف آثار، و تکیه بر مشاهدات خود در توصیف و بیان، از مهمترین منابع تـاریخ عـرب پـیش از اسـلام،

---

۱. احمدامین، ضحی الاسلام، ج ۲، ص ۳۰۴.

۲. از میان کتابهای او در باب فتوحات می‌توان از کتاب فتوح أرمینیه، کتاب السواد و فتحه، کتاب فتوح الأهواز، و کتاب خراسان نام برد. (نک: روزنتال، منبع پیشین، ص ۲۸۴)

۳. احمدامین، فجرالاسلام، ص ۲۶۵ و ضحی الاسلام، ج ۲، ص ۳۰۴؛ او کتابی به نام مثالب در این زمینه دارد. (نک: روزنتال، منبع پیشین، ص ۲۹۹)

۴. احمدامین، ضحی الاسلام، ص ۳۰۵.

۵. همیلتون گیب، منبع پیشین، ص ۱۴۶.

۶. سیوطی، جلال‌الدین عبدالرحمن‌بن ابی‌بکر، بغیة الوعاة، قاهره، ۱۳۲۶هـ، ص ۲۱۷.

بخصوص تاریخ بخش جنوبی سرزمینهای عربی، شمرده می‌شود[۱]. آشنایی او با خط مسند حمیری نیز در خواندن کتیبه‌های باستانی و منقوشی که در مناطق مختلف دیده است، به او یاری رسانده است[۲].

پیش از اینکه کتاب صفة جزیرةالعرب را تألیف کند. کتاب دیگرش الأکلیل مهمترین اثری بود که دربارهٔ گذشتهٔ یمن تألیف شده بود. الأکلیل از ده بخش تشکیل یافته بود که اینک جز دو بخش اول و بخش هشتم و دهم آن، چیز دیگری به دست ما نرسیده است. این بخشها موضوعات زیر را شامل می‌شوند:

۱. مختصری از آغاز آفرینش و ریشهٔ نسبها.

۲. در نسب فرزندان همیسع‌بن حمیر.

۳. در فضایل قحطان.

۴. در سیرهٔ قدیم تا زمان اسعد تبع‌ابی کرب.

۵. در سیرهٔ میانه از اول روزگار اسعد تبع تا عصر ذی‌نواس.

۶. در سیرهٔ جدید تا ظهور اسلام.

۷. در آگاهی دادن به اخبار باطل و حکایات محال.

۸. در ذکر قصرها و کاخهای حمیر و شهرها و گنجینه‌های آن و نیز آنچه از شعر علقمه ذی‌جدن باقی مانده است.

۹. در امثال و حکم حمیر و زبان حمیری و حروف مسند.

۱۰. دربارهٔ بزرگان و معارف همدان و نسبها و گزیدهٔ اخبار آنها[۳].

---

۱. همدانی، منبع پیشین.

۲. در کتاب الأکلیل او عباراتی آمده است که از خلال آن استنباط می‌شود که او با خط مسند آشنا بوده است. کلام او بدین‌گونه است: «در یکی از مسندهای آن آمده است: علهان و نهفان فرزندان تبع‌بن همدان کبیر، آن‌را ویران کردند، سپس وقشان و فرزندان او بنی‌حمدان، در آن سکونت گزیدند و از دیرباز حکومت از آن آنها بوده است». (نک: همدانی، الأکلیل، ج ۸، به کوشش نبیه امین فارس، ص ۴۲) و دربارهٔ قصر «شحرار» می‌گوید: در یکی از مسندهای آن، این دو بیت با حروف مسندی نوشته شده بود:

شحرار قصر العلاالمنیف　　اســـه تـــبع یـــنوف
یسکنه القیل ذی معاهر　　تـــخر قـدامـه الأنـوف

«شحرار قصر بلند و سر به فلک کشیده است، که تبّع ینوف آن‌را بنا نهاده است؛ امیر ذی‌معاهر در آن سکونت دارد و همه سرها به احترام در برابر او فرود آید». (نک: همدانی، منبع پیشین، ج ۸، ص ۵۳)

۳. همدانی، منبع پیشین، مقدمهٔ جزء دهم، به کوشش محب‌الدین خطیب، قاهره، ۱۳۶۸ه، ص یو ـ یز.

بخش بزرگی از کتاب الأکلیل متضمن توصیف آثار معماری یمن از جمله قصرها، سدّها، قلعه‌ها، شهرها، و معبدهاست. همدانی آنها را به طور دقیق توصیف نموده و در توصیفات خود به مشاهدات و جست‌وجوی دقیق خویش تکیه کرده است. از این‌رو، همدانی نخستین جهانگرد عربی شمرده می‌شود که قرنها پیش از آنکه کاوشگران اروپایی بدین کار برخیزند. در یمن به سیاحت و جست‌وجو پرداخته، آثارش را توصیف کرده و سنگ‌نبشته‌هایش را خوانده است.

۵. شعر جاهلی

از آنجا که شعر عربی عصر جاهلی، بسیاری از حالات اجتماعی و دینی عربها، و نیز طبیعت و خلق و خوی آنها را توصیف می‌کند، از مهمترین منابع تاریخ و تمدن عرب آن روزگار به شمار می‌آید. شعر جاهلی «دیوان عرب» است[۱]؛ برای اینکه شعر این دوره، شناسنامهٔ اخلاق، عادات، دیانت، و اندیشهٔ آنهاست. نسبها به وسیلهٔ آن محفوظ مانده و افتخارات به یاری آن شناخته شده است، عربیت بدان آموخته می‌شود[۲]، و از روزهای تاریخی و وقایع مهم در آن یاد شده است. به همین سبب شعر این روزگار بسیاری از عادتها و خصلتهای عرب جاهلی را دربر می‌گیرد و همانند آیینه‌ای سیمای زندگی آنها را در جنگ و صلح منعکس می‌سازد[۳].

با وجود اینکه متروک بودن شعر جاهلی آن‌را در معرض نابودی قرار می‌داد، حدود دو قرن راویان، آن‌را به صورت شفاهی، از نسلی به نسل دیگر منتقل کردند تا اینکه در دوره‌های بعد تدوین یافت. با اینکه آنچه از شعر عرب جاهلی به دست ما رسیده اندک و اصالت آن محل تردید است، و تحت تأثیر عوامل دینی، سیاسی و نژادی[۴] از آفت جعل نیز در امان نمانده است[۵]، آنچه از این اشعار به دست ما رسیده است خواه اصیل باشد یا مجعول، جهت ترسیم زندگی عرب جاهلی منبع اصلی شمرده می‌شود؛ زیرا کسانی که به تقلید و جعل و برساختن شعر جاهلی پرداخته‌اند، کوشیده‌اند با چنان دقت و مهارتی خصایص لفظی و معنوی شعر جاهلی را مورد تقلید قرار دهند، که تشخیص سروده‌های مجعول از شعر اصیل جاهلی برای

---

۱. قرشی، جمهرة اشعار العرب، بولاق، ۱۳۳۸، ص ۳؛ احمدامین، فجرالاسلام، ص ۵۷.
۲. سیوطی، المزهر فی علوم اللغه، شرح استاد محمد احمد جادالمولی و دیگران، ج ۲، ص ۴۷۰.
۳. احمدامین، منبع پیشین، ص ۵۷؛ احمد محمد حوفی، الحیاة العربیة من الشعر الجاهلی، قاهره، ۱۹۴۹.
۴. احمدامین، منبع پیشین، ص ۵۰؛ احمدامین، ضحی الاسلام ج ۲، ص ۲۷۴.
۵. طه حسین، منبع پیشین، قاهره، ۱۹۲۷، ص ۶۴.

ناقدان شعر نیز دشوار باشد[۱]. بدین ترتیب اشعار مجعول نیز در ترسیم سیمای زندگی عصر جاهلی همان واقعیتهایی را گزارش می‌دهد که در اشعار اصیل این دوره منعکس شده است[۲].

نامدارترین شاعران جاهلی عبارتند از: امرؤ القیس، عبیدبن ابرص، علقمهٔ فحل، أوس‌بن حجر، طرفةبن عبد، عمروبن کلثوم، حرث‌بن حلزّه، نابغهٔ ذبیانی، عنترةبن شداد أعشی قیس، طفیل غنوی، و دیگران.

سوم-منابع غیر عربی

۱. تورات و تلمود

تورات، کتاب مقدس یهود، قدیم‌ترین مأخذ غیرعربی تاریخ عرب پیش از اسلام است. در موارد مختلفِ أسفار تورات مانند سفر حزقیال، سفر مزامیر، سفر عاموس، سفر دانیال، در خلال بیان رابطهٔ عبریها و عربها، از قوم عرب یاد شده است. همچنین در تلمود نیز، که مکمل احکام تورات است[۳]، ذکر عربها به میان آمده و به همین جهت تلمود نیز از منابع تاریخ عرب قدیم به حساب می‌آید.

۲. کتابهای عبری

در کنار تورات و تلمود، منابع مهمی عبری دیگری از مورخین یهود مانند یوسفوس فلاویوس[۴] (۳۷ـ۱۰۰ م) به‌جای‌مانده است.اومؤلف کتابی‌درتاریخ جنگهای‌یهوداز زمان غلبه آنتیوخوس اپیفانیوس، برسرزمین‌قدس در سال ۱۷۰ ق‌م، تا زمان استیلای امپراتور تیتوس بر آن سرزمین در سال ۷۰ میلادی است. این کتاب اطلاعات گرانبهایی دربارهٔ اعراب، بویژه اقوام نبطی که در منطقهٔ جنوب فلسطین میان دریای سرخ و غرب فرات اقامت داشتند، به دست می‌دهد.

۳. کتابهای تاریخی یونانی، لاتینی، و سریانی

این کتابها، علی‌رغم اشتباهات و خطاهای تاریخی، که در آنها راه یافته، متضمن اطلاعات

---

۱. احمدامین، فجرالاسلام، ص ۵۱. ۲. عمر فروخ، منبع پیشین، ص ۱۵.

۳. کلمهٔ «تلمود» عبری و به معنی «تعلیم» است و آن تورات شفاهی بوده است که بعدها اخبار یهود آن‌را به صورت مکتوب درآورده‌اند، و اساس آن مبتنی بر مجموعه‌ای از قواعد، احکام، وصایا، قوانین، شرحها، آموزشها، و روایتهایی است که به صورت شفاهی و به نواتر نقل شده و سپس تدوین پذیرفته است. تلمود بر دو نوع بود: اورشلیمی و بابلی. یهود تلمود بابلی را متداول ساختند. (نک: نجیب میخائیل، مصر والشرق الأدنی القدیم، ج ۳، ص ۲۶۴ـ۲۷۲)

4. Josephus Flavus

تاریخی و جغرافیایی سودمندی دربارهٔ عرب پیش از اسلام است. زیرا کـه نـویسندگان ایـن کتابها در تألیفات خود به اخبار و اطلاعاتی تکیه کرده‌اند که جنگجویان یـونانی و رومـی و سیّاحان و بازرگانانی فراهم آورده‌اند که در سرزمینهای عربی، بخصوص در سرزمین نبطیان، به سفر و سیاحت می‌پرداختند و با مردم اختلاط و ارتباط داشتند. از قدیم‌ترین نویسندگان این کتابها می‌توان از افراد زیر نام برد: اشیل یا آیسخولوس یونانی (۵۲۵ـ۴۵۶ ق‌م)، هـرودوت (۴۸۰ـ۴۲۵ ق‌م) ـاو به هنگام بیان جنگ ایران و مصر در عصر کمبوجیه از قوم عرب نیز یاد کرده است ـ تئوفراستوس (۳۷۱ـ۲۸۷ ق‌م)، اراتوستنس (۲۷۶ـ۱۹۴ ق‌م)، و تئودور سیسیلی (متـ ۴۰ ق‌م).

از جمله جغرافیدانان یونانی که شهرهای عرب و اوضاع اجتماعی و اقتصادی جزیرةالعرب را وصف کرده، و آنچه را در حملهٔ آیلیوس گالیوس به یمن در سال ۲۴ ق‌م دیده، بیان کرده است، جغرافیدان بزرگ استرابون (۶۴ ق‌م ـ ۱۹ م) است که در حملهٔ رومیها شـرکت داشـته و اوضاع اجتماعی و اقتصادی عرب را شخصاً مشاهده و توصیف کرده است[1]. یکی دیگر از این جغرافیدانان، بطلمیوس کلاودیوس معروف به قلوذی (متـ ۱۴۰ م) است که در قرن دوم میلادی در اسکندریه می‌زیست. او مؤلف کتاب مهمی در جغرافیاست که به جغرافیای بطلمیوس شهرت دارد. او در این کتاب آنچه را دیده و شنیده و نیز اطلاعاتی را که دانشـمندان یـونان دربـارهٔ مناطق مختلف زمین به دست آورده بودند گردآوری کرده است. این کتاب، متضمن توصیف سرزمینهای عرب و بررسی وضعیّت تجاری و اجتماعی آنهاست[2]. یکی دیگر از اینان بلنیوس سیگوندوس (متـ ۷۹ م) است که به توصیف سرزمینهای عرب پرداخته و مواهب و محصولات آن‌را برشمرده است.

۴. منابع مسیحی

منابع تاریخی مسیحی شامل بسیاری از اخبار عرب و ارتباط و پیوند آنان با یونان و ایـران است؛ این منابع از حیث دقت تاریخی از منابع دیگر تمایز می‌یابند. از نامدارترین مورخانی که در این عرصه نقش شایسته‌ای داشته‌اند مـی‌توان از یـوزیبیوس (۲۶۵ـ۳۴۰ م) و دوفـینوس نیرانیوس (متـ ۴۱۰ م) نام برد. شمعون ارشامی نیز از جملهٔ ایـن نـویسندگان است، او مـؤلف

1. *The Georophy of Strabo*, frans. H. L. Jones, London, 1949

۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۸ـ۲۹؛ جرجی زیدان، منبع پیشین، ص ۲۶.

رسائل الشهداء الحمیریین است که ضمن آن دربارهٔ آزار مسیحیان نجران به وسیلهٔ ذی‌نواس سخن گفته است. یکی دیگر از آنان پروکوپیوس (مت ۵۶۵ م) مورخ سردار بیزانسی، معروف به بلیزاریوس، و صاحب کتاب تاریخ الحروب[۱] است. او در این کتاب به جنگهایی که میان غسّانیها و منذریان (لخمیها) رخ داده، و نیز به حمله حبشیها به یمن اشاره کرده است، علاوه بر اینان، تعداد زیادی از مورخین عصر بیزانس دربارهٔ عربها کتاب نوشته‌اند، دکتر جوادعلی نام برخی از آنان ذکر کرده است[۲].

۱. در سال ۱۹۵۴ به انگلیسی ترجمه شده است. با این مشخصات:
History of the Wars, trans. Dewihg, Tvols. London, 1594

۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۰ـ۳۳.

۲

قوم عرب و طبقات آن

۱. عرب

از قرن هشتم پیش از میلاد، در اغلب اسناد آشوری و بابلی، کلمهٔ «عرب» با ساختهای مختلف آن از جمله Aribi، Urbi، Arbi به معنی صحرای واقع در غرب سرزمین رافدین و صحرای عراق استعمال شده است[۱]. پس از آن، کلمهٔ Arbaya (عربانیة) نخستین‌بار در حدود سال ۵۳۰ ق‌م در متون ایرانی به جای‌مانده از عصر هخامنشی، به معنی صحرای میان عراق و شام، که شبه‌جزیرهٔ سینا در آن قرار دارد، به کار رفته است[۲]. همچنین در روزگاری که ساکنان «حضر» به نام قبیلهٔ خود و یا به اسم محلّی که در آن اقامت داشتند نامیده می‌شدند، این کلمه در سفرهای تورات به معنی «چادرنشین» آمده است. بعد از آن، یونانیان در اواخر قرن پنجم پیش از میلاد کلمهٔ عرب را به کار برده‌اند. در سال ۴۵۶ ق‌م اسکیلوس به هنگام اشاره به یک فرمانده عرب که در میان سپاه اَحشویرش معروف بوده، این کلمه را به کار برده است، سپس در اواسط قرن پنجم پیش از میلاد، هرودوت آن‌را به معنی همهٔ ساکنان شبه‌جزیرهٔ عرب، از جمله صحرای مصر شرقی میان نیل و دریای احمر، استعمال کرده است[۳]؛ و از این زمان به بعد کلمه «عرب» در میان همهٔ نویسندگان یونان شناخته‌شده بوده است. با این حال این واژه جز در منابع باستانی متأخر عرب از جمله در کتیبه‌های متأخر سبائی، که تاریخ آنها به پیش از قرن اول میلادی بازنمی‌گردد، به کار نرفته است. در زمانی که ساکنان شهرها به نام «شهر» یا

---

1. A. Grohman, *Encyclopaedia of Islam*, New edition. art. al-Arab, 525

برنارد لویس، العرب فی التاریخ، ترجمهٔ نبیه امین فارس و محمود یوسف زاید، بیروت، ۱۹۵۴، ص ۹.

۲. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۱، ص ۱۷۱.

۳. برنارد لویس، منبع پیشین، ص ۱۱.

«قبیلهٔ» خود شناخته می‌شدند این کلمه در کتیبه‌های یادشده به معنی «اعـراب» آمـده است. همچنین در کتیبهٔ «شاهدالنمادة» که در سال ۳۳۰ ق‌م به خط آرامی نبطی نوشته شده به معنی اعرابی آمده است که در بادیه سکونت دارند.

دقیقاً نمی‌دانیم که کلمهٔ عرب از چه هنگامی به معنی قومی یا ملّیت عربی استعمال شده است. قرآن کریم نخستین مأخذی است که در آن کلمهٔ عرب بوضوح جهت بیان چنین معنایی به کار رفته است. این خود دلیل وجود کیان قومی خاصی است که پیش از نزول قرآن کریم، در دوره‌ای‌که بدرستی برای ما قابل‌تعیین نیست، این‌کلمه بدان دلالت می‌کرده‌است؛ زیرا منطقی به نظر نمی‌رسد که قرآن قومی را بدون سابقهٔ مشخص، بدین صفت مورد خطاب قرار دهد.

مولر در صحّت استعمال کلمهٔ «عرب» به عنوان اسمی برای قومیت عرب، در شعر جاهلی و اخبار مدوّن آن دوره تردید ورزیده است. واقعیت این است که بـه دلیـل فـرورفتن عـرب جاهلی در گرداب منازعات و جنگهای داخلی، در آن بخش از اشعار جاهلی که به دست ما رسیده است، کلمهٔ «عرب» جهت بیان معنای قومی ملیت عربی به کار نرفته است. از آن هنگام که اعراب پیش از پایان عصر جاهلی در برابر ایرانیان قرار گرفتند، نخستین‌بار در خود نوعی نفرت نسبت به ایرانیان احساس کردند. عنتره در شعر خود این نفرت را چنین بیان می‌کند:

شَرِبَتْ بِماءِ الْدُّحْرَضَيْنِ فَأَصْبَحَتْ زُوْراءَ تَنْفِرُ عَنْ حِيَاضِ الْـدَّيْلَمِ[1]

«این شتر از آب «دحرض» و «وسیع» نوشید و از آن پس از آبهای «دیلم» متنفر شد»

بی‌گمان قرآن کریم دیرینه‌ترین مأخذ عربی است که دو صیغهٔ «اعراب» و «عرب» در آن ذکر شده است. کلمهٔ اعراب ۱۰ بار، و کلمهٔ عربی ۱۱ بار، در قرآن کریم به کار رفـته است. کلمهٔ عربی ۱۰ بار به عنوان صفت زبان واضح و فصیحی[2] که قرآن به آن زبان نـازل شـده،

۱. ابن‌منظور، لسان العرب، ج ۱۲، مادهٔ «دلم»، ص ۲۰۴. «دحرضین» به دو آبی با نامهای «دحرض» و «وسیع» اطلاق می‌شود، منظور عنتره از «دیلم» دشمنان است.

۲. خداوند متعال می‌گوید: إِنّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیاً لَعَلَکُم تَعْقِلون. (سورهٔ زخرف /۳)
«ما آن‌را قرآنی عربی گردانیدیم، شاید شما تعقل کنید».
و باز خدای تعالی می‌گوید: و کذلِك أوحَینا إلیکَ قُرآناً عَرَبیاً لِتُنْذِرَ أُمَّ القُریٰ وَ مَنْ حَوْلَها و تُنْذِرَ یَوْمَ الْجَمْعِ لا رَیْبَ فیهِ فَریقٌ فی الجَنَّةِ وَ فریقٌ فی السَّعیر. (سورهٔ شوریٰ /۷)
«و بدین‌سان قرآن عربی را بر تو وحی کردیم تا مردم امّ‌القری و کسانی را که در پیرامون آنند بیم دهی، و از روز رستاخیز آنان را انذار دهی، روزی که در آن تردیدی نیست، در آن روز گروهی در بهشت و گروهی در دوزخ خواهند بود».
←

استعمال گردیده است؛ و یک‌بار نیز این کلمه جهت توصیف شخص پیامبر(ص) در کلام خدا به کار رفته است.

وَ لَوْ جَعَلْناهُ قُرْآناً اَعْجَمِیّاً لَقالُوا لَوْ لا فُصِّلَتْ آیاتُهُ. أَأَعْجَمِیٌّ و عَرَبِیٌّ، قُلْ هُوَ لِلَّذینَ آمَنُوا هُدیً وَ شِفاءٌ وَ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ فی آذانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَیْهِمْ عَمیً اوُلئِكَ یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعیدٍ. (فصلت /۴۴)

«و اگر ما قرآن را به زبانی غیر از زبان عربی نازل می‌کردیم، عربها می‌گفتند چرا آیاتش جدا ازهم نیست و با عرب به زبان غیرعربی سخن می‌گوید. بگواین قرآن برای کسانی‌که ایمان بیاورند مایهٔ هدایت و شفاست، و کسانی که ایمان نمی‌آورند گوشهایشان دچار سنگینی است و قرآن مایهٔ کوری آنان است و به همین جهت در قیامت از فاصلهٔ دور مورد ندا قرار می‌گیرند».

استعمال کلمهٔ «عرب» در قرآن کریم از زمان هجرت پیامبر(ص) به بعد، راهی در مقابل شاعران گشود تا تعابیر تازه‌ای را ارائه دهند که عنتره بدانها دست نیافته بود.

کعب‌بن مالک دربارهٔ پیامبر اکرم می‌گوید:

بَذالَنا فَاتَّبَعْناهُ نُصَدِّقِهُ و کَذَّبوُهُ فَکُنّا اَسْعَدَ العَرَبِ

«پیامبر بر ما نمایان شد و ما او را تصدیق کرده به پیرویش پرداختیم، اما آنان به تکذیب او برخاستند، پس نیکبخت‌ترین عربها ما بودیم».

و حسان‌بن ثابت در انتقاد از بنی‌هذیل، که اسلام آوردن خود را به حلال ساختن زنا توسط پیامبر مشروط کرده بودند، می‌گوید:

سألت هذیل رسول‌الله فاحشة ضلت هذیل بما قالت، ولم تصب
سألوا رسولهم ما لیس معطیهم حتی الممات وکانوا سبةالعرب

← و باز می‌فرماید: کِتابٌ فُصِّلَتْ آیاتُهُ قُرآناً عَرَبِیاً لِقَوْمٍ یَعْلَمُون. (سورهٔ فصلت /۳)
«کتابی که آیات آن از هم جدا گردیده است و به صورتِ قرآن عربی نازل شده است برای گروهی که بدانند».
و نیز می‌فرماید: وَ مِنْ قَبْلِهِ کِتابُ موسیٰ اِماماً وَ رَحْمَةً، وَ هٰذا کِتابٌ مُصَدِّقٌ لِساناً عَرَبِیاً لِیُنْذِرَ الَّذینَ ظَلَمُوا وَ بُشْریٰ لِلْمُحْسِنینَ. (سورهٔ احقاف /۱۲)
«و پیش از آن کتاب موسی را فرستادیم که راهبر و رحمت بود، و این قرآن تصدیق‌کنندهٔ تورات است، به زبان عربی تا کسانی را که ستم نمودند انذار دهد و نیکوکاران را بشارت باشد».
و باز می‌فرماید: اِنّا اَنْزَلْناه قُرآناً عَرَبِیّاً لَعَلَّکُم تَعْقِلُون. (سورهٔ یوسف /۲)
«ما آن‌را به صورت قران عربی نازل کردیم شاید شما تعقل کنید».

«قبیله هذیل حلال ساختن زنا را از پیامبر درخواست کردند، و به سبب همین درخواست گمراه شده، ره به جایی نبردند. از پیامبرشان چیزی را خواستند که تا لحظهٔ مرگ به آنها نخواهد داد و آنان مایه ننگ عرب شدند».

و قیس‌بن عاصم در هجو عمربن أهتم می‌گوید:

ظللت مفترشاً هلباك تشتمنی عند الرسول فلم تصدق ولم تصب
أن تبغضونا فان الروم أصلكم والروم لا تملك البغضاء للعرب[1]

«نشیمنگاه خود را بر زمین پهن کردی و در حضور پیامبر مرا ناسزا گفتی، اما کسی تو را تأیید نکرد و ره به جایی نبردی. اگر کینهٔ ما را به دل گرفته‌اید، بدانید که شما رومی هستید و رومیان را یارای کینه‌ورزی عرب نیست».

تردیدی نیست که اسلام در ایجاد هویت قومی در میان عربها تأثیر خاصی داشته است. آنان از زمان ظهور اسلام و پیدایش حکومت عربی اسلامی، به مباهات و تفاخر نسبت به نژاد و ملیت عربی خود پرداختند. یربوع‌بن مالک در عصر فتوحات ضمن بیتی می‌گوید:

اِذا العرب العرباء جاشت بحورها فخرنا علی کل البحور الزواخر

«وقتی که دریای فضایل عربهای نژاده به تموّج درمی‌آید، ما به همهٔ دریاهای خروشان فخر می‌فروشیم».

***

در عصر حاضر، نویسندگان یونانی و اروپایی، عرب را به نام «ساراسِن»[2]ها می‌شناسند. مسعودی ریشهٔ این نامگذاری را چنین تفسیر می‌کند: «نقفور، پادشاه روم، رومیان را به سبب اینکه آنان از روی کینه نسبت به هاجر (کنیز سارا) و پسرش اسماعیل، اعراب را «ساراقینوس» یعنی بندگان سارا می‌نامند، مورد سرزنش قرار داد و گفت آنان را بندگان سارا نامیدن نادرست و دروغ است و رومیان تا این موقع عرب را «ساراقینوس» می‌نامند[3]». ولی تفسیر مسعودی مبتنی بر معنی عربی کلمهٔ «سارة قینة» یا «کنیز سارا» است و به همین دلیل

۱. دیوان سیدنا حسان‌بن ثابت الأنصاری، قاهره، ۱۳۲۱ه، ص ۱۲۱.

2. Saracens

۳. مسعودی، التنبیه والأشراف، بیروت، ۱۹۶۵، ص ۱۶۸.

تفسیر صحیحی نیست. بطلمیوس در جغرافیای خود آنگاه که نام «سرکنوا[1]» را به منطقهٔ واقع در جنوب سرزمین «ثایتای[2]»، یا سرزمینی واقع در میان منطقه شراة و صحرای نفوذ که قبیلهٔ طی در آن سکونت داشتند، اطلاق می‌کند، علت این نامگذاری را روشن می‌سازد. بر این اساس، سرزمین «سرکنوا» در نیمهٔ شمال غربی منطقه‌ای که امروزه به نام «شمر» شناخته می‌شود واقع شده بود. بطلمیوس منطقهٔ «ثمودیتای[3]» را که مسکن قوم ثمود، و نیز منطقهٔ «حسمی» را که مرکز آنها بود به غرب «سرکنوا» محدود می‌سازد؛ و بدین ترتیب، به سرزمینی که در شرق ثمود واقع شده بود و همچنین به همهٔ صحرانشینان عرب که در شرق کشور انباط و در صحرای عرب سکونت داشتند، «سرکنوا» اطلاق می‌شد[4].

۲. طبقات عربها

ناقلان روایت و اخبار در این نکته اتفاق عقیده دارند که عربها به سه گروه و طبقه تقسیم می‌شوند[5]: ۱) عرب بائده؛ ۲) عرب عاربه؛ ۳) عرب مستعربه یا متعربه. به طبقهٔ دوم و سوم، نام «عرب باقیه» نیز نهاده‌اند[6]، و منظور از عرب بائده اقوام عربی قدیم است که در جزیرةالعرب سکونت داشتند و دو عامل سبب اضمحلال آنان گردید: شنهای روان که بر آبادانی قدیم در میانهٔ شبه‌جزیره عربی و احقاف هجوم آورد، و فوران آتشفشانها که ویرانی شهرها را به همراه داشت[7]. اما عرب عاربه از اصالت عربی بیشتر برخوردار بودند و از آنجا که آنان از نخستین نسلهای عرب بودند، در شمار پایه‌گذاران عربیت به شمار می‌آیند[8]. آنان به قحطان یا یقطان یا

---

1. Sarakenoi 2. Theditai 3. Thamyditai

۴. موسل، شمال الحجاز، ترجمهٔ دکتر عبدالمحسن حسینی، اسکندریه، ۱۹۵۲، ص ۱۲۹.

۵. ابوالفدا، المختصر فی أخبار البشر، بیروت، ۱۹۵۶، ج ۱، ص ۱۲۴؛ جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۴۵؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۲۰؛ برخی نیز اعراب را به سه طبقهٔ عرب عاربه، عرب متعربه و عرب مستعربه تقسیم کردند، مقصود آنها از «عاربه» عرب بائده است و از «متعربه»، قحطانیان، و از «مستعربه» عدنانیان است. (نک: عمر فروخ، تاریخ‌الجاهلیة، ص ۴۵) بعضی نیز اعراب را فقط به دو طبقه تقسیم می‌کنند: قحطانیان در یمن، و عدنانیان در حجاز. (نک: طه حسین، فی الأدب الجاهلی، قاهره، ۱۹۳۳، ص ۷۹)

ابن‌خلدون اعراب را به چهار طبقه متوالی تاریخی تقسیم می‌کند: عرب عاربه که آنها «اعراب بائده»اند، بعد از آن عرب مستعربه و آنها «قحطانیان» هستند، و پس از آن، اعراب پیرو آنها از عدنانیان و اوس و خزرج و غسّانیها و مناذره، و بالاخره عرب مستعجمه و آنان کسانی هستند تحت نفوذ دولت اسلامی قرار گرفتند. (نک: ابن‌خلدون، کتاب العبر، ج ۱، بیروت، ۱۹۶۵، ص ۲۸ و صفحات پس از آن)

۶. مسعودی، منبع پیشین، ص ۱۸۵.

۷. عمر فروخ، منبع پیشین، ص ۴۵.

۸. ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۴؛ آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب، ج ۱، ص ۹. بلاذری یادآور شده ←

یقطن منسوبند که نامش در تورات آمده است[۱]؛ و او همان قحطان‌بن عابربن شالخ‌بن ارفخشدبن سام‌بن نوح[۲] است، و موطن آنها یمن بود. اما عرب مستعربه یا متعربه، منسوب به عدنان‌بن أدد از فرزندان نابت‌بن همیسع‌بن تیمن‌بن نبت‌بن قیدربن اسماعیل‌بن ابراهیم هستند، و اینها فرزندان اسماعیل‌بن ابراهیم یا فرزندان معدبن عدنان به شمار می‌آیند که «معدیون» نیز نامیده می‌شوند[۳] و از آن‌رو آنان «عرب مستعربه» نامیده شده‌اند که اسماعیل(ص) به هنگام ورود به مکه به زبان عبری تکلم می‌کرد و چون زن گرفت عربی آموخت. بی‌تردید مأخذ تقسیم اعراب به قحطانیان و عدنانیان، مطالبی است که در سفر تکوین تورات آمده است. نویسندگان اهل کتاب نظیر وهب‌بن منبه، کعب احبار، و عبدالله‌بن سلام نیز این تقسیم‌بندی را از تورات گرفته‌اند[۴].

ولی قرآن کریم بین عرب قحطانی و عدنانی تفاوتی قائل نمی‌شود، و آنچه از این مقوله در قرآن آمده است، اشاره به این نکته دارد که نسب عرب به جد واحدی (اسماعیل‌بن ابراهیم) می‌رسد و حضرت ابراهیم(ع) پدر اعراب است[۵]. در شعر جاهلی نیز از تقسیم عرب به قحطانی و عدنانی سخنی به میان نیامده است، و آنچه هست جز ابیاتی در تفاخر به قحطان یا عدنان نیست[۶]. علاوه بر این، اغلب این اشعار اندکی پیش از اسلام سروده شده است و تاریخ سرایش آنها به عصر جاهلیت نخستین بازنمی‌گردد[۷]. علاوه بر اینکه مردم‌شناسان، میان عدنانیان و قحطانیان تفاوت فیزیولوژیک و جسمانی نیافته‌اند.

← است که عرب «عاربه» عبارتند از: عاد، عبیل، جرهم، طسم، جاسم، عملیق، ثمود، و جدیس. (نک: بلاذری، أنساب‌الأشراف، قاهره، ۱۹۵۶، ص ۳ـ۴)

۱. سفر تکوین، اصحاح دهم. نام او یقطان‌بن عابربن شالح‌بن أرفکشادبن سام‌بن نوح است.

۲. بلاذری، منبع پیشین، ص ۴؛ مسعودی، مروج‌الذهب، چاپ محی‌الدین عبدالحمید، قاهره، ۱۹۵۸، ج ۲، ص ۷۱؛ نویری، نهایة الأدب فی فنون الأدب، ج ۲، ص ۲۹۲.

۳. بلاذری، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲ و ادامهٔ آن؛ مطهربن طاهر مقدسی، کتاب البدء والتاریخ، پاریس، ۱۹۰۳، ج ۴، ص ۱۰۵. ۴. احمدامین، فجرالاسلام، ص ۵؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۲۶.

۵. خداوند متعال می‌گوید: وَ جٰاهِدُوا فِی اللّٰهِ حَقَّ جِهٰادِهِ، هُوَ اِجْتَبٰاکُمْ وَ مٰا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِیکُمْ إِبراهیمَ. (سورهٔ حج /۷۸)

«در راه خدا جهاد کنید آن‌گونه که سزاوار جهاد در راه اوست، او شما را برگزید، و در دین رنج و دشواری برای شما قرار نداد، دین پدرتان ابراهیم است».

۶. جریربن عطیهٔ تمیمی در تفاخر به ابراهیم(ع) می‌گوید:

أبونا خلیل‌الله لا تنکرونه فأکرم بابراهیم و مفخراً

«پدر ما ابراهیم خلیل‌الله است، او را انکار مکنید، او را به عنوان جد و مایهٔ مباهات خود گرامی بدار». (نک: مسعودی، منبع پیشین، مکتبة خیاط، بیروت، ۱۹۶۵، ص ۱۰۹)

۷. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۲۲.

از سوی دیگر، براساس آنچه گفته شد، نه در عصر پیامبر(ص) و نه در دورهٔ خلافت ابوبکر و عمر هیچ نوع نشانی از چنین تقسیم‌بندی دیده نمی‌شود. همچنین در روایات مربوط به نحوهٔ تنظیم بیت‌المال توسط عمربن خطاب نیز موردی که مؤید وجود چنین تقسیم‌بندی و تمایز میان قحطانیان و عدنانیان باشد به چشم نمی‌خورد. علاوه بر اینها، در توزیع سپاهیان عرب در دورهٔ فتوحات یا در جنگهای حضرت علی با مخالفان خود نیز به این قبیل تقسیم‌بندیها برخورد نمی‌کنیم[۱].

مدعیان تقسیم عرب به عدنانی و قحطانی جهت اثبات ادعای خود به حقیقت مهمی استناد می‌کنند، و آن وجود دشمنی ریشه‌دار میان دو گروه از اعراب[۲] در عصر جاهلیت و اسلام است. استاد جوادعلی در رد این استدلال می‌نویسد: «اگر در عصر جاهلیت جنگ و دشمنی میان قبایل معدی یا عدنانی و قبایل قحطانی وجود داشت، در دورهٔ اسلامی برخی از قحطانیان با برخی دیگر از افراد خود، و پاره‌ای از عدنانیان با افراد قبایل خود به جنگ و دشمنی برمی‌خاستند». او سپس اضافه می‌کند: «چگونه ممکن است که ما تقسیم عرب را به دو شاخهٔ قحطانی و عدنانی تقسیم حقیقی تلقی کنیم، در حالی که قبیله‌ها در میان خود پیمان می‌بستند و با همپیمانانی مرکب از قحطانی و عدنانی، برخی با برخی دیگر به جنگ می‌پرداختند؟ اگر حقیقت امر چنین بود و عربها اصالتاً به قحطانی و عدنانی تقسیم می‌شدند. پس چگونه «جدیله» که از قبیلهٔ طی بودند با بنی‌شیبان که عدنانی بودند، جهت پیکار با بنی‌عبس همپیمان می‌شدند؟ چگونه می‌توان اتحاد قبایل یمن و قبایل عدنانی را برای جنگ با قبایل یمنی، یا برای انعقاد پیمان تدافعی و تهاجمی با آنها، توجیه نمود؟[۳]».

دکتر جوادعلی از همهٔ این مناقشات به نتیجهٔ مهمی می‌رسد و آن این است که تقسیم عرب به قحطانی و عدنانی در ضمن منازعات حزبی و پس از شیوع نظریهٔ تورات در مورد انساب، و مراجعهٔ علمای انساب به اهل کتاب و فراگیری نظریات آنها، در عصر اموی، شناخته شده و شهرت یافته است. به عقیدهٔ وی در ادوار پیشین عصر اسلامی چنین تقسیم‌بندی وجود نداشته و ظهور آن به دوران مروان‌بن حکم بازمی‌گردد[۴].

در این میان، برخی ریشهٔ تقسیم عرب به عدنانی و قحطانی را به دورانی مربوط ساخته‌اند که در عصر جاهلیت میان یثرب به نمایندگی اوس و خزرج یمنی، و مکه به نمایندگی قریش

---

۱. منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۳۲.

2. R. Dozy, *Histoire des Musulmans d'Espagne, t. I, Leyde, 1932 p. 12, 70*

۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۲۴.

۴. منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۳۲.

عدنانی، و در عصر اسلامی بین انصار یمنی و مهاجرین عدنانی درگرفته بود. البته این منازعات چیزی جز تضاد طبیعی میان بدویت و تمدن نبود[۱]؛ زیرا عربها از جنبهٔ اجتماعی به اهل «وبر» و اهل «مدر» تقسیم می‌شدند، اهل وبر، چادرنشین بودند، ولی اهل مدر، شهرنشین بودند و خانه‌های خود را از کلوخ و گل می‌ساختند. این تقسیم اجتماعی تعابیر و صورتهای گونه‌گونی را در پی آورده است. چنانکه به شهرنشینان «اهل قاریه» و «اهل حجر» نیز اطلاق می‌شد؛ یعنی کسانی که در خانه‌های سنگی سکونت می‌کنند و چادرنشینان، اهل «بادیه» و اهل «حدر» نامیده می‌شدند[۲].

نظیر این دشمنی و اختلاف، از دیرباز در سرزمین مغرب نیز میان بربرهای شهرنشین که «برانس» خوانده می‌شدند و بربرهای بادیه‌نشین که به نام «بتر» معروف بودند، وجود داشته است. برخی از پژوهشگران مخاصمات ریشه‌دار میان دو طایفهٔ برانس و بتر را بدین‌گونه تبیین می‌کنند که این دو طایفه، نمایندهٔ دو جریان انسانی متفاوت هستند؛ یکی نمایندهٔ صاحبان اصلی سرزمینها و دیگری نمایندهٔ گروههای نوظهور مهاجمی که سرزمین ساکنان اصلی را غصب کرده‌اند[۳]. ولی ما عامل دشمنی میان آنها را، در تفاوت احوال اجتماعی و کوچ «زناتهٔ بتری» به مزارع صنهاجه برانسی مربوط می‌دانیم که این خود به پیدایش تفاوتهای روشن‌تری میان دو طایفه منجر شده است.

و این دشمنی هنگامی به صورت آشکارتری نمودار گردید که در عصر اسلامی قبیلهٔ «زناته» از نخستین سالهای فتح، با فاتحان عرب همپیمان شدند و «برانس» با پشتیبانی و کمک روم به مقاومت پرداخت، و نیز وقتی که «کتامه برانسی» با فاطمیان پیمان بست، «زناته» با امویان اندلس همپیمان شدند؛ و علت همپیمانی «بتر» با اعراب از همانندی آنان در بدویت سرچشمه می‌گرفت، حال آنکه «برانس» به دلیل بهره‌مندی از تمدن لاتینی و استقرار در شهرها، از اعراب تمایز می‌یافت[۴].

اقوام عاد، ثمود، طسم، جدیس، جرهم، و جاسم از اعراب بائده هستند، که پس از این دربارهٔ برخی از آنان سخن خواهیم گفت.

---

۱. احمدامین، منبع پیشین، ص ۶؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۳۳.
۲. عبدالمنعم ماجد، تاریخ الحضاره الاسلامیه، ص ۹.
۳. حسن محمود، قیام دولة المرابطین، قاهره، ۱۹۵۷، ص ۳۱.
۴. سید عبدالعزیز سالم، المغرب الکبیر، بخش دوم، اسکندریه، ۱۹۶۶، ص ۱۳۸ـ۱۴۰.

عـاد

آنان قوم هود پیامبر(ع) هستند[۱]، ناقلان اخبار ادوار گذشته آنان را عرب بائده خوانـده‌انـد[۲]. معمولاً برای نشان دادن قدمت به عاد مثل می‌زنند، هنگامی‌که آثار بازمانده از قدیم را می‌بینند و از تشخیص تاریخ آن بازمی‌مانند، صفت «عادی» بدانها می‌دهند[۳]. ذکر عاد در اشعار عصر جاهلی و سروده‌های مخضرمین آمده است. در قرآن کریم نیز از آنان سخن رفته است: وَ أَنَّهُ أَهْلَكَ عاداً الْأُولىٰ وَ ثَمُودَ فَمٰا أَبْقىٰ. (سورهٔ نجم/ ۵۰ـ۵۱) «و او عاد نخستین را نابود ساخت، و ثمود را به جای نگذارد». و نیز در این آیه از قرآن: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعادٍ. إِرَمَ ذَاتِ الْعِمادِ. (سورهٔ فجر/۶ـ۷) «آیا ندیدی که پروردگارت با عاد چه کرد؟ با اِرَم دارای ستونها چه کرد؟». از این کلام خداوند متعال که می‌فرماید: وَ أَنَّهُ اهلك عاداً الاولی، چنین استنباط می‌شود که عاد دومی نیز بوده است[۴]، و خـداونـد از حکـومت آنـها خـبر داده و از خشـونت و صـلابت و اهتمامشان به ایجاد بناهای استوار سخن گفته است: كَذَّبَتْ عادُ الْمُرْسَلِينَ. إِذْ قٰالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ هُودٌ أَلاٰ تَتَّقُونَ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ. فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُونِ وَ مٰا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلاّٰ عَلىٰ رَبِّ الْعالَمِينَ. أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ. وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ. وَ إِذا بَطَشْتُمْ جَبّٰارِينَ. (سورهٔ شعرا/ ۱۲۳ـ۱۳۰) «عاد فرستادگان خدا را تکذیب کردند، آنگاه که برادرشان هود به آنان گفت چرا پرهیزکاری پیشه نمی‌کنید، همانا من فرستاده‌ای امین برای شما هستم، پس از خدای بترسید و از من فرمان برید. برای آن پاداشی از شما نمی‌خواهم، پاداش من جز بر پروردگار جهانیان نیست. آیا به هر پشته‌ای نشانی بنیاد می‌نهید و بیهوده بازی می‌کنید. و کوشکهایی را [پناهگاه خود] می‌گیرید به این امید که جاودان بمانید و آنگاه کـه خشـمگین شوید، ستمگرانه خشم می‌گیرید».

بدین ترتیب در قرآن کریم اخباری دربارهٔ عاد و پیامبرشان هود(ع) و چگونگی عصیان و استکبار آنان در زمین وارد شده است؛ و اینکه خداوند چگونه آنها را به عذاب هولناک گرفتار ساخت، بادهای تند[۵] و صاعقه‌ها بر آنان فرستاد و مسکنها و اقامتگاههایشان را ویران کرد و

---

۱. ابوالفداء، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۱؛ ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۶.
۲. مسعودی می‌گوید: «عاد نخستین پیش از همهٔ ممالک عرب نابود گردید». (نک: مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۰)
۳. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۰؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۳۶.
۴. منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۰.
۵. خداوند تعالی می‌گوید: فَأَرْسَلْنٰا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي أَيّٰامٍ نَحِساتٍ لِنُذِيقَهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَخْزىٰ وَ هُمْ لاٰ يُنْصَرُونَ. (سورهٔ فصلت/ ۱۶) «پس در روزهای شوم باد تندی بر آنان فرستادیم، تا در زندگی دنیا ←

آنان را به هلاک و نابودی کشانید تا مایهٔ عبرت و اندرز برای عبرت‌اندوزان باشد.

تاریخنگاران عرب که دربارهٔ عاد سخن گفته‌اند. نام او را «عادبن عوص‌بن ارم‌بن سام‌بن نوح[۱]» ثبت کرده و نوشته‌اند که او مردی ستمگر، سرکش و درشت‌اندام بوده است. مورخان، شهر ارم را به فرزند او، شداد، نسبت داده‌اند و دربارهٔ آن شهر آرامِ گوناگونی اظهار کرده‌اند. برخی گفته‌اند که منظور از شهر ارم دمشق است[۲] و برخی دیگر مقصود از آن‌را اسکندریه دانسته‌اند[۳]، در حالی‌که زمخشری می‌گوید شداد همان کسی است که شهر ارم را در صحرای عدن[۴] یا در اسکندریه بنا نهاد. گمان مشهور آن است که کثرت بناهای مستحکم و کشتیهای بزرگ در دو شهر دمشق و اسکندریه موجب این تصور شده است که مقصود از «ارم

← عذاب خواری را بر آنها بچشانیم و هر آینه عذاب آخرت خوارکننده‌تر، و ایشان یاری نمی‌شوند». و نیز خدای تعالی می‌گوید: فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُم بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ. تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا فَأَصْبَحُوا لَا يُرَىٰ إِلَّا مَسَاكِنُهُمْ كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ. (سورهٔ احقاف /۲۴ـ۲۵)

«هنگامی‌که آن‌را به صورت ابری دیدند که رو به سوی درّه‌های آنان دارد، گفتند این ابری است که بر ما خواهد بارید، بلکه آن چیزی است که باشتاب می‌خواستید، بادی است که در آن عذاب دردناکی است. همه چیز را به فرمان پروردگارش ویران می‌کند، آنان صبح کردند در حالی‌که جز خانه‌هایشان دیده نمی‌شد، ما این‌چنین گنهکاران را پاداش می‌دهیم».

و نیز می‌گوید: كَذَّبَتْ عَادٌ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرِ. إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ. تَنْزِعُ النَّاسَ كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ. فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرِ. (سورهٔ قمر /۱۸ـ۲۰) «قوم عاد تکذیب کردند، پس عذاب و ترساندن من چگونه بود، ما در روز شوم پیوسته باد تندی بر آنان فرستادیم آنها را برمی‌انداخت گویی که آنان ریشه‌های نخلهای کنده‌شده بودند، پس عذاب و ترساندن من چگونه بود».

و دربارهٔ عذاب عاد همچنین می‌گوید: وَفِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ. مَا تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ. (سورهٔ ذاریات /۴۱ـ۴۲) «و برای عاد هنگامی‌که باد عقیم و ویرانگری بر آنان فرسادیم که بر هر چیزی می‌گذشت، آن‌را مانند استخوان پوسیده می‌گرداندم».

۱. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۰؛ ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۵.

۲. همدانی، صفة جزیرة‌العرب، ص ۸۰؛ همدانی، الاکلیل، ج ۸، ص ۳۳؛ همدانی می‌گوید: منظور از «ارم ذات‌العماد» دمشق است، به دلیل کثرت ستونهای سنگی در آن شهر. (نک: مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۳۳) مسعودی بنای دمشق را به جیرون‌بن سعدبن عاد نسبت می‌دهد که وارد آنجا شد، سپس شهری در آنجا بنا کرد و ستونهایی از رخام و مرمر ساخت و نام آنجا را «ارم ذات‌العماد» نهاد، بازار معروف به «جیرون» به او منسوب است. (نک: قلقشندی، صبح الأعشی، ج ۴، ص ۹۲)

۳. ابن‌عبدالحکم می‌نویسد که شدادبن عاد، همان کسی است که اسکندریه را بنا نهاد. (نک: ابن‌عبدالحکم، فتوح مصر و مغرب، به کوشش استاد عبدالمنعم عامر، قاهره، ۱۹۶۱، ص ۶۰) ابن‌عبدالحکم و سیوطی به نقل از ابن‌لهیعه می‌نویسند او به آنجا آمد و در اسکندریه سنگ‌نبشته‌ای یافت که متن زیر بر آن نوشته شده بود: «من شداد پسر عاد هستم، من آن کسی هستم که ستونها را نصب کرد، کوهها را برید، و آنگاه که نه پیری بود و نه مرگ با بازوان خود آنها را بنیان نهاد، و سنگها در نرمی چون گل بود». (نک: ابن‌عبدالحکم، منبع پیشین، ص ۶۰؛ یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۱۵۴؛ سیوطی، حسن المحاضرة فی أخبار مصر والقاهره، مصر، ۱۳۲۷ هـ، ج ۱، ص ۳۷؛ مقریزی، الخطط، چاپ بولاق، ۱۳۷۰ هـ، ج ۱، ص ۱۴۹)

۴. ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۵.

ذات‌العماد» یکی از این دو شهر است. از سوی دیگر، دمشق از مهمترین مراکز آرامیان بوده و به همین جهت برخی از کاوشگران بر این نکته تأکید ورزیده‌اند که مقصود از ارم «آرام» است، و عاد آرامی بود و منظور از «عاد ارم» نیز «عاد آرام» است. مورخین نیز در این زمینه راه خطا پیموده و چنین پنداشته‌اند که «ذات‌العماد» صفتی می‌باشد و ارم همان شهری بوده که عاد بنیان نهاده است، ولی این نظر مبتنی بر اساس علمی استواری نیست[۱].

ابن‌خلدون در رد این اختلاف نظرها و مناقشات می‌نویسد: «حقیقت آن است که شهری به نام ارم وجود نداشت است، این سخنان خرافه‌بافیهای قصه‌پردازان است که مفسران کم‌مایه آنها را نقل کرده‌اند. مقصود از ارم در کلام خداوند متعال «ارم ذات‌العماد» قبیله است نه شهر[۲]».

اما عاملی که موجب شده است تا راویان اخبار اسکندریه را «ارم ذات‌العماد» بپندارند، تأثیر قصه‌های اسکندر بر اساطیر جنوب عربی است؛ این تأثیر را در کتابهای قصه‌پردازان یمن، نظیر وهب‌بن منبه می‌یابیم که در آنها از حملهٔ اسکندر به یمن و بنای اسکندریه توسط شدادبن عاد و کشف آن شهر به وسیلهٔ اسکندر، سخن گفته شده است[۳].

تاریخنویسان عرب معتقدند که اقامتگاه قوم عاد در احقاف یمن یعنی میان یمن و عمان تا حضر موت و شحر[۴] بوده است و به این آیه استناد می‌کنند: وَاذْكُرْ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ وَ قَدْ خَلَتْ النُّذُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ اللهِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ. (سورهٔ احقاف / ۲۱)

---

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۳۳.

۲. ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۵. نیز ابن‌خلدون در مقدمه می‌گوید: «اما از آن روز در هیچ‌یک از مناطق زمین از این شهر خبری به دست نیامده و صحاری عدن که گمان کرده‌اند شهر مزبور را در آن بنیان نهاده‌اند، در میانهٔ یمن است و یمن همچنان مسکونی و آباد است، و راه‌شناسان از هرسوی راههای آن‌را پیموده‌اند ولی از این شهر به هیچ‌روی خبر نداده‌اند و هیچ‌یک از راویان اخبار نیز دربارهٔ آن خبری نیاورده و هیچ‌یک از افراد ملتها و امتها آن‌را یاد نکرده‌اند. و اگر می‌گفتند مانند دیگر آثار مندرس، آن شهر از روی زمین محوگردیده است باز به قبول نزدیکتر بود ولی ظاهر سخن آنان چنین می‌نماید که آن شهر هم‌اکنون موجود است. بعضی می‌گویند آن شهر دمشق است بنابر اینکه قوم عاد آن‌را متصرف شده بودند و هذیان‌گویی برخی از آنان بدین منتهی می‌شود که شهر مزبور از نظر ما نهان است و ریاضت‌کشان و جادوگران از آن آگاه می‌باشند. همهٔ اینها گمانهایی است که به خرافات شبیه‌تر است. آنچه مفسران را به چنین تفسیر واداشته، اقتضای صنعت اعراب است به اینکه کلمهٔ «ذات‌العماد» صفت ارم باشد و عماد را به معنی ستونها تفسیر کرده‌اند و در نتیجه تعیین شده است که ارم بنا یا شهری است و قرائت ابن‌زبیر، عاد ارم به طور اضافه و بی‌تنوین به نظر آنان پسندیده آمده و آنان را متوجه این معنی ساخته است. سپس برای توجیه آن بر این حکایات واقف شده‌اند که به افسانه‌های ساختگی شبیه‌تر و به دروغهای افسانه‌آمیز خنده‌آور نزدیکتر است». (نک: مقدمه، ج ۱، ص ۲۲۸) این قسمت از مقدمهٔ ابن‌خلدون، ترجمهٔ پروین گنابادی، ج ۱، ص ۲۲ نقل شده است. ـم.

۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۳۳.

۴. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۰؛ ابوالفداء، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۲؛ ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳.

«و برادر عاد را یاد کن آنگاه که در احقاف قوم خود را بیم داد، از پیش روی و پشت سر او هشداردهندگانی گذشته بودند [و گفته بودند که] جز خدا را نپرستید کـه مـن از عـذاب روز بزرگ بر شما بیمناکم».

ولی قرآن کریم موقعیت احقاف را نسبت به شبه‌جزیرهٔ عـرب مشـخص نـمی‌سازد، تـنها مفسران قرآن به تعیین موقعیت جغرافیای احقاف پرداخته‌اند. و از آنجا که کـلمهٔ احـقاف بـه معنی «ریگزار» است، اکثر ناقدان اخبار به جست‌وجوی جایگاه و محل اقامت آنان در صحرا پرداخته، و قصه‌ها و اسطوره‌هایی را پیرامون آن تنیده‌انـد، ولی بـطلمیوس یـادآور مـی‌شود که قوم عاد[1] در شمال غربی شبه‌جزیرهٔ عرب و در منطقهٔ حسمی بالذات، مـجاور اقـامتگاه قوم ثمود[2]، سکونت داشتند. آنچه صحت نظر بطلمیوس را تأیید می‌کند، تقارن یـادکرد عـاد و ثمود، در قرآن کریم است: وَ ثَمودَ الَّذینَ جابوا الصَّخْرَ بالْواد. (سورهٔ فجر / ۹) «و ثمود که در آن وادی سنگ را بریدند». منظور از «واد» در این آیه، وادی القـری است کـه سـلسله‌جبال حسمی آن‌را فراگرفته است و کوه ارم[3] نیز از جملهٔ آنهاست و این همان کوهی است که امروز به نام کوه رم[4] معروف است. منطقهٔ کوهستانی حسمی نیز که نزدیکترین منطقه به جایگاه قوم ثمود است از مناطق «احقاف رملیه» است کـه مـفسرین مـوقعیت آن‌را مـیان یـمن و عـمان دانسته‌اند. در اینجا باید آنچه را بکری در معجم خود نقل کرده است به این قراین اضافه کنیم، او می‌گوید: احقاف که منازل عاد در آن قرار داشت کوهی در شام یا سنگلاخی در حسـمی بوده است[5] (خشاف به معنی سنگ در زمین هموار است). نام احقاف را امروزه بـه صـورت «حقاف» در منطقهٔ جنوب غربی مدین می‌یابیم[6].

ثمـود

آنان قوم صالح پیامبر(ع) هستند، پیامبری که آنان را به پرستش خدا فراخواند و آنها با وی به مخالفت برخاستند. نام ثمود همراه با نام عاد و نوح در تعدادی از سوره‌های قرآن ذکر شده است. مقصود از یاد کردن آنها بیم و هشدار دادن به مشرکان نسبت به مکافاتی است کـه بـه

1. Oaditac 2. Thamydeni

۳. یاقوت، منبع پیشین، بیروت، ۱۹۵۵، ج ۱، ص ۱۴۴.

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۹، ۲۳۴، ۲۳۵؛ موسل، شمال الحجاز، ص ۱۳۰. آن کوهی است که ۴۰کیلومتری شرق عقبه، نزدیک «عین ماء» واقع شده است. در این محل آثاری از عصر جاهلی به دست آمده است. (نک: جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۳۵)

۵. بکری، معجم ما اسعْجم.

۶. موسل، منبع پیشین، ص ۱۳۷.

سبب تکذیب پیامبران، از جانب خداوند بدان قوم رسید[۱]. از آنچه در قرآن کریم آمده است استنباط می‌کنیم‌که قوم ثمود براثر فوران آتشفشانی که با زمین‌لرزهٔ شدید همراه بوده به هلاکت رسیدند.خداوند تعالی می‌فرماید: فَأَخَذَتْهُمُ‌الرَّجْفَةُ‌فَأَصْبَحُوافي‌دارِهِمْ‌جاثمينَ. (سورهٔ اعراف/۷۸)

«پس زمین‌لرزه‌ای آنان را بگرفت، و در خانه‌های خود مردند». نیز می‌فرماید: وَ أَخَذَ اَلَّذينَ ظَلَمُوا الْصَّيْحَةُ فَاَصْبَحوُا في دِيٰارِهِمْ جٰاثمينَ. كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فيهٰا، أَلٰا إِنَّ ثَمُوداً كَفَرُوا رَبَّهُمْ اَلٰا بُعْداً لِثَمُوٰد. (سورهٔ هود/ ۶۷ـ۶۸)

«و آنان را که ستم کردند خروشی فراگرفت، و بر اثر آن در خانه‌های خود مردند، چنانکه گویی هرگز در آن سکونت نگزیده بودند، همانا ثمود به پروردگار خویش کفر ورزید، همانا دور باد برای ثمود». نیز می‌فرماید: وَ اَمّٰا ثَمُودُ فَهَدَيْنٰاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمىٰ عَلَى الْهُدىٰ فَأَخَذَتْهُمْ صٰاعِقَةُ الْعَذٰابِ الْهُونِ بِمٰا كٰانُوا يَكْسِبُونَ. (سورهٔ فصلت/ ۱۷)

«اما ثمود را راهنمایی کردیم، و آنان کوری و گمراهی را بر هدایت ترجیح دادند، پس صاعقه عذاب خواری آنها را فراگرفت به سبب آنچه انجام می‌دادند». نیز می‌فرماید: إِنّٰا اَرْسَلْنٰا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وٰاحِدَةً فَكٰانُوا كَهَشيمِ الْمُحْتَظِرِ. (سورهٔ قمر/ ۳۱) «همانا خروشی را بر آنان فرستادیم پس به صورت هیزمهای روی‌هم‌انباشته درآمدند».

در سروده‌های شاعران عصر جاهلی نیز ذکر ثمود به عنوان تمثیل نسبت به فرجام هلاکت‌بار آنان راه یافته است و این خود گواه آگاهی عرب جاهلی از اخبار آنهاست. قرآن حدود جایگاه و محل سکونت قوم ثمود را معیّن نکرده است ولی این نکته را مورد اشاره قرار داده است که آنان در «وادی» خانه‌های خود را از سنگ می‌تراشیدند: « و ثمود الّذین جابواالصخر بالواد»، آیه بدین‌گونه تفسیر شده است که آنان صخرهٔ کوهها را در وادی القری می‌کندند و برای خود خانه می‌ساختند. مسعودی می‌نویسد که منازل آنان در ساحل دریای احمر میان شام و حجاز، و سرزمین آنها در «فج‌الناقه» واقع شده بود. خانه‌هایشان در آن عصر همواره بناهایی بود که در کوه کنده و تراشیده می‌شد. نشانه‌هایی از آنان هم‌اینک به جای مانده، و در نزدیکی واد القری، برای حجاجی که از سوی شام می‌آیند، بوضوح قابل رؤیت است[۲]. ابن‌خلدون تأکید می‌کند که سرزمین آنها در «حجر» و «وادی القری» میان حجاز و شام

---

۱. قرآن کریم، سورهٔ اعراف/ ۷۳ـ۷۸؛ سورهٔ هود/ ۶۷ـ۶۸ ؛ سورهٔ شعراء/ ۱۴۱ـ۱۵۸؛ سورهٔ نمل/ ۴۵ـ۵۲ ؛ سورهٔ فصلت/ ۱۳ـ۱۸؛ سورهٔ ذاریات/ ۲۳ـ۳۱؛ سورهٔ قمر/ ۳۱.

۲. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۲. و در جای دیگر یادآور می‌شود که آنان در «حجر» میان شام و حجاز فرود ←

بوده است و پیامبر(ص) در جنگ تبوک بر ویرانه‌های آنان گذر کرده و از وارد شدن بدان نهی فرموده است[۱].

نام ثمود در کتابهای یونانی هم راه یافته است، بلینوس حدود آن‌را در میان دومة الجندل[۲] و شهر حجر[۳] دانسته است، و بطلمیوس محدودهٔ آن‌را در نزدیکی سرزمین عاد و در بلندیهای حجاز تشخیص داده است[۴]. این نکته نیز شایستهٔ توجه است که «حجر» مرکز بازرگانی مهمی در راه تجاری میان یمن و شام و مصر و عراق بوده است[۵].

باستان‌شناسان در عصر حاضر تعداد زیادی از نقوش ثمودی را در تبوک، مدائن، تیماء، کوه رم، و طائف کشف کرده‌اند[۶]. دی پارسیفال معتقد است میان ثمودیان که خانه‌های خود را در کوهها از سنگ می‌تراشیدند و فرمانروای آنان که «قدار الاحمر» بود، همان کسی که عامل سرنگونی و نابودی قوم ثمود گردیده تا اینکه دربارهٔ او گفته شد: «شومتر از احمر ثمود، یا شومتر از پی‌کنندهٔ ناقه»، و نیز بین قوم ثمود و حوریان یا ساکنان غارهای سرزمین «سعیر» و پیشوای آنان «کدرلعومر» که اخبارشان در تورات آمده است[۷] مشابهت و قرابتی وجود دارد. پارسیفال بر آن است که ثمودیان همان حوریان ساکن سرزمینهای سعیر تا صحرای فاران هستند و به عقیده وی دلیل اینکه ناقلان اخبار ایشان را با هم خلط کرده‌اند در این است که ثمودیان در مجاورت منطقه حوریان سکونت داشتند[۸].

طسم و جدیس

در منابع عربی نام طسم و جدیس همانند عاد و ثمود همراه یکدیگر ذکر می‌شود. طسم و جدیس دو قبیله از قبایل عرب بائده هستند. نسب آنها به لاوذبن ارم[۹] می‌رسد. در قرآن کریم از این دو قبیله یاد نشده است، و ما بجز آگاهیهایی که از تاریخ عرب قدیم به دست می‌آید،

← می‌آمدند. (نک: منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲) همچنین اصطخری آثار ثمود را دیده است. نیز، نک:
Caussin de perccval, *Essai sur L'histoire des Arabes*, Paris 1847. t. I, p. 25

۱. ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۱.

2. Domata 3. Haegra

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۴۸.
۵. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۴۸ و ادامهٔ آن؛ موسل، منبع پیشین، ص ۱۳۱.
۶. موسل، منبع پیشین، ص ۲۵۰؛ نسیب خازن، من الساميين الى العرب، ص ۱۶۰.
۷. تورات، سفر تکوین، اصحاح ۱۴، آیهٔ ۴.

8. Caussin de Perceval, op. cit. p. 26.

۹. مسعودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲.

شناختی نسبت به حالات و اخبار آنها نداریم. منزلگاه آنان در یمامه و بحرین[۱] بوده است. یمامه از پرنعمت‌ترین و آبادترین سرزمینهای عرب بود[۲]. انواع درختان و تاکها، باغهای انبوه با درختان به هم‌پیچیده و قصرهای عالی در آن وجود داشت[۳]. ناقلان اخبار ذکر کرده‌اند که پادشاه طسم فرمانروای غشوم بود و به او «عملوق» نیز گفته می‌شد، چیزی او را از هوی و هوس خویش بازنمی‌داشت و وی بر آن اصرار داشت. عملوق به حمله و تجاوز علیه جدیس پرداخت و آن قوم را مغلوب خود ساخت[۴] و هتک حرمتشان کرد. تا اینکه زنی به نام شموس، عفیرة انبة غفاربن جدیس، از قبیله جدیس قوم خود را علیه عملوق برانگیخت. از او اشعاری در تهییج قوم خود نقل شده است، ابیات زیر از آن جمله است:

فلو اِنّا کنّا الرجال و کنتم نساء لکنّا لا نقرّ علی الذل
فموتوا کراماً وأصبروا لعدوکم بحرب تلظی فی القرام من الجزل
ولا تجزعوا للحرب یا قوم اِنّما تقوم بأقوام کرام علی رِجْلِ

«اگر ما مرد بودیم و شما زن، تن به ذلت نمی‌دادیم؛
جوانمردانه بمیرید و به هنگام شعله‌ور شدن آتش نبرد در برابر دشمن پایداری کنید؛
ای‌قوم‌از پیش‌آمدن‌جنگ بی‌تابی نکنید، زیراجنگ تنها به‌وسیله‌مردمان‌بزرگوار برپا می‌شود».

شموس در برانگیختن قوم خویش بر طسم توفیق یافت، فرمانروای جدیس که اسودبن غفار نام داشت عملوق طسمی را به قتل رسانید و قوم جدیس به کشتار مردم قبیله طسم برخاستند و خانه‌های آنان را غارت کردند. یکی از مردان طسم به نام رباح‌بن مرة طسمی از مرگ نجات یافت و به حسان‌بن تبع حمیری پادشاه یمن پناه برد و از او بر ضدّ جدیس یاری طلبید، حسان به حمایت از او برخاست، با گروهی از سپاهان حمیر به جدیس یورش آورد، خانه‌های آنان را در یمامه غارت کرد، و به قتل و نابودی مردم جدیس فرمان داد[۵]. پس از تخریب حمیریها، یمامه همچنان به صورت ویرانه باقی ماند تا اینکه در آستانهٔ ظهور اسلام بنی‌حنیفه در آنجا فرود آمدند و اقامت گزیدند[۶].

۱. مسعودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲؛ ابوالفدا، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۵؛ ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۳، ص ۴۳.
۲. ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۴.
۳. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۳۶.
۴. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۳۶؛ ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۴.
۵. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۳۹ـ۱۴۰؛ ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۵.
۶. ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۶.

قلعه «مشقر» واقع در میان نجران و بحرین از جمله مواضع و مکانهای منسوب به طسم است. قصر «معنق» و قصر «شموس» نیز از جمله آثار جدیس است[۱] که از میان قلعه‌ها و قصرهای متعدد آنها در یمامه باقی مانده است[۲].

امیم و عبیل

آنان برادران عملاق‌بن لاوذ و از امیم و باربن امیم هستند که در منطقهٔ رمل عالج میان یمامه و شحر، فرود آمده و سکونت گزیدند[۳]. ناقلان اخبار برآنند که امیم در سرزمین ایران فرود آمد و ایرانیان از اینکه فرزندان کیومرث‌بن امیم هستند بر خود می‌بالند.[۴] یکی از شاعران ایرانی دوره اسلامی، ضمن مباهات به این مسئله می‌گوید:

أبونا امیم الخیر من قبل فارس و فارس أرباب الملوك بهم فخری
و ماعد قوم من حدیث و حادث من المجد إلا ذکرنا أفضل الذکر[۵]

«پدر ما «امیم» نیک‌نهاد ایرانی است، و ایرانیان شاه شاهانند، و من بدانها می‌بالم؛ دربارهٔ شکوه و عظمت هیچ قومی از قدیم و جدید سخن گفته نمی‌شود مگر اینکه بهترین سخنان دربارهٔ ما باشد».

ساختن عمارتها، استفاده از سقف، به کار بردن سنگ در بنای خانه‌ها و قلعه‌ها را به قوم امیم نسبت داده‌اند،[۶] و عبیل از فرزندان عوص برادر عاد است[۷]. راویان اخبار گذشته معتقدند که قوم عبیل در محل شهر یثرب فرود آمد و این شهر را بنیان نهاد، و این کار به دست یکی از آنان به نام یثرب‌بن بائلة‌بن مهلهل‌بن عبیل به پایان رسید، و بدین ترتیب قوم عبیل در یثرب اقامت گزیدند تا اینکه عمالقه آنان را برانداختند[۸]. در تورات نام یکی از فرزندان یقطان، عیبال[۹] یا عوبال[۱۰] ذکر شده است، شاید منظور از این نام آل‌عبیل باشند که در منابع عربی، مشهور

---

۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۳، ص ۳۶۵.
۲. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۷۹ـ۸۰؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۵۳ـ۲۵۵.
۳. ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۱.
۴. مسعودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲.
۵. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۴.
۶. مسعودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۴۴؛ ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۱.
۷. ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۳.
۸. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۴۸.
۹. اخبار الأیام الأول، اصحاح ۱، ص ۶۳۳.
۱۰. تورات، سفر تکوین، اصحاح ۱۰، ص ۱۶.

است. سیل عظیمی قوم عبیل را نابود و اقامتگاه آنان را ویران کرد و خانه‌های آنها را با خود برد و به دریا ریخت و به همین سبب این مکان جحفه نامیده شد[۱]. بطلمیوس [در جغرافیای خود] به جایی موسوم به آولیتای[۲] اشاره می‌کند و شاید منظور از آن همین عبیل عربی باشد. همچنین بلینوس نیز این اسم را با اندک تحریفی به صورت آبلیتای[۳] به کار برده است[۴].

جرهم

جرهم از بنی‌فشخذبن یقطن‌بن عابدبن شالخ بودند و در یمن سکونت داشتند. به سبب بروز قحطی در یمن، به حجاز نقل‌مکان کردند و در مکه اقامت گزیدند، تا اسماعیل(ع) به نزد ایشان آمد و دختری از آنها را به زنی گرفت.[۵] تولیت «بیت‌الله» تا هنگام غلبه خزاعه و کنانه بر جرهم به عهدهٔ آنان بود، پس از آن در منطقه‌ای میان مکه و یثرب فرود آمدند و سرانجام بر اثر شیوع وبا هلاک شدند[۶]. عبد ضخم‌بن ارم نیز از جمله اعراب بائده هستند. آنان در طائف سکونت داشتند و بر اثر حوادث روزگار نابود شدند و آثارشان بکلی از میان رفت. راویان اخبار آورده‌اند که آنان نخستین کسانی بودند که به عربی نوشتن را آغاز کردند.[۷] یکی دیگر از این اقوام، حضورا است. منزلگاه آنان در سرزمین سماوة[۸] بود؛ با پیامبر خود شعیب‌بن ذی‌مهرع، و به‌قولی، بن‌مهدم‌بن حضوا، به مخالفت برخاستند و او را کشتند؛ و از آن پس بود که به هلاکت رسیدند و خانه‌هایشان ویران و نابود گردید[۹]. یکی از دانشمندان[۱۰] عقیده دارد که بنی‌حضورا همان‌بنی‌هدورام‌بن‌یقطان است که نامش در تورات آمده است[۱۱]. یکی دیگر از این اقوام وبار بن امیم است،که درنزدیکی عدن سکونت داشتند وپیامبرشان، حنظلة‌بن‌صفوان‌بود، با او به‌مخالفت پرداختند و هلاک شدند. یکی دیگر از این اقوام، بنود اسم است، اقامتگاه آنان در جولان و جازر از منطقهٔ نوی بود که از جملهٔ سرزمینهای حوارج و بثنیه به شمار می‌آمد[۱۲].

---

۱. بلاذری، أنساب‌الأشراف، ص ۶.

2. Avlitae 3. Abalitae

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۵۸.
۵. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۴۳؛ ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۳.
۶. بلاذری، منبع پیشین، ص ۷ـ۸.
۷. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۴۳؛ ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۹.
۸. ابن‌خلدون، منبع پیشین، ص ۱۵۱. ۹. ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۳.
۱۰. تورات، سفر تکوین، اصحاح ۱۰، آیهٔ ۲۷.

11. Caussin de Perceval. op. cit. p. 30

۱۲. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۴۱.

۳

جغرافیای سرزمینهای عرب

اول. طبیعت سرزمینهای عرب

تاریخنویسان یونانی و رومی سرزمینهای عربی را با نام آربیا[1] می‌شناسند. در حالی‌که مورخان و جغرافیدانان عرب این سرزمینها را جزیرةالعرب می‌نامند. این نامگذاری درواقع جنبهٔ مجازی دارد، زیرا سرزمین عرب در حقیقت جزیره نیست، بلکه شبه‌جزیره است؛ ولی عربها شبه‌جزیره را جزیره نام می‌نهند. [مثلاً] شبه‌جزیرهٔ ایبری را جزیره اندلس می‌نامند و منطقهٔ بین‌النهرین عراق را جزیرهٔ اقور می‌خوانند[2].

سرزمینهای عربی را از آن‌رو جزیره نام نهاده‌اند که پیرامون آن‌را دریاها و رودها فراگرفته، و این سرزمینها را به صورت جزیره‌ای از جزایر دریا درآورده است. علت این امر آن است که فرات که از سرزمین روم سرچشمه می‌گیرد در منطقه قنسرین جریان می‌یابد و سپس به جزیره و سواد عراق می‌ریزد و سرانجام در ناحیهٔ بصره و ابله به دریا می‌پیوندد و تا آبادان امتداد می‌یابد[3]. ابن‌خلدون می‌نویسد که: «جزیرةالعرب به گونه‌ای میان خلیج فارس و دریای سرخ واقع شده است که گویی خشکی در درون دریا پیشروی کرده است. از جنوب دریای حبش، از غرب دریای سرخ، و از شرق خلیج فارس آن‌را در میان گرفته است و تا ۲۴۰۰ کیلومتر بین

---

1. Arabia

۲. عبدالوهاب عزام، مهد العرب، مجموعهٔ مسلسل اقرأ، قاهره، ۱۹۴۶، شماره ۴۰، ص ۲۱؛ آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة احوال العرب، ج ۱، ص ۱۸۷.

۳. همدانی، صفة جزیرةالعرب، به کوشش محمد عبدالله‌بن بلیهید نجدی، قاهره، ۱۹۵۳، ص ۴۷؛ نیز نک: یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۲، مادهٔ «جزیرةالعرب»، ص ۱۳۷.

بصره و شام به طرف ناحیهٔ عراق کشیده می‌شود[۱]».

طبیعت مناطق مختلف سرزمینهای عربی با یکدیگر متفاوت است. بخش بزرگی از آن‌را صحرا تشکیل می‌دهد که آبادیهای میان کویر، زمینهای پست، و گودالهایی را کـه آب بـاران در آن جمع می‌شود و یا بر روی زمین جریان می‌یابد، در بر می‌گیرد؛ اما درّه در آنجا کم است و تنها در اطراف شبه‌جزیره دیده می‌شود. اختلاف آشکار در طبیعت جغرافیای سـرزمینهای عـربی سبب شده است که ساکنان آن به دو دسته تقسیم شوند: چادرنشینان که «اعراب» نیز نامیده می‌شوند، و در صحرا سکونت می‌گزینند[۲]، و ساکنین شهرها که به کشاورزی یا بـازرگانی و پیشه‌وری اشتغال دارند، و اینان «اهل مدر» یا «اهل حجر» یعنی شهرنشینان هستند[۳].

یونانیان و رومیان، متناسب با وضعیت سیاسی سرزمینهای عربی[۴] در قرن اول میلادی، این سرزمینها را به سه بخش طبیعی تقسیم کرده‌اند:

۱ـ سرزمینهای سنگی عرب؛ آرابیا پترایا[۵] یا آرابیا پتریکس[۶]، که در شـمال سـرزمینهای عرب، و درجنوب‌غربی صحرای شام واقع شده است، محلی که کشور انباط در آن قرار داشت.

۲ـ سرزمینهای سعادتمند عرب؛ آرابیا فلیکس[۷] که منظور از آن سرزمین یمن یـا زمـین سرسبز است.

۳ـ مناطق بیابانی عرب؛ آرابیا دسرتا[۸]، که به صحرای شام اطلاق می‌شد، سپس این نـام شامل بیابانهای وسیع و مناطق صحرایی گردید که قبایل صحرانشین در همهٔ شبه‌جزیرهٔ عرب در آن سکونت داشتند.

مناطق صحرایی عرب، در حقیقت به سبب کثرت بیابانها در وسط و شمال و جنوب، بخش بزرگی از اقسام سه‌گانهٔ فوق را تشکیل می‌دهد و مناطق گوناگون صحرای عربی با یکدیگر اختلاف دارند و به سه‌نوع تقسیم می‌شوند:

---

۱. ابن‌خلدون، مقدمه، ج ۱، ص ۲۸۱ـ۲۸۲.

۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲. زبان‌شناسان میان دو کلمهٔ «عرب» و «اعراب» تفاوت قائلند. آنچه مورد اتفاق است این است که منظور از «عرب» ساکنان شهرها و روستاهاست، و مقصود از «اعراب» ساکنان صحرا. اما ابن‌خلدون کلمهٔ عرب را به جای اعراب یا ساکنان صحرا که در بیرون شهرها زندگی می‌کنند، و به شبانی روزگار می‌گذرانند و در خیمه‌ها و چادرها سکونت می‌گزینند به کار می‌برد. (نک: مقدمهٔ ابن‌خلدون، ج ۲، حاشیه شماره ۳۵۹، ص ۴۰۹)

۳. ماجد، تاریخ الحضارة الاسلامیه، ص ۱۰.

۴. جوادعلی، تاریخ العرب قبل‌الاسلام، ج ۱، ص ۱۱۷؛ حسن ابراهیم حسن، تاریخ الاسلام السیاسی، ج ۱، قاهره، ۱۹۵۹، ص ۴.

5. Arabia Petraea
6. Arabia Petrix
7. Arabia Felix
8. Arabia Deserta

۱. حره‌ها (سنگلاخهای سوخته)

براساس تعریف کتاب العین: «الحره، زمینی است که دارای سنگهای سیاه و ریزی باشد، چنانکه گویی بر اثر آتش سوخته است[۱]». چنین زمینی معمولاً به شکل دایره است و اگر مستطیل‌شکل بوده و وسیع نباشد بدان «کراع» و«لابة» می‌گویند[۲].این حره‌ها براثر آتشفشانها به‌وجود می‌آید و از آثار مواد مذابی است که از درون آتشفشانها فوران کرده است[۳]. از این قبیل مناطق در سرزمینهای عربی بسیار است، از شرق حوران آغاز می‌شود و به طور پراکنده تا مدینه ادامه می‌یابد[۴]. یاقوت حموی از میان آنها ۲۹ «حره» را شمرده است که حرهٔ اوطاس، حرهٔ تبوک، حرهٔ تقده، حرهٔ حقل، و حرهٔ حماره، از آن جمله بوده و در ایام العرب از آنها نام برده شده است. حرهٔ راجل که بین «السر» و بلندیهای حوران واقع شده[۵]، همچنین حرهٔ رماح در «دهناء» و حرهٔ ضرغد در کوههای «طی» از جملهٔ آنهاست. از مشهورترین حره‌های عرب، حرهٔ «النّار» در نزدیکی خیبر، یا به گفتهٔ برخی بین وادی القراء و تیماء در نزدیکی حرهٔ لیلی است همان محلی که زائران کعبه در راه مدینه بدان گام می‌نهند[۶]. خود شهر مدینه نیز میان دو حره واقع شده است که عبارتند از حرهٔ «واقم»، یا حرهٔ شرقی، و حرهٔ «وبرة»، یا حرهٔ غربی، و به همین جهت از مدینه به عنوان شهری میان دو حره تعبیر می‌کنند. حرهٔ واقم که به دلیل انتساب به یکی از قلعه‌های مدینه بدین نام خوانده شده است[۷]، در هنگام هجرت پیامبر(ص) از حرهٔ وبره آبادتر بود. در این زمان قبایل یهودی بنی‌نظیر، بنی‌قریظه، و قبیله‌های یهود دیگر، و همچنین طوایف اصلی «اوس» مانند بنوعبدالأسهل، بنوظفر، بنوحارثه، و بنومعاویه در آن ساکن بودند. این حره یا سنگستان از زمان استقرار حکومت پیامبر در مدینه به میدان جنگ مبدل گردید تا

---

۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، ماده «حره» ص ۲۴۵؛ مترجم معادل مناسبی را در مقابل کلمهٔ «حره» نیافت، و برخی از معادلهای به کار رفته نظیر سنگستان را نیز نپسندید، از این‌روی ناگزیر خود کلمه را به کار برد.ـم.

۲. منبع پیشین، ص ۲۵۴.

۳. برخی از آتشفشانها یک قرن پیش از اسلام در شبه‌جزیرهٔ عرب فعال بوده است. عنترةبن شداد آتشفشانی را توصیف کرده است که مواد مذاب از آن بیرون می‌جهد. شاعری به نام عرعرة از قبیلهٔ بنی‌نمیر آتشفشان فعال و در حال فورانی را در «حرةالقوس» توصیف می‌کند و می‌گوید:

بحرّة القوس و جنبی محفل بین ذراه کالحریق المشعل

«در حرةالقوس و در دو طرف «محفل»، میان قله‌ها، آتشفشانی مانند مشعل شعله‌ور است». نک:

Henri Lammens. *le Berceau de L'Islam*, t. I, Rome, 1914, p. 73

۴. احمدامین، فجرالاسلام، ص ۲؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۸۹.

۵. یاقوت، ماده «حره»، ص ۲۴۶. ۶. منبع پیشین، ص ۲۴۸.

۷. منبع پیشین، ص ۲۴۹.

اینکه پیامبر یهودِ بنی‌نظیر را محاصره کرد و از آنجا بیرونشان راند، سپس به محاصرهٔ یهود بنی‌قریظه پرداخت و آنان را به قتل رسانید.[۱] جنگ معروف «الحرة» نیز که در ۲۷ ذی‌الحجه ۶۳ هـ در روزگار حکومت یزیدبن معاویه میان سپاه او به فرماندهی مسلم‌بن عقبهٔ مروی، و با شرکت سردارانی چون حصین‌بن نمیر سکونی، حبیش‌بن دلجهٔ قینی، و روح‌بن زنباع جذامی، از یک‌سو، و اهل مدینه به فرماندهی عبدالله‌بن حنظله غسیل انصاری، و عبدالله‌بن مطیع عدوی ازقبیله‌قریش،ازسوی‌دیگردرگرفت،درهمان‌محل‌اتفاق‌افتاد.دراین‌جنگ‌علی‌رغم جانفشانیها و ایثارگریهای اهل مدینه، شکست سختی نصیب آنان گردید، و ۸۰ تن از صحابهٔ پیامبر و ۷۰۰ تن از قریش و انصار و ۱۰ هزار نفر از موالی و عرب وتابعین کشته شدند، و لشکر یزید مرتکب فجایع هولناکی علیه مردم مدینه گردید. محمدبن اسلم دربارهٔ این جنگ می‌گوید:

فـــان تـقتلونا يـوم حـرة واقـم فنحن على الاسلام أول من قتل[۲]

«اگر ما را در روز جنگ «حرهٔ واقم» بکشند، نخستین کسانی خواهیم بود که با ایمان به اسلام کشته می‌شوند».

اما حرهٔ وبره، در ۵ کیلومتری غرب مدینه و در اول راه مکه واقع شده است. این حره بین مدینه و «وادی العقیق» فاصله افکنده است؛ و دشت پرنعمت و آبادی است کـه دارای آبـها، چاهها، چشمه‌ها[۳]، و نخلها و درختان بسیاری است و از میان چاههای آن مـی‌توان از چـاه «عروه» منسوب به عروةبن زبیر، و چاه «رومة» نام برد[۴].

۲. دهناء، یا صحرای جنوب

این صحرا که مساحتی بزرگ از شبه‌جزیرهٔ عرب را به خود اختصاص مـی‌دهد، از صـحرای

---

۱. احمد ابراهیم شریف، مکه و المدینة فی الجاهلیة و عصر الرسول، قاهره، ۱۹۶۷، ص ۲۸۸.
۲. دربارهٔ جنگ «حرهٔ واقم» نک: ابوحنیفهٔ دینوری، الأخبار الطوال، به کوشش عبدالمنعم عامر، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۲۶۴؛ ابن‌قتیبه، الأمامة والسیاسة، قاهره، ۱۹۳۷، ج ۱، ص ۲۲۸؛ طبری، تاریخ الأمم و الملوک، قاهره، ۱۳۵۸، ج ۴، ص ۳۷۴؛ مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۳، ص ۷۸؛ ابوالفداء، المختصر فی أخبار البشر، بیروت، ۱۹۵۶، ج ۲، ص ۱۰۷؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، مادهٔ «حره واقم» ص ۲۴۹؛ جمال‌الدین سرور، الحیاة السیاسیة فی الدولة العربیة الاسلامیة خلال القرنین الأول والثانی بعد الهجرة، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۱۰۸؛ علی حسنی خربوطلی، الدولة العربیة الاسلامیة، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۳۰۲ و ادامهٔ آن.
۳. احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۲۸۹.
۴. یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، «مادهٔ عقیق»، ص ۱۳۹؛ عبدالوهاب عزام، منبع پیشین، ص ۶۳.

نفود در شمال، که در قدیم «بادیة السماوة» نامیده می‌شد، تا حضرموت در جنوب، و از یمن در غرب، تا عمان در شرق امتداد می‌یابد و مساحت آن بالغ بر ۸۰ هزار کیلومتر مربع است و تپه‌های شنی و توده‌های ریگ که با وزش باد موج می‌زند و جابجا می‌شود پهنهٔ این صحرا را می‌پیماید. بخشهای جنوبی آن‌را در حال حاضر به سبب خالی از سکنه بودن «ربع الخالی» می‌نامند، اما در گذشته این بخشها به نام «مفازهٔ صیهد[۱]»، (بیابان بی‌آب) خوانده می‌شد. بخش غربی دهناء، «احقاف» نامیده می‌شود. با وجود خشکی و بی‌آبی صحای دهناء، به هنگام بارش بارانهای موسمی به مدت سه ماه گیاهان در آن می‌رویند، و شاید به دلیل رویش و تنوع گیاهان و شکوفه‌ها در کناره‌ها و اطراف این منطقه، نام دهناء بر آن اطلاق شده است. برای اینکه دهناء به معنی چرم سرخ است[۲].

۳. صحرای نفود

در گذشته «بادیة السماوة» یا «رملهٔ عالج[۳]» نامیده می‌شد. در شمال جزیرةالعرب واقع شده، و با توده‌های ریگ نرمش که حرکت را بر آدمی دشوار می‌سازد از مناطق دیگر تمایز می‌یابد. ارتفاع برخی از این توده‌های ریگ گاهی نزدیک به ۱۵۰ متر می‌رسد. صحرای نفود، مساحت بزرگی را در بر می‌گیرد و طول آن از واحهٔ تیماء به طرف شرق بالغ بر حدود ۴۵۰ کیلومتر است و عرض آن از واحهٔ جوف به جانب کوه شمر، در نجد، به ۲۵۰ کیلومتر می‌رسد[۴].

دوم. بخشهای جزیرةالعرب

عربهای شهرنشین سرزمین خود را به پنج بخش بزرگ تقسیم می‌کنند که عبارتند از: تهامه، نجد، حجاز، عروض، و یمن[۵]. ابن‌حوقل صحرای عراق و صحرای جزیره، واقع در میان دجله و فرات، و صحرای شام را نیز بر این بخشها می‌افزاید[۶].

۱. تهامه

شامل منطقه باریک ساحلی می‌شود که به موازات دریای سرخ از یمن در جنوب، تا عقبه در

---

۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۳، «مادهٔ صیهد»، ص ۴۴۸.
۲. منبع پیشین، ج ۲، «مادهٔ دهناء»، ص ۴۹۲.
۳. منبع پیشین، ج ۴، ص ۷۰.
۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۹۳.
۵. همدانی، منبع پیشین، ص ۴۷؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، مادهٔ «جزیرةالعرب»، ص ۱۳۷؛ قلقشندی، صبح الأعشی، ج ۴، ص ۲۴۵؛ آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۸۷.
۶. ابن‌حوقل، کتاب صورة الأرض، بیروت، ص ۲۹.

شمال امتداد می‌یابد و سلسله‌جبال سراة به عنوان بزرگترین کوههای عرب، این منطقه را از شبه‌جزیره جدا می‌کند. تهامه از ریشه «تهم» به معنی «شدت گرما و سکون باد» است و به دلیل همین شدت حرارت و عدم تحرک هواست که «تهامه» نامیده شده است. برخی گفته‌اند که به سبب تغییر هوای آن بدین نام خوانده شده است و نیز گفته‌اند که «تهمه» زمین متصل به دریاست[۱]. سرزمین تهامه را به علت پستی و شیب‌داربودنش «غور» نیز نامیده‌اند[۲].

سرزمین تهامه از چند منطقه تشکیل می‌گردد، برخی از آنها داخل یمن، و برخی دیگر داخل حجاز می‌شود. تهامه از جانب شمال تا حدود مکه، و از سمت جنوب تا حدود صنعا[۳] امتداد می‌یابد. تهامهٔ یمن، دشت هموار و پرنعمتی است که آب کوهستانها بدان می‌ریزد و درختان و کشتزارهای بسیاری در آن وجود دارد. بندرها و شهرهای ساحلی آن عبارتند از حدیده، مخا، و قنفذه[۴]. از جمله شهرهای دیگر آن، زبید می‌باشد که مرکز تهامه است و علافقه که بندر آن در ساحل دریاست[۵]. برخی از مورخان عرب مکه را نیز جزو تهامه شمرده‌اند[۶]. شهر کوچک «ینبع» نیز که در نزدیکی دریا واقع شده است از جمله شهرهای تهامه است که اقامتگاه فرزندان حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب(ع) بود[۷]. از دیگر شهرهای تهامه می‌توان از جدّه نام برد که بندرگاه مکه به شمار می‌آمد و رونق تجارت سبب آبادانی آن بود[۸]. حدیبیه و تبوک نیز که میان «حجر» و ابتدای شام واقع شده است از جملهٔ دیگر شهرهای تهامه محسوب می‌شود.

۲. نجد

نجد فلات میانی در شبه‌جزیرهٔ عرب است و بین «بادیة السماء» در شمال، دهناء در جنوب، و عراق در شرق، و حجاز در غرب واقع شده است. این فلات گسترده‌ترین منطقهٔ جزیرةالعرب است و دشتها و بیابانهای بسیاری را در بر می‌گیرد که از جمله آنها می‌توان از وادی رمه، روافد، وادی حنیفه. که «فلج[۹]» نیز نامیده می‌شود، و وادی عاقل نام برد، به همین جهت نجد زیباترین سرزمین جزیرةالعرب به شمار می‌رود[۱۰] و تپه‌ها و باغهای آن شاعران را به ترنّم واداشته است. عربها نجد را به دو بخش تقسیم می‌کنند: نجد سفلا و نجد علیا. نجد سفلا در

---

۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، مادهٔ «تهامه»، ص ۶۳. ۲. منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۱۷.
۳. ابن‌حوقل، منبع پیشین، ص ۴۳. ۴. عبدالوهاب عزام، منبع پیشین، ص ۹۳.
۵. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۶.
۶. یاقوت، منبع پیشین؛ آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۴. ۷. منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۵.
۸. ابن‌حوقل، منبع پیشین، ص ۳۹. ۹. عبدالوهاب عزام، منبع پیشین، ص ۷۷.
۱۰. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۹۹.

مجاورت عراق، و نجد علیا در مجاورت حجاز و تهامه واقع شده است[۱]. در نجد دو کوه معروف و صعب‌العبور به نامهای «اجأ» و «سلمی» قرار دارد که به قبیلهٔ طی منسوبند. زیدبن مهلهل طایی دربارهٔ این دو کوه گفته است:

جلبنا الخیل مِن أجأ و سلمی تخب نزائعاً خبب الرکاب

«ما اسبان خود را از «اجأ» و «سلمی» گرفتیم، اسبانی که چون شتران راه می‌پویند».

ولبید، لشگر نعمان را بدین‌گونه توصیف کرده است:

کأرکان سلمی اِذ بدت أو کأنها هضاب أجأ اِذلاح فیه مواسل[۲]

«سپاهیان او چون کوه «سلمی»» است آنگاه که از دور نمایان شوند و یا گویی تپه‌های کوه «اجاء» است که مواسل در میان آنها سر برافراشته است».

در پایین کوه أجاء شهر حائل قرار دارد و در دامنهٔ کوه سلمی روستای «فید» واقع شده است که راه حجاج عراقی از آن می‌گذرد[۳].

۳. حجاز

حجاز میان نجد و تهامه واقع شده است؛ و آن کوهی است که از یمن آغاز می‌شود و به شام می‌پیوندد و چون میان نجد و تهامه و مقابل ساحل امتداد می‌یابد[۴] و بین آنها فاصله می‌افکند بدین نام خوانده شده است. در وجه تسمیهٔ آن همچنین گفته‌اند به این دلیل آنجا را حجاز نامیده‌اند که میان غور و شام مانع و فاصله ایجاد می‌کند[۵]. نخستین توجیه که از جانب هشام‌بن کلبی اظهار شده است مقبولتر می‌نماید؛ برای اینکه کوه «سراة[۶]» معروف به کوه حجاز میان غور، که سطح زمین آن پست است، و میان نجد، که سطح زمین آن بلند است، حایل شده است. مناطقی که پشت این کوه و در سمت غربی آن تا ساحل دریا واقع شده، اعم از سرزمین اشعریان، عک، کنانه و اقوام دیگر و پایین‌تر از آن تا ذات عرق، جحفه و نواحی مجاور آن، و

۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «مادهٔ نجد»، ص ۲۴۵.
۲. منبع پیشین، ج ۱، «مادهٔ أجا»، ص ۹۶.
۳. منبع پیشین، ج ۴، «مادهٔ فید»، ص ۲۸۲.
۴. منبع پیشین، ج ۲، «مادهٔ حجاز»، ص ۲۱۹.
۵. قلقشندی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۴۶.
۶. همدانی، منبع پیشین، ص ۴۸.

قسمتهایی که سطح زمین آن پست‌تر است غورِ تهامه را تشکیل می‌دهد و تهامه، همهٔ این مناطق را در برمی‌گیرد و بخشهایی که پایین‌تر از این کوه و در سمت مشرق آن قرار گرفته، از صحرای نجد تا اطراف عراق و سماوه و حوالی آن، نجد را تشکیل می‌دهد؛ و نجد همهٔ این نواحی را در بر می‌گیرد. خود این کوه و کوههای واقع در شرق آن که تا ناحیه فید و جبلین و مدینه امتداد می‌یابد از سرزمین مذحج و پایین‌تر از آن تا ناحیهٔ فید، حجاز را به وجود می‌آورد و عرب این منطقه را نجد، جلس، و حجاز می‌نامند و حجاز همهٔ این مناطق را در بر می‌گیرد[۱]. حجاز شامل شهرهای مدینه، طائف، خیبر، فدک، و جار (بندر مدینه) و تیماء است.

۴. عروض

عروض، شامل یمامه، بحرین، و سرزمینهای مجاور آنهاست[۲]، از آن‌روی که بین یمن، نجد، و عراق حایل می‌شود بدین نام خوانده شده است. یمامه در گذشته «جو» نامیده می‌شد. پس از آنکه اقوام طسم و جدیس در آن سرزمین سکونت گزیدند به یمامه تغییر نام یافت که منسوب به یمامه دختر سهم‌بن طسم است[۳]. در روزگاران قدیم مرکز یمامه شهر «حجر» بود. اما بحرین سرزمین وسیعی در نزدیکی خلیج فارس است و مرکز آن «هجر[۴]» بود. این مرکز را که در زمینی نرم و هموار واقع شده است، ابوطاهر سلیمان‌بن ابی‌سعید جنابی قرمطی آبادانی و رونق داد و بر گرداگرد آن حصار و بارو کشید[۵].

۵. یمن

این منطقهٔ گسترده‌ای است که از تهامه تا عروض امتداد می‌یابد. این سرزمین از آن‌رو یمن نامیده شده است که عربها در آنجا احساس امنیت می‌کردند و آن منطقه سرزمین امن به حساب می‌آمد[۶]. قول ارجح در علت نامگذاری یمن آن است که این نام از کلمه «یمنات» گرفته شده است که در متنی متعلق به دوران پادشاهی شهر یهرعش، آمده است[۷]، و احتمالاً یمنات نیز مأخوذ از یمن به معنی خیر و برکتی باشد که خداوند در آن سرزمین به ودیعت نهاده است و به همین جهت این منطقه به دلیل فراوانی کشتزارها، نخلستانها، درختان و میوه‌هایش،

۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «مادهٔ حجاز»، ص ۲۱۹.
۲. منبع پیشین، ج ۴، «مادهٔ عروض»، ص ۱۱۲.
۳. منبع پیشین، ج ۵، «مادهٔ یمامه»، ص ۴۴۲.
۴. منبع پیشین، «مادهٔ هجر»، ص ۳۹۳.
۵. منبع پیشین، «مادهٔ احساء»، ج ۱، ص ۱۱۲.
۶. منبع پیشین، ج ۵، «مادهٔ یمن»، ص ۴۴۷.
۷. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۳۵.

در میان عربها به منطقه سرسبز شهرت دارد[۱]. همان‌گونه که یونانیان آنجا را به عنوان «سرزمین سعادتمند عربی» می‌شناسند. کلاعی دربارهٔ مواهب یمن می‌گوید:

هی الخضراء فأسأل عن رباها یخبرك الیقین المخبرونا
و یمطرها المهیمن فی زمان به کل البریة یظمؤونا
و فی اجبالها عز عزیز یظل له الوری مستقاصرینا
و أشجار منورة و زرع و فاکهة تروق الآکلینا[۲]

«آنجا سرسبز است، از تپه‌هایش سؤال کن، حتماً تو را از سرسبزیهای آن خبر خواهند داد. آنگاه که مردمان همگی تشنه می‌شوند و هیچ‌جا بارانی نمی‌بارد، خداوند با باران لطف خود آنجا را آبیاری می‌کند کوه‌هایش دارای چنان ستیغ‌های بلندی است که مردم از دستیابی به آن‌ها ناتوانند. در آنجا درختان پرشکوفه و کشتزارها و میوه‌هایی است که خورندگان را به شگفتی وامی‌دارد».

قرآن کریم نیز به تمدن و آبادانی سرزمین یمن اشاره کرده است. خداوند متعال می‌فرماید: لَقَدْ کانَ لِسَبَإٍ فی مَسْکَنِهِمْ آیَةٌ جَنَّتانِ عَن یَمینٍ وَ شِمالٍ. کُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّکُمْ وَاشْکُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَیِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ. فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ سَیْلَ الْعَرِمِ، وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَیْهِمْ جَنَّتَیْنِ ذَواتَیْ أُکُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَیْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلیلٍ. (سورهٔ سبا/۱۵ـ۱۶) «همانا سبأ را در مسکن خود نشانی بود، دو باغی از راست و چپ. از روزیِ پروردگارتان بخورید و او را سپاس بگزارید، شهری پاکیزه و پروردگاری آمرزگار. پس روی برتافتند، سیل بیکرانی بدانان فرستادیم، و دو باغ آنان را به دو باغی دارای میوهٔ «خمط» و «اثل» و مقدار اندکی درخت سدر مبدل ساختیم».

در صفحات آینده یک‌بار دیگر به هنگام بحث دربارهٔ تاریخ یمن، راجع به این سرزمین سخن خواهیم گفت.

سوم. آب و هوا

خشکی، فرمانروای مطلق شبه‌جزیرهٔ عرب است. در این سرزمین کمتر باران می‌بارد، به همین

---

۱. همدانی، منبع پیشین، ص ۵۱؛ آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۳؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «مادهٔ یمن»، ص ۴۴۷.
۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۲.

سبب بیشتر اراضی جزیرةالعرب را بیابانهای بی‌آب و علف تشکیل می‌دهد. با اینهمه، در آنجا دره‌های بسیاری وجود دارد که در موسم باران، آبها در آن جریان می‌یابد، و از طریق این دره‌های پرشیب به دریای سرخ و یا دریای عرب می‌ریزد. در شمال جزیرةالعرب در فصل پاییز و زمستان باران می‌بارد؛ حال آنکه در یمن ریزش باران در فصل تابستان صورت می‌گیرد. بارش این بارانها سبب رویش گیاهان و خارها در بیابان می‌شود. آنچه در بیابان می‌روید بسرعت رشد می‌کند و بسرعت نیز خشک می‌شود؛ به همین دلیل، زندگی در بیابان، عرب بدوی را ناگزیر می‌سازد تا پیوسته به مناطقی که دارای آب و گیاه است کوچ کند.

۱. بادها

مسعودی می‌نویسد که بادهای شبه‌جزیره بر چهار نوعند: یکی، از جانب شرق می‌وزد و «قبول» نامیده می‌شود، دومی، از مغرب می‌وزد که «دبور» نام دارد؛ سومی، که از سمت راست می‌وزد به «جنوب» معروف است؛ و چهارمی که از جانب چپ می‌وزد «شمال» خوانده می‌شود[۱]. باد قبول را که بادی خوش و پاک و نوازشگر و روح‌پرور است «صبا» می‌نامند. باد صبا اغلب بر نجد می‌وزد. از آنجا که این باد ملایم و لطیف است و با ابر و باران می‌آید و شادابی و فراوانی به همراه می‌آورد، اعراب آن‌را بر بادهای دیگر ترجیح می‌دهند. این باد به اعتقاد اعراب، یمانی است و از جانب یمن می‌وزد[۲].

باد شمال معمولاً باد سردی است که پس از عبور از کوههای پوشیده از برف آناتولی و بلندیهای سوریه بر حجاز می‌وزد و از همین‌رو به «شامی» معروف است[۳]، و چون این باد با سرما همراه است و ابر و وفور نعمت را با خود می‌برد اعراب آن‌را «نامیمون» می‌شمارند و از آن‌رو که باد شمال، ابرها را می‌راند به «حدواء» نیز معروف است[۴]. به هنگام وزش این باد است که کرم و بخشندگی اعراب با گشودن در خانه‌های خود بر روی مهمان تجلی می‌یابد و به سبب جود و بخشش، مورد ستایش قرار می‌گیرند. یکی از شاعران در این‌باره می‌گوید:

لقد علم الضیف والمرملون إذا أغبر افق وهبت شمالاً

---

۱. اخبار عبیدبن شریة، ملحق به کتاب التیجان، ص ۳۱۵؛ مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۲۳۳.

۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۳۶؛ عبدالوهاب عزام، منبع پیشین، ص ۲۶.

۳. مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ص ۷۹ (دربارهٔ طائف سخن می‌گوید و یادآور می‌شود که هوای آنجا «شامی» است)؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، مادهٔ «حدواء»، ص ۲۲۹.

4. H. Lammens, *Le Berceau de L'Islam*, p. 18

بأنك ربیع و غیث مریع و أنك هناك تکون الثمالا[1]

«آنگاه که افق تیره و غبارآلود شد و باد شمال به وزیدن برخاست، میهمانان و نیازمندان دانستند که: بهار تویی و باران بادآور و حاصل‌بخش تویی، و تویی اینجا فریادرس دادخواهان».

و دیگری می‌گوید:

و مستنبح تهوی مساقط رأسه الی کل شخص فهو للسمع أصور
یصف أنف من الریح بارد و نکباء لیل من جمادی صرصر[2]

و حاتم طایی غلام خود را به برافروختن آتش جهت هدایت مهمانان در شبهای سرد فرمان می‌دهد و می‌گوید:

اوقد فان اللیل لیل قر والریح یا واقد ریح صر
علی أن یری نارك من یَمرّ اِن جلبت ضیفاً فأنت حرٌّ[3]

«ای آتش‌افروز! شب سردی است و باد تند و سوزناکی می‌وزد آتشی روشن کن، تا رهگذران شعله‌های آتش تو را ببینند؛ اگر بتوانی [در این شب سرد] مهمانی را به [خانه‌ام] بکشانی آنگاه تو آزادی».

وقتی باد صبا می‌وزید لبیدبن ربیعه و پدرش به مردم طعام می‌دادند برای اینکه باد صبا تنها در مواقع خشکسالی می‌وزد. دختر لبیدبن ربیعه عامری در این‌باره می‌گوید:

اِذاهبت ریاح ابی‌عقیل ذکرنا عندهبتها الولیدا[4]

«آنگاه که بادهای ابوعقیل (صبا) می‌وزد با وزش آن ولید را یاد می‌کنیم».

---

۱. عبدالوهاب عزام، منبع پیشین، ص ۲۶.
۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۵۹. و «نکباء» بادی است که جهت وزش آن با بادهای معروف تفاوت دارد. همچنین برای دو بیت اخیر معنی روشن و اطمینان‌بخشی نیافتم.ـم.
۳. منبع پیشین، ص ۷۸.
۴. منبع پیشین، ص ۹۲.

اما باد «دبور» همراه با باران می‌وزد و به همین سبب به «ذاریات» و «معصرات[1]» نیز معروف است. ولی بادهای گرم، «سهام»، «هیف»، «سموم» نامیده می‌شود.

یکی از اعراب ضمن شعری در اشتیاق یمن نسبت به بادهای جنوب می‌گوید:

و اِنی لیحیینی الصبا و یمیتنی　　اِذا ماجرت بعد العشی جنوب
و ارتاح للبرق الیمانی کأنّني　　له حین یبدو فی السماء نسیب

«چون باد جنوب پس‌از شامگاهان می‌وزد، عشق مرا زنده‌می‌کند ومی‌میراند؛ با دیدن آذرخش یمانی در آسمان آرام می‌گیرم، گویی که چون در آسمان هویدا می‌شود با آن عشق می‌بازم».

و دیگری می‌گوید:

أما من جنوب تذهب الغل ظلة　　یمانیة من نحو لیلی ولا رکب
یمانون نستوحیهم عن بلادهم　　علی قلص یذمی بأحسنها الجدب[2]

«کجاست باد جنوب که از جانب لیلی بوزد و تشنگی مرا فرونشاند؛
نه کاروانی از یمانیان می‌آید تا از آنها دربارهٔ سرزمینشان بپرسم، کاروانیانی که بر شترانی سوار شده‌اند که خشکسالی بهترین و نیرومندترین آنها را در معرض هلاکت قرار داده است».

۲. بارانها

از آنجا که بخش عمدهٔ سرزمینهای عرب را بیابان تشکیل می‌دهد، آنان به ناگزیر در زراعت و چرا متکی به باران هستند. از این‌رو، توجه خود را به تشخیص انواع ابرها معطوف داشته و در پیشگویی زمان بارش باران مهارت یافته‌اند. آنان ابری را که انتظار باران از آن می‌رود «خلق» نامیده‌اند و ابری را که بارش آن دوام پذیرد، ابر «داجن» (=رام، خانگی) نام نهاده‌اند[3].

در مناطق کوهستانی یمن به هنگام تابستان بارانِ فراوانی می‌بارد؛ اما در تهامهٔ یمن گاهی تنها در زمستان باران می‌بارد و تأثیر بادهای موسمی تا طائف می‌رسد. در طائف بارش باران در اواخر تابستان صورت می‌گیرد اما در فصل زمستان در شمال سرزمینهای عرب و بخشهای

۱. منبع پیشین، ج ۳، ص ۳۶۱.
۲. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «مادهٔ یمن»، ص ۴۲۸.
۳. آلوسی، ج ۳، ص ۳۶۲.

میانی آن باران می‌بارد. در برخی مواقع، ابرها از بارش امساک می‌کنند. قطع باران خشکسالی و قحطی را به دنبال می‌آورد که مدتها دوام می‌یابد[۱]. شاعر در این‌باره می‌گوید:

اِذا ســـنة طـــالت و طـــال طـولها و اقحط عنها القطر و ابیض عودها[۲]

«آنگاه که سال طولانی شود و بس به طول انجامد، و قطرات باران از باریدن مضایقه کنند و درختان از تشنگی خشک شوند».

و از اینجاست که اعراب به سالهای بی‌باران «سالهای سپید» نام نهاده‌اند و یا گاهی از این سالها به عنوان «سالهای خاکستری» تعبیر کرده‌اند[۳]. وقتی آسمان از بارش مضایقه می‌کند بادیه‌نشینان از محل اصلی خویش نقل‌مکان کرده و به مناطق باران‌خیز پناه می‌برند، و این به منزلهٔ اعلام مهاجرت به سوی شمال تلقی می‌شود.

به هنگام بارش بارانهای تند و سیل‌آسا، شهرها در معرض خطر قرار می‌گیرد، خانه‌ها و اقامتگاهها ویران می‌شود، و سیلها کشتزاران را تباه می‌کند. برخی از اقوام و طوایف عرب، مانند قوم سبأ که بر اثر سیل عرم (=تند، بیکران) نابود شدند به وسیله سیلها و بارانهای سیل‌آسا به هلاکت رسیده و از میان رفته‌اند.

اما در موقع نزول بارانهای معتدل، مردم از آب آن می‌نوشند، چهارپایانشان را سیراب می‌کنند، و کشتزارهای خود را آبیاری می‌نمایند؛ و برکه‌ها، چاهها، مخازن، و «دارات» از آب پر می‌شود. دارات ریگزار سفید دایره‌ای‌شکل است که شکاف دایره‌واری در میانهٔ آن قرار دارد. معمولاً کوهها بر این دارات احاطه ندارد و اغلب جهت کشاورزی از آنها استفاده می‌شود. یاقوت حدود ۶۰ مورد از دارات عرب را برشمرده است[۴].

---

۱. عبدالوهاب عزام، منبع پیشین، ص ۲۷ـ۲۸.

2. Lammens, op. cit. t, I, p. 19

۳. منبع پیشین. ۴. یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «مادهٔ دارات»، ص ۴۲۴ و بعد آن.

بخش دوم

عرب جنوب

فصل اول. یمن، از زمان روی کار آمدن حکومت معینی تا سقوط حکومت حمیری.
فصل دوم. یمن، در زیر سلطهٔ حبشیها و ایرانیان.

فصل اول

یمن از زمان روی کار آمدن حکومت معینی تا سقوط حکومت حمیری

الف. نام یمن

ب. برجها و قصرها

ج. ثروت اقتصادی یمن در عصر جاهلی

د. نمونه‌هایی از شهرهای باستانی یمن

۲ـ حکومت معینیان (۱۳۰۰ق‌م ـ ۶۳۰ق‌م)

۳ـ حکومت سبائیان (۸۰۰ ق‌م ـ ۱۱۵ ق‌م)

۴ـ حکومت حمیریان (۱۱۵ ق‌م ـ ۵۲۵ م)

۱

سرزمین یمن

الف. نام یمن

هر اسمی در نزد اعراب به نکته‌ای اشاره دارد. «حجاز» از آن‌رو به این نام خوانده شده است که میان تهامه و نجد حاجز و حایل می‌شود، و نجد به دلیل ارتفاع آن به این اسم نامیده شده است، و تهامه از ریشه «تهم» و به معنی «سکون باد» است، و «مغرب ادنی» از این جهت که نزدیکترین بخش مغرب به شرق اسلامی و دارالخلافه است به این نام خوانده شده و مغرب اقصی، نیز به علت دوری آن از مرکز خلافت چنین نامی یافته است.

راویان و ناقلان اخبار دربارهٔ وجه‌تسمیهٔ یمن آرا و عقاید مختلفی ابراز کرده‌اند. ابن‌کلبی علت نامگذاری یمن را چنین بیان می‌کند که یقطن‌بن عابر در یمن فرود آمد، و اعراب گفتند بنی‌یقطن به سعادت رسیدند و از خیر و برکت بهره‌مند شدند. ابن‌عباس می‌گوید از آن جهت یمن بدین نام خوانده شده است که در سمت راست مکه واقع گردیده و این نشانهٔ مبارکی و فرخندگی است برخلاف شام که به علت قرار گرفتن در سمت چپ مکه «شام» خوانده می‌شود. برخی نیز گفته‌اند که یمن به سبب مبارکی و خوش‌یمنی آن بدین نام خوانده شده است، و شام به دلیل شومی و نامبارکیش نام شام گرفته است[۱]. یاقوت این علل و عوامل نامگذاری را رد کرده می‌گوید: «اینکه گفته‌اند به سبب قرار گرفتن مردم در سمت راست مکه به آنجا یمن گفته شده است پذیرفتنی نیست، برای اینکه کعبه مربع‌شکل است و نه سمت راستی

---

۱. ابن‌فقیه همدانی، مختصر کتاب البلدان، لیدن، ۱۸۸۵، ص۳۳؛ مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۲، ص۶۹؛ همدانی، ابومحمد حسن، صفة جزیرة‌العرب، ص ۵۰؛ یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۵، «مادهٔ یمن»، ص ۴۴۷.

دارد و نه سمت چپی. وقتی یمن در جانب راست گروهی باشد ناگزیر در سمت چپ گروه دیگر واقع خواهد شد و جهات اربعه نیز به همین‌گونه‌اند، مگر اینکه مقصود از این سخن، قرار گرفتن در مقابل رکن یمانی باشد؛ و این نامگذاری بر چنین اساسی صورت گرفته باشد، که در این صورت صحیح خواهد بود[1]». واقعیت این است که سرزمین یمن، نه به این نام خوانده می‌شد و نه چنین معنا، یا چنان مفهومی داشت. نام یمن در متون باستانی سبأ «یمنات» و «یمنت» ثبت شده است، و اینکه نام یمن از «یمنات» اشتقاق یافته است از جمله بدیهیات است و شاید یمنات به معنای آسایش و برکت بوده است؛ برای اینکه سرزمین یمن در قدیمترین ادوار تاریخ دارای درختان، میوه‌ها، و کشتزاران زیادی بود و به همین سبب به «یمن سرسبز» معروف بوده است. کلاعی در این‌باره می‌گوید:

هی الخضراء فأسأل عن رباها یخبرك الیقین المخبرونا
و یمطرها المهیمن فی زمان به کل البریة یظمؤنا
و فی أجبالها عز عزیز یظل له الوری متقاصرینا[2]

«آنجا سرسبز است، از تپه‌های آن سؤال کن، حتماً از سرسبزی آن تو را خبر خواهند داد؛ آنگاه که همهٔ خلایق در تشنگی به سر می‌برند، خداوند با باران رحمت خویش آنجا را آبیاری می‌کند کوه‌هایش دارای چنان ستیغ‌های بلندی است که مردم از دستیابی به آنها ناتوانند».

همچنین سرزمین یمن در قدیم به علت فراوانی مواهب و محصولات زراعی که مردم آن با بهره‌برداری از بارانهای موسمی تولید می‌کردند، نزد یونانیان به عنوان سرزمین سعادتمند عرب شناخته می‌شد[3]. همدانی می‌نویسد که در «یحصب العلو»، یکی از مناطق یمن، ۸۰ سدّ وجود داشت که تبع ضمن شعر خود بدان اشاره کرده است:

---

۱. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ یمن»، ص ۴۴۷.
۲. آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب، ج ۱، ص ۲۰۳.
۳. ابن‌فقیه همدانی دربارهٔ رفاه و ثروت یمن می‌گوید: «انواع نعمتها، میوه‌های کمیاب و درختان نادر و شگرف یمن به حدی است که رستنیها و محصولات سرزمینهای ایران و روم را تحقیر می‌کند». (نک: همدانی، منبع پیشین، ص ۳۴) و ابوالحسن کلاعی می‌گوید: «در این صحراها و دشتها به اندازه‌ای منفعت و خیر و برکت وجود دارد که به شمارش درنیاید و پایان نمی‌پذیرد... و یادآور شده است که خیر و برکت و باغها و بستانهای آن چنان است که جز نادان و متظاهر به نادانی نمی‌تواند به انکار آن برخیزد». (نک: آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۳)

و بالربوة الخضراء من أرض یحصب ثمانون سدّاً تقلس الماء سائلاً[۱]

«دربلندی سرسبز«یحصب» هشتادسدّ وجود داردکه آب ازآنها سرازیرمی‌شودوروان می‌گردد».

به نظر استاد فیلیپ حِتّی، صفت «سعادتمند» که ضمن نام بردن از سرزمین یمن آورده می‌شود تلاشی است برای ترجمهٔ کلمهٔ عربی «یَمَنْ» به معنی دست راست که با کلمه «یُمن» (به ضمّ یا) به معنی سعادت[۲]، آمیخته شده است. اگر چنین توجیهی صحیح باشد در آن صورت چگونه می‌توانیم پیوند و ارتباط موجود بین نام «تدمر» را که از «تامار» به معنی خرما مشتق شده است و کلمه «پالمیرا» تفسیر کنیم؛ یا چگونه می‌توانیم پیوند میان کلمه «البتراءِ و سلاع» عبری که همان معنی پترا[۳] یعنی صخره را ایفاد می‌کند و در تورات نیز به همین معنی آمده است توجیه نماییم[۴].

ب. برجها و قصرها

سرزمین یمن در دورهٔ جاهلیت متمدنترین سرزمین عرب محسوب می‌شد، و قلعه‌ها، برجها، و قصرهای زیادی در آن وجود داشت. قصرهای آن «محافد» نامیده می‌شد و تعداد این محافد بسیار بود و از جمله عبارت بودند از: غمدان، تلفم، ناعط، صرواح، سلحین در مأرب، ظفار، هکر، ضهر، شبام، غیمان، بینون، ریام، براقش، هعین، دوثان، ارياب، هند، هنیده، و عمران[۵]. صاحب محفد و قصر، «ذی» نامیده می‌شد که جمع آن «اذواء» است. مثلاً گفته می‌شد ذوغمدان، ذوصرواح، ذوهعین. در صورتی که تعدادی از قصرها و محافد در منطقهٔ بزرگی قرار داشت که «مخلاف» نامیده می‌شد و ادارهٔ امور مخلاف را امیری عهده‌دار بود که «قیل» نامیده می‌شد و جمع آن «اقیال[۶]» است. یمن سرزمینی است که با «مخالیف[۷]» خود از سرزمینهای دیگر تمایز می‌یابد. معروفترین مخالیف آن عبارت بودند از: مخلاف صنعا، مخلاف شاکر، مخلاف نجران، مخلاف همدان، مخلاف دعین، مخلاف ضنکان، مخلاف مذیخرة. یعقوبی تعداد

---

۱. همدانی، منبع پیشین، ص ۱۰۱.
۲. فیلیپ حِتّی، تاریخ العرب، ترجمهٔ استاد محمد مبروک نافع، قاهره، ۱۹۵۳، ص ۵۳.
3. Petraea
۴. تورات، سفر اشعیاء، إصحاح ۱۶، آیهٔ ۴۲، ص ۱۰۴۳.
۵. همدانی، صفة جزیرةالعرب، ص ۲۰۳.
۶. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۱۱۹.
۷. مقدسی، منبع پیشین، ص ۸۸.

این مخالیف را برشمرده و مجموع آن‌را ۸۴ مخلاف دانسته است[۱]. از جملهٔ معروفترین قصرهای یمن، قصر غمدان، سلحین، و بینون است. دربارهٔ این قصرها شاعر می‌گوید:

هل بعد غمدان أو سلحین من أثر و بعد بینون یبنی النّاس بنیاناً[۲]

«آیا بجز غمدان و سلحین قصر باشکوهی وجود دارد و آیا بعد از قصر بینون، مردم کاخی همانند آن بنیان خواهند نهاد».

اینها قصرهایی است که از حیث عظمت و شکوه بنا بی‌مانند هستند. روم و ایران با وجود اینکه بر عظمت عمارتها و قصرهای خود می‌بالند به داشتن قصرهایی مانند قصرهای یمن رغبت و علاقهٔ خاصی داشتند ولی از ساختن بناهایی چون غمدان مأرب، حضرموت، قصر مسعود، سدّ لقمان، سلحین، صرواح، مرواح، بینون، هنده، هنیده، و فلئوم ناتوان ماندند[۳]. قصر غمدان از جملهٔ قصرهای افسانه‌ای به شمار می‌آید که گردآورندگان اخبار گذشته با بیان بدیع به توصیف آن پرداخته‌اند. این قصر قدیمترین، شگفت‌انگیزترین، و بلندآوازه‌ترین قصرهای یمن شمرده می‌شود.[۴] راویان اخبار دربارهٔ بنیانگذار آن آراءِ متفاوتی اظهار داشته‌اند. گروهی برآنند که آن‌را سلیمان‌بن داوود(ع) بنیان نهاد و به دیوان فرمان داد تا در صنعا سه قصر برای بلقیس بسازند که عبارت بودند از: غمدان، سلحین، و بینون[۵]. جمعی نیز براساس روایتی از هشام‌بن محمدبن سائب کلبی معتقدند که لیشرح‌بن یحصب آن‌را بنا کرده است[۶]. برخی نیز گفته‌اند که ازال‌بن قحطان به فرمان برادر خود، یعرب[۷]، قصر غمدان را بنا نهاده است. برخی دیگر بانی آن‌را شرحبیل‌بن عمروبن غالب‌بن منتاف‌بن زید، یکی از پادشاهان حمیر[۸]، دانسته‌اند. گفته‌اند که غمدان از «غمد» مشتق است و وقتی می‌گویند غمد الشیئی، یعنی آن چیز را پوشانید. از این جهت به این قصر، غمدان گفته‌اند که این کاخ، قصرهای دیگر را تحت‌الشعاع قرار می‌داد و سکوه و عظمت آن به منزلهٔ پرده و حجابی، مانع توجه به قصرها و عمارتهای دیگر می‌شد[۹]. هر چهار طرف قصر غمدان با سنگ بنا شده است و هر طرف رنگی متفاوت با

۱. یعقوبی، کتاب البلدان، لیدن، ۱۸۹۱، ص ۳۱۷.
۲. ابن‌فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۳۵؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۱۰.
۳. ابن‌فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۳۴. ۴. همدانی، الأکلیل، ج ۸، ص ۳ و ۲۱.
۵. ابن‌فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۳۵؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، «مادهٔ غمدان»، ص ۱۲۰.
۶. یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۱. و ابن «لیشرح» ابلی‌شرح از پادشاهان حمیر در قرن اول میلادی است.
۷. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۴. ۸. منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۵.
۹. یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۱.

رنگ طرفهای دیگر دارد. یک سوی آن سفید است، یک‌سو سرخ، سوی دیگر زرد، و سوی چهارم سبز. قصر از ۷ سقف تشکیل می‌شود و هر سقفی با سقف دیگر ۴۰ ذراع فاصله دارد. برخی دیگر گفته‌اند این قصر ۲۰ سقف دارد که فاصلهٔ سقفهای آن ۱۰ ذراع است.[۱] در قسمت بالای آن سالنی قرار دارد که از سنگ مرمر رنگین ساخته شده است و سقف آن از مرمر یکپارچه است[۲]. بر هر یک از ستونهای این سالن، مجسمهٔ شیر تنومندی نصب شده که بر روی زانو نشسته است. این مجسمه‌ها از مِس ساخته شده و مجوف و درون‌تهی هستند و چون باد به طرف مجسمه‌ها می‌وزد، از سوراخ نشیمنگاه آنها وارد می‌شود و از دهانشان خارج می‌گردد و صدایی همانند غرش حیوانات وحشی از آنها شنیده می‌شود.[۳] شب‌هنگام که در این سالن فوقانی چراغ برمی‌افروزند، قسمتهای دیگر قصر چنان روشن می‌شود که شدت روشنایی آن چشم را خیره می‌سازد. ذوجدن همدانی در این زمینه می‌گوید:

و غمدان الذی حدثت عنه — بناه مشیداً فی رأس نیق
بسمرمرة و أعلاه رخام — تحام لا یعیب بالشقوق
مصابیح السلیط یلحن فیه — اذا یمسی کتوماض البروق
فأضحی بعد جدته رماداً — و غیر حسنه لهب الحریق[۴]

«قصر غمدان را که از آن سخن گفتیم در بلندای کوه، به صورت استوار با مرمر بنا نهاد که از آن پاسداری می‌شد و هیچ شکافی بر استواری آن آسیب نمی‌رساند. چراغهای پرفروغ، شب‌هنگام، همچون درخشش آذرخش نور می‌افشاند. اکنون پس از چنان استحکامی به تلی از خاکستر تبدیل شده و شعله‌های آتش، زیبایی آن‌را در کام خود فروبرده است».

آخرین بیت این سروده بیانگر حوادثی است که بر این قصر گذشته است. در زمان پیامبر(ص) قصر غمدان به وسیله فروةبن مسیک به آتش کشیده شد[۵] و در جریان شورش

---

۱. همدانی، منبع پیشین، ج ۸، ص ۱۲.

۲. همدانی از وهب‌بن منبه نقل کرده است که: «وقتی فرمانروای غمدان قصر غمدان را بنا کرد و کار به غرفه فوقانی رسید سقف آن‌را از مرمر یکپارچه ساخت، این سقف چنان بود که او در رختخواب خویش در همان غرفه دراز می‌کشید، و چون پرنده‌ای از فراز قصر می‌گذشت از زیر سقف مرمرین زاغ را از زغن بازمی‌شناخت». (نک: منبع پیشین، ج ۸، ص ۱۸)

۳. ابن‌فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۳۵؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۱.

۴. یاقوت، منبع پیشین.

۵. ابن‌فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۳۵.

مرتدین[۱] رو به ویرانی گذاشت و در دورهٔ خلافت عثمان بکلی ویران گردید[۲]. ابن‌حوقل ویرانه‌های قصر غمدان را دیده است و ضمن کلام خویش از عظمت و ضخامت بقایای آن بدین‌گونه سخن گفته است: «و در آنجا آثار و بقایای بنای عظیمی قرار دارد که ویران شده است. آنچه به جای مانده است تل بزرگی است که به «غمدان» معروف است. و آن قصر پادشاهان یمن بوده است. با وجود ویرانی، بنایی به بلندی و ارتفاع آن در یمن نیست[۳]». مسعودی نیز در سال ۳۳۲ هجری از ویرانه‌های آن دیدن کرده است. او می‌گوید: «آنجا ویران است، تخریب شده و به تل بزرگی مبدل گردیده است[۴]». مسعودی می‌افزاید: «غمدان را به صورت ویرانه‌ای دیدم که دیوارهای آن فروریخته و به تل عظیمی تبدیل شده است، بکلی تخریب گردیده و به کوهی از خاک مبدل شده است چنانکه گویی اصلاً وجود نداشته است[۵]». اسعدبن یعفر، فرمانروای قلعه کحلان، مصمم شد با استفاده از آثار و بقایای این قصر حیرت‌انگیز، و آنچه از عصر اساطیر در آن به جا مانده بود قصر غمدان را به صورت نخستین آن تجدید بنا کند. او به هنگام اقامت خود در غمدان این تصمیم را گرفت ولی یحیی‌بن حسین حسنی او را اندرز داد و از هرگونه اقدامی در این مورد بازداشت و او نیز از تصمیم خود منصرف گردید[۶].

ج. ثروت اقتصادی یمن در عصر جاهلی

یمن در گذشته به تجارت انواع عطرها، بخورها، درخت مو، صمغ، کافور، و سرو کوهی معروف بود[۷]. محصولات یمن در مصر زمان فراعنه بازار پررونقی داشت. مصریان چوب درخت «بان» یمن و سومالی را به همراه بخور در معابد خود به کار می‌بردند و همچنین آنها را برای حنوط جسد مردگان مورد استفاده قرار می‌دادند. مردم یمن علاوه بر صادر کردن تولیدات داخلی خود، به عنوان واسطهٔ تجاری میان هند، عراق، شام، و مصر نیز عمل

---

۱. همدانی، منبع پیشین، ص ۲۱.
۲. ابن‌فقیه، منبع پیشین، ص ۳۵؛ مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۳۹.
۳. ابن‌حوقل، منبع پیشین، ص ۴۳.
۴. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۳۹.
۵. منبع پیشین، ص ۲۳۹ـ۲۴۰. همچنین همدانی بقایای دیواری از ویرانه‌های این قصر را دیده، که مقابل درهای جامع صنعا بوده است. (نک: همدانی، منبع پیشین، ص ۵)
۶. منبع پیشین.
۷. اصمعی می‌گوید: «چهار جیز دنیا را پر کرده است اما جز در یمن یافته نمی‌شود؛ ورس (یک نوع گیاهی که در کوه «مذیخره» می‌روید، سرخ‌رنگ و شبیه زعفران است و در رنگرزی به کار می‌رود)، کندر (نوعی بخور)، خِطْر (نوعی گیاه که جهت خضاب مورد استفاده قرار می‌گیرد)، و عصب (قماش)». (نک: ابن‌حوقل، صورة‌الأرض، ص ۴۳؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «مادهٔ یمن»، ص ۴۴۸؛ مقدسی، احسن‌التقاسیم فی معرفة الأقالیم، ص ۸۷).

می‌کردند و مرواریدهای خلیج فارس[۱]، انواع ادویه و شمشیرهای هندی، حریر چینی، عاج، و طلای اتیوپی از طریق یمن به مصر، شام، و عراق می‌رسید[۲].

گروه زیادی از نویسندگان یونان و روم به ثروتهای یمن اشاره کرده‌اند. هرودوت آن سرزمین را به سبب تولید عطرهای خوشبو و نیز به این علت که آنجا تنها سرزمینی است که انواع بخور، مر، فلوس، دارچین، و لادن تولید می‌کند ستایش کرده است[۳]. او از مصریان مطالبی شنیده است که در آن از خطراتی که فراهم‌آورندگان این مواد خوشبو، در معرض آن قرار می‌گیرند سخن رفته است. طبق این سخنان درختانی را که این مواد خوشبو از آن به عمل می‌آید مارهای بالدار حفاظت می‌کردند[۴].

تئوفراستوس، شاگرد ارسطو، در کتاب تاریخ گیاهان خود از عطرهای معروف سرزمینهای عربی سخن می‌گوید و از درختان صبر و بخور نام می‌برد و روشهای مشهور زراعت آنها را یادآور می‌شود و می‌گوید: «شکافهایی در بوته‌ها ایجاد می‌شود که از آن صمغ دوانی می‌چکد و همانند مروارید است و آنگاه هرکس به شیوهٔ مخصوصی سهم خود را از صبر و بخور جمع می‌کند و آن‌را به مردانی می‌سپارد تا به حراست و نگهبانی از آن بپردازند[۵]». تئوفراستوس ضمن گفتار خود دربارهٔ سرزمین یمن به سبائیان اشاره می‌کند و آنان را به عنوان جنگجویان، کشاورزان و بازرگانانی توصیف می‌کند که با کشتیها و زورقهایی ساخته‌شده از پوست به قصد تجارت در پهنهٔ دریاها به مسافرت می‌پردازند[۶]. همچنین تئودور سیسیلی در توصیف سرزمین سبأ می‌گوید: «در طول و عرض خاک این سرزمین بوی خوش عطرهای طبیعی پراکنده است، ... و در طول ساحل آن درختان بلسم و دارچین می‌روید؛ و آن گیاه خاصی است که به هنگام قطع کردن خوش‌منظر و زیبا می‌نماید ولی زود پژمرده می‌شود. در داخل این سرزمین جنگلهای انبوهی قرار دارد که در آنها درختان بخور و صبر تناور و درختان خرما، کافور، و درختان خوشبوی دیگری می‌روید... و اما سبائیان با ثروتها و امتیازات و برجستگیهای ویژهٔ خود بر همهٔ همسایگان عرب خویش و قبایل عرب تفوق و برتری دارند[۷]».

استرابون می‌نویسد که سبائیان ثروتهای حیرت‌انگیزی از راه تجارت عطریات به دست آوردند

---

۱. مردم عمان، بحرین، و قطر به صید مروارید اشتغال داشتند. مسعودی نحوه صید و استخراج آن‌را بیان کرده است. (نک: مسعودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۴۸ و بعد آن)

۲. فیلیپ حِتّی، منبع پیشین، ص ۵۹؛ صالح احمدالعلی، محاضرات فی تاریخ العرب، بغداد، ۱۹۵۹، ج ۱، ص ۱۵.

۳. فیلیپ حِتّی، منبع پیشین، ص ۵۶. ۴. ژاکلین بیرین، اکتشاف جزیرةالعرب، ص ۲۸.

۵. منبع پیشین، ص ۲۹. ۶. منبع پیشین.

۷. منبع پیشین، ص ۳۰؛ فیلیپ حِتّی، منبع پیشین، ص ۵۶.

و این امر در صنایع و فنون و نیز در حیات اجتماعی و هدایایی که قصرهای خود را با آن پر ساخته‌اند انعکاس یافته است، قصرهایی که در تزیین و آراستن آنها از حد و اندازهٔ قابل تصور بسیار فراتر رفته‌اند[۱].

بلنیوس ضمن تأکید بر این امتیازات سرزمین یمن، سبائیان را معروفترین قبایل عرب در زمینهٔ تولید صنوبر و بخور می‌شمارد[۲]. همدانی می‌گوید که سقطری، جزیره‌ای در نزدیکی ساحل یمن در مجاورت عدن، به داشتن نوع خاصی از درخت صبر شهرت دارد که بدانجا منسوب است[۳]. همچنین نوع خاصی از صمغ معروف است که تنها در آنجا یافت می‌شود و آن‌را «دم الاخوین» و «قاطر» می‌نامند[۴].

علاوه بر آوازهٔ یمن و حضرموت در زمینهٔ تولید انواع عطرها و لادن، این سرزمین به داشتن معادن طلا نیز معروف است. تئودور سیسیلی اشاره می‌کند که طلای معادن سرزمینهای عرب کاملاً خالص و ناب است به گونه‌ای که نیازی به گداختن آن نیست[۵]. دربارهٔ وفور طلای یمن، سخنی روشن‌تر و گویاتر از آنچه سیف‌بن ذی‌یزن به هنگام نثار درهمهای خود به خدمهٔ قصر کسری خطاب به او گفته است نمی‌توان یافت: «مال و ثروت به چه کار من می‌آید، در حالی‌که خاک زمین من طلا و نقره است[۶]». آلوسی به نقل از کتاب نشر المحاسن الیمانیه می‌نویسد که معدن عشم و معدن ضنکان در یمن، دو معدن بزرگ طلا هستند[۷]. عشم و ضنکان از جملهٔ روستاهای تهامه به شمار می‌آیند[۸]. ابن‌رسته نیز به وفور طلا در مأرب اشاره کرده است[۹].

از جملهٔ معادن دیگر یمن می‌توان از سرب، نقره، و آهن نام برد[۱۰]. معادن سرب اغلب در میان مناطق فهم و خولان قرار دارد و آهن در عدن و اراضی که میان صعده و حجاز امتداد یافته است به دست می‌آید. در نجران نیز کوهی است که از آن آهن استخراج می‌شود. در نقم و غمدان هم معادن آهن وجود دارد و رضراض نیز به داشتن معدن نقره شهرت دارد[۱۱].

---

۱. منع پیشین، ص ۳۱؛ فیلیپ حِتّی، منع پیشین، ص ۵۷.
۲. منع پیشین، ص ۵۷.
۳. همدانی، منع پیشین، ص ۵۲؛ مقدسی، منع پیشین، لیدن، ۱۹۰۶، ص ۹۸.
۴. یاقوت، منع پیشین، ج ۳، «مادهٔ سقطری»، ص ۲۲۷.
۵. فیلیپ حِتّی، منع پیشین، ص ۵۷.
۶. وهب‌بن منبه، کتاب التیجان فی ملک حمیر، حیدرآباد دکن، ۱۳۴۷ هـ، ص ۳۰۴؛ ابن‌هشام، السیرة، قاهره، ۱۹۵۵، ج ۱، ص ۶۳؛ طبری، تاریخ الأمم و الملوک، ج ۲، ص ۹۴۷؛ نویری، نهایة الأدب، ج ۱۵، ص ۳۱۰.
۷. آلوسی، منع پیشین، ج ۲، ص ۲۰۴.
۸. مقدسی، منع پیشین، ص ۸۸.
۹. ابن‌رسته، الأعلاق النفیسه، لیدن، ۱۸۹۱، ص ۱۱۳.
۱۰. منع پیشین، ص ۹۷؛ آلوسی، منع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۴.
۱۱. همدانی، منع پیشین، ص ۲۰۲.

اما سنگهای قیمتی، از جملهٔ آنها عقیق است که اغلب در کوه شبام[۱] و روستاهای صنعا به دست می‌آید و نیکوترین نوع عقیق، از معدنی به نام «مقری» و ده «الهام» و کوه «قساس» استخراج می‌شود که مقداری از آن در یمن مورد استفاده قرار می‌گیرد و بقیه به شهر بصره صادر می‌شود[۲]. از جمله انواع دیگر سنگهای قیمتی می‌توان از معدن جزع نام برد. جزع شبیه عقیق است و در حقیقت یکی از انواع عقیق محسوب می‌شود، بهترین نوع جزع «بقرانی» نام دارد. جزع نیز انواع مختلفی دارد که از جمله آنها عروانی، فارسی، حبشی، عشاری، سعوانی، بلور، معسل، و معرق است. به سبب بزرگی جزع معرق، از آن، در ساختن ظروف استفاده می‌کنند[۳]. از کوه شبام همچنین عقیق جگری استخراج می‌شود[۴]. عنبر و صمغ دم الاخوین از جمله منابع درآمد یمن در عصر جاهلی به شمار می‌آمد و اغلب در سواحل عدن و مناطق مجاور آن به عمل می‌آید[۵]. مقدار عنبر دریای حبش (=دریای احمر جنوبی) کم است و بخش زیاد آن نیز در ساحل شحر به دست می‌آید. این نوع عنبر گرد، کبودرنگ، کمیاب است و به اندازهٔ بیضهٔ شترمرغ یا کوچکتر از آن می‌باشد. برخی از ساکنان شحر آن‌را از شکم ماهیها استخراج می‌کنند[۶] و در نزدیکی عدن[۷]، عمان[۸]، قطر[۹]، و هجر[۱۰] به صید مروارید می‌پردازند.

یمن به داشتن صنعت پوست و چرم و رنگ‌آمیزی آنها شهرت دارد. اشتغال به این کار عمدتاً در صنعا، نجران، جرش، صعد[۱۱]، و زبید[۱۲] صورت می‌گیرد. صنعت منسوجات نیز از مهمترین صنایع یمن به شمار می‌آید و مشهورترین پارچه‌هایِ یمن، برد یمانی و پارچهٔ سعیدیه است که در صنعا و عدن بافته می‌شود[۱۳].

بافت پارچه‌های نازک شروب که بمراتب از کتان نازکتر و مرغوبتر است در عدن انجام می‌گیرد. تافتن ریسمان نیز که «لیف» نامیده می‌شود اختصاص به مهجره دارد. پارچه‌های راه‌راه[۱۴] (برود) هم به طور خاص در سحولا و جریب بافته می‌شود. «شروب» یا «شرب» پارچهٔ نازکی است که از کتان بافته می‌شود و در پود آن رشته‌های طلا به کار می‌رود.

---

۱. ابن‌حوقل، منبع پیشین، ص ۴۴.
۲. ابن‌فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۳۶.
۳. منبع پیشین، ص ۳۶؛ همدانی، الأکلیل، ج ۸، ص ۳۰.
۴. همدانی، منبع پیشین، ج ۸، ص ۳۱؛ ابن‌حوقل، منبع پیشین، ص ۴۴؛ «زاج یمانی سفید» از یمن استخراج می‌شود. (نک: ابن‌فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۳۶)
۵. منبع پیشین، ص ۳۲؛ مقدسی، منبع پیشین، ص ۱۰۲.
۶. مسعودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۰.
۷. ابن‌حوقل، منبع پیشین، ص ۵۲.
۸. منبع پیشین، ص ۵۲.
۹. مسعودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۴۸.
۱۰. مقدسی، منبع پیشین، ص ۱۰۱.
۱۱. ابن‌حوقل، منبع پیشین، ص ۴۳؛ مقدسی، منبع پیشین، ص ۹۸.
۱۲. مقدسی، منبع پیشین.
۱۳. ابن‌فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۳۶.
۱۴. مقدسی، منبع پیشین، ص ۹۸.

معروفترین شهرهایی که در آن شرب تولید می‌شود دبیق و شطا در مصر است.

مقدسی محصولات و مواهب یمن را بدین‌گونه خلاصه کرده است: «یمن مرکز دستار، عقیق، چرم، و بَرده است. از یمن وسایل و آلات داروسازی، انواع عطر، حتی مشک، زعفران، چوب بکم، ساج، درخت ساسم، عاج، مروارید، حریر، جزع، انواع یاقوت، آبنوس، نارگیل، قند، اسکندروس، صبر، آهن، سرب، خیزران، سفال سبز، صندل، بلور، فلفل، و جز اینها به سوی عمان صادر می‌شود. در عدن عنبر، شروب، سپر، بوقلمون، خلخال، و پوست ببر و چیزهای دیگری فراوان به دست می‌آید که اگر به شمارش آنها بپردازیم سخن طولانی می‌شود[۱]». از جمله محصولات خاص مناطق این سرزمین، چرم شهر زبید، و نیل (=داروی گیاهی که عصارهٔ آن در رنگرزی به کار می‌رود) آن شهر است که رنگ آن بی‌مانند و شبیه لاجورد است؛ و شروب عدن، که از کتان مرغوبتر است و مسند مهجره که لیف نامیده می‌شود، و پارچهٔ کتانی سحولا و جریب، سفرهٔ چرمی و جام و کوزهٔ صعده، سعیدی و عقیق صنعا، زنبیل عثر، کاسهٔ حلی، کندر و ماهی مهره، سرو کوهی (ورس) عدن، صبر سقطره، و نیشکر عمان نیز قابل ذکرند[۲].

د. نمونه‌هایی از شهرهای باستانی یمن

مأرب از معروفترین سهرهای باستانی یمن است که در گذشته به نام «سبأ[۳]» شهرت داشت. نسبت این شهر به سبأبن یشحب‌بن یعرب‌بن قحطان، نخستین پادشاه خاندان سبائی، می‌رسد.[۴] واقعیت این است که نام سبأ فقط به منطقهٔ تحت نفوذ سبائیان اطلاق می‌شده و مأرب نام قصر آنها بود که سپس به عنوان پایتخت سبائیان برگزیده شد.[۵] ابوطمحان دربارهٔ قصر مأرب می‌گوید:

أما تری مأرباً ما کان أحصنه و ما حوالیه من سور و بنیان[۶]

«آیا قصر مأرب و آنچه را پیرامون آن است از برج و باروها و بناها نمی‌بینی که چگونه استوار است».

وجهم‌بن خلف گفته است:

---

۱. منبع پیشین، ص ۹۷. ۲. منبع پیشین، ص ۹۸.
۳. ابن‌رسته، منبع پیشین، لیدن، ۱۸۹۱. ص ۱۱۳؛ مقدسی، منبع پیشین، ص ۸۷؛ آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۷.
۴. یاقوت، منبع پیشین، ج ۳، «مادهٔ سبأ»، ص ۱۸۱. ۵. منبع پیشین، ج ۵، «مادهٔ مأرب»، ص ۳۴.
۶. همدانی، منبع پیشین، ج ۸، ص ۴۵.

و لم تدفع الأحساب عن ربّ مأرب مـنیته و مـا حـوالیـه مـن قـصرٍ[۱]

«حسب ونسب وبزرگی وقصرهای‌اطراف مأرب نتوانست مرگ را ازصاحب مأرب دور سازد».

مأرب در جنوب شرقی صنعا واقع شده و حدود ۱۱۸۸ متر از سطح دریـا بـلندتر است. فاصلهٔ آن از صنعا حدود ۹۶ کیلومتر است. مأرب (=مـاریابای قـدیم[۲]) در عـصر سـبائیان درخشیدن گرفت و به مثابهٔ مرکز تجاری بزرگی در مسیر کاروانهایی سر برافراشت کـه بـین حضرموت در جنوب وحجاز در شمال، در رفت و آمد بودند. پیرامون مأرب را باغها و بستانها فراگرفته بود و به همین جهت در قرآن کریم از آن به عنوان «بلدة طیبة» یاد شده است. آثار درخشش و شکفتگی که مأرب در سایهٔ حکومت سبائیان بدان دست یافته بود در بنای سدّها و معبد، قصرها و قلعه‌هایی که بقایای آن تا به امروز برجای مانده و قصر سلحین و قشیب از جملهٔ آنهاست، انعکاس یافته است. در صفحات آینده به هنگام بحث از مـظاهر تـمدن ایـن سرزمین به سدّ معروف مأرب اشاره خواهیم کرد که سبب عظمت آن شهر بود. از زمان تخریب این سدّ، حکومت سبائیان نیز منقرض شد و شهرهایی که از رهگذر همین سدّ ارتزاق می‌کردند ویران شده و ساکنان آنها پراکنده شدند تا اینکه در مثل گفته شد: «مردم سبأ متفرق شدند[۳]». صنعا یکی دیگر از شهرهای قدیم یمن است. ابن‌حوقل می‌نویسد: «آنجا دیار پادشاهان قدیم یمن بود[۴]». معروف است که پس از حملهٔ آیلیوس گالیوس به یمن، سبائیان پایتخت خود را از مأرب به «ذمار» منتقل کردند[۵]. یاقوت می‌نویسد ذمار دهی در یمن است که در دومنزلی صنعا قرار دارد. یاقوت همچنین از برخی راویان نقل می‌کند که ذمار نام دیگر صنعاست[۶]. از هنگام انتقال پایتخت به صنعا، این شهر رو به آبادانی گذاشت. پس از آن حبشیها صنعا را به عنوان محلّ اقامت خود در یمن برگزیدند و قلیس (کلیسا) معروف را در آنجا بنا نهادند. جغرافیدانان آب و هوا، پاکیزگی و بازارهای آنجا را ستوده‌اند[۷]. در این بـازارهـا چـرم و پـوست، انـواع پای‌افزار و کفش، سفره‌های چرمی، پارچه‌های گرانبها، و انواع عبا و ردا، ظـروف بـقرانـی و سعوانی، عقیق سلیمانی (جزع)، و انواع خرمهره به فروش می‌رسید[۸].

---

۱. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ مأرب»، ص ۳۸.

2. Mariaba

۳. یاقوت، منبع پیشین، ج ۳، «مادهٔ سبأ»، ص ۱۸۱.
۴. ابن‌حوقل، منبع پیشین، ص ۴۳.
۵. صالح احمدالعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۴.
۶. یاقوت، منبع پیشین، ج ۳، «مادهٔ ذمار»، ص ۷.
۷. ابن‌رسته، منبع پیشین، ص ۱۰۹، ۱۱۳؛ همدانی، صفة جزیرةالعرب، ص ۱۹۵ و ۱۹۷.
۸. ابن‌رسته، منبع پیشین، ص ۱۱۲.

نجران یکی دیگر از شهرهای یمن است که در ناحیهٔ نجران واقع شده و از مهمترین مراکز تجاری یمن به شمار می‌آید. نجران و شهر مجاور آن، جرش، به تولید چرم و سفره‌های چرمی اختصاص دارند[۱]. تاریخ نجران در عصر جاهلیت با انتشار آیین مسیحیت در یمن پیوند خورده است. از هنگامی‌که فیمیون راهب در سال ۵۰۰ میلادی مسیحیت را در آن شهر نشر داد و کلیسایی براساس مذهب «مونوفیزیت» (وحدت ذات مسیح) بنا نهاد، نجران به مرکز مسیحیت در جنوب شبه‌جزیره تبدیل گردید.

وهب‌بن‌منبه از این کلیسا سخن گفته است[۲]، و شاید این همان کلیسایی است که عرب آن‌را «کعبهٔ نجران» نامیده‌اند.[۳] و آن خانه‌ای بود که از ۳۰۰ قطعه چرم ساخته شده بود و عبدالمسیح بن دارس‌بن عدی‌بن معقل متولی و صاحب آن بود. اعشی دربارهٔ این کلیسا گفته است:

و کعبة نجران حتم علیـ ـك حتی تناخی بأبوابها
نزور یزیداً و عبدالمسیح و قیساً هم خیرُ أربابها
و شاهدنا الورد و الیاسمـ ـسین والمسمعات بقصابها[۴]

«ای شتر! باید در آستانهٔ کعبهٔ نجران فرود آیی؛ تا در آنجا یزید، عبدالمسیح و قیس را زیارت کنیم.
در آنجا گل سرخ، یاسمین و زنان آوازه‌خوان جعدموی شاهد ما خواهند بود».

با اینکه ذی‌نواس حمیری مسیحیان نجران را در آتش سوزاند، ولی نصارای نجران در سایهٔ حکومت حبشیها و ایرانیها به همان آیین گذشتهٔ خود بازگشتند و تا عصر ظهور اسلام بر همان آیین بودند. در سال نهم هجری هیئتی از نصارای نجران که عبدالمسیح و اسقف ابوحارثه نیز در آن شرکت داشتند به نزد پیامبر(ص) آمدند و با پیامبر مصالحه کردند و عهدنامه‌ای در میان آنها نوشته شد. در زمان خلافت عمر آنان را از سرزمین خود پراکنده ساختند و آنان از آنجا به کوفه و واسط نقل‌مکان کردند[۵].

صرواح از جمله شهرهایی است که در تاریخ گذشتهٔ یمن نقش مهمی را ایفا کرده است. این

۱. مقدسی، منبع پیشین، ص ۸۷؛ ابن‌حوقل، منبع پیشین، ص ۴۳.
۲. یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «مادهٔ نجران»، ص ۲۶۶.
۳. ابن‌کلبی، کتاب الأصنام، ص ۴۵.
۴. منبع پیشین، ص ۲۶۸.
۵. بلاذری، فتوح‌البلدان، ج ۱، ص ۷۶ـ۸۱.

شهر بین صنعا و مأرب واقع شده است و بنای آن‌را به سلیمان‌بن داوود(ع) نسبت می‌دهند[۱]. سبائیان صرواح را به عنوان نخستین پایتخت خود برگزیدند و در آنجا معبدهایی برای الاههٔ قمر بنا کردند. سپس از آنجا به مأرب نقل‌مکان کردند. معبد بزرگ صرواح امروزه از مهمترین آثار باستانی یمن محسوب می‌شود. این معبد در قرن هشتم پیش از میلاد، هنگامی‌که صرواح پایتخت مکارب سبأ بود به دست مکرب یدع ایل‌ذریح ساخته شد[۲]. در روزگار قدیم، معین یکی از دو شهر مهم معینیان بود. شهر مهم دیگر آنها «براقش» بود که «یثیل» نامیده می‌شد و در ناحیهٔ جوف واقع شده بود.[۳] منطقهٔ معین، ابتدا به این اسم خوانده نمی‌شد و به نام «قرنا» یا «قرنة» معروف بود. این منطقه، آثار باستان بسیاری را در خود جای داده است. علقمه‌بن ذی‌جدن دربارهٔ معین و براقش، می‌گوید:

و قد أسوا براقش حین أسوا　　بسبلقعة و منبسط أنیق
و حلوا من معین یوم حلوا　　لعزهم لدی الفج العمیق

«آنگاه که براقش را بنا نهادند آن‌را در جای خوش و دلکش بنا کردند؛
چون خواستند که به شهری وارد شوند، به سبب عزت و عظمت خود وارد شهر معین شدند که در نزدیکی «فج عمیق» قرار گرفته است».

ظفار نیز از جمله شهرهای باستانی یمن به شمار می‌آید. این شهر در نزد اعراب به «سبزه‌زار یحصب» معروف بود. ظفار پایتخت حمیریان بود؛ به طوری که هرکس وارد ظفار می‌شد او را «حمیری» می‌خواندند. ظفار حمیری بر سر راه ارتباطی میان صنعا و زمار و تریم در جنوب، و در فاصله ۱۶۰کیلومتری شمال شرق مخا واقع شده است. ظفار از بزرگترین شهرهای یمن است و جزع معروف ظفاری به آن شهر منسوب است[۴]. حمیریان در آنجا قصرهای مرتفعی بنا کرده بودند که در شعر عرب مکرر از آنها یاد شده است و از جمله این قصرها، قصر «ذی‌یزن» است که علقمة دربارهٔ آن می‌گوید:

و مصنعة بذی ریدان أست　　بأعلی فرع متلفة حلوق

۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۳، «مادهٔ صرواح»، ص ۴۰۲.
۲. احمد فخری، الیمن، بحث فی المؤتمر الثالث للآثار العربیه المنعقد فی فاس سنة ۱۹۵۹، قاهره، ۱۹۶۱، ص ۲۳۴.
۳. یاقوت منبع پیشین، ج ۵، «مادهٔ معین»، ص ۱۶۰.　　۴. منبع پیشین، ج ۴، «مادهٔ ظفار»، ص ۶۰.

«و قصری در «ذی‌ریدان» تأسیس شد که بر روی کوهی پوشیده از درختان به هم‌پیچیده قرار گرفته بود».

قصرهای دیگر ظفار عبارتند از: قصر ریدان که قصر پادشاهان ظفار بود، و قصر شوحطان، همان قصری که علقمه در مورد آن گفته است: «شوحطان نیز مانند تو پرنقش و نگار است» و قصر کوکبان، و از این‌رو بدین نام خوانده شده است که بیرون آن با نقره تزیین یافته و قسمت بالای آن از سنگهای سفید ساخته شده است و داخل آن با عود، کاشیهای رنگارنگ و جزع و انواع جواهر چون کمربندی آراسته شده است[۱].

۱. همدانی، منبع پیشین، ج ۸، ص ۲۳.

۲

حکومت معینیان
(۱۳۰۰ ـ ۶۳۰ ق‌م)

حکومت معینیان قدیم‌ترین حکومتی است که در یمن روی کار آمده است. این حکومت تقریباً از سال ۱۳۰۰ تا ۶۳۰ ق‌م، دوام یافته است. در منابع عربی از این دولت سخن نرفته‌است، آنچه ضمن این منابع به طور خاص دربارهٔ دو شهر معین و براقش آمده است از این حد تجاوز نمی‌کند که آن دو، محلی در جوف، میان نجران و حضرموت، یا دو قصری از جمله قصرهای باستانی یمن بودند[۱]. اما در منابع یونانی و رومی نام معینیان ذکر شده است. استرابون، تئودوروس سیسیلی، و پلنیوس آنها را مینائی[۲] نامیده‌اند. استرابون یادآور شده است که پایتخت آنان شهر قرناو[۳] بود. پیش از کشف آثار شهر معین در یمن در سال ۱۸۷۴ میلادی برخی از دانشمندان بر این عقیده بودند که کلمه مینائی به کوه منی در نزدیکی مکه اطلاق می‌شود[۴]. این در حالی بود که برخی دیگر معتقد بودند که مقصود از کلمهٔ ماعون یا معون[۵] که در تورات آمده است، «معان» واقع در جنوب شرقی پترا[۶] در سرزمین ادومیان است.

---

۱. همدانی، صفة جزیرةالعرب، ص ۲۰۳؛ همدانی، الأکلیل، ج ۸، ص ۱۰۵؛ یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۵، «مادهٔ معین»، ص ۱۶۰.

2. Minaei 3. Karna

۴. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۳۰.

5. Maon

۶. جوادعلی، تاریخ العرب قبل‌الاسلام، ج ۱، ص ۳۸۱؛ فیلیپ حِتّی، تاریخ العرب، ص ۶۳؛ الویس موسل، شمال الحجاز، ص ۲.

پیش از کشف آثار شهر معین (پایتخت معینیان[۱]) توسط ژوزف آلوی، تمدن معینیان برای دانشمندان ناشناخته بود. آلوی گزارش اکتشافات خود را به ضمیمهٔ تصاویر زیادی که از آثار معین برداشته بود و مهمترین آنها تصویر هدایا و قربانیهای اهدایی بود[۲]، در سال ۱۸۷۴ میلادی در مجلهٔ آسیایی منتشر ساخت. با بذل همت و تلاش گلازر و گوسن، بر اطلاعات ما دربارهٔ این نقوش افزوده شد. سپس مولر به بررسی علمی این نقوش پرداخت و از این طریق امکان آشنایی و شناخت بیشتر در مورد این حکومت و پادشاهانش فراهم گردید. مولر تعداد پادشاهان این سلسله را که نام آنان را در این نقوش و کتیبه‌ها خوانده است بیست و شش تن دانسته که به پنج خاندان تقسیم می‌شدند، حال آنکه هومل اسامی پادشاهان معین را به سه گروه و طبقه منحصر کرده است. اما فلبی از بیست و دو پادشاه معینی نام برده و آنها را در پنج خاندان طبقه‌بندی کرده است. از طریق این نقوش همچنین توانستیم القابی را که معینیان دربارهٔ پادشاهان خود به کار می‌بردند بشناسیم، این القاب عبارت بودند از: «یطوع» به معنی «مخلص»، «صدوق» به معنی «عادل»، و لقب «ریام» به معنی «درخشنده و روشنایی‌بخش». این پادشاهان همچنین به لقب «مزود» یعنی «مقدس[۳]»، و «کبر» یعنی «بزرگ و کبیر» ملقب بودند.

حکومت معینیان در جوف، یعنی در منطقهٔ همواری که میان نجران و حضرموت واقع شده است، تشکیل گردید. برخلاف عقیدهٔ برخی از پژوهشگران[۴] معینیان از گروههای مهاجر شمال نبودند، بلکه آنان از اهالی سرزمینهای جنوبی بودند. معینیان به تجارت و بازرگانی می‌پرداختند و به راههای تجارتی میان شمال و جنوب تسلط داشتند. براساس کتیبه‌های معینی که کاوشها و اکتشافات باستان‌شناسی در منطقهٔ معان و «العلا» (=دیدن) از آنها پرده برداشته است نفوذ سیاسی معینیان تنها بر جنوب محدود نمی‌گردید؛ بلکه به شمال حجاز نیز

---

۱. جرجی زیدان، منبع پیشین، ص ۳۰ و ۱۳۰؛ دیتلف نیلسن، فصل «بلاد العرب الجنوبیة»، از کتاب التاریخ القدیم، ص ۱۲ـ۱۷.

2. I. Guidi, *L'arabie antéislamique*, Paris, 1921, p. 66

۳. فریتس هومل، «التاریخ العام البلاد العرب الجنوبیه» از کتاب التاریخ العربی القدیم، ص ۶۴، و ۷۵، تعلیق دکتور فؤاد حسنین به عنوان «استکمال»، ص ۲۶۷ـ۲۷۴.

۴. Guidi. *l'Arabie antéislamique, p. 64*؛ حسن‌ابراهیم حسن، تاریخ الاسلام السیاسی، ج ۱، ص ۲۳. دکتر حسن ابراهیم معتقد است که معینیان از سرزمین اصلی خود مهاجرت کردند و در جست‌وجو محل آبادی جهت اقامت خود برآمدند. از بررسی اوضاع سیاسی و اجتماعی، و از نامهای مردان و خدایان آنها چنین برمی‌آید که اصل آنان به عمالقهٔ عراق می‌رسد. وقتی آنان در جنوب جزیره سکونت گزیدند، قصرها و کاخهایی بنا نهادند که به عنوان مثال می‌توان آثاری را در بابل مورد بازدید قرار گرفته است نام برد. ما با این نظر دکتر حسن ابراهیم حسن موافق نیستیم.

گسترش می‌یافت و «معان» و «دیدن» (=العلای جدید) هم در دایرهٔ حکومت و نفوذ آنان قرار می‌گرفت. با توجه به این، می‌توان چنین نتیجه گرفت که این منطقهٔ شمالی تابع حکومت معین در جنوب[۱] بوده است. موسل در این‌باره می‌گوید: در خلال هزارهٔ اول قبل از میلاد، بخش عمدهٔ تجارت جهانی در سرزمینهای عرب، در دست سبائیان و معینیان بود که بر قسمت جنوب غربی جزیرةالعرب تسلط داشتند. سبائیان و معینیان از یک نژاد بودند، آنها نه‌فقط در پی کسب سیادت در سرزمین خود بودند، بلکه می‌خواستند نفوذ خود را به همهٔ آبادیهایی بگسترانند که در مسیر راه تجاری واقع شده بود. از این‌رو، در همهٔ آبادیهایی که بر سر راه تجاری قرار داشت کوچ‌نشینانی از اعراب جنوب را مستقر ساخته بودند و به همراه اینان گروهی از مردم جنوب نیز در این آبادیها اقامت گزیده بودند. کار اصلی اینان، اِشراف بر پادشاهان و رؤسای آن منطقه و مراقبت از آنان بود تا به علت اختلافات تاریخی، اقدامی نکنند که با مصالح حکمران سبائی یا معینی آنان، که در رأس کشور جنوبی سبائی یا معینی قرار داشت، مغایرت داشته باشد[۲]».

معروف است که راه تجاری که از طریق خشکی میان یمن، شام، و مصر ارتباط ایجاد می‌کرد از غرب تیماء می‌گذشت؛ و این راه بزرگ ارتباطی، گاهی تحت سیطرهٔ معینیان و گاه در دست سبائیان معاصر آنها بود. در همهٔ آبادیهایی که این راه در شمال غربی سرزمینهای عرب از آنها عبور می‌کرد، مانند آبادی مدین، و آبادی دیدان (که در کتاب مقدس به نام «ددن» یا «دیدن» آمده است و در نزدیکی آبادی «العلا» قرار دارد) و مانند آبادی معون یعنی «معان جدید»، گروهی از حکام معین یا سبأ اقامت داشتند و پشتیبانان نظامی و کوچ‌نشینان جنوبی از آنها در حفاظت از مراکز تجاری حمایت و پشتیبانی می‌کردند. همچنین به همراه آنان کوچ‌نشینانی از کوشیان افریقا، که به سبب مجاورت و همسایگی روابط تجاری مستمری با معینیان و سبائیان داشتند، اقامت می‌کردند[۳].

گسترش نفوذ معینیان در شمال، به تماس و ارتباط آنان با آشور، فنیقیه، و مصر انجامید. فرمانروایان آشور در سوریه به علت دوری از راه تجاری اصلی با معینیانی که در این آبادیها اقامت داشتند شریک می‌شدند و این ارتباط و شرکت با آنان نه به عنوان نمایندگان پادشاه معینی بلکه به عنوان پادشاهان سرزمینهای جنوبی صورت می‌گرفت. این توضیح می‌تواند

۱. الویس موسل، منبع پیشین، ص ۲۰۱؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۹۸.
۲. موسل، منبع پیشین، ص ۱ ـ ۲.
۳. موسل، منبع پیشین، ص ۸۷ـ۸۸.

اشاراتی را که در اسناد سریانی و عبری دربارهٔ سبائیان و معینیان آمده است تفسیر کند. در این اسناد به این نکته اشاره شده است که سرزمین آنان در جنوب شرقی بحر المیت[۱] واقع شده است. همچنانکه معونیان از پادشاهان اعراب جنوبی اطاعت می‌کردند ساکنان «ادوم» نیز که در سعیر[۲] اقامت داشتند به سیادت پادشاهان جنوب سرزمینهای عرب معترف بودند.

اشتغال معینیان به امر تجارت، ایجاب می‌کرد که نسبت به نحوهٔ تنظیم محاسبات و دفاتر بازرگانی آگاهی لازم را به دست آورند. از این‌رو، معینیان به علت سهولت استعمال الفبای فنیقی به اقتباس از آن پرداخته و به نوشتن زبان خود با آن الفبا برخاستند. در جیزهٔ مصر، و جزیرهٔ دیلوس یونان، کتیبه‌های معینی متعلق به قرن دوم پیش از میلاد[۳] کشف شده است. در این نوشته‌ها اشارتی وجود دارد که از ارتباط و پیوند موجود میان مصر و یونان از یک‌سو، و دولت معینی یمن از دیگرسو پرده برمی‌دارد؛ و نشان می‌دهد که معینیان پس از سقوط حکومت خود نیز تا مدتها ساختار اجتماعی و شیوه‌های تجاری خود را همچنان حفظ کرده بودند.[۴] علاوه بر این کتیبه‌ها، آثار و نقش دیگر معینی در اُور و ورکاء عراق به دست آمده است.

الیفع وقه یکی از پادشاهان معینی است که نام او در «خربة السوداء» (=شهر «نشان» در نوشته‌های معینی) کشف گردید. همچنین در نقشی که در براقش یا «یثیل» معینی کشف شد، نام او به دست آمد. در این کتیبه‌ها نام پسر او، وقه ایل صدق، نیز که پس از پدر به حکومت یمن رسید به همراه نام الیفع ذکر شده است. در نقشی که در «دیدن» (=العلا[۵]) کشف گردید اسم الیفع وقه به همره نام پسر دیگرش، که ابوکرب یثع خوانده می‌شد، به دست آمد. اب یدع یثع یکی دیگر از پادشاهان یمن است که نام وی در ویرانه‌های شهر معین کشف شد. نقشی که نام وی بر آن نوشته شده بود در جریان اقدام گروهی از اشراف قرناو معین جهت ترمیم خندقها و تعمیر باروهای شهر به نگارش درآمده بود. از جملهٔ پادشاهان دیگر این سلسله، وقه ایل ریام و یثع ایل صدیق است؛ یعنی همان کسی که قلعه یشبوم را بنا نهاد. از پادشاهان متأخر معین می‌توان از یثع ال ریم و پسرش تبع کرب نام برد. کتیبه‌ای که نام آن‌دو درآن آمده‌است، متضمن عبارتی

---

۱. در منطقهٔ جنوبی بحر المیت واقع شده است.

۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۸۵ و ۳۹۷؛ تاریخ کتیبه‌ها و نقوش معین در مصر به سال ۱۵۹ ق‌م، یعنی بیست و دومین سال حکومت فیلوماتر بطلمیوس ششم، بازمی‌گردد.

۳. صالح احمدالعلی، محاضرات فی تاریخ العرب، ج ۱، ص ۱۷ـ۱۸.

4. Philby, *The back ground of Islam*, p. 42

۵. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۸۷.

است که به اوضاع وخیم سیاسی که معین در این دورهٔ فترت بدان گرفتار آمده بود اشاره دارد. از آنجا که این عبارت متضمن اقرار معینیان نسبت به الاههٔ سبائیان و حاکمیت پادشاهان و مردم سبأ بر ایشان است، از خضوع و تسلیم معین در برابر نفوذ سیاسی سبأ پرده برمی‌گیرد[۱].

از کتیبه‌های معینی که در «دیدن» (=العلا) واقع در جوف یمن کشف شده است چنین استنباط می‌شود که حکومت یمن پادشاهی بوده است. همچنین از این کتیبه‌ها برمی‌آید که دو تن از فرزندان یا برادران پادشاه می‌توانستند همزمان به لقب «پادشاه» ملقّب شوند. شهرهای معینی دارای مجالسی بود که به «مسود» معروف بودند و به شیوهٔ «دارالندوه» مکه در عصر جاهلی عهده‌دار ادارهٔ امور شهر در صلح و جنگ بودند[۲]. از این کتیبه‌های معینی همچنین استنباط می‌کنیم که در آن دوره مالیاتها به سه نوع تقسیم می‌شد: نوعی از مالیات برای خزانهٔ پادشاه جمع‌آوری می‌گردید؛ نوع دیگر از مالیات به معابد پرداخت می‌شد؛ و نوع سوم به بزرگان و حکام اختصاص داشت. مالیات معبدها خود بر دو گونه بود: به یک نوع از آن «اکرب» گفته می‌شد که این مالیات جهت تقرّب به خدایان از سوی قبایل پرداخت می‌گردید؛ نوع دوم از مالیات معبدها که اجباری بود و افراد موظف به پرداخت آن بودند «عشر» نامیده می‌شد[۳].

۱. منبع پیشین، ص ۳۹۲. ۲. منبع پیشین، ص ۴۰۵. ۳. منبع پیشین، ۴۰۶.

۳

حکومت سبائیان
(۸۰۰ق‌م ـ ۱۱۵ق‌م)

الف. سبائیان

در کتیبه‌ها و نقوش آشوری متعلق به روزگار پادشاه تیگلت پیلسر سوم و سارگو دوم، و سنحریب دربارهٔ سبائیان سخن گفته شده است. در این کتیبه‌ها اشاره شده است که این پادشاهان خراجهایی بر دو پادشاه سبأ یثع‌امر و کرب ایلو مقرر کردند.[۱] همچنین نام سبأ به عنوان سرزمین مولّد عطریات، صنوبر[۲]، سنگهای قیمتی، و معدن طلا[۳] در تورات آمده است و اشاره شده است که ملکه سبأ در اورشلیم از سلیمان(ع) دیدار کرد و انواع عطرها، طلاهای بسیار، و سنگهای قیمتی[۴] به او هدیه کرد. در قرآن کریم نیز ذکر ملکهٔ سبأ در سورهٔ نمل[۵] آمده

---

۱. منظور از «ملوک سبأ» در متون آشوری، آن گروه از حکام سبأ هستند که به نمایندگی از سوی پادشاهان سبأ در آبادیهای دیدن، معان، تیماء، اقامت داشتند. (نک: موسل، شمال الحجاز، ترجمهٔ دکتر عبدالحسن حسینی، اسکندریه ۱۹۵۲، ص ۹۶ـ۹۷) نیز

Moscati, *histoire et civilisation des peuples semetiques Paris 1954, p. 180*

۲. کتاب مقدس، سفر ارمیاء، اصحاح ۶، آیهٔ ۲۰، ص ۱۰۸۳.

۳. سفر حزقیال، اصحاح ۲۷، آیهٔ ۳۳ـ۳۴، ص ۱۲۱۹.

۴. سفر ملوک الاول، اصحاح ۱۰، آیهٔ ۱ـ۲، ص ۵۵۱.

۵. خداوند متعال می‌فرماید: فَكَمَتَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ اَحَطْتُ بِما لم تُحِطْ بِهِ وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَاءٍ يَقِينٍ. اِنِي وَجَدْتُ امْرَاَةً تَمْلِكُهُمْ وَ اوُتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَها عَرْشٌ عَظِيمٌ. وَجَدْتُها وَ قَوْمَها يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دوُنِ اللهِ وَ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ اَعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لا يَهْتَدوُنَ. تا آنجا که خدای متعال می‌فرماید: قِيلَ لَها ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمّا رَاَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ ساقَيْها قالَ اِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوارِيرَ، قالَتْ رَبِّ اِنِي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ اَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمانَ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ. (سورهٔ نمل / ۲۲ـ۴۴) «پس اندکی درنگ کرد و بعد از آن گفت آنچه را تو فرانگرفتی، فراگرفتم و از سبأ داستانی یقینی و ←

است. تاریخنگاران در اصل و نسب سبائیان اختلاف نظر دارند. در حالی‌که در روایات عربی نقل شده است که سبأ از فرزندان یشجب‌بن یعرب‌بن قحطان بوده و «عبد شمس» نامیده می‌شد. علت نامگذاری او به سبأ نیز این بود که زنان و کودکان را به اسارت می‌گرفت و از همین‌رو بدو نام سبأ نهاده‌اند.[۱] در تورات یک‌بار او از [فرزندان] کوش‌بن حام[۲] شمرده شده و بار دیگر از فرزندان یقطان[۳]. گمان مشهور آن است که سبائیان ابتدا اقوام بدوی بودند که بین شمال و جنوب شبه‌جزیره به نقل و انتقال می‌پرداختند. سپس این اقوام در حدود سال ۸۰۰ ق‌م به علت مزاحمتهای آشوریان از جانب شمال، در سرزمین یمن استقرار یافتند. سبائیان در این سرزمین از ضعف معینیان استفاده کرده و وقتی که به اقتدارشان افزوده شد مناطق نفوذ خود را در قلمرو حکومت معینیان گسترش دادند و به حکومت معینیان پایان بخشیدند و بر ویرانه‌های آن اساس حکومت خود را بنا نهادند و وارث زبان و آیین آنها شدند و زمام امور مردم را به دست گرفتند و به اشتغال در حمل مال‌التجاره میان هند و حبشه و مصر و شام و عراق، جانشین معینیان شدند. تا اینکه در نخستین قرنهای پیش از میلاد به بزرگترین واسطهٔ تجاری میان حبشه و هند، و شام و مصر تبدیل گردیدند. استاد هومل معتقد است که سبائیان ابتدا در جوف، واقع در سرزمین شمال عربی، سکونت داشتند تا اینکه در قرن هشتم پیش از میلاد موطن خود را ترک گفتند و به جنوب جزیرةالعرب کوچ کردند، و ابتدا صرواح و سپس مأرب را به عنوان پایتخت خود برگزیدند. استاد هومل بر این اعتقاد است که آنان نخست در محلی‌سکونت داشتندکه آشوریان آن‌را «عربیی»یا«اریبی» می‌نامیدند ودرتورات بانام «یارب» یا «یعرب» نامیده شده است، و چون در یمن استقرار یافتند پایتخت خود مأرب را بنا کردند که به دلیل انتساب به نام موطن اصلی آنان «اریبی» یا «یارب[۴]» بدین نام خوانده شده است.

کتیبه‌ها و نقوش سبائی این نکته را مورد تأکید قرار می‌دهند که اولین «مکرب» یا

← واقعی برای تو آوردم. همانا من زنی در آنجا دیدم که پادشاه آنان بود و همه چیز به او داده شده بود و دارای تختی بزرگ بود. او و قومش را دیدم که در برابر خورشید سجده می‌کردند، نه در برابر خدا، و شیطان کردار آنان را برایشان آراسته بود، و آنه را از راه [راست] بازداشته بود و آنان راه نمی‌برند و هدایت نمی‌یابند... بدو گفته شد به کاخ اندر آی پس هنگامی که آن‌را دید همانند آبگیری پنداشت. ساقهای خود را برهنه ساخت، گفت همانا آن کاخی لغزنده از شیشه است. آن زن گفت: پروردگارا من بر خود ستم روا داشتم و به همراه سلیمان به پروردگار جهانیان ایمان آوردم».

۱. وهب‌بن منبه، کتاب التیجان فی ملوک حمیر، حیدرآباد دکن، ۱۳۴۷ هـ، ص ۴۸؛ عبیدبن شریه، اخبار عبیدبن شریة، از کتاب التیجان، ص ۳۹۷؛ بلاذری، أنساب‌الأشراف، به کوشش دکتر محمد حمیدالله، قاهره، ۱۹۵۹، ج ۱، ص ۴؛ مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۷۴.

۲. کتاب مقدس، أخبار الأیام الاولی، اصحاح ۱، آیهٔ ۹، ص ۶۳۳.

۳. سفر تکوین، اصحاح ۱۰، آیهٔ ۲۸، ص ۱۶.

۴. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۲، ص ۱۰۶.

«فرمانروای مقدس» و نخستین مؤسس و بنیانگذار حکومت سبأ، «سمه علی» نام داشت که پیشاپیش گروهی از قوم خود از شمال شبه‌جزیرهٔ عرب [به سمت جنوب] حرکت کرد. ذکر این مکربِ نخستین سبائی در کتیبه‌ای آمده است که ضمن آن به اهدای بخور توسط او و به نمایندگی از جانب قوم خود به «المقه»، الاههٔ قمر اشاره شده است. دولت سبأ به سبب فزونی ثروت مردم خود به رشد و شکوفایی رسید. این ثروت عظیم از طریق اشتغال سبائیان به زراعت[1]، و تسلط آنان به راههای تجاری زمینی که جنوب را به شمال مرتبط می‌ساخت به دست آمده بود. استاد فیلیپ حِتّی به دلیل تسلط سبائیان به راههای تجاری، آنان را «فنیقیان دریای جنوب[2]» نامیده است.

سبائیان قلمرو وسیعی را که از یمن در جنوب تا نجد و حجاز شمالی در شمال، دربر می‌گرفت تحت نفوذ خود آوردند. آنان همچنین به راه تجاری دنیا، که جنوب شبه‌جزیره را به سوریه و مصر مرتبط می‌ساخت، سیطره یافتند. حکومت سبأ، حکمرانانی را جهت اقامت در آبادیهای شمالی، که در مسیر این راه تجاری قرار داشتند، اعزام می‌کرد تا آنان به وسیلهٔ سپاهیان مستقر در آن مناطق، بقای این مراکز و منازل تجاری را در دایرهٔ نفوذ سبائیان تضمین نمایند. آبادی «دیدن» (=العلا) محور اصلی گسترش نفوذ سبأ به شمال سرزمین عرب بود.

از طریق این کتیبه‌های سبائی می‌توانیم دوران حکومت سبائیان را به دو دورهٔ متوالی تاریخی تقسیم کنیم:

دورهٔ اول ـ دورهٔ مکارب، در این دوره حاکم سبأ به لقب «مکرب» یعنی مقرب به خدایان و مردم، یا واسطهٔ ارتباط میان خدایان و مردم، ملقب بود. مکارب سبأ صرواح را به عنوان پایتخت خود برگزیدند، و سپس آن‌را به مأرب انتقال دادند. دورهٔ مکارب از سال ۶۵۰ ق‌م تا ۸۰۰ ق‌م تا سال دوام یافته است.

دورهٔ دوم ـ دورهٔ پادشاهان سبأ، در این دوره فرمانروایان این سرزمین به لقب «ملک سبأ» معروفند. این دوره تا سال ۱۱۵ ق‌م استمرار داشته است.

---

۱. قرآن کریم به این ثروتهای انبوهی که سبائیان از راه زراعت به دست آورده بودند اشاره می‌کند: لَقَدْ کان لسبأ فی مسکنهم آیة، جنتان عین یمین و شمال، کلوا مِنْ رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة و رب غفور (سورهٔ سبأ/۱۵) «برای سبأ در سکونتگاهشان نشانه‌ای بود، دو باغی از راست و چپ، از روزی پروردگارتان بخورید و او را سپاس گزارید، شهری پاکیزه و خدایی آمرزنده».

۲. فیلیپ حِتّی، تاریخ العرب، ص ۶۰.

ب. مکارب سبأ

گفتیم‌که نخستین مکربِ سبأ، سمه علی، بنیانگذار حکومت سبائیان بود. از روزگار این مکرب کتیبه‌ای باقی مانده‌است‌که نشان می‌دهد او شخصاً به الاههٔ قمر بخور تقدیم می‌کند. حدود سال ۷۸۰ق‌م پسراو، یدع ایل‌ذریح، به جای وی نشست و معبدی برای الاههٔ قمر در صرواح بنا کرد ومعبد دیگری‌نیزبرای‌همین‌الاهه‌درمأرب‌ساخت[۱]؛ وقربانیهایی‌برای‌الاهه‌زهره‌تقدیم داشت[۲].

پس از یدع ایل‌ذریح پسرش، یثع امر، به جای وی نشست. بنای معبد الاههٔ قمر در شهر دابر واقع در جوف، بین مأرب و معین، به او نسبت داده شده است. از محل بنای این معبد چنین استنباط می‌شود که سبائیان با معینیان[۳] رویارویی و تصادم داشته‌اند. بعد از یثع امر فرزندش، یدع ایل بین، جانشین وی گردید و برجهای شهر معینی، نشق، را بنا نهاد[۴].

از آغاز قرن هفتم پیش از میلاد مکارب سبأ اقدام به اصلاحات ارضی کردند و کرب ایل بین زمینهای اطراف نشق را میان کشاورزان تقسیم کرد تا از این طریق امر کشاورزی بهبود یابد و تولیدات زراعی افزایش پیدا کند. فرزند او، ذمر علی‌ذریج، نیز شیوهٔ پدر را در پیش گرفت. انجام بزرگترین طرح آبیاری که سرزمینهای عرب در ادوار باستانی به خود دیده است به سمه علی نیف‌بن ذمر علی نسبت داده شده است. این طرح عبارت بود از ایجاد سدّی بر دهانهٔ درهٔ ذنه در مأرب به سال ۶۵۰ ق‌م. این سدّ که به نام «سدّ رحب» معروف بود جهت جلوگیری از به هدر رفتن آبهای باران و سیل و بهره‌گیری از آن برای آبیاری مساحت بزرگی از زمینهای زراعی ساخته شده بود. این سدّ طی سالها به تنظیم آبیاری مناطق مجاور یاری رساند اما از آنجا که آب آن همه احتیاجات اراضی مزروعی را برآورده نمی‌کرد، یثع امر بین‌بن سمه علی نیف مصمم گردید تا به طول، عرض، و ارتفاع سدّ رحب بیفزاید. در پی این تصمیم سدّی بزرگتر از آن بنا نهاد که به نام سدّ حبابض معروف شد[۵]. بدین ترتیب یثع امر بین موفق به گسترش زمینهای زراعی مأرب و افزایش ثروت آن سرزمین شد. این دو سدّ[۶]، بزرگترین تأثیر

---

۱. احمد فخری، الاکتشافات الأثریة فی الیمن، «معبد المساجد ببلا ومراد»، از سلسله بحثهای سومین کنفرانس آثار باستانی در جهان عرب برگزار شده در سال ۱۹۵۹ در فاس، قاهره، ۱۹۶۱، ص ۲۵۵ـ۲۶۵.

۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۱۳ و ۱۱۴؛ صالح احمدالعلی، محاضرات فی تاریخ العرب، ج ۱، ص ۱۹. و «عشتر» نماد و رمزی از ستارهٔ زهره است، و این ستاره فرزند المقه الاهه قمر است.

3. Phillby, *The Background of Islam*, Alexandria, 1947, p. 40-41

۴. Philby, op, cit. p. 37؛ جوادعلی، ج ۲، ص ۱۱۹.

۵. Ibid. p. 39، احمد فخری، منبع پیشین، ص ۲۳۵.

۶. ملک یثع امر بین بجز این دو سدّ، سدّهای دیگری نیز ساخت که سدّ مقران، سدّ یثعن، سدّ منهیت و سدّ کهلم از جملهٔ آنهاست؛ نیز نک: جوادعلی، تاریخ العرب قبل‌الاسلام، ج ۲، ص ۱۳۰.

را در تبدیل مأرب (بلدهٔ طیبه در قرآن کریم) به دو بهشت از سمت راست و چپ گذاشت.

سدّ مأرب بنایی در دهانهٔ درهٔ ذنه است؛ جایی که بیشترین آب سیلها در پی ریزش بارانها در آن محل جمع می‌شود. این سدّ که طول آن به ۸۰۰ ذراع می‌رسد از سنگ و خاک بنا شده است. قسمت بالای آن به دو سطح شیب‌دار به شکل زاویهٔ منفرجه منتهی می‌شود که لایه‌ای از شن آن‌را می‌پوشاند و مانع ریزش خاک به هنگام فوران آب می‌گردد. سدّ به دو کوه تکیه داده و از هر طرف آن قناتهایی منشعب می‌شود که در حقیقت ناودان است. اما این ناودانها دارای سوراخها و شکافهایی است که جهت آبیاری سطح دو کوه مجاور باز شده و پس از آبیاری بسته می‌شود. این سدّ در اعصار بعد نیز تعمیر و ترمیم گردید، تا اینکه آشفتگی اوضاع حکومت حمیری و به حال خود رها شدن سدّ موجب شکاف برداشتن و ویرانی آن شد. ویرانی سدّ منجر به تبدیل اراضی مزروعی به زمین خشک و بی‌آب و گیاه گردید و در پی آن بعضی از قبایل مانند قبیله ازد غسّانی به بلندیهای شام کوچ کردند و برخی مانند تنوخیان به بحرین، و بعضی دیگر مانند منذریان به میان حیره و انبار در عراق مهاجرت نمودند. آخرین مکرب یمن،کرب ایل وتر بودکه سیاست آبادسازی صلح‌آمیز را رهاکرد وسیاست توسعه‌طلبی نظامی در در پیش گرفت، و براساس چنین سیاستی به حکومت معینی حمله کرد و آن‌را برانداخت و برقتبانیان که درقسمت جنوب غربی سرزمین یمن، وجنوب مناطق نفوذ سبائیان[1]، در تخوم حضرموت، سکونت داشتند چیره گردید. کرب ایل وتر این پیروزیها را به عنوان هدیه به خدایان سبأ، الاههٔ قمر و زهره[2]، بر دیوار معبد صرواح ثبت کرد. پس از آن این مکرب، لقب خود را به «پادشاه سبأ» تغییر داد و بدین ترتیب او نخستین فرمانروای سبأ بود که به لقب «پادشاه سبأ» ملقب گردید.

ج. پادشاهان سبأ

سبائیان، در عصر پادشاهی، دارای ناوگان تجاری بزرگی بودند که نیاز معابد مصری را به بخور و عطریات یمن و حریر و ادویهٔ هند تأمین می‌کرد. از آنجا که سرزمین سبائیان از

---

۱. پایتخت قتبانیان شهر «تمنع» یا «تمنا» بود که در وادی بیحان نزدیک باب‌المندب واقع شده بود و اینک به نام «کحلان» معروف است. حکومت قتبانی با دو حکومت معینی و سبائی معاصر بود و در حدود سال ۲۵ ق‌م سقوط کرد.

2. Philby, op. cit. p. 40-41;

جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۳۷ـ۱۴۶؛ فؤاد حسنین، استکمال لکتاب التاریخ العربی قدیم، ص ۲۹۲.

یک‌سو به سواحل دریای احمر و از سوی دیگر به سواحل اقیانوس هند پیوسته بود، و عدن[۱] مهمترین بندر آن به شمار می‌آمد، طبیعی بود که سبائیان در زمینهٔ دریانوردی بر اقوام دیگر تفوق و برتری داشته باشند. در عصر پادشاهان سبأ، و به طور دقیق از سال ۵۰۰ ق‌م به بعد، خاندانهای نیرومندی پدید آمدند که نقش مهمی در سیاست سرزمینهای جنوب عربی ایفا کردند. از میان این خاندانها، خاندان همدانی موفق به گرفتن تخت پادشاهی از ملوک سبأ گردید. همچنین خدایان تازه‌ای مانند «ذوالسماء» یا «ذوسماوی» و یا «رب سماوی» پدید آمدند که پیش از آن نام آنها شنیده نشده بود. این نامها از پیدایش تحول عظیمی در حکومت سبأ و تغییر مهمی در عرصهٔ سیاست، دین، و نظام اجتماعی سبائیان حکایت می‌کنند[۲].

از هنگامی که بطالمه مصر، تجارت شرق را به انحصار خود درآوردند، مراکز تحت نفوذ و حاکمیت پادشاهان سبأ رو به ضعف نهاد. این پادشاهان از سال ۳۵۰ ق‌م با مشکلات و دشواریهای گونه‌گونی مواجه شدند؛ زیرا که همدانیان و سران قبایل دیگر چشم طمع به تاج و تخت آنان داشتند. پادشاهان سبأ خواهان استقلال حکومتهای محلی در چارچوب کشور متحد و یکپارچه بودند، اما این سیاست قومی بزودی با منافع صاحبان اقطاعی مواجه گردید؛ چرا که فرود آمدن از موضع استقلال بر آنها دشوار بود. این امر منجر به پیدایش کشمکشهای سخت و فرسوده‌کننده و انقلابات داخلی شد و به اوضاع اقتصادی و سیاسی کشور سبأ آسیب رساند و زمینهٔ دخالت دولتهای بیگانه را در امور آن فراهم آورد. در پی آن با انتقال تجارت دریایی از دست آنان به یونانیان و رومیان، سبائیان تسلط خود را بر دریای احمر و سواحل افریقا از دست دادند.

واپسین قرن حاکمیت پادشاهان سبأ، جنگهای هولناکی را بر سر تخت و تاج سبأ در خود ثبت کرده‌است. این جنگها در تخریب و ویرانی شهرها و تبدیل زمینهای کشاورزی به بیابانهای بی‌آب و علف، تأثیر مهمی داشتند. در جریان این جنگها ریدانیان[۳] و حمیریان به قصد بهره‌گیری از اوضاع، وارد میدان شدند و سرانجام توانستند بر تاج و تخت سبأ تسلط یابند. آنان در سال ۱۱۵ ق‌م سلسلهٔ جدیدی را بنیان نهادند که پادشاهان آن ملقب به «ملوک سبأ و ذی‌ریدان» بودند. اینان همان حمیریان بودند که در صفحات آینده از آنان سخن خواهیم گفت.

---

1. Aly Aoh. Fahmy, *Muslimsea-power in the eastern Mediterranean*, Cairo, 1966, p. 41

۲. سید عبدالعزیز سالم، دراسات فی تاریخ العرب، اسکندریه، ۱۹۶۸، ص ۱۶۶.

۳. ریدانیان از اقوام عرب جنوبی بودند که در نزدیکی ساحل جنوبی جزیرةالعرب در شمال حضرموت سکونت داشتند، در حالی که حمیریان در غرب حضرموت ساکن بودند.

۴

حکومت حِمْیَریان
(۱۱۵ ق‌م ـ ۵۲۵ م)

تاریخنگاران در این‌باره وحدت نظر دارند که عصر پادشاهان سبأ و ذی‌ریدان و دورهٔ بعد از آن، که به عصر پادشاهان سبأ، ذی‌ریدان، حضرموت، و یمنت معروف است، دو عصری است که حمیریان در آن به صحنهٔ حوادث سرزمینهای جنوب عرب پای نهاده‌اند و از این‌رو در نامگذاری این دو عصر اصطلاح «عصر حکومتهای حمیری اول و دوم» رواج یافته است.

الف. حکومت اول حمیریان (پادشاهان سبأ و ذی‌ریدان، ۱۱۵ ق‌م ـ ۳۰۰ م)

بنیانگذار این حکومت، ال‌شرح یحضب نام دارد که ناقلان و گردآورندگان اخبار گذشته بنای قصر غمدان؛ معروفترین قصر یمن[۱]، را به او نسبت داده‌اند. حملهٔ رومیها، معروف به حملهٔ «آیلیوس گالیوس» حاکم رومی مصر در سال ۲۴ ق‌م، در روزگار این حکومت رخ داد. مقصود رومیها از این حمله تصرف یمن و سیطره بر راههای تجاری تحت تسلط پادشاهان سبأ و بهره‌برداری از ثروتهای یمن[۲] و پاکسازی دریای احمر از وجود «قراصنه» (=دریازنان، دزدان دریایی) بود. آیلیوس گالیوس در حملهٔ خویش به کمک و پشتیبانی عبادهٔ دوم، پادشاه انباط، متکی بود. این پادشاه به رومیها وعده داده بود که از هیچ‌گونه مساعدتی نسبت به آنان دریغ نورزد؛ به طوری که وزیرش، صالح سایلیوس، را در اختیار رومیها قرار داده بود تا در

---

۱. همدانی، الأکلیل، به کوشش دکتر نبیه امین فارس، برنستن، ۱۹۴۰، ج ۸، ص ۱۹.

۲. Philby, op. cit. p. 100؛ فیلیپ حِتّی، ص ۵۶؛ جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۲، ص ۳۸۴.

سرزمینهای عرب راهنمای آنان باشد. استرابون می‌نویسد که حمله از بندر لویکه کومه[1] انباط، که به اعتقاد او همان حوراء است، آغاز گردید. آنان راه خشکی را، که از حجاز می‌گذشت، درنوردیدند و با گذر از نجران و نشق، پس از شش ماه، که در خلال آن سپاهیان علاوه بر تحمل رنج بسیار به سبب دشواری راهها مبتلا به انواع بیماری و وبا شده بودند، به مارسیا رسیدند و بعد ازآنکه فرمانده این‌حمله تعداد زیادی ازنیروهای خود را براثر گرسنگی و بیماری از دست داد[2]،ازطریق نجران به سمت مصر بازگشت. بدین ترتیب حملهٔ رومیها ناکام ماند و سربازانشان گرفتار مصیبت بزرگی شدند. عواقب ناگوار این حمله را به گردن صالح نبطی انداختند که به خیانت و سوءِ مشورت و تلاش عمدی جهت نابود کردن سربازان رومی متهم شده بود.[3]

حملهٔ آیلیوس گالیوس آرزوهای رومیان را در سرزمین عرب با ناکامی مواجه ساخت. آنها که گمان می‌کردند از باغهای پرمیوه و مناطق سراسر آباد عبور خواهند کرد[4]، پس از پیروزیهای جنگی بیهوده که با رنج و مشقت راه تناسبی نداشت، به عدول از خط مشی خود دربارهٔ تصرف جزیرةالعرب ناگزیر شدند[5]. بی‌تردید شکست حملهٔ آیلیوس گالیوس عامل اصلی تغییر خط مشی سیاسی رومیان دربارهٔ سرزمینهای عرب گردید و سرانجام از تصرف نظامی این سرزمینها چشم پوشیدند و به استمرار سلطهٔ خود بر تجارت دریایی بسنده کردند، و از طریق بهبود بخشیدن به روابط سیاسی خود با حکومتهای عربی و امارتهای محلی در جنوب عربی، به تحکیم مصالح تجاری خود در این سرزمینها پرداختند. مؤلف کتاب گردش در پیرامون دریای اریتره[6] این نکته را مورد تأکید قرار می‌دهد که رومیان با پادشاه حمیر، که بر مناطق گسترده‌ای از سواحل سرزمینهای عربستان جنوبی متصل به دریای احمر و ساحل اقیانوس هند تا حضرموت و ساحل عزانیا در افریقا[7] حکومت داشت، پیمان بستند.

در عصر حمیری اول، ضعف و فتور بر کیان حکومت سبأ و ذی‌ریدان سرایت کرد و ابتدا بطالسه و پس از آنان رومیها شروع به تصرف راههای تجاری دریای احمر کردند و بدین

---

1. Lucke Kome
2. Ibid. p. 101
۳. فیلیپ حِتّی، ص ۵۶؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۸۶.
4. D. G. Hogarth, *Arabia*, Oxford, 1922, p. 5
۵. سپدیو، تاریخ العرب العام، ترجمهٔ استاد عادل زعیتر، قاهره، ۱۹۴۸، ص ۳۸. از میان جنگهایی که میان رومیان و عربها درگرفت، جنگی در محلی که شش روز راه از نجران فاصله داشت رخ داد که ضمن آن تنها به‌دو لشکر رومیان خسارت وارد آمد. (نک: جواد علی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۸۸).
6. *Periplus Maris Erythraei*
۷. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۳۸.

وسیله از اتکا به بازرگانان عرب در یمن و حضرموت رهایی یافتند[۱]. بندر لویکه کومه یا «مدینة البیضاء» در روزگار بطالسه مهمترین مرکز تجاری در سواحل حجاز بود و از طریق این بندر، کشتیها به ساحل مصر می‌رسیدند تا بارهای خود را در آنجا تخلیه کنند. این بارها به وسیلهٔ کاروانهای زمینی یا با کشتیهایی که از کانال قدیم میان دریای احمر و نیل عبور می‌کرد به داخل این سرزمینها حمل می‌شد[۲]. رومیها پس از عدم کامیابی حمله‌شان به یمن، صلاح را در آن دیدند که به تسلط خود بر این راه تجاری دریایی و ایجاد پیوندهای دوستی با حکومت حبشه اکتفا کنند. این عمل چنان خسارت و آسیبی بر اقتصاد یمن وارد کرد که بمراتب از شکستن سدّ مأرب زیانبارتر بود[۳].

آخرین پادشاه حکومت حمیری اول، که در منابع عربی به «تبابعه» معروفند، ملک یاسریهنعم بود که در منابع عربی به نام ناشر النعم[۴] یا ناشر ینعم[۵] یا یاسر ینعم[۶] شهرت دارد. به عقیدهٔ راویان و گردآورندگان اخبار نام او مالک‌بن یعفربن عمروبن حمیربن سیاب‌بن عمروبن زیدبن یعفربن سکسک‌بن وائل‌بن حمیربن سبأ[۷] بود. آنان گمان کرده‌اند که علت اشتهار او بدین نام آن است که وی ۴۰ سال پس از روزگار سلیمان‌بن داوود(ع)، حکومت حمیر را احیا کرده است[۸]. درواقع آنان دورهٔ حیات و حکومت این پادشاه را، با وجود اینکه او از پادشاهان حمیر در قرن سوم میلادی است، به روزگار سلیمان(ع) بازمی‌گردانند[۹].

ناقلان اخبار، فتوحات عظیمی را به او نسبت داده‌اند و چنین پنداشته‌اند که او حمیریان و قبایل قحطان را گرد آورد و به عزم تحقق مقاصد پدران خود و تبابعهٔ بزرگ، به لشگرکشی پرداخت و بخش وسیعی از زمین را درنوردید، قدرتش فزونی گرفت، به سوی مغرب یورش برد، و تا دریای مدیترانه پیش رفت. در آنجا به پسرش، شمر، (که نامش شمر یرعش‌بن ناشر النعم بود و علت نامیده‌شدنش به یرعش آن بود که به سبب شرابخواری دچار لرزش و رعشه

---

۱. فیلیب حِتّی، تاریخ العرب، صص ۶۹ـ۷۲.
۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۷۸.
3. I. Guidi, *L'Arabie anteislamique*, p. 67
۴. وهب‌بن منبه، کتاب التیجان من ملوک حمیر، ص ۲۱۹ و ۴۲۶؛ همدانی، الأکلیل، ص ۲۰۷.
۵. حمزهٔ اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیاء، برلین، ۱۳۴۰، ص ۸۳.
۶. یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، نجف، ۱۳۵۸، ج ۱، ص ۵۹.
۷. وهب‌بن منبه، منبع پیشین، ص ۲۱۹ و همدانی او را مالک‌بن عمروبن یعفربن حمیربن منتاب‌بن عمروبن زیدبن سکسک‌بن وائل‌بن حمیربن سبأ می‌نامد.
۸. وهب‌بن منبه، منبع پیشین، ص ۲۱۹. عبیدبن شریه می‌گوید: «او از این جهت بدین نام خوانده شده است که حکومت حمیریان را بازگردند و فرمانروایی را خاص آنها ساخت». (نک: وهب‌بن منبه، منبع پیشین، ص ۴۲۶)
۹. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۴۰.

شده بود. ایلی گفته است که وی «شمر یرعش» نامیده می‌شد و شمر در زبان حمیر به معنی هلاک است.) فرمان داد تا دریای مدیترانه را درنوردد و خود با ۱۰ هزار سوار به سوی وادی الرمل راند. وی به پسرش گفت: برنگرد مگر اینکه از دریا بگذری و با مشاهدات خود به سوی من بازگردی. شمر به کشتی نشست و ناشر النعم در صنم ذی‌القرنین فرود آمد. شمر سپاهیانی را به جانب فرنگ و ساکس [سرزمین قوم ساکسون] گسیل داشت. لشگریان او به سرزمین سقلابیان دست یافتند. به غارت اموال و اسارت زنان و کودکان پرداختند و با اسیرانی از اقوام مختلف ساکن در جزایر دریا به سوی ناشر النعم بازگشتند[۱].

راویان اخبار همچنین گمان کرده‌اند که او با حبشه جنگیده و بر آنها غلبه یافته است[۲] و سرزمین ترک، طبرستان، کوههای سغد[۳] تا سرزمین اقوام کرد، زط، خزر، و فرغان را به تصرف خود درآورده و در دینور چشم از دنیا فروبسته است[۴].

تردیدی نیست که این قبیل روایات چیزی جز خرافه نیست؛ زیرا ناشر النعم مورد بحث ما در قرن سوم میلادی می‌زیست و نامش در کتیبه‌ای آمده که به تاریخ ۲۷۰ میلادی نوشته شده است[۵].

ب. حکومت حمیری دوم (پادشاهان سبأ، ذی‌ریدان، حضرموت، و یمنت، ۳۰۰ م ـ ۵۲۵م)

مؤسس این حکومت، شمر یهرعش است که در نزد ناقلان اخبار به «شمر یرعش‌بن ناشرالنعم» (۲۷۰ـ۳۱۰ م) معروف است که در حدود سال ۲۹۰ میلادی به «پادشاه سبأ»، «ذی‌ریدان»، «حضرموت»، و «یمنت» ملقب گردید. این شمر به عقیده ناقلان خبر همان «تبع اکبر» است[۶] که در قرآن کریم نام او ذکر شده است: أَهُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُم كَانُوا مُجْرِمِينَ. (سورهٔ دخان / ۳۷)

«آیا آنان بهترند یا قوم تبع و کسانی که پیش از آنها بودند. آنان را هلاک ساختیم؛ زیرا که از گنهکاران بودند». راویان اخبار گفته‌اند که او با سپاهیانش به ارمنستان یورش برد و قوم

---

۱. وهب‌بن منبه، منبع پیشین، ص ۲۲۰.
۲. منبع پیشین، ص ۲۲۰.
۳. منبع پیشین، ص ۲۲۱.
۴. همدانی، منبع پیشین، ص ۲۰۸.
۵. فریتس هومل، «التاریخ العام لبلاد العرب الجنوبیه» از کتاب التاریخ العربی القدیم ص ۹۸؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۴۱.
۶. وهب‌بن منبه، منبع پیشین، ص ۲۲۲؛ همدانی، منبع پیشین، ص ۲۱۰. از این‌رو بدو «اکبر» گفته‌اند که در میان عربها کسی چون او به محافظت آنان برنخاسته است. او خردمندترین و بلندنظرترین و مکارترین پادشاهان در جنگ بود که آنها دیده بودند.

ترک را شکست داد و در دینور و سنجار، شهرها را ویران کرد؛ و سپس وارد شهر سغد شد و آنجا را تخریب کرد و از این‌رو نزد ایرانیان به «شمرکند» یا «شمرکندای» نامیده شد که به زعم آنان از ریشه «شمر» به معنی «خراب کردن» است[۱]. این کلمه سپس معرب گردید و به «سمرقند» مبدل شد[۲]. یا از این جهت که شمر آن شهر را ویران کرد «سمرقند» نامیده شد[۳]. در روایت دیگر نقل شده است که وقتی شمر یهرعش سمرقند را فتح کرد آنجا را تخریب کرد و سپس به بازسازی آن فرمان داد[۴]. همچنین گفته‌اند که او نفوذ خود را بر هند گسترد، سرزمین چین را تصرف کرد، و فارس، خراسان، شام، و مصر مطیع او گردید[۵].

همدانی به نقل از عبدالملک‌بن هشام‌بن سائب کلبی می‌نویسد که: «او نخستین کسی است که دستور داد تا زره‌های فراخ بسازند به گونه‌ای که بازوها و کف دستها را نیز بپوشاند. حال آنکه پیش از او زره‌ها، کوتاه و بی‌آستین بود»[۶].

بی‌تردید آنچه اعراب دربارهٔ فتوحات او نقل کرده‌اند چیزی جز افسانه‌های خرافی نیست. در اینکه او بسیاری از مناطق سرزمینهای جنوبی عربی را به تصرف خود درآورده و بر قبایل تهامه، که در ساحل دریای احمر سکونت داشتند، تسلط یافته بود نمی‌توان تردید ورزید. شاید این پیروزیهای اندک، که در عصر ظهور حبشیان و آغاز گسترش نفوذ آنان در سرزمینهای جنوبی عربی توسط یکی از پادشاهان حمیر به دست آمده بود، سبب آن شده است که راویان اخبار، در بزرگداشت شمر یهرعش راه مبالغه و افراط بپیمایند و چنین اعمال خارق‌العاده‌ای را به او نسبت دهند. در تاریخ عرب جنوبی، دورهٔ فترتی که از زمان مرگ شمر یهرعش آغاز شده و تا نخستین تعرض و اشغال یمن و ریدان توسط حبشیان در سال ۳۴۰ میلادی ادامه می‌یابد، به عنوان یک دورهٔ فترت دشوار و غامض شناخته می‌شود. درواقع خبر اشغال یمن توسط حبشه نیز تنها از طریق کتیبه‌هایی که در اکسوم، پایتخت کشور باستانی اکسوم، کشف گردید معلوم شد. در این کتیبه‌ها به نجاشی حبشه لقب «پادشاه اکسوم، حمیر، ذی‌ریدان، حبشه، سبأ، صلح، تهامه، بجا، و کسو»[۷] داده شده است.

نخستین حملهٔ حبشیان به یمن متأثر از عوامل و انگیزه‌های دینی نبوده است؛ زیرا پادشاه حبشه مدتها پس از آن، از بت‌پرستی دست برداشته و به آیین مسیحیت گرویده است و در

---

۱. عبیدبن شریه، اخبار عبیدبن شریة، ص ۴۲۹.
۲. وهب‌بن منبه، منبع پیشین، ص ۲۲۷.
۳. عبیدبن شریه، منبع پیشین، ص ۴۲۹.
۴. منبع پیشین، ص ۴۳۲؛ همدانی، منبع پیشین، ص ۲۲۵.
۵. وهب‌بن منبه، منبع پیشین، ص ۲۲۷ـ۲۳۶.
۶. همدانی، منبع پیشین، ص ۲۱۱.
۷. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۱۴۸.

اخبارِ رسیده به این نکته که اعمیدا نجاشی، فاتح یمن مسیحی بوده است اشاره نشده است. دکتر جوادعلی معتقد است که در حملهٔ حبشیان به یمن عوامل اقتصادی اهمیت خاصی داشته است[۱]. به اعتقاد او حملهٔ نخستین حبشیان عکس‌العملی در برابر سیطرهٔ حمیریان بر ساحل ازانیا در قرن اول میلادی بوده و یا به قصد تنبیه حمیریانی صورت گرفته است که جرئت دست‌اندازی به تجارت حبشه را به خود داده بودند.

دورهٔ اول اشغال یمن توسط حبشیان در عصر حکومت حمیری دوم

گروهی از دانشمندان برآنند که حبشیان در اصل، گروههای عربی یمنی بودند که در ساحل جنوبی جزیرةالعرب در شرق حضرموت زندگی می‌کردند، سپس به سوی غرب مهاجرت کردند، از تنگهٔ باب‌المندب گذشته، در قارهٔ افریقا و در مناطق مقابل یمن، در ساحل دریای احمر، سکونت گزیدند[۲]. از آنجا که عبور این اعراب جنوبی، در زمان قدیم و به صورت تدریجی رخ داده است به طور دقیق نمی‌توانیم تاریخ آن‌را مشخص نماییم. سخن مشهور آن است که این مهاجرت پیش از آغاز قرن چهارم پیش از میلاد اتفاق افتاده است. این اعراب توانستند در ساحل اریتره مستعمرهٔ تجاری ایجاد کنند و طولی نکشید که نفوذ خود را بر اقوام کوش، که قبل از مهاجرت در فلات اتیوپی می‌زیستند، گستردند. با گذشت زمان این مهاجران پراکنده شدند و بذر تمدن سامی را در این سرزمین افشاندند. از آغاز قرن اول میلادی این اعراب جنوبی موفق به تأسیس مملکت «اکسوم» شدند. منبع اطلاعات ما دربارهٔ این مملکت در عصر یادشده، مؤلف کتاب الطواف حوال البحر الاریتری است که مرز اودلیس (زلع) و شهر اکسوم، پایتخت کشور حبشه و مرکز اصلی تجارت عاج[۳]، را توصیف کرده است. علاوه بر این، کتیبه‌های باستانی یکی دیگر از منابع اطلاعات ماست. یکی از این کتیبه‌های متعلق به دوران پادشاهی از پادشاهان اکسوم را، که در قرن اول میلادی[۴] می‌زیست، کوزماس، جهانگرد

---

۱. منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۴۹.

۲. این نظر را گلازر در کتاب خود مطرح ساخته است؛ نک:

Die Abessinier in Arabien Und Afrika, Munehen, 1895

در این مورد گروه زیادی از دانشمندان از او پیروی می‌کردند که رینان، کوتنی، روسینی، موسکاتی، و جویدی از جمله آنانند. به شناخت محل «حبشت» نیز دسترسی نیافتیم.

3. Guidi, *L'Arabie Antéislamigue*, p. 69; Moscati, *Historie et Cirilisation de peuples semitiques*, p. 214-215

۴. دیتلف نیلسون، «تاریخ العلم» فصل اول از کتاب التاریخ العربی القدیم، ص ۳۴.

یونانی، کشف کرده است؛ و یکی دیگر از کتیبه‌ها، یونانی است که تنها بخشی از آن به دست ما رسیده است. اینها از جمله اسناد اکسومی مربوط به قرن چهارم میلادی است[۱].

در قرن سوم میلادی کشور اکسوم درخشیدن گرفت و به گسترش نفوذ و سیطرهٔ خود به مناطق مجاور، در شمال، جنوب، و شرق پرداخت. در این مرحلهٔ توسعهٔ کشور اکسوم، در حدود سال ۳۲۰ میلادی، آیین مسیحیت از طریق برخی از مبشران مسیحی وارد حبشه گردید و پس از اینکه عزانا، پادشاه اکسوم، بدین آیین گروید، مسیحیت به صورت دین رسمی کشور اکسوم درآمد[۲]. ۱۰ سال از انتشار مسیحیت نگذشته بود که برای نخستین‌بار اسقفی به نام فرومنتیوس در اکسوم مستقر شد. در زمان او مبلّغان مسیحیِ سوری به نشر مسیحیت در یمن پرداختند[۳].

همچنانکه پیش از این توضیح داده شد، حملهٔ حبشیان به یمن در زمان نجاشی اعمیدا، در حدود سال ۳۴۰ میلادی صورت گرفت. این حمله درواقع عکس‌العملی در مقابل حملهٔ پادشاهان حمیر به سواحل شرقی حبشه به شمار می‌آمد و عوامل دینی دخالتی در آن نداشت. جنگ در روزگار یریم یرحب‌بن سمر یهرعش پایان یافت و از این زمان پادشاه اکسوم به لقب «پادشاه اکسوم، حمیر، ذی‌ریدان، حبشه، سبأ و تهامه» ملقب گردید و پادشاه حمیر و فرزندانش به شهر یثرب گریختند[۴] که از سال ۷۰ میلادی که تیتوس بیت‌المقدس را درهم شکست به صورت مرکز یهودیت در جزیرةالعرب درآمده بود. هنگامی‌که دو پادشاه حمیری، کرب یهمن‌بن یریم یرحب حمیری و فرزندش ابوکرب اسعد، تحت تأثیر یهودیت بدان آیین گرویدند، حبشیان بر کوشش خود در جهت نشر مسیحیت در یمن افزودند. مبلّغان مذهبی سوری در منطقهٔ جنوب عربی به دعوت مردم به آیین مسیح برخاستند و فمیون راهب توانست تعداد زیادی از ساکنان آن سرزمین را به دین مسیح درآورده و کلیسایی را در نجران بنا نهد[۵].

تسلط حبشیان بر یمن دوام چندانی نیافت. در روزگار عزانا، پادشاه اکسوم، که در سال ۳۵۰ میلادی مسیحیت را به عنوان دین رسمی حبشه پذیرفت، در برخی از مناطق افریقایی کشورش انقلابایی روی داد. یمنیها از این فرصت به دست‌آمده یعنی سرگرم شدن عزانا به فرونشاندن انقلابها، استفاده کردند و کرب یهمن توانست در فاصله سالهای ۳۷۰ تا ۳۷۸

---

۱. منبع پیشین، ص ۳۴.

2. Guidi, *L'Arabie Anteislamique*, p. 72; Mosscati, op. cit. p. 216;
فؤاد حسنین، استکمال لکتاب التاریخ العربی‌القدیم، ص ۳۰۱.

3. Philby, op. cit. p. 112

۴. یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۶۰.

۵. فؤاد حسنین، منبع پیشین، ص ۳۰۲.

میلادی سرزمین یمن را بازپس گیرد و حبشیان را از آنجا بیرون براند. نام این پادشاه به همراه نام دو پسرش، ابی‌کرب اسعد و وروامر ایمن، در کتیبه‌ای آمده است که تاریخ آن به سال ۳۷۸ میلادی بازمی‌گردد. در این کتیبه نوشته شده است که آنان به اتفاق یکدیگر معبدی را برای خدای ذوسموی، یعنی خدای آسمان یا پروردگار آسمان، بنا کردند[۱]. ناقلان اخبار عرب، انتشار آیین یهود را در یمن به دورهٔ بعد از بازپس گرفتن یمن توسط ابی‌کرب اسعد مربوط دانسته و معتقدند وقتی ابی‌کرب اسعد با لشگریان خود و احبار یهود به یمن بازگشت، قوم خود را به پذیرش آیین یهود فراخواند. قومش میان او و پذیرش آیین جدید مانع شدند و بدو گفتند برخلاف ما به آن دین درنیا که در آن صورت از دین ما جدا خواهی شد. گفت: این دین از آیین شما بهتر است. به او گفتند: با آتش در میان ما داوری کن و او پذیرفت. در یمن آتشی بود که به زعم مردم آنجا در موارد اختلاف میان آنها داوری می‌کرد، ستمگر را فرومی‌بلعید و به ستمدیده آسیب و زیانی نمی‌رساند. قوم او با بتها، و با آنچه سبب تقرب آنان بود بیرون آمدند و احبار نیز در حالی که مصحفهای خود را به گردن آویخته بودند خارج شده و در جایی که آتش از آن بیرون می‌آمد نشستند. وقتی آتش به آنها رسید از آن ترسیدند و بازگشتند، حاضران آنها را به شکیبایی فراخواندند و آنان صبوری پیشه کردند تا اینکه شعله‌های آتش آنها را فروگرفت و بتها و آنچه به همراه آنها بود و نیز مردان حمیر را، که بتها را حمل می‌کردند، به کام خود کشید. اما احبار با مصحفهایی که به گردن آویخته بودند، در حالی که عرق بر پیشانی آنها نشسته بود، بی‌هیچ گزندی بیرون آمدند. در این هنگام، همهٔ حمیریان به دین او گرویدند و اصل و ریشهٔ دین یهود [در آن سرزمین] از همین واقعه نشئت می‌گیرد[۲].

دورهٔ انتقال میان دو جنگ

وجود اصطلاح «ذوسموی» در میان حمیریان پس از ۳۷۸ میلادی، چنانکه در روایات عربی رواج یافته است، نمی‌تواند دلیل انتشار آیین یهود در سرزمین یمن تلقی شود. اما انتشار این اصطلاح می‌تواند بیانگر گسترش افق دینی عربهای جنوبی پس از ارتباط با مبشّران مسیحی، حبشیان نصرانی، و احبار یهودی باشد. دکتر جوادعلی معتقد است که از رواج این اصطلاح می‌توان استنباط کرد که عربهای جنوب گامی به سوی توحید و دست کشیدن از آیین بت‌پرستی قدیم برداشته‌اند، یعنی تصفیهٔ حساب با آیینی که مبتنی بر وجود خدایان متعدد در

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۵۳.
۲. وهب‌بن منبه، منبع پیشین، ص ۲۹۶ـ۲۹۷.

کنار خدای محلی، و اعتقاد به وجود خدای واحد برتر قاهر و پروردگار آسمان بود[۱].

در حدود سال ۴۱۵ میلادی وروامر أیمن، برادر ابوکرب اسعد، جانشین وی گردید. بعد از او در سال ۴۲۰ میلادی فرمانروایی به برادرش، شرحبیل یعفر، منتقل شد. در زمان این پادشاه بود که در سال ۴۴۹ میلادی تعمیر سدّ مأرب پایان پذیرفت؛ اما این تعمیر سودی نبخشید و سدّ یک سال پس از تعمیر در سال ۴۵۰ـ۴۵۱ میلادی ویران شد. این امر موجب فرار گروه زیادی از ساکنان این منطقه به کوهها گردید. ملک شرحبیل بار دیگر به ساختن سدّ برخاست و در سال ۴۵۱ میلادی سدّ جدید تکمیل شد. شرحبیل اقدامات خود را در لوح بلندی نوشت که در ضمن این نوشته عبارتی ذکر شده است که به انتشار اندیشهٔ توحید در زمان شرحبیل دلالت می‌کند. متن آن چنین است: «بنصر و ردا الهن بعل سمین و ارضن»، یعنی «به مدد و یاری خدای برتر آسمان و زمین». این تعبیر با دو آیین مسیحیت و یهودیت سازگاری ندارد[۲].

گلازر ویرانی سدّ مأرب را در زمان شرحبیل یعفر در حملهٔ حبشیان به یمن مربوط ساخته است؛ در حالی که دیگران آن‌را به شورش همدانیان و پیروزی آنان و یا به تغییر مسیر تجاری از مأرب به دریای احمر، و روی آوردن رومیان به بازرگانی از طریق دریا پیوند می‌دهند؛ زیرا نکتهٔ اخیر ثروت‌اندوزی حمیریان را درمعرض نابودی قرار داد وموجب سهل‌انگاری در ترمیم سدّ، و ویرانی آن گردید[۳]. از لوح مذکور می‌توان چنین استنتاج کرد که مهاجرت قبایل یمنی، که در مجاورت مأرب سکونت داشتند، به علت ویرانی سدّ مأرب و ناتوانی پادشاهان حمیر از ترمیم‌وتعمیر آن، به گونه‌ای که بتواند نقش پیشین خود را ایفا کند، صورت گرفت. این موضوع روایاتی را تأیید می‌کند که ناقلان اخبار دربارهٔ ویرانی سدّ مأرب و پراکنده شدن قوم سبأ نقل کرده‌اند.

پس از شرحبیل، پادشاهی به نام عبد کلال به جای وی نشست که حکومت او دوام چندانی نیافت. در منابع عربی از او به نام عبد کالیل‌بن[۴] ینوف یا عبید کلال‌بن مثوب یاد شده است که معتقد به دین عیسی(ع) بود[۵]. همچنین نام عبد کلال در یک متن باستانی آمده است این متن متضمن عبارتی است که به اعتقاد وی به یگانه‌پرستی اشارت دارد. متن عبارت چنین است: «بردار حمنن»، یعنی «به یاری رحمان». هماهنگی روایات تاریخی و کتیبهٔ باستانی دلیل صحت نام اوست.

---

۱. جوادعلی، منبع پیشین.
۲. منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۵۸.
۳. منبع پیشین، ص ۱۵۹.
۴. وهب‌بن منبه، منبع پیشین، ص ۲۹۹.
۵. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۸۷.

پس از عبد کلال چند پادشاه پیاپی بر تخت حکومت کشور حمیریان جلوس کردند تا اینکه نوبت به حکومت ذی‌نواس (۵۱۰ـ۵۲۵ م)، پادشاه معروف و آخرین فرمانروای حمیر، رسید و سرانجام در سال ۵۲۵ میلادی حکومت حمیری به دست حبشیان سقوط کرد.

حملهٔ دوم حبشیان به یمن و سقوط حکومت دوم حمیری

گرایش پادشاهان اکسوم به آیین مسیحیت به مثابهٔ اعلام نزدیکی این کشور به امپراتوری بیزانس، بزرگترین پشتیبان مسیحیان شرق، بود. هدف حبشیان از تسلط بر یمن تضمین توزیع محصولات وکالاهای حبشه ومصون‌داشتن این محصولات از تعرض و تجاوز مستمر حمیریان بود[۱]. نفوذ حبشیان بر یمن، حتی پس از اینکه ابوکرب اسعد موفق به آزاد ساختن یمن از زیر بار حکومت آنان شد، همچنان ادامه یافت. شاید همین نفوذ یا فشار سیاسی، که پادشاه حبشه دربارهٔ یمن اعمال می‌کرد، ذی‌نواس[۲]، پادشاه سرزمین، را بر آن داشت که بین انتشار مسیحیت در یمن و افزایش نفوذ سیاسی حبشیان در آن سرزمین رابطه‌ای احساس کند و از همین‌رو درصدد برآمد تا با توسل به زور مسیحیان نجران را وادار به دست برداشتن از آیین خود نماید[۳]. در این هنگام کالب، پادشاه حبشه، فرصت مناسبی به دست آورد تا با حمله به یمن به سیاست ستمگرانهٔ ذی‌نواس دربارهٔ مسیحیان این کشور پایان دهد. با یورش ذی‌نواس به نجران، بزرگترین مرکز مسیحیت در یمن در ۵۲۳ میلادی، لحظهٔ موعود برای دخالت مستقیم از طریق جنگ فرارسید. ذی‌نواس مردم نجران را میان ترک مسیحیت و کشته شدن در آتش مخیّر گذاشت و آنان مرگ و شهادت را برگزیدند. او سپس گودالهایی کَند و آنان را به همراه انجیلهایشان در آن گودالها سوزاند. خداوند متعال در قرآن کریم از آنان یاد کرده است آنجا که می‌فرماید: قُتِلَ اَصحابُ الاُخْدود، النّار ذات الوقود، اِذْ هُم عَلیها قَعود، وَ هُم عَلیٰ ما یَفْعلون بِالمؤمِنین شُهود. (سورهٔ بروج / ۴ـ۷)

«کشته شدند اصحاب اخدود، آن آتشِ دارای هیزم و سوخت آنگاه که آنها بالای آن آتش

---

۱. مرادکامل، مقدمة لکتاب سیرة الحبشه، تألیف حیمی حسن‌بن احمد، قاهره، ۱۹۵۸، ص ۶۱.

۲. برخی از ناقلان اخبار عرب او را «زرعة ذی‌نواس‌بن تبان اسعد» می‌نامند. (نک: کتاب وهب‌بن منبه، منبع پیشین، ص ۳۰۰) و دیگران به نام «یوسف ذی‌نواس» (نک: طبری، تاریخ الاُمم والملوک، ج ۲، قسم ۱، ص ۹۱۹)

۳. حمزهٔ اصفهانی می‌نویسد: ذی‌نواس به هنگام عبور از یثرب در آنجا فرود آمد، به دین یهود علاقه‌مند شد، و بدان آیین گروید. یهودیان یثرب جهت امتحان نصرانیان نجران، که به سبب تعالیم مردی که از سرزمین غسّانیها بدآنجا آمده بود، به آیین مسیحیت گرویده بودند و ذی‌نواس را به حمله بر ضدّ ساکنان نجران برانگیختند. (نک: حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۸۸)

نشسته بودند و آنان خود گواه رفتار خویش با مؤمنان بودند».

این عمل زشت و رسوا، تأثیر عمیقی در دو پادشاه مسیحی، نجاشی حبشه و امپراتور بیزانس، نهاد و خشم آنان را علیه ذی‌نواس برانگیخت. وهب‌بن منبه می‌نویسد که: «ذی‌نواس گودالهایی در زمین کند و آنها را پر از آتش کرد و از کسانی که به آیین او گرویدند چشم پوشید، و آنهایی را که بر آیین مسیحیت وفادار ماندند به درون گودال انداخت. تا اینکه زنی را آوردند که کودک هفت‌ماهه‌ای به همراه داشت کودک به او گفت: ای مادر بر دین خود استوار بمان، این آتشی است که پس از آن آتشی نیست مردی به نام دوس که بدو «ذوثعلبان» می‌گفتند این زن و کودک را در آتش دید و در پی آن دریا را درنوردید و به نزد پادشاه حبشه رفت و آنچه را ذی‌نواس با همدینان او کرده بود به اطلاع وی رساند. فرمانروای حبشه نامه‌ای به قیصر نوشت و او را از اعمال ذی‌نواس مطّلع ساخت و برای حمله به یمن از وی اجازه خواست. قیصر ضمن نامه‌ای به او فرمان داد تا به یمن حمله کند...[1]». در روایت دیگر یعقوبی می‌نویسد: «ملک ذی‌نواس که نامش «زرعه» بود، سرکشی پیشه کرد او همان «صاحب اخدود» بود. علت سرکشی او آن بود که وی یهودی بود، مردی به نام عبدالله‌بن ثامر، که بر آیین مسیح بود، به یمن آمد و در آن سرزمین دین خود را آشکار ساخت. هرگاه او علیل و بیماری می‌دید می‌گفت از خدا شفای تو را می‌طلبم به شرط آنکه از دین قوم خود بازگردی و او نیز چنین می‌کرد. بدین ترتیب پیروان بسیاری یافت. این خبر به ذی‌نواس رسید و او به جست و جوی پیروان این دین برخاست، گودالهایی برای آنان کَند، و آنها را در آتش افکند و یا با شمشیر به قتل رساند و بدین ترتیب آنان را نابود کرد. مردی از مسیحیان آن سرزمین به نزد نجاشی رفت و نجاشی با سپاهی به سوی یمن حرکت کرد...[2]».

مؤلف الأخبار الطوّال می‌نویسد که: «ذی‌نواس به شهر نجران رفت تا مسیحیان آنجا را وادار به پذیرش آیین یهود نماید. مردم آن شهر را به ترک دین خود و پذیرش دین یهود فراخواند و آنان از پذیرش سر باز زدند، پس دستور داد تا عبدالله‌بن ثامر را، که بزرگ آنان بود، گردن زدند و جسدش را لای باروی شهر نهادند، و برای دیگران گودالهایی کند و آنان را در گودالها سوزاند. آنها همان «اصحاب اخدود» هستند که خداوند تعالی در قرآن از آنان یاد کرده است». به دنبال این واقعه دوس ذوثعلبان متواری شد و به نزد پادشاه روم رفت و او را از اعمالی که ذی‌نواس با کشتن اسقفها، سوزاندن انجیل، و ویران کردن کلیسا نسبت به همدینانش مرتکب

---

۱. وهب‌بن منبه، منبع پیشین، ص ۳۰۱.

۲. یعقوبی، منبع پیشین، ص ۱۶۱.

شده بود، آگاه ساخت و او نامه‌ای به پادشاه حبشه نوشت و به وسیله ارياط نزد او فرستاد[۱]. طبری نیز این واقعه را مانند دینوری نقل کرده و تنها این نکته را افزوده است که قیصر نامه‌ای به پادشاه حبشه نوشت و ضمن آن از حق ذوثعلبان و از مصائبی که به او و همکیشانش رسیده بود سخن گفت و او را به یاری ذوثعلبان و انتقامجویی از کسانی که به او و همدینانش ستم روا داشته بودند، فرمان داد. پس از آنکه ذوثعلبان نامهٔ قیصر را به نزد نجاشی آورد، ۷۰ هزار تن از حبشیان، که سرداری به نام ارياط آنها را فرماندهی می‌کرد، به همراه وی رهسپار یمن شدند[۲]. در جنگی که میان ذی‌نواس و ارياط درگرفت، پادشاه یمن به قتل رسید و با مرگ او دوران جدیدی آغاز شد که ضمن آن سرزمین حمیر در برابر حبشیان سر تسلیم فرود آورد.

***

حقیقت آن است که برخلاف پندار ناقلان اخبار، ذی‌نواس یهودی نبود بلکه بت‌پرست بود و اگر تنها بر مسیحیان سخت می‌گرفت، و نه بر یهودیان، از این‌رو بود که او میان انتشار مسیحیت در یمن و افزایش نفوذ بیزانس و حبشه در آن سرزمین، رابطه‌ای می‌یافت. تعداد زیادی از حمیریان بت‌پرست بودند، آنان در برابر تئوفیلوس راهب، که از جانب امپراتور کنستانتین جهت تبلیغ مسیحیت به یمن اعزام شده بود، به مخالفت برخاستند. اما حمیریان مسیحی، مطابق روایات حبشی، هدایای خود را برای نجاشی می‌فرستادند و بدو مالیات می‌پرداختند، از این‌رو طبیعی بود که پادشاه حمیر در مقابل چنین دخالتهایی ساکت ننشیند[۳].

از آنچه در قرآن کریم دربارهٔ «اصحاب اخدود» آمده است، چنین استنباط می‌کنیم که ذی‌نواس مسیحیان نجران را نه به پذیرش دین یهود بلکه به بازگشت به آیین بت‌پرستی فراخواند. برای اینکه مسیحیت و یهودیت در عصر نزول قرآن دو آیین آسمانی بودند و دلیلی برای ترجیح یکی بر دیگری وجود نداشت[۴]. بی‌تردید «اصحاب اخدود» بت‌پرست بودند و کینه‌ورزی آنان نسبت به اهل نجران تنها به این علت بود که آنها به خدای یگانه ایمان داشتند. و این نکته در کلام خداوند تعالی بوضوح بیان شده است: وَ مَا نَقَمُوا مِنْهُم اِلَّا أَن يُؤْمِنُونَ بِاللهِ العزيزِ الحَميدِ، الّذی لَهُ مُلكُ السَماواتِ وِ الأرضِ، وَاللهُ عَلىٰ كُلِ شَيءٍ شَهيد. (سورهٔ بروج/۹)

«و خشم نگرفتند بر آنان مگر از آن‌رو که آنها به خداوند عزیز و ستوده ایمان آوردند. خداوندی که پادشاهی آسمانها و زمین از آن اوست، و خداوند بر همه چیز گواه است».

---

۱. ابوحنیفه دینوری، الأخبار الطوال، ص ۶۲.
۲. طبری، منبع پیشین، ج ۲، قسم ۱، ص ۹۲۷.
۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۷۹.
۴. عمر فروخ، تاریخ الجاهلیة، ص ۷۴.

فلبی در دیدار خود از نجران، ویرانه‌های آثار باستانی را در آنجا کشف کرد. او معتقد است ویرانه‌هایی که اینک در شهر رقمت نجران قرار دارد بقایای همان گودالهایی است که ذی‌نواس حفر کرده بود[1].

1. J. B. Philby, *Arabian Highlands*, New York, 1952, pp. 237-273

فصل دوم

یمن در سلطهٔ حبشیان و ایرانیان

۱ـ استیلای حبشیان بر یمن در سال ۵۲۵ میلادی

۲ـ حبشیان در یمن

الف. حکومت ابرهه در یمن

ب. حملهٔ ابرهه به مکه در عام‌الفیل (سال ۵۷۰ م)

ج. سیاست استبدادی مسروق‌بن ابرهه و پیامدهای آن

۳ـ یمن در سلطهٔ ایرانیان

۱

استیلای حبشیان بر یمن در سال ۵۲۵ میلادی

برخی از منابع عربی دربارهٔ علل حملهٔ حبشیان به یمن نوشته‌اند که رومیان درصدد خونخواهی شهدای مسیحی یمن برآمدند. قیصر روم نامه‌ای به نجاشی حبشه نوشت و ضمن آن او را به حمله بر ضد یمن برانگیخت. البته چنین تعابیر و توجیهاتی پیرامون زمینه‌های حمله حبشیان به یمن چندان قابل اعتماد و اتکا به نظر نمی‌رسد. در حقیقت بیزانس در جهت سلطه بر راههای تجاری منتهی به اقیانوس هند می‌کوشید و به دنبال آن درصدد بسط نفوذ سیاسی خود در میان اعراب جهت مقابله با دشمنان ایرانی خود بود. همچنین حبشه نیز می‌خواست حمیریان را، که در دریای احمر متعرض کاروانهای تجاریش می‌شدند، تنبیه کند. درواقع تفاهم و نزدیکی سیاسی میان بیزانس و اکسوم را در همین واقعیت باید جست. همچنین نباید از نظر دور داشت که عامل دینی نیز در این مسئله اهمیت و اعتبار خاص خود را داشت. از آنجا که ژوستینین (=یوستی نیانوس) امپراتور بیزانس خود را حامی کلیسای شرق می‌شمرد، بیزانس و اکسوم فشار و سختگیری حمیریان را بر مسیحیان یمن وسیلهٔ دخالت خود قرار دادند. پس به این ترتیب علت ظاهری حملهٔ حبشیان عامل دینی بود، ولی علت واقعی آن، به طوری که در فصل پیشین توضیح دادیم، عامل سیاسی و اقتصادی بود.

حقیقت امر هرچه باشد آنچه مسلم است کالب، نجاشی حبشه، سپاه بزرگی را، که ناقلان اخبار تعداد آن‌را ۷۰ هزار جنگجو تخمین زده‌اند، تحت فرماندهی مردی به نام ارياط‌بن أصحمه[1] گرد آورد و از او خواست تا از ذی‌نواس و سپاهیانش انتقام سختی بگیرد و از وی

---

۱. یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۲؛ مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۷۸.

پیمان گرفت تا یک‌سوم لشگریان ذی‌نواس را بکشد، یک‌سوم سرزمینشان را ویران کند، و یک‌سوم زنان و کودکانشان را به اسارت گیرد[۱]. حبشیان در ناحیهٔ ناصح و زیلع به کشتی نشستند و در ساحل زبید در خاک یمن پیاده شدند[۲]. ذی‌نواس نیز سپاه خود را گرد آورد و به رویارویی با سپاه حبشه شتافت. در این جنگ حمیریان شکست سختی خوردند و از پیرامون ذی‌نواس پراکنده شدند. وقتی او پراکندگی و شکست لشگریانش را دید، تازیانه‌ای بر اسب خود زد و به همراه آن خود را به دریا افکند و این فرجام کار او بود[۳]. همدانی می‌نویسد که وقتی او در ساحل دریا مغلوب سپاهیان حبشه شد، خود را با اسبش به دریا افکند[۴]. دیگران گفته‌اند که او در جنگ کشته شد و ارياط وارد دمار (=صنعا) گردید و بدین ترتیب حکومت حمیریان سقوط کرد[۵].

حبشیان از حمیریان انتقام گرفتند، قصرهای یمن را، مانند «سلحین» و «بینون»، ویران کردند. علقمةبن ذوجدن در این‌باره می‌گوید:

أو ما رأیت و کل شیء هالك　　بینون خاویة کأن لم تعمر
أو ما رأیت و کل شیء هالك　　سلحین خاویة کظهر الأدبر
أو ما رأیت بنی‌عطاه باهتاً　　قد أصبحت تسفی علیهم صرصر
أو ما سمعت بحمیر و قصورها　　امست معطلة مساکن حمیر
فابکهم أما بکیت لمشعر　　لله دّك حمیر من معشر[۶]

«همه چیز نابودشونده است، آیا ندیدی که «بینون» چگونه ویران شد، گویی که هرگز آباد نبوده است؛
همه چیز فناپذیر است، آیا ندیدی که «سلحین» چگونه زیر و رو گردید و به ویرانه تبدیل شد؛
آیا ندیدی در حالی که بنی‌عطاه مبهوت بودند چگونه باد تندی بر آنها وزید و خاک بر روی ایشان ریخت؛
آیا دربارهٔ حمیر وقصرهای آن چیزی نشنیده‌ای‌که چسان اقامتگاه آنان ازساکنانش‌خالی ماند؛

۱. طبری، تاریخ الأمم و الملوك، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۲۷.
۲. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۷۸؛ دینوری می‌نویسد که جنگ در ساحل عدن روی داد. (نک: الأخبار الطوال، ص ۶۲)　۳. یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۶۲.
۴. همدانی، الأکلیل، ج ۸، ۲۲۶.
۵. دینوری، منبع پیشین، ص ۶۲؛ جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۱۹۱.
۶. وهب‌بن منبه، کتاب التیجان، ص ۳۰۲؛ همدانی، منبع پیشین، ج ۸، ص ۲۲۷.

بر آنان گریه کن، آیا برای گروهی از حمیریان که در شما بهترینان بودند نمی‌گریی!».

در متون مسیحیت ذی‌نواس به نامهای دیمنوس[۱]، دامیان[۲]، و دیمیانوس[۳] معروف است، در حالی که در متون حبشی به نام فنحاس[۴] شهرت دارد[۵]. اما در اسم پادشاه حبشه آراءِ گوناگونی اظهار شده است. پروکوپیوس او را هلیستاوس[۶] نامیده است، ولی دیگران او را به نامهای الیزابائاس[۷] و الیزباهاس[۸] خوانده‌اند. این نام در زبان حبشی از «ایلا صباح» اشتقاق یافته است. همچنین یوحنا افسی او را أیدوج[۹] و أنداس[۱۰] نامیده است. امّا در روایات حبشی او کالب[۱۱] نامیده شده است[۱۲]. روشن است که نامگذاری حبشیان صحیحتر است؛ زیرا أیدوج یا أنداس همان «اعمدا»ست که با کنستانتین امپراتور بیزانس معاصر بوده و نخستین پادشاه حبشه بود که به پیروزی دست یافت. اما ارياط، که نامش در روایات عربی آمده است، به اعتقاد ما همان کسی است که تئوفانس او را به نامهای اریتاس[۱۳] یا الحارث خوانده است[۱۴]، واریتاس و ارياط قرابت بسیاری با یکدیگر دارند. در این حمله ابرهه، که در منابع مسیحی به نام ابرامیوس[۱۵] معروف است، به همراه ارياط شرکت داشت. و شاید او خود همان ابراهام[۱۶] باشد که پروکوپیوس متذکر شده است. قرابت کلمه «ابراهام» با «ابرهه» که ناقلان اخبار آن‌را تحریف کرده‌اند واضح و تردیدناپذیر است.

***

ناقلان اخبار در این مورد که ذی‌نواس آخرین پادشاه حمیر بود وحدت نظر دارند. ولی حمزهٔ اصفهانی می‌گوید که پس از او جدن‌بن ذی‌نواس به حکومت رسید[۱۷] و به همان سرنوشت پدرش نیز گرفتار آمد. ولستد در قلعه غراب لوحی را کشف کرد که در آن آمده است حبشیان سرزمین حمیر را فتح کردند و در سال ۶۴۰ تاریخ حمیری مطابق با سال ۵۲۵ میلادی، پادشاه آنجا و سرداران حمیری و ارحبی او را به قتل رساندند و پس از آن، سمیفع أشوع و

---

1. Dimnus 2. Damian 3. Dimianos 4. Phinhas

۵. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۹۰.

6. Hellestheaeus 7. Elees baas 8. Elisbahaz

9. Aidug 10. Andas 11. Kaleb Ela Asbeha

۱۲. جوادعلی، منبع پیشین، نیز نک:

Philby, *The Background of Islam*, p. 121-Moscati. op. cit. p. 216 13. Arethas

۱۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۹۶.

15. Abramios 16. Abraham

۱۷. حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیاء، ص ۸۹.

فرزندانش در قلعهٔ مویجت (=الغراب) پناه گرفتند[۱].

بعضی از دانشمندان بر این عقیده‌اند که سمیفع أشوع یادشده از سرداران لشگر ذی‌نـواس بود که پس از شکست او گریخت و به همراه فرزندانش در قلعه‌ای، که از آن او بود، پناه گرفت؛ تا اینکه پس از اتمام تصرّف حبشیان بر یمن، او را به پادشاهی برگزیدند[۲]. این نظر بـا گـفتهٔ پروکوپیوس تطبیق می‌کند که پس از کشته شدن پادشاه حمیر شخصی به نام ایسیمیفاوس[۳] به حکومت رسید. او را نجاشی از میان مسیحیان یمن به عنوان پادشاه برگزیده بود تا در مقابل آن به حبشیان خراج سالیانه بپردازد[۴]. تردیدی نیست که سمیفع أشوع، که نامش در کتیبهٔ قلعهٔ غراب آمده است، همان «ایسیمیفاوس» است که پروکوپیوس از او نام برده است. در سرآغاز این کتیبهٔ حمیری، که در موزهٔ استانبول نگهداری می‌شود، عبارت زیر آمده است: «نفس قدس سمیفع أشوع ملک سبأ» و در پایان متن نوشته شده است: «بسم رحمنن و بنهو کوشتش غلبن» یعنی «به نام رحمان و فرزندش مسیح غالب». این جمله بیانگر آن است که سمیفع، پـادشاه سبأ، معتقد به آیین مسیحیت بوده است.

از آنچه گذشت چنین استنتاج می‌شود که نجاشی، حاکم دست‌نشانده‌ای بـه نـام سـمیفع أشوع بر یمن گماشته بود تا حمیریان اقدام به تحرکاتی بر ضدّ وی نکنند.

۱. جرجی زیدان، العرب قبل‌الاسلام، ص ۱۵۰؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۶۹.
۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۷۰ به نقل از ونکلر.
3. Esimiphaeus
۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۹۱.

۲

حبشیان در یمن

الف. حکومت ابرهه در یمن

در منابع عربی آمده است که وقتی ارياط وارد یمن شد و آنجا را متصرف گردید، اموال بسیاری به دست آورد، و به بذل و بخشش به دوستان خود پرداخت و این موجب برانگیخته شدن خشم حبشیان و پیوستن آنها به ابرهه و بیعت با او گردید. بدین ترتیب لشگریان حبشی به دو دسته تقسیم شدند که گروهی ارياط، و گروه دیگر ابرهه را تأیید می‌کردند. ارياط و ابرهه برای نبرد با یکدیگر بیرون آمدند، ارياط نیزهٔ خود را به سوی او پرتاب کرد و به چهرهٔ ابرهه اصابت نمود و آن‌را پاره کرد و به همین سبب او «اشرم» (=شکافته) نامیده شد و ابرهه با شمشیر خود بر فرق ارياط زد و او را به قتل رساند، و خود به پادشاهی رسید. حبشه نیز از او جانبداری کرد و نجاشی او را به پادشاهی یمن پذیرفت[۱].

آنچه ناقلان اخبار در این‌باره روایت کرده‌اند با آنچه قبلاً گفتیم تناقض دارد؛ زیرا ما اشاره کردیم که نجاشی حبشه، امیری مسیحی از حمیریان را به حکومت یمن منصوب کرد و او همان سمیفع أشوع است که پروکوپیوس از وی سخن گفته است. اینک چگونه می‌توان میان آنچه ناقلان اخبار روایت کرده‌اند با آنچه پروکوپیوس گفته، و لوح قلعهٔ غراب نیز آن‌را تأیید می‌کند، سازگاری ایجاد کرد؟

برای پاسخ به این سؤال ناگزیر باید بازگردیم به آنچه پروکوپیوس بعد از گفتار خود دربارهٔ

---

۱. دینوری، الأخبار الطوال، ص ۶۲؛ یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ج ۱، ص ۱۶۲؛ طبری، تاریخ الأمم والملوک، لیدن، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۳۳؛ مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۷۸.

سمیفع یادآور شده است. او می‌نویسد که حبشیان در یمن بر ضدّ سمیفع شوریدند و او را در قلعه‌اش محاصره کردند، و یک بندهٔ مسیحی به نام ابراهام را به جای وی نشاندند. نجاشی از این کار به خشم آمد و لشگری متشکل از سه‌هزار جنگجو جهت تنبیه او و کسانی که به وی پیوسته بودند گسیل داشت. وقتی این لشگر به آنجا رسید، سپاهیان پس از شورش بر ضدّ فرمانده خود به ابرهه گرویدند. برحسب اتفاق در این بین، نجاشی حبشه درگذشت و ابرهه با نجاشی جدید مصالحه کرد، با این شرط که خراج سالیانه بپردازد و در مقابل، نجاشی نیز او را به عنوان جانشین خود در یمن به رسمیت بشناسد. نجاشی این شرط را پذیرفت و بر حکومت او صحه گذاشت[۱]. از این مطالب، چنین نتیجه می‌گیریم که دوران حکومت سمیفع کوتاه بود و ابرهه با غلبه بر ارباط حکومت یمن را غصب کرد و نجاشی در مقابل پرداخت جزیه از جانب ابرهه حکومت او را به رسمیت شناخت. آنچه مسعودی و دیگران در این زمینه گفته‌اند چنین نتیجه‌گیری را مورد تأکید قرار می‌دهد[۲]. مسعودی می‌نویسد: «سپس ابرهه، اشرم ابویکسوم، بر او (ارباط) حمله کرد و او را کشت و خود به پادشاهی یمن رسید. وقتی نجاشی از کار وی آگاهی یافت خشمگین شد و به مسیح سوگند خورد که موی پیشانی او را بکند، خونش را بریزد، و خاک سرزمین وی، یعنی یمن را لگدمال کند. چون این خبر به ابرهه رسید (پوست) پیشانی خود را کند و آن‌را در یک جعبهٔ عاج نهاد، مقداری از خونش را در شیشه کرد، و مقداری از خاک یمن را در کیسه‌ای ریخت و به همراه هدایا و تحفه‌های بسیاری برای نجاشی، پادشاه حبشه، فرستاد و نامه‌ای به وی نوشت و به بندگی او اقرار کرد و به دین مسیحیت سوگند خورد که مطیع اوست، و چون شنیده است که پادشاه به مسیح سوگند خورده است تا موی پیشانی او را بکند و خونش را بریزد و خاکش را لگدکوب کند؛ اینک: "موی پیشانی خود را به نزد شاه می‌فرستم تا با دست خوی موی آن‌را بکند، و خون خود را در شیشه‌ای تقدیم می‌کنم تا بریزد، و کیسه‌ای از خاک سرزمینم را می‌فرستم تا با گامهای خود لگدمال کند، باشد که خشم پادشاه دربارهٔ من خاموش شود. بدین ترتیب، در حالی که او بر تخت فرمانروایی خود نشسته است، من سوگند او را عملی ساخته‌ام". وقتی این نامه به نجاشی رسید رأی او را پسندید و عقلش را تحسین کرد و از او درگذشت[۳]».

از متنی معروف به «متن ابرهه» که یک متن طولانی و دارای ۱۳۶ سطر است و ابرهه در

---

۱. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۱۹۲. (به نقل از پروکوپیوس)
۲. یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۶۲.
۳. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۷۸.

آن اقدامات خود را در جهت ترمیم سدّ مأرب به سال ۵۴۲ میلادی و سال بعد از آن ثبت کرده است، حقایق زیر را استنباط می‌کنیم:

۱. ابرهه لقب رسمی پادشاهان دورهٔ دوم حمیر را برای خود برگزیده بود، علاوه بر آن عبارتی را بر لقب خود افزوده بود که نشان می‌داد او جانشین پادشاه حبشه در یمن است. او می‌گوید ابرهه نایب پادشاه جعزیان رمحززبیمان [اراحمیس زبیمان]، پادشاه سبأ، و ذوریدان، و حضرموت و یمنت و اعراب آن در نجد و تهامه است.

۲. متن متضمن گفتار دربارهٔ شورشی است که یزدبن کبشت (=یزیدبن کبشة) یکی از بزرگان حمیر برانگیخته بود. ابرهه او را به عنوان نایب و جانشین خود در دو قبیلهٔ «کده» و «دا» تعیین کرده بود. سرداران حمیری مثل ذوسحر، مره، ثمامه، حنش، مرثد، حنف، ذوخلیل، یزن، و علاوه بر اینها، تا حدودی معدیکرب‌بن سمیفع، به او پیوستند. برای خاموش شدن آتش این قیام ابرهه سپاهی اعزام کرد که یزید آن‌را شکست داد و برخی از مناطق را نیز متصرف شد. ابرهه سپاهیان خود را با اعزام نیروهای دیگری از حبشیان و حمیریان تقویت کرد و حملهٔ این نیروها به مراکز قیام در بیابانهای سبأ، صرواح، و عبران با تسلیم شدن یزید پایان گرفت.

۳. این متن به شکاف برداشتن سدّ مأرب و ویرانی بخشهایی از آن اشاره دارد. همچنین در آن به اقدام ابرهه جهت ترمیم اساسی سدّ مأرب اشاره شده است[۱].

۴. در متن قید شده است که در اثنای اقامت ابرهه در مأرب، فرستادگانی از جانب نجاشی، پادشاه دوم، و پادشاه ایران به نزد او آمدند؛ همچنین رسولانی از سوی منذر، پادشاه حیره، و حارث‌بن جبله غسّانی به نزد او فرستاده شدند.

گلازر معتقد است سردارانی که به قیام پیوستند نماینده طبقهٔ «اریستوکرات» و «اشراف قدیم» سبأ بودند و نام اغلب آنها در متون مسند و کتیبه‌های سبأیی قدیم، که تاریخ آنها به روزگار مکارب برمی‌گردد، آمده است. همچنین او معتقد است که یزن قبیلهٔ سیف‌بن ذی‌یزن حمیری است که بعدها علیه حبشیان قیام کرد. اما معدیکرب‌بن سمیفع به اعتقاد وی پسر سمیفع أشوع است که ابرهه او را از حکومت یمن برکنار کرد. اما آنچه دربارهٔ فرستادگانی که در مأرب به نزد ابرهه آمدند، و در متن از آنها یاد شده است، می‌توان گفت این است که مقدم داشتن فرستادگان نجاشی بر دیگران بیانگر اعتراف ابرهه به سیادت پادشاه اکسوم بر اوست. همچنین اعزام نماینده از سوی نجاشی به نزد وی دلیل استقلال ابرهه در حکومت و ادارهٔ

---

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۹۸ـ۲۰۱.

سرزمین یمن است. اما مقدم داشتن فرستادگان پادشاه روم بر فرستادگان پادشاه ایران در متن، نشانگر پیوند دینی و سیاسی میان حبشه، روم، و یمن است[۱].

دکتر جوادعلی، مقصود اصلی آمدن این فرستادگان و رسولان را به پایتخت قدیم سبأ، با اشاره به رقابت موجود میان روم و ایران، در جهت پیوستن یمن، به یکی از آن دو قدرت، تفسیر می‌کند و می‌نویسد: «اعزام این فرستادگان به نزد ابرهه، تنها برای تهنیت، یا تسلیت، یا حسن رابطه، و یا عباراتی شبیه به اینها نبود که در قاموسهای سیاسی نوشته شده است، بلکه به دلایل و مقاصد مهمتری مربوط می‌شد که با این عبارات تفاوت داشت و آن کشاندن ابرهه به این یا آن اردوگاه، ترجیح یکی بر دیگری و بستن راه تجارت در دریای احمر و یا توسعه و گسترش آن بود که در نتیجهٔ آن، یا مؤسسات و تجارت روم دچار ورشکستگی می‌شد و یا سود بسیار و بی‌شمار نصیب آنان می‌گردید. در آن عصر نیز، مانند روزگار ما، جهان به دو بلوک تقسیم می‌شد: بلوک غرب و بلوک شرق. روم و ایران، و هر یک از این دو قدرت، طبل‌زنندگان و شیپورزنانی از میان کشورهای کوچک و شیخ‌نشینها داشتند که برای آنها طبل می‌زدند و شیپور می‌نواختند و آنان را خشنود می‌ساختند و یا خشمشان را برمی‌انگیختند، و به تناسبِ برآورده ساختنِ رضایتِ جبهه‌ای که در آن قرار داشتند پاداش می‌گرفتند و یا مورد عقاب واقع می‌شدند و با مداهنه و تملق در جهت تقرب به آن تلاش می‌کردند. دوم همهٔ نیروهای سیاسی آنها را زیر سلطه خود می‌آورد تا از این طریق بر جزیرةالعرب فرمان براند یا حداقل آنجا را از قرار گرفتن در دایرهٔ نفوذ ایرانیان و همپیمانان و طرفداران آنها دور سازد. از سوی دیگر، ایرانیان براساس منافع خود در جهت درهم شکستن هر جبههٔ متمایل به روم و تأییدکنندهٔ دیدگاه آنها، و جلوگیری از ورود کشتیهای آنان به دریای هند و تجارت با سرزمینهای عرب عمل می‌کردند».[۲]

ب. حملهٔ ابرهه به مکه در عام‌الفیل (۵۷۰ م)

از مهمترین کارهای ابرهه، نشر دین مسیح در یمن و بنای کلیسایی در صنعا بود که آن‌را قلیس[۳] نامیده بود. یاقوت می‌نویسد که ابرهه در بنای این کلیسا، مردم یمن را به کار گرفت و انواع سختگیری و فشار را در مورد آنان روا داشت. مصالح این بنا مانند مرمر و سنگهای

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۲۰۳.
۲. منبع پیشین، ص ۲۰۴.
۳. از کلمهٔ Ekklessia یونانی گرفته شده است.

منقش به طلا از قصر بلقیس، همسر سلیمان(ع) که فرسنگها از محل این کلیسا فاصله داشت و بقایای آثار فرمانروایی آنها در آنجا مانده بود، به محل بنای کلیسای حمل می‌گردید. او از این مصالح برای ساختن کلیسای مورد نظر و تزیین و آراستن آن کمک گرفت و دو ستون از طلا و نقره و منبرهایی از عاج و آبنوس در آنجا نصب کرد[۱]؛ و در بنای آن طلا و نقره و شیشه و کاشیهای رنگارنگ و انواع رنگها را به کار گرفت. وقتی ساختمان آن به پایان نزدیک شد به نجاشی نوشت: «پادشاها، من برای تو کلیسایی بنا کرده‌ام که همانند آن برای هیچ پادشاهی پیش از تو ساخته نشده است. و من آن‌را به پایان نمی‌رسانم مگر اینکه حج عرب را به سوی آن برگردانم[۲]».

چون مضمون نامهٔ ابرهه در میان عربها منتشر شد، مردی از قبیله بنی‌فقیم‌بن عامربن تغلبه، که از جمله به تأخیر افکنندگان ماههای حرام بود، از این سخن به خشم آمد و قصد آلودن کلیسا را کرد، فقیمی به کلیسا رفت و با کثافات خود آن‌را آلوده ساخت و خبر آن به ابرهه رسید و بشدّت غضبناک گردید. اینکه مردی از معتقدان خانه‌ای واقع در مکه، که عربها به زیارت آن می‌روند، مرتکب چنین عملی شده است بر وی گران آمده و سوگند خورد تا به کعبه یورش برده و همهٔ اجزای آن‌را منهدم سازد. سپس بسیج سپاه بزرگی را فرمان داد که در پیشاپیش آن فیلی حرکت می‌کرد که نجاشی برای وی فرستاده بود و به آن محمود[۳] می‌گفتند. (شاید معرب کلمهٔ ماموت[۴] باشد و مقصود از آن فیل بزرگ پوشیده از موی انبوه است که در دوران چهارم زمین‌شناسی زندگی می‌کرد) ابرهه در مسیر خود به سوی مکه از طائف عبور کرد، مردی به نام ابورغال[۵] را به عنوان راهنما به همراه او فرستادند. ابورغال در محلی به اسم مغمس، میان طائف و مکه، مُرد. از آن پس قبر او سنگباران می‌شود و عربها بدان مثل می‌زنند[۶].

وقتی ابرهه به نزدیکی مکه رسید گروهی از لشگریان وی، که مردی به نام اسودبن مقصود نیز در میان آنان بود، دست به غارت گشودند و از جمله شتران عبدالمطلب را هم به یغما

---

۱. یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۴، «مادهٔ قلیس»، ص ۳۹۵؛ ابن‌کثیر، السیرة النبویة، ج ۱، ص ۳۰.
۲. طبری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۳۰ـ۱۳۱؛ یاقوت، منبع پیشین، ص ۳۹۵.
۳. ابن‌سعد، الطبقات، لیدن، ۱۳۲۲، ج ۱، ص ۵۶؛ دینوری، منبع پیشین، ص ۶۳. زمخشری می‌نویسد که ۱۲ فیل دیگر نیز به همراه آن فیل بود. (نک: زمخشری، الکشاف عن غوامض التنزیل و عیون الأقاویل، قاهره، ۱۹۲۵، ج ۲، ص ۵۶۰)
4. Mammouth
۵. برخی نیز گفته‌اند که او نفیل‌بن حبیب خثعمی بود. (نک: بلاذری، أنساب‌الأشراف، ص ۶۷؛ ابن‌اسعد، منبع پیشین، ج ۱، ص ۵۶)
۶. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۷۹؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، ص ۱۶۱.

بردند. ابرهه پیش رفت تا اینکه به مکه نزدیکتر شد و به حدود حرم رسید و در محلی معروف به حب المحصب[۱] فرود آمد. در این هنگام بود که عبدالمطلب‌بن هاشم‌بن عبد مناف، بزرگ قریش، به آنجا آمد و به حضور ابرهه رسید. عبدالمطلب خوش‌سیما بود، دو گیسوی بافته‌شده، مژگان بلند، بینی کشیده و باریک، پوست نازک، و گونه‌های نرم داشت[۲]. ابرهه او را بزرگ داشت و گرامی و محترم شمرد، سپس به او گفت از من چیزی بخواه ای عبدالمطلب. عبدالمطلب تنها شترانش را از او درخواست کرد و چیز دیگری نخواست. ابرهه دستور داد تا شتران را به وی بازدهند. پس از آن گفت آیا از من نمی‌خواهی که بازگردم؟ عبدالمطلب پاسخ داد من صاحب این شتران هستم، خانهٔ کعبه نیز صاحبی دارد که تو را از تعرض بدان بازدارد[۳]. سپس عبدالمطلب به نزد قوم خود بازگشت در حالی که می‌گفت:

یا أهل مکه قد وافاکم ملك　　مع الفیول علی أنیابها الزرد
هذا النجاشی قد سارت کتائبه　　مع اللیوث علیها البیض تتقد
یرید کعبتکم والله مانعه　　کمنع تبع لما جاءها حرد

«ای مردم مکه پادشاهی با فیلهای تادندان‌مسلح بر شما هجوم آورده است؛
این نجاشی است که سپاه او به همراه شیرانی که کلاهخودهای آنها می‌درخشد به حرکت درآمده است؛
او قصد ویران کردن کعبهٔ شما را دارد، اما خدا مانع او خواهد شد مانند منع کردن قوم تبع آنگاه که خشمگین به سوی آن آمد».

سپس او به قریش امر کرد تا برای در امان ماندن از آزار حبشیان به اعماق دره‌ها و بلندای کوهها پناه ببرند و خود بر در کعبه ایستاد، در حالی که می‌گفت:

یا رب لا أرجولهم سواکا　　یا رب فامنع منهم حماکا
إنّ عدو البیت من عاداکا　　فامنعهم أن یخربوا قراکا[۴]

۱. حب المحصب نام محلی واقع در بین مکه و منی است، که به منی نزدیکتر است، و رمی جمره در آنجا صورت می‌گیرد. (نک: یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، ص ۶۲)　۲. بلاذری، منبع پیشین، ص ۶۸.
۳. ابن‌هشام، السیرة، ج ۱، ص ۵۱؛ بلاذری، منبع پیشین، ص ۶۸؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۳۹؛ مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۲۸.　۴. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۲۸.

«پروردگارا به کسی جز تو امید ندارم، پروردگارا حرم خود را از تعرض آنان مصون دار؛ که دشمن این خانه دشمن توست، آنان را از تخریب خانهٔ خود بازدار».

طبری می‌نویسد که ذونفر، یکی از سرداران حمیری، خواست تا از حملهٔ ابرهه به خانهٔ خدا جلوگیری کند ولی ابرهه او را شکست داد و اسیر کرد. پس از آن کسی را به نزد عبدالمطلب، بزرگ مکه، فرستاد تا به اطلاع وی برساند که او برای جنگ نیامده است بلکه تنها برای ویران کردن کعبه آمده است[۱]. هنگامی که ابرهه عزم ویران کردن کعبه را نمود شترش در مغمس فروخوابید و حرکت نکرد. خواستند با نیش نوک نیزه آن‌را به حرکت وادارند، ولی از زمین برنخاست. سپس خداوند پرندگانی را بر سر سپاهیان او فرستاد؛ هر پرنده‌ای سه سنگریزه به همراه داشت آنها را به سوی سپاهیان افکندند و از آنها کسی نجات نیافت[۲]. مورخان گفته‌اند این پرنده، که در قرآن به عنوان «ابابیل» توصیف شده است، شبیه چلچله بوده که بر سر سپاهیان سنگی از نوع «سجیل» می‌انداخت، و آن گلی آمیخته با سنگ بود که از دریا بیرون آید[۳]. خدای تعالی در کتاب مجید خود داستان ابرهه و سپاهیان او را ذکر کرده است: أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحابِ الْفِيلِ. أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ. وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبابِيلَ. تَرْمِيهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ. فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ. (سورهٔ فیل / ۱ـ۵) «آیا ندیدی که پروردگار تو با اصحاب فیل چه کرد. آیا نیرنگ آنها را نقش بر آب نساخت و بر آنان پرندگانی را دسته‌دسته فرستاد تا سنگی از نوع «سجیل» را به سوی آنان افکندند و آنان را مانند برگ کاه نیمه‌جویده گردانیدند».

میان آنچه به وسیلهٔ پرندگان ابابیل بر سپاه ابرهه رسید و وبایی که میان سپاهیان او شیوع یافت، و چنین مصیبت بزرگی را برای آنان به بار آورد، ارتباطی ایجاد کرده‌اند. برخی از منابع عربی اشاره کرده‌اند که حصبه و آبله نخستین‌بار در عام‌الفیل، در سرزمین عرب شناخته شد[۴]. احتمالاً این سنگ کوچک همان‌گونه که استاد یوسف احمد نیز اظهار کرده‌اند نوعی از گِل آمیخته به ذرّات شن به اندازهٔ دانهٔ عدس بود که پرندگان آن‌را از منطقهٔ وبازده‌ای در سرزمین

---

۱. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۷؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۹۳۸. یعقوبی می‌نویسد که گروهی از قریش در حرم، گرد عبدالمطلب جمع شدند تا در صورت امکان به همراه او بجنگند. (نک: یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۱۰)
۲. بلاذری، منبع پیشین، ص ۶۷. ۳. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۲۹.
۴. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۵۶؛ ابن‌سعد، منبع پیشین، لیدن، ۱۳۲۲، ج ۱، ص ۵۶؛ وهب‌بن منبه، کتاب التیجان، ص ۳۰۳؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۲۵.

عرب و یا محل دیگر به جایگاه سپاه ابرهه حمل کردند و آن سنگها را بر سر آنان فروریختند و این به شیوع وبا، در میان سپاه ابرهه منتهی شد[۱]. استاد یوسف احمد در این حدس خود به آنچه پروکوپیوس، مورخ معروف، دربارهٔ بروز وبا در بیلوز در سال ۵۴۴ میلادی و در قسطنطنیه در سال ۵۶۹ میلادی یادآور شده، تکیه کرده است و این تاریخ مقارن با زمان بروز وبا در میان سپاه ابرهه در اطراف مکه است[۲].

دکتر صالح العلی معتقد است روایتی که می‌گوید ابرهه درصدد بود که توجه اعراب را به سوی «قلیس» برگرداند، روایت مسخره‌ای است. او می‌گوید: «وقتی ابرهه در یمن، کلیسای نصرانی را بنا کرد تا مسیحیان به آنجا بیایند، نمی‌توانست مشرکان را به زیارت کلیسای نصرانی مجبور نماید و اگر می‌خواست چنین کند دایرهٔ عمل او تنها منحصر به یمن می‌شد که زیر فرمان او قرار داشت و به مناطق دیگر گسترش نمی‌یافت. پس مکه از بنای کلیسای نصرانی صدمه و زیانی نمی‌دید؛ زیرا مسیحیان علاقه‌ای به مرکز دینی آن نداشتند. همچنین ابرهه تسلّطی بر آنجا نداشت و علاوه بر این، در آنجا تعدادی مکان مقدّس بود که در تاریخ از توجه مردم مکه به آنها سخنی به میان نیامده است، پس چه دلیلی داشت که آنها به قلیس توجه کنند[۳]»؟

دکتر جوادعلی می‌نویسد که بنا به گفته پروکوپیوس رومیان، به عنوان همپیمانان حبشه ابرهه را به حمله علیه ایران برانگیختند و او بعد از تأمل و درنگ اقدام به حمله کرد، سپس حملهٔ خود را متوقف ساخت و بازگشت. جوادعلی می‌افزاید: «این مورخ به مناطق مورد هجوم و مکانهای اقامت ایرانیان اشاره نکرده است، آیا مقصود او از این سخن، حرکت ابرهه جهت فتح مکه و شهرهای دیگر حجاز بود تا از آنجا به عراق و مرزهای امپراتوری ایران حمله کند و بدین ترتیب راهی جهت پیوستن به روم به دست آورد؟ یا منظور حمله به ایران از مناطق دیگر در جنوب عربی یا سواحل خلیج بود؟[۴]». دکتر صالح العلی با استناد به آنچه

---

۱. یوسف احمد، المحصل والحج، قاهره، ۱۹۳۷، ص ۷۷.

۲. منبع پیشین، ص ۷۷؛ دکتر جوادعلی در العرب قبل الاسلام، ج ۴، ص ۱۹۷ و استاد احمد ابراهیم شریف در مکة و المدینه فی الجاهلیة و عصر الرسول، در این مورد با یوسف احمد وحدت نظر دارند.
زمخشری در تفسیر خود به نقل از عکرمه می‌نویسد: «به هر یک از سپاهیان حبشه که این سنگها اصابت کرد او را به بیماری آبله مبتلا ساخت و این نخستین آبله‌ای بود که دیده شده است. (نک: زمخشری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۶۱)؛ طبری نیز در تاریخ الأمم والملوک این نکته را متذکر شده است.

۳. صالح احمدالعلی، محاضرات فی تاریخ العرب، ج ۱، ص ۲۶۰.

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۹۷.

پروکوپیوس روایت کرده معتقد است که پادشاه حبشه به ابرهه به عنوان جانشین خود در یمن، دستور داد تا جهت مساعدت به روم (= همپیمان حبشه)، علیه ساسانیان دست به حمله بزند، ابرهه دستور پادشاه حبشه را اطاعت کرد و راه خشکی را طی کرد که کاروانها از آن رفت و آمد می‌کنند و این راه، همان است که پس از عبور از مکه به شام می‌پیوندد[۱].

بعضی بر این عقیده‌اند که هدف حملهٔ ابرهه جنبهٔ سیاسی داشت؛ زیرا فرمانروایان بیزانس در جهت ایجاد وحدت میان قبیله‌های تحت نفوذ خود در شبه‌جزیره بر ضد ایران تلاش می‌کردند. اینان در تأیید عقیدهٔ خود بر این قول پروکوپیوس استناد می‌کنند که: «اما آنچه به حمیریان مربوط می‌شد و برای آنان مطلوب می‌نمود آن بود که قیس را به پیشوایی معد برسانند و با سپاهی متشکل از خود و معدیان برای جنگ با ایران گسیل دارند. ابرهه استفاده از چنین فرصتی را برای گسترش نفوذ خود در سرزمینهای عرب مغتنم می‌شمرد»[۲]. عوامل بازدارندهٔ حملهٔ ابرهه هرچه باشد، مسلّم است که او شکست بسیار سختی خورد و نقشه‌ای که، از انهدام یا حمله به ایران، داشت با ناکامی و نامرادی بسیار مواجه شد و شکست‌خورده به یمن بازگشت، و پس از مراجعت از حرم به هلاکت رسید. پس از او پسرش، یکسوم، جانشین وی شد. او ستمگر و خودکامه بود، آزار و ستم او همهٔ یمن را فراگرفت و سیاست مبتنی بر تحقیر مردم یمن و زجر و شکنجهٔ عناصر وطن‌پرست را پیشهٔ خود ساخت تا از این طریق حاکمیت و تسلط خود را بر یمن تضمین نماید.

ج. سیاست استبدادی مسروق‌بن ابرهه و پیامدهای آن

یکسوم‌بن ابرهه پس از مرگ پدر حدود بیست سال[۳] بر یمن حکومت کرد و در خلال آن به اذّیت و تحقیر مردم یمن پرداخت. او از پدرش تبهکارتر و زشت‌سیرت‌تر بود. پس از مرگش برادرش مسروق، که در زمان پدر حاکم منطقهٔ شناتر بود، به جای وی نشست. شاید به سبب حکومت بر شناتر بود که تئوفانس او را «سنطرق[۴]» نامیده است و این کلمه، تحریف‌شدهٔ شناتر است[۵].

---

۱. صالح احمدالعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۶۰.

2. Richard Bell, *The origin of Islam in its christion ment*, London. 1926. p. 40

۳. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۸۰، برخی گفته‌اند ۱۹ سال (نک: دینوری، منبع پیشین، ص ۶۲) و نیز گفته شده است ۱۷ سال. (نک: حمزهٔ اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیاء، ص ۸۹)

4. Sanaturces

۵. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۲۰۷.

مسروق نه‌تنها از برادرش، یکسوم، رئوفتر نبود، بلکه با حمیریان رفتاری بمراتب ظالمانه‌تر و سختگیرانه‌تر از برادرش داشت، نیز تبهکارتر و زشت‌سیرت‌تر از برادرش بود[۱]. این رفتار زشت، عامل اصلی نفرت مردم یمن از حکومت حبشیان و تمایلشان به رهایی از استبداد آنان گردید. استمرار آزار حبشیان به مردم یمن، به ظهور سردار و پیشوای ملی از میان حمیریان انجامید که بدو سیف‌بن ذی‌یزن می‌گفتند و کنیه‌اش «أبامره» بود[۲]. سیف‌بن ذی‌یزن عزم خود را جزم کرد تا قوم خود را از سختگیری و آزار مسروق نجات دهد و سرزمین خویش را از زیر اشغال حبشیان آزاد سازد. اما این کار را به وسیلهٔ شمشیر ناممکن می‌دانست؛ زیرا حبشیان همهٔ نیروها و تواناییهای وطن‌پرستان را از آنان سلب کرده و میان قبیله‌های یمن اختلاف انداخته بودند. از این‌رو راهی جز توسل به شیوه‌های سیاسی جهت بیرون راندن حبشیان از یمن پیش روی خود نیافت. او با چنین عزم و اندیشه‌ای سوار کشتی شد و از طریق دریا به قسطنطنیه، یا بنا به قولی به انطاکیه، رفت و به حضور امپراتور بیزانس، ژوستینین دوم، رسید و جهت تحقق آرزوهای خود از وی درخواست کمک کرد. در مقابل به او وعده داد که سیطرهٔ اقتصادی و سیاسی بیزانس بر یمن همچنان تضمین خواهد شد. همچنین او را به دوستی وطنخواهان یمن با بیزانس امیدوار ساخت[۳]. اقامت سیف‌بن ذی‌یزن در قصر امپراتور بیزانس به طول انجامید تا آنجا که گفته شده است او هفت سال در دربار بیزانس توقف کرد. اما درخواست وی رد شد و امپراتور از یاری او سر باز زد و این البته طبیعی بود، زیرا علاقه‌های دینی، سیاسی، و اقتصادی او را به همپیمانهای حبشی خود پیوند می‌داد. علاوه بر آن، مساعدت قیصر به وطنخواهان یمن، چیزی بر امتیازات پیشین او در یمن نمی‌افزود، از این‌رو، درخواست سیف‌بن ذی‌یزن را رد کرد و به او گفت: «شما یهودی هستید و حبشیان مسیحی هستند و در دین روا نیست که مخالف را بر ضدّ موافق یاری کنیم[۴]». چون سیف‌بن ذی‌یزن، از پذیرش درخواست مردم یمن توسط بیزانس، ناامید شد چاره‌ای ندید جز آنکه از خسرو انوشیروان (۵۳۱ـ۵۷۸ م)، فرمانروای اردوگاه شرقی، یاری بجوید به این امید که ایرانیان جهت تحقق آرزوی خود برای تسلط به راه تجاری دریای احمر، به یاری او برخیزند. او برای

۱. دینوری، منبع پیشین، ص ۶۳. مسعودی می‌گوید که او بیش از پدر و برادرش به آزار مردم پرداخت. (نک: مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۸۰)

۲. وهب‌بن منبه، منبع پیشین، ص ۳۰۳. وهب می‌نویسد که قیام سیف‌بن ذی‌یزن در روزگار یکسوم‌بن ابرهه رخ داد، در حالی که دیگران گفته‌اند که در زمان مسروق اتفاق افتاد (نک: دینوری، ص ۶۲؛ مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۸۰)

۳. وهب‌بن منبه، منبع پیشین، ص ۳۰۴؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۴۶.

۴. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۸۰.

تضمین پذیرش درخواست خود از جانب خسرو صلاح را در آن دید که قصد خود را با نعمان‌بن منذر، پادشاه حیره که پیوندهای دوستی و اطاعت او را به خسرو مرتبط می‌ساخت، در میان نهد تا وی را همراه خود به نزد خسرو ببرد. پس به حیره رفت و از استبداد حبشیان نسبت به اعراب یمن، به نعمان شکایت کرد. نعمان از او پذیرایی کرد و وعده داد تا او را نزد خسرو[۱] ببرد. سپس به همراه سیف حرکت کرد و او را به بارگاه خسرو رهنمون شد. چون سیف وارد ایوان کسری شد و مظاهر شکوه و عظمت را فراروی خود دید، مشاهداتش او را شگفت‌زده نساخت، بلکه با جسارت به نزد خسرو رفت و خواستار کمک به قوم خود جهت بیرون راندن حبشیان و آزاد ساختن یمن شد[۲]. خسرو انوشیروان درخواست او را خوار شمرد و به او گفت: «سرزمین تو از کشور ما دور است و خیر و نفع آن اندک است و جز گوسفند و شتر در آنجا نیست و ما از آنها بی‌نیازیم». پس از آن به او ۱۰ هزار درهم و خلعت داد و بازگرداند. سیف‌بن ذی‌یزن از این رفتار خسرو خشمگین شد و چون از دربار او بیرون آمد همه درهمهایی را که خسرو به وی داده بود نثار مردم کرد. وقتی خسرو از این کار او اطلاع یافت وی را به نزد خود فراخواند و گفت: عطای پادشاه را نثار مردم می‌کنی؟. سیف‌بن ذی‌یزن پاسخ داد: آن به چه کار من می‌آید، همهٔ کوههای سرزمین من طلا و نقره است[۳]. در این هنگام خسرو انوشیروان به سبب وفور معادن و فراوانی ثروت یمن به آن سرزمین طمع ورزید و مجلسی با شرکت وزیران خود تشکیل داد، و گفت: دربارهٔ این مرد چه می‌اندیشید، حال و وضع او را چگونه می‌بینید؟. یکی از آنان گفت: پادشاها در زندان تو مردانی هستند که آنها را برای کشتن به حبس افکنده‌ای اگر آنان را با وی بفرستی، در صورتی که هلاک شوند خواست تو برآورده خواهد شد و اگر پیروزی یابند پادشاه، سرزمین دیگری را به قلمرو فرمانروایی خود افزوده است[۴]. خسرو کسانی را که در زندانهایش محبوس بودند، و تعداد آنها ۸۰۰ تن بود، به همراه وی روانه کرد و مردی به نام وهرزبن کامگار را که مردی جهان‌دیده و کارآزموده و دانا بود به سرپرستی آنان گماشت. آنها با هشت کشتی دریا را درنوردیدند، دو

۱. دینوری، منبع پیشین، ص ۶۳؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۴۶.
۲. وهب‌بن منبه می‌نویسد: «که او به خسرو گفت: پادشاها بیگانه در دیار ما بر ما چیره شده است. خسروی گفت: کدام بیگانه، سند یا حبشه. گفت: حبشه، و به پیشگاه تو آمده‌ام تا مرا یاری کنی و حکومت سرزمینم از آن تو باشد. خسرو به وی گفت: سرزمین تو دور و کم‌حاصل است، من سپاه ایران را درگیر سرزمین حبشه نمی‌کنم، مرا بدان نیازی نیست». (نک: وهب‌بن منبه، منبع پیشین، ص ۳۰۴)
۳. وهب‌بن منبه، منبع پیشین، ص ۳۰۴؛ ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۶۵؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۴۷.
۴. وهب‌بن منبه، منبع پیشین، ص ۳۰۴ـ۳۰۵؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۴۸.

کشتی غرق شد و شش کشتی دیگر نجات یافتند و به ساحل عدن رسیدند.

مسعودی در این مورد با طبری اختلاف نظر دارد. مسعودی می‌گوید: «خسرو به سیف‌بن ذی‌یزن وعدهٔ مساعدت داد، سپس به جنگ رومیان مشغول شد و در این بین سیف‌بن ذی‌یزن مرد پس از وی پسرش، معدیکرب، نزد خسرو انوشیروان آمد و از او خواست تا به وعده‌ای که به پدرش داده بود وفا کند. خسرو سرداری به نام وهرز[۱] را با وی فرستاد. وهرز و زندانیان به همراه اسبها و ساز و برگ خود با کشتی دجله را پیمودند تا به ابلهٔ بصره رسیدند و در آنجا سوارکشتی شده ودریا را طی‌کردند تا به‌ساحل حضرموت رسیدند، یعنی جایی که بدان «مثوب» گفته می‌سود»[۲]. از آنچه گذشت روشن می‌شود که سیف‌بن ذی‌یزن رنج بیرون راندن حبشیان را از یمن عهده‌دار شد. نخست به فرمانروایان بیزانس تقرب جست و خواست تا آنان را نسبت به سرزمین خود به طمع اندازد، چون به وسیلهٔ آنان به مقصود نرسید، کوشش خود را متوجه ایرانیان ساخت. تردیدی نیست که کوشش سیف‌بن ذی‌یزن برای درخواست کمک از دو قدرت بزرگ جهان در آن روزگار، و پذیرفتن ایرانیان بیانگر وجود رقابت میان روم و ایران جهت سلطه بر راه تجاریی بود که منتهی به هند می‌شد[۳]. داستان پناه بردن سیف‌بن ذی‌یزن به خسرو انوشیروان و برانگیختن او به فتح یمن و آزاد ساختن آن از سلطه حبشیان، داستان غیرمعقولی به نظر نمی‌رسد. طبیعی بود که در یمن جنبشهای قومی ضد حبشی به وجود آید؛ همچنانکه پیش از این دیدیم آنچه در کتیبهٔ قلعه غراب آمده است به پیدایش شورشی بر ضدّ ابرهه پس از فتح یمن توسط حبشیان اشارت دارد. همچنین در مورد تلاشی که سیف‌بن ذی‌یزن جهت آزادی سرزمین خود از سلطهٔ حبشیان بدان برخاسته بود، تردیدی نداریم. اما آن گفت‌وگوی ساده‌لوحانه‌ای که میان او و خسرو صورت گرفته است برای ما بعید می‌نماید؛ زیرا خسرو نسبت به ثروتهای عظیم یمن شناخت کامل داشت و آرزومند تسلط بر آن بود. بخصوص وقتی که وسیله‌ای برای پایان دادن به نفوذ سیاسی و اقتصادی روم در یمن فراهم آمده بود. همچنین پندار کسانی که گفته‌اند سپاهی را که خسرو انوشیروان برای آزاد ساختن یمن فرستاد متشکل از زندانیان بود برای ما بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا طبیعی نمی‌نماید که

---

۱. گفته‌اند که «وهرز» عنوان مقامی از مقامات بزرگان بوده و نام اصلی وهرز براساس نوشتهٔ حمزهٔ اصفهانی خردادبن نرسی بود. (نک: حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۹۱)

۲. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۸۱؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۵۱.

۳. عین همین سیاست را در دورهٔ اسلامی عبدالرحمن داخل‌بن معاویةبن هشام در اندلس اجرا کرد؛ هنگامی‌که نخست به حزب قیسی پیوست، رهبر این حزب از یاری وی سر باز زد و او از نزاع بین قیسی و یمنی به نفع خود استفاده کرد و حمله‌ای را با یمنیان آغاز می‌کند و آنان او را یاری می‌کنند.

خسرو با وجود اشتیاق تمام به پیروزی این حمله، چنین فتح بزرگی را کم‌اهمیت و حقیر بشمارد.

مسعودی می‌نویسد که: «وهرز به سپاهش فرمان داد کشتیها را بسوزانند تا بدانند که با مرگ سروکار دارند و جایی نیست که امید فرار به سوی آن داشته باشند تا از صمیم جان پیکار کنند»[۱]. مورخان عرب ایراد چنین سخنانی را به هنگام قدم نهادن ارياط و حبشیان به سرزمین یمن رد کرده‌اند، همان‌گونه که ایراد سخنانی از این قبیل را به وقت پیاده شدن طارق در ساحل اندلس نیز مردود دانسته‌اند[۲].

حملهٔ وهرز با توفیق بیش از حد تصور مواجه گردید. در این مرحله مسروق‌بن ابرهه شکست خورد و در میدان جنگ کشته شد و وهرز وارد صنعا گردید و یمن را متصرف شد و خبر پیروزی خود را ضمن نامه‌ای به اطلاع خسرو رساند. خسرو در پاسخ بدو نوشت تا همهٔ سیاهپوستان را در یمن بکشد و سیف‌بن ذی‌یزن را به حکومت بنشاند[۳] و پس از آن به ایران بازگردد. چنین به نظر می‌رسد که خسرو به استقرار حکومت ملی در یمن، که در عین حال تابع و مطیع او باشد، راضی بوده است. انوشیروان در برابر کمکهای خود به ابن‌ذی‌یزن چند شرط نهاده بود. از جمله اینکه ایرانیان از مردم یمن زن بگیرند ولی یمنیان از آنان زن نگیرند و نیز شرط کرده بود که سیف‌بن ذی‌یزن به او خراج بپردازد[۴].

همچنین به نظر می‌رسد که به دستور انوشیروان، وهرز در مصاحبت سیف‌بن ذی‌یزن[۵] در یمن باقی ماند و برخلاف آنچه برخی از راویان اخبار[۶] گفته‌اند او را به نزد خود فرانخواند، و تنها پس از آنکه جمعی از همراهان خود را در یمن باقی گذاشت به نزد خسرو فراخوانده شد[۷]. از این نکته استنباط می‌کنیم که در یمن حکومت مشترکی از یمنیان و ایرانیان روی کار آمد که ریاست آن از سوی انوشیروان به عهدهٔ سیف‌بن ذی‌یزن گذاشته شده بود. مسعودی اشاره می‌کند که وهرز تاجی را که به همراه داشت بر سر معدیکرب نهاد و زرهی از نقره بدو پوشاند[۸]. بدین ترتیب، سیف‌بن ذی‌یزن، جز اینکه ایرانیان را جایگزین حبشیان ساخت، کار دیگری انجام نداد و یمن همچنان به عنوان سرزمین اشغال‌شده باقی ماند.

---

۱. مسعودی، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۵۴.
۲. سیدعبدالعزیز سالم، تاریخ المسلمین و آثارهم فی الأندلس، بیروت، ۱۹۶۲، ص ۷۹.
۳. دینوری، منبع پیشین، ص ۶۴.
۴. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۸۲.
۵. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۹۰.
۶. دینوری، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۵۰؛ مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۸۲.
۷. منبع پیشین.
۸. منبع پیشین.

۳

یمن در سلطهٔ ایرانیان

سیف‌بن ذی‌یزن همهٔ حبشیان را از میان نبرد، بلکه گروهی از آنان را زنده نگـاهداشت و در آزار و تحقیر آنها مبالغه کرد. گفته‌اند که گروهی از آنان را به عنوان «بردگان نیزه‌دار» به خدمت گرفت که چون سوار بر اسب می‌شد نـیزه بـه دست، جـلو او حـرکت مـی‌کردند. روزی در شکارگاهش ناگهان بر او هجوم آوردند و با نـیزه‌های خـود او را کشـتند و بـه قـلهٔ کـوهها گریختند[۱]. سیف‌بن ذی‌یزن یا پسرش، معدی‌کرب، آخرین پادشاه حمیر در یمن بـود. بـدین ترتیب، حکومت حمیریان از میان رفت و از آن پس یمن به دست کارگزاران حکومت ایـران افتاد[۲]. به دنبال کشته شدن پادشاه حمیر، خسرو انوشیروان وهرز را به همراه چهارهزار ایرانی به یمن بازگرداند و به وسیلهٔ آنها کسانی را که از حبشیان در یمن باقی مانده بودند از مـیان برداشت[۳].

به نظر می‌رسد که ایرانیان به دلیل اهمیّت اقتصادی یـمن، چشـم طـمع بـه حکـومت آن سرزمین دوخته بودند و شاید سیف‌بن ذی‌یزن نیز به واسطهٔ دخالت آنها در امـور کشـورش نسبت به طمع‌ورزی ایرانیان وقوف یافت و قصد رهایی از آنان را داشته است و ایرانیان نیز به نیات او پی برده بودند و بعید نیست که آنها دستور قتل او را داده بودند تا پس از وی، فـضا برای حکومت آنان خالی شود و یمن به عنوان سرزمین تابع امپراتوری ساسانی درآید.

پس از آن، حکمرانانی از سوی پادشاهان ایران پیاپی بر یـمن حکـومت کـردند. حـمزهٔ

---

۱. حمزهٔ اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیاء، ص ۹۰.
۲. منبع پیشین، ص ۹۰؛ مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۸۵.
۳. طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۵۷ـ۹۵۸؛ مسعودی، منبع پیشین.

اصفهانی، مسعودی، و طبری در ذکر اسامی آنها اختلاف کرده‌اند[۱]. فهرست حمزهٔ اصفهانی که به نام دادویه منتهی می‌شود از فهرستهایی که طبری و مسعودی به دست داده‌اند، قابل اعتمادتر به نظر می‌رسد.

ایرانیان از پیوستن یمن به حوزهٔ قدرت خود سود بسیاری کسب کردند و به راه تجاری-آبی عملاً مسلط شدند که از دریای احمر می‌گذشت و به هند می‌پیوست. همچنین به راه خشکی یا راه حجاز[۲] نیز تسلط یافتند. طولی نکشید که در سال ۶۱۴ میلادی کوشش خود را متوجه فتح شام و مصر ساختند و هرقل دریافت که ایرانیان در سواحل دریای مدیترانه و دریای احمر به صورت قدرت بالفعل درآمده‌اند و حکومت اکسوم حبشی، همپیمان روم، را در تنگنا قرار داده‌اند. اما این وضع مدت زیادی دوام نیافت و بسرعت دگرگون شد؛ زیرا هرقل توانست به وسیلهٔ یک حملهٔ دریایی[۳] قدرت خود را در شام و مصر مجدداً به دست آورد. اما یمن وارد قلمرو حکومت پیامبر در مدینه شده بود.

۱. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۹۱-۹۲؛ مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۸۷-۸۸؛ طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۱، ص ۹۵۸.
۲. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۲۱۲.
۳. ابراهیم احمد عدوی، قوات البحریة العربیة فی میاه البحر المتوسط، قاهره، ۱۹۶۳، ص ۱۱.

بخش سوم

دولتهای کوچک در حد فاصل شام و عراق

فصل سوم. نبطیان و تدمریان
فصل چهارم. غسّانیان و منذریان (آل‌منذر)

فصل سوم

نبطیان و تدمریان

نبطیان

الف. نبطیان و معروفترین پادشاهان آن

ب. نامدارترین پادشاهان نبطی

ج. تمدن و آثار نبطیان

تدمریان

الف. تفسیر نام تدمر

ب. تاریخ تدمر

ج. تمدّن و آثار تدمریان

۱

نبطیان

الف. نبطیان و معروفترین پادشاهان آن

در دوره‌های پیش از اسلام، رونق تجاری سرزمین یمن و حجاز تأثیر بسیاری در پیدایش دولتهای کوچک عربی در حد فاصل شام و عراق داشت. بیابان شام و جنوب فلسطین از اوایل تاریخ مسیحی، مرکز مهاجرتهای پی‌درپی قبیله‌هایی نظیر تنوخ، بنی‌سلیح، و آل جفنه از جنوب جزیرةالعرب بود؛ به طوری که در دورهٔ رومیها به قریهٔ بوریکه در لجه «بوریکهٔ سبائیان[۱]» می‌گفتند. در حقیقت، استقرار قبایل عرب در بیابان شام به دوره‌های پیش از عصر رومی بازمی‌گردد. نبطیان از قدیم‌ترین اقوامی بودند که در جنوب فلسطین استقرار یافتند.

کشور نبطیان که در شمال حجاز ایجاد شده بود به یکی از اقوام عرب منسوب است که در نزد یونانیان به نام نبطیا[۲] یا نبط شناخته می‌شود. قوم نبط تقریباً در قرن ششم پیش از میلاد در بیابان شام و جنوب فلسطین سکونت گزیدند. اخبار نبطیان در منابع عربی ذکر نشده است. همچنین از اسناد مربوط به حمله‌های آشوریان به شام و مصر نیز نمی‌توان به اخبار آنان پی برد. تنها از طریق نوشته‌های یونانی[۳] و از نتایج و کشفیاتی که کاوشهای باستان‌شناسی در پترا و حوران از آنها پرده برداشته امکان وقوف به اخبار آنان فراهم گردیده است.

نبطیان زبان آرامی را به عنوان زبان نوشتاری خود برگزیدند. بدین ترتیب، خط نبطی همان خط آرامی است با این تفاوت که این خط تحول‌یافتهٔ خط آرامی قدیم است؛ و به همین دلیل

---

۱. رینیه دیسو، العرب فی سوریا قبل الاسلام، ص ۱۰.

2. Nabataei

۳. بخصوص آنچه مورخ یهودی یوسفوس فلاویوس (۳۷ـ۱۰۰م) و نیز تئودور سیسیلی و استرابون نوشته‌اند.

نیز به «خط نبطی» معروف شده است تا از دیگر خطهای آرامی متمایز گردد[۱]. «کتیبهٔ النماره» در شرق حوران، که تاریخ آن به سال ۲۳۸ میلادی بازمی‌گردد، از قدیم‌ترین نوشته‌های نبطی است. تاریخ قبر امرؤ القیس‌بن عمرو، از پادشاهان حمیر، نیز با این خط نوشته شده است. همچنین در جرش[۲] و مادبا[۳] نیز نوشته‌های نبطی دارای تاریخ به دست آمده است. خط نبطی شبیه به خط کوفی قدیم است. همین شباهت و قرابت میان دو خط، بسیاری از دانشمندان را بر آن داشته است تا خط کوفی را مشتق از خط نبطی بدانند.

سرزمین نبطیان، سرزمین کوهستانی بی‌گیاه، کم‌آب، و دارای ارتفاعات سنگی صعب‌العبور و درّه است و همین ویژگیهاست که آنجا را از مناطق دیگر متمایز می‌سازد. این طبیعت خشن، در نبطیان نیز انعکاس یافته و آنان را به رنگ خود درآورده است. به همین جهت نبطیان به سرسختی و خشونت و جنگ‌طلبی معروفند. این محیط و موقعیت صخره‌ای به آنها کمک کرده است تا بتوانند در مقابل دشمنان خود ایستادگی کنند و غلبه و سلطهٔ دشمنان بر آنها همواره دشوار باشد. به همین دلیل آشوریان یا ایرانیان و یا یونانیان نتوانستند بر این قوم چیره شوند. از این‌رو یونانیان سرزمین آنها را «عربستان صخره‌ای» نام نهاده‌اند. همچنانکه پایتخت آنها را پترا[۴]، یعنی «صخره» نامیده‌اند، که از نظر معنایی با کلمه عبری «سالع» قرابت دارد که در تورات آمده[۵] و به معنی شکاف در سنگ است و نامگذاری عربی از یونانی ترجمه شده است. به طوری که می‌بینیم نامگذاری عبری دقیقتر از دیگر نامگذاریهاست، برای اینکه مدخل پترا دارای شکاف عمیقی میان دو کوه است که امروزه به نام «السیق» معروف است، و شاید این کلمه میراث نبطی است که از کلمهٔ «الشق» در زبان سبایی قدیم[۶] گرفته شده و بعد، به وسیلهٔ مردم مورد تحریف قرار گرفته است.

پترا در منابع عربی به اسم «رقیم» شناخته می‌شود[۷] و این نامگذاری عربی است که پس از ظهور اسلام به بقایای این شهر اطلاق شده است. شاید این کلمه معرب اسم دوم این شهر، یعنی

---

۱. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۶.
۲. «جرش» شهری است باستانی در اردن که در یک درهٔ پرآب واقع شده است و از حیث نقشه و سیستم معماری یک شهر رومی است. فضل تقدم در کشف آثار این شهر، در سال ۱۸۰۶، از آن سیتزن سیاح و جهانگرد آلمانی است.
۳. «مادبا» شهر باستانی است که در تورات (سفر یشوع، اصحاح ۹ـ۱۳؛ أخبار الأیام الأول ۸/۱۹) از آن نام برده شده است. این شهر در عصر حکومت روم و سپس بیزانس از موقعیت و مقام مهمی برخوردار بود.
4. Petraea
۵. تورات، سفر اشعیا، ۱/۱۶، ۱۱/۴۲.
۶. لانکستر هاردنج، آثار الاردن، ترجمهٔ سلیمان موسی، عمان، ۱۹۶۵، ص ۱۱۷.
۷. یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۶۰.

آرک[1] باشد که یونانیها آن‌را بدین نام می‌شناختند و سپس عربها آن‌را تحریف کرده و «الرقیم» گفته‌اند. در حالی که این کلمه معنی نقش و نوشتهٔ قدیم را می‌داد، برخی از راویان اخبار چنین پنداشته‌اند که آن همان شهری است که اصحاب کهف در آن اقامت داشتند[2]. ویرانه‌های این شهر در عصر اموی شهرت خاصی داشت و یزیدبن عبدالملک، خلیفهٔ اموی، از آن دیدار می‌کرد[3]. اما امروزه پترا به نام وادی موسی یا پترا معروف است که معرب اسم یونانی است و در محل استراتژیک مهمی در فلاتی خشک واقع شده و ارتفاع آن حدود ۹۱۴ متر است و از اطراف، کوهها آن‌را چنان فراگرفته‌اند که وارد شدن به آن، جز از یک گذرگاه تنگ معروف به «السبق»، دشوار است.

مقدسی در کتاب أحسن التقاسیم خود به محل پترا اشاره کرده است[4]. همچنین اصطخری برخی از بناهای آن‌را که در صخره‌ها تراشیده شده، توصیف نموده است[5] و شاید منظور او از این بناهای صخره‌ای، بنایی باشد که به نام «الخزنه» معروف است و آن بنایی است که در صخره کنده شده و همانند بناهای دیگر پترا است. طبقهٔ فوقانی آن به داشتن سرای مثلث‌شکلی تمایز می‌یابد که کوشک دایره‌واری در وسط آن قرار دارد. در بالای این سرا، کوزهٔ بزرگی است که در نتیجهٔ اصابت گلوله‌های سربی، شکستگیهای زیادی در آن ایجاد شده است. بسیاری از مردم عقیده دارند که در داخل آن گنج طلا وجود دارد، و به همین علت است که همهٔ این بنا به «خزانه» (=گنجینه) معروف شده است. واقعیت این است که کوزهٔ یادشده قطعهٔ تراشیده‌ای از تخته‌سنگی سخت است[6]. اما طبقهٔ تحتانی با سرایی که دارای علائم و نشانه‌های برجسته‌ای می‌باشد آراسته شده است و مانند نمای معابد یونانی شکل مثلثی را تشکیل می‌دهد. بنا روی ستونهای ضخیمی قرار گرفته و با نقوش و نوشته‌های نبطی تزیین یافته است. چون این محل با تصاویر و تمثالهای زیادی تزیین گردیده، از ظاهر آن بر می‌آید که «خزنه» عبادتگاه بوده است.

نبطیان از وجود اختلاف و دودستگی در میان سرداران اسکندر استفاده کرده و قلمرو خود را از غزه تا ایله، در مناطق کوهستانی و صخره‌ای، گسترش دادند و در پایان قرن چهارم پیش از میلاد پترا رونق و شکوهی یافت، و پیش از ۴۰۰ سال موقعیت مهمی را بر سر راه

---

1. Arke

۲. منبع پیشین. ۳. منبع پیشین. ۴. مقدسی، أحسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم، لیدن، ۱۹۰۶، ص ۱۷۵.
۵. اصطخری، کتاب المسالک الممالک، لیدن، ۱۹۲۷، ص ۶۴.
۶. هاردنج، منبع پیشین، ص ۱۲۶.

کاروانروی که بین یمن، شام، و مصر امتداد می‌یافت احراز کرد[۱].

نخستین خبری که از کتابهای تاریخ دربارهٔ سرزمین نبطیان به ما رسیده است، مطالبی است که تئودور سیسیلی (متوفا سال ۵۷ ق‌م) نقل کرده است. وی اشاره می‌کند که انتیگوناس[۲]، حاکم یونانی سوریه، در سال ۳۱۲ ق‌م به علت وجود روابط دوستانهٔ نبطیان با بطلمیوس به شهر پترا حمله می‌کند. سیسیلی می‌گوید که انتیگوناس حمله‌ای را با ۴ هزار نیروی پیاده و ۶۰۰ سواره به فرماندهی دوست خود، اتنیوس، تدارک دید تا آنان را وادار سازد که با وی همپیمان شوند. انتیگوناس به فرمانده حمله توصیه کرده بود تا ناگهانی به نبطیان یورش برده و همهٔ چهارپایان تحت تملک آنها را مصادره کند، سردار نامبرده توصیه‌های انتیگوناس را عملی ساخت و نیمه‌شب، هنگامی‌که اکثر جوانهای نبطی در شهر حضور نداشتند، بر آنان شبیخون زد و بر صخره (پترا) استیلا یافت و هر یک از آنها را که به مقاومت برخاست به قتل رساند و تعداد زیادی از نبطیان را اسیر کرد. پس از آن به همراه لشگریانش و با غنائمی از قبیل بان، مر، بخور و انواع ادویه، و حدود ۵۰۰ وزنه[۳] نقره بازگشت. چون ۲۰۰ استادیون[۴] مسافت را طی کرد و بر سپاهیانش خستگی غلبه نمود، ناگزیر به توقف شد و برای استراحت سپاه خود اردو زد. در این فاصله جوانان نبطی به پترا بازگشته و آنچه را یونانیان با مردم شهر کرده بودند دیدند و خود را به لشگرگاه آنان رساندند. یونانیان که انتظار نداشتند عربها با چنین سرعتی بازگردند، در حراست و نگهبانی اهمال کرده و از مراقبت غافل مانده بودند؛ در حالی که آنان در خواب سنگینی فرورفته بودند، نبطیان هجوم آوردند و با چالاکی آنها را از دم شمشیر گذراندند و از سپاه انتیگوناس تنها ۵۰ سوار زنده ماندند و توانستند از معرکه جان سالم به دربرند. نبطیان بر اردوگاه یونانیان استیلا یافتند و غارت کردند و سپس به صخره بازگشتند و نامه‌ای به انتیگوناس نوشتند و ضمن توجیه حوادث پیش‌آمده، سعی کردند کینه‌ای را که او از ایشان در دل داشت از بین ببرند و از آنچه انجام داده بودند عذرخواهی کنند. انتیگوناس در ظاهر عذر آنها را پذیرفت و اظهار خشنودی کرد و دوستی خود را نسبت به آنان اعلام نمود، اما در نهان نیرو و ساز و برگ لازم را جهت بازگرداندن گوی به میدان دشمن و انتقام از نبطیان تدارک می‌دید.

---

۱. فیلیپ حِتّی، تاریخ العرب، ص ۸۲.

2. Antigonas

۳. وزنهٔ سنگی یا فلزی است که بدان چیزی را در ترازو می‌سنجند.

۴. نزد یونانیان مقیاس طول بوده است، برابر ۶۰۰ گام یونانی و معادل ۱۸۵ گز. (به نقل از فرهنگ فارسی دکتر معین.ـم.)

طولی نکشید که حملهٔ دومی را با شرکت ۴ هزار پیاده و ۴ هزار سواره به فرماندهی پسر خود، دیمتریوس، سامان داد. این‌بار نبطیان در حراست از شهر خود کوشا بودند، و دیده‌بانان و مراقبانی را در بلندیها و مناطق مشرف گمارده بودند تا آنها را از نزدیک شدن دشمن مطلع سازند. وقتی از لشگرکشی دیمتریوس به سوی شهر خود آگاهی یافتند، بسرعت کالاها و اموال خود را به محل امنی منتقل کردند و هرچه را که نتواستند با خود ببرند در جای مستحکمی گذاشتند و تحت حفاظت و مراقبت شدید قرار دادند تا دشمن نتواند به آنها دست یابد، سپس خود در صحرا پراکنده شدند. وقتی دیمتریوس به صخره رسید از حملهٔ ناگهانی خود طرفی برنبست و سرانجام پس از قانع شدن به دریافت هدایای نبطیان، ناگزیر به بازگشت شد[۱].

از آنچه تئودور و سیسیلی گفته است استنباط می‌کنیم که نبطیان به چنان قدرتی دست یافته بودند که به آنها امکان می‌داد تا سپاه انتیگوناس را به عقب برانند. همچنین از گفتار او می‌توان دریافت که در آن هنگام پترا شهری بی‌حصار و بارو بود که از آبادانی و پیشرفتی که در اعصار بعد بدان دست یافت بهره‌ای نداشت. به نظر می‌رسد دو بارویی که در آن شهر کشف شده، بعد از انعقاد صلح با انتیگوناس به توسط نبطیان ساخته شده است.

در قرن اول پیش از میلاد، پترا به صورت مهمترین مرکز تجاری موجود در جزیرةالعرب درآمد. موقعیت پترا نیز به فزونی ثروت آنجا به عنوان یک مرکز تجاری در تقاطع راههای تجاری عراق در شرق، یمن در جنوب، سوریه و فلسطین در شمال، و مصر در غرب، کمک کرد. نبطیان به سبب اشتغال به امور تجارت ثروتهای هنگفتی به دست آوردند، چون بطلمیوسیان به وسیلهٔ ایجاد مراکز و لنگرگاهها و سواحل دریای احمر[۲] و ایجاد روابط با عربهای جنوب که در این دریا به تجارت اشتغال داشتند درصدد انحصار تجارت دریایی و تسلط بر دریای احمر برآمدند، نبطیان دورنمای خطری را که آنان را تهدید می‌کرد دریافتند، و به زیانهای سنگینی که ممکن بود از این حیث، متوجه مصالح تجاری آنها شود پی بردند[۳] و به تعرض به کشتیهای بطلمیوسیان، و راهزنی دریایی و تصرف محموله‌های آنها ناگزیر شدند. این

۱. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۸۵؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۸؛ هاردنج، منبع پیشین، ص ۱۱۹، ۱۲۰؛ صالح احمدالعلی، محاضرات فی تاریخ‌العرب، ص ۳۷.

۲. فیلادلفوس شهر برنیکه (Berenice) را جهت حمایت بازرگانان از کشتیهای نبطی، در خلیج عقبه بنا کرد.

۳. به وسیلهٔ ایجاد مراکز و بنادر تجاری در ساحل دریای احمر، بطلمیوسیان توانستند به دریای احمر و راه ساحلی نزدیک آن تسلط یابند و همزمان از طریق این مراکز، خرید همهٔ ملزومات خود را از تولیدات جزیرةالعرب تضمین نمایند. (نک: جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۲۰)

امر بطلمیوس دوم (۲۸۵ـ۲۴۶ ق‌م) را به ایجاد نیرویی دریایی جهت حفاظت از کشتیهای تجاری خود ناچار ساخت، و بدین وسیله توانست به شمال دریای احمر و خلیج عقبه[۱] سیطره یابد. اما نبطیان از فرصتی که اشتغال بطلمیوس به جنگ با سلوکیان سوریه فراهم آورده بود، استفاده کردند و حملات خود را به کشتیهای بطلمیوسیان از سر گرفتند.

ب. نامدارترین پادشاهان نبطی

اولین پادشاه نبطی که نام او در کتابهای تاریخ و فصل پنجم از اسفار مکابیان آمده، پادشاه اریتاس[۲] اول یا حارث (۱۴۶ـ۱۶۹ ق‌م) است. او معاصر آنتیوخوس چهارم سلوکی پادشاه سوریه، و بطلمیوس فیلومتور پادشاه مصر بود. حارث نبطی با همسایگان خود، مکابیان بنی‌حشمنای، بر ضد سلوکیان[۳] متحد شد و در سال ۱۶۸ ق‌م یهودای مکابی علیه سلوکیان قیام کرد و موفق به تصرف بیت‌المقدس شد[۴].

حارث دوم که به ایروتیموس[۵] شهرت داشت[۶] معروفترین پادشاه نبطی بود که در فاصلهٔ سالهای ۱۱۰ ق‌م و ۹۶ ق‌م بر کشور نبطیان حکومت راند. در روزگار او یوناثان، پس از کشته شدن برادرش یهودای مکابی در سال ۱۶۱ ق‌م، از نبطیان درخواست کرد تا او را بر ضدّ دشمنانش یاری کنند، و برادرش یوحنا را به همین منظور نزد آنان فرستاد تا از فرمانروایان نبطی بخواهد که نیروهای بیشتری در اختیار آنان قرار دهد[۷]. این خود مؤید آن است که روابط نبطیان و مکابیان بسیار حسنه بوده و نبطیان در این دوره، از قدرت و توانایی عظیمی برخوردار بودند. اما گروهی از عربها که در میدبا سکونت داشتند و به بنی‌یمری[۸] معروف بودند یوحنای مکابی را فریب دادند و به قتل رساندند.

طولی نکشید که سیاست حسن همجواری و همپیمانی موجود میان نبطیان و مکابیان، جای خود را به سیاست مخالفت و دشمنی داد. نبطیان متوجه شدند که سیاست پیشین آنها به مصالح ملی آنان آسیب می‌رساند و سیاست مکابیان تنها در کسب استقلال کامل و رهایی از

---

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۹؛ صالح احمدالعلی، منبع پیشین، ص ۳۸.

2. Aretas

۳. فیلیپ حِتّی، تاریخ سوریة و لبنان و مصر، بیروت، ۱۹۵۸، ج ۱، ص ۴۱۹.

۴. تاریخ یوسفوس، بیروت، چاپ صادر، ص ۷۰.

5. Erotimus

6. G. A. Cooke, Ency. *of Religion and Ethic, Article Nabataei*, Vol, 9, p. 121. (1930)

۷. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۲۲.

۸. این گروه از عربها طبق گفته یوسفوس به نام «بنی‌عمری» نیز شهرت داشتند.

حکومت بیگانه منحصر نمی‌شود، بلکه سیاست آنها مبتنی است به تسلط بر اردن و نفوذ در قلمرو نبطیان و ایجاد حکومت نیرومندی که سرانجام روزی با حکومت آنها بـه مـخالفت و ستیز برخواهد خاست. نبطیان صلاح خود را در آن دیدند که ضمن تـظاهر بـه دوسـتی، در صورت لزوم به مقابله و مقاومت بپردازند[۱]. رقـابت مـیان مکـابیان و نـبطیان سـرانـجام بـه درگیریهای مسلحانه انجامید.

حارث سوم نبطی (۸۶ـ۶۲ ق‌م) به طول کلی معروفترین پادشاه نبطیان شمرده می‌شود. نام او با فتوحات بزرگ و پیروزیهایی همراه است که به نبطیان امکان داد تا قلمرو خود را همزمان در خاک سلوکیان و یهودیان گسترش دهند. از این‌رو، حارث سوم بنیانگذار واقـعی اقـتدار نبطیان[۲] به شمار می‌آید. حارث در آغاز ظهور قدرت روم در آستانهٔ شرق از ضعف سلوکیان بهره‌برداری کرد و چون آنتیوخوس دیونیسوس به سـرزمین نـبطیان هـجوم آورد در جـنگ سختی که به سال ۸۶ ق‌م در نزدیکی قریهٔ کانا[۳]، واقع در ساحل یافا، رخ داد با حارث درگیر شد. در این جنگ سلوکیان شکست سختی خوردند و پادشاه آنها کشته شد. بعد از این پیروزی بزرگ، حارث دعوت مردم دمشق را جهت حکومت بر آنجا و مناطق مـجاور آن بـه سـبب وجود زمینهای حاصلخیزی مانند جلگه بقاع پذیرفت؛ و این واقعه در سال ۸۵ ق‌م[۴] بود. مردم دمشق بدین ترتیب از سرنوشت بدی نجات یافتند که در صورت سقوط شهر به وسیلهٔ امـیر ایتوری، که به حکومت سوریه چشم طمع دوخته بود، گرفتار آن می‌شدند.

نبطیان ضمن پیشروی از شرق و جنوب، عرصه را بر مملکت یهودا تنگ کردند و طبیعی بود که حارث پس از پیروزی بر یهود و سلوکیان در امور مکابیان بیت‌المقدس به دخالت و دسیسه‌چینی بپردازد. طولی نکشید که در موضعی به اسم الحدیثه[۵] در نزدیکی «لد» با آنها وارد جنگ شد. در این جنگ سپاه یهود متلاشی شد و شکست سختی خورد و ناگزیر با پذیرش شرایط مورد نظر و رضایت نبطیان، تن به صلح داد[۶].

حارث سوم در سال ۶۴ ق‌م شاهد استیلای «بومبی» به دمشق بود. دورهٔ تبعیّت دمشق از او کوتاه بود. مردم دمشق حارث را دوست داشتند و به او لقب دوستدار هلنیان[۷] داده بودند[۸]. از

---

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۲۳.

۲. فیلیپ حِتّی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۱۹.

3. Cana

۴. صالح العلی، منبع پیشین، ص ۳۸.

5. Addide

۶. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۲۶.

7. Philhellene

۸. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۲۸؛ صالح احمدالعلی، منبع پیشین، ص ۳۸؛ فیلیپ حِتّی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲۰.

سبک معماری پترا چنین استنباط می‌شود که حارث شیفتهٔ فن معماری هلنیستی رایج در سوریه بوده است و جانشینان او نیز در این مورد از وی پیروی کرده‌اند. روی سکه‌های نبطی به دست‌آمده نقشی وجود دارد که نام حارث سوم بر آن نوشته شده است؛ این سکه‌ها متأثر از سکه‌هایی است که در روزگار دیمتریوس سوم در دمشق ضرب شده است.

بعد از حارث پسرش عبادهٔ دوم (۶۲ـ۴۷ ق‌م)، به حکومت کشور نبطیان رسید. در روزگار این پادشاه نفوذ رومیان بر شرق گسترش یافت و آنان بر آسیای صغیر، سوریه، و مصر مسلط شدند و مناطقی را که حارث سوم در شام تصرف کرده بود بازپس گرفتند. به نظر می‌رسد که سیاست نبطیان پس از حارث سوم مبتنی بر حفظ استقلال کشور و حمایت از آن در برابر تندبادها و طوفانهایی بوده که حملهٔ رومیها به سوریه برمی‌انگیخت. از دورهٔ عبادهٔ دوم نبطیان روابط دوستانه با رومیان ایجاد کردند و با آنان همپیمان شدند و در سال ۴۷ ق‌م[1] در روزگار ملیکوی اول[2] (۴۷ـ۳۰ ق‌م) با گروهی از سواران خود در حملهٔ ژول سزار به اسکندریه شرکت جستند. در دورهٔ ملیکوی اول، رومیان به فرماندهی آنتونیوس، که امور مناطق شرق به وی سپرده شده بود، موفق به برانداختن خاندان یهودی مکابی در بیت‌المقدس شدند و خاندان هیرودس را، که از موالی آنها بود، به جای مکابیان نشاندند.

در روزگار حکومت عبادهٔ سوم (۳۰ ق‌م ـ ۹ ق‌م) پادشاه نبطی، در حمله‌ای که از جانب آوگوستوس، قیصر روم و به فرماندهی آیلیوس گالیوس جهت جنگ با یمن تدارک دیده شده بود، نبطیان نیز شرکت جستند و صالح، (سایلوس[3]) وزیر عباده، عهده‌دار راهنمایی رومیان در راههای عربستان شد. اما در این حمله مصیبت بزرگی دامنگیر لشگر مهاجم گردید و رومیان در غلبه بر یمن ناکام ماندند. استرابون این تلاشی و شکست را به خیانت صالح، راهنمای حمله، نسبت می‌دهد که لشگریان روم را اغلب در مناطق صعب‌العبور و بسیار خشک عرب حرکت داد تا اینکه تعداد زیادی از آنان از تشنگی هلاک شدند[4].

در دورهٔ ملیکوی دوم، پسر حارث چهارم، (۷۱ـ۴۰ ق‌م) نبطیان با سپاهی مرکب از ۱۰۰۰ سوار و ۵ هزار پیاده در حمله‌ای که تیتوس امپراتور دوم در سال ۶۷ ق‌م برای تصرف

---

۱. جرجی زیدان، منبع پیشین، ص ۸۸؛ فیلیپ حِتّی، تاریخ العرب، ص ۸۲؛ فیلیپ حِتّی، تاریخ سوریة و لبنان و فلسطین، ج ۱، ص ۴۲۰؛ صالح احمدالعلی، منبع پیشین، ص ۳۹.

2. Malichus 3. Syllaous

۴. فیلیپ حِتّی، تاریخ العرب، ص ۵۶؛ فیلیپ حِتّی، تاریخ سوریة و لبنان و فلسطین، ج ۱، ص ۴۲۰؛ هاردنج، منبع پیشین، ص ۱۲۳.

بیت‌المقدس تدارک دیده بود شرکت کردند[۱]. از عصر این پادشاه سکه‌های نقره‌ای و برنزی باقی مانده و به دست ما رسیده است که بر روی آنها تصویر پادشاه و همسرش شقیله، که در عین حال خواهرش نیز بود، نقش بسته است. این نکته شایستهٔ توجه است که پادشاهان نبط از زمان عبادهٔ سوم به نقش زدن تصاویر خود و همسرانشان پرداختند؛ همچنین باید به این نکته توجه داشت که همسران نبطیان براساس رسوم فراعنه و بطلمیوسیان، خواهران آنها نیز بودند.

آخرین پادشاه نبطیان ملیکوی سوم (۱۰۱ـ۱۰۶) بود. در روزگار حکومت او ترایانوس امپراتور روم کشور نبطیان را برانداخت. در سال ۱۰۶ ترایانوس به کورنلیوس بالما، جانشین خود در سوریه، فرمان داد تا به پترا حمله کند و کشور نبطیان سرانجام به دست ترایانوس سقوط کرد. و خاک این کشور به ایالت عربی[۲]، که رومیها جهت حمایت سوریه در برابر تهاجمات بدویان تأسیس کرده بودند، منضم شد و شهر بُصریٰ به پایتختی آنجا برگزیده شد و از جهت اقتصادی و سیاسی وارث پترا گردید[۳].

با اینهمه، پترا در بعد از سقوط دولت نبطیان با گذر از دورهٔ فترت، مجدداً رونق پیشین خود را بازیافت و در عصر رومیها به صورت یک مرکز مهم اقتصادی درآمد. ولی بتدریج موقعیت اقتصادی آن رو به کاستی نهاد و تدمر جای آن‌را گرفت. در قرن سوم، مسیحیت در پترا گسترش یافت و این شهر به یک مرکز اسقفی مبدل شد و تا آغاز عصر اسلامی به صورت شهر دارای سکنه باقی ماند.

ج. تمدن و آثار نبطیان

براساس گفتهٔ دکتر فیلیپ حِتّی[۴]، تمدن نبطیان تمدنی آمیخته و مرکب از تمدنهای گوناگون بود. زبانش عربی، خطش آرامی، دیانتش سامی، و فن معماری و مهندسیش یونانی و رومی بود. ولی با وجود همهٔ اینها، جوهرهٔ تمدن آنها عربی بود. از نظر مورخان یونان و روم نبطیان عربند. آنچه این حقیقت را تأیید می‌کند آن است که اسامی رایج در میان نبطیان، اغلب شبیه

---

۱. فیلیپ حِتّی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲۳.

2. Provincia Arabia

۳. بُصریٰ در قدیم بازار تجاری نبطی به شمار می‌آمد، چون این شهر به عنوان مرکز بخش عربی انتخاب شد؛ به صورت مرکز یک شبکه از راههای ارتباطی درآمد که توسط رومیان در حوران ایجاد شده بود. راه جنوبی که از عمان عبور می‌کرد و به خلیج عقبه می‌پیوست از بُصریٰ آغاز می‌شد. همچنین راه دیگری نیز از بُصریٰ شروع شده به اذرعات منتهی می‌گردید و راه سومی به دمشق، و راه چهارم به صلخد، و اعناک، و قلعهٔ ازرق می‌رفت. (نک: رینیه دیسو، منبع پیشین، ص ۸ و ۹)

۴. فیلیپ حِتّی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲۶.

نامهایی است که عربهای جنوب و شمال در شبه‌جزیره به کار می‌بردند. اسامی زیر از جملهٔ آنهاست: حارثه، مالک، جذیمه، کلیب، وائل، مغیره، قصی، عدی، عائذ، عمرو، عمیره، یعمر، معن، وهب‌الله[۱]، علی، حبیب، سعید[۲]، جمیله، هاجر، شقیله، هانی جدله، عبدالملک، سعدالله، حمید، و حوشب[۳].

در این نکته تردیدی نیست که زبان نبطیان از لهجه‌های عربی شمالی است و نه‌تنها بسیاری از کلماتی که در کتیبه‌های نبطی کشف شده آمده است، مثل کلمهٔ «قبر»، عربی خالص است بلکه در برخی از کتیبه‌ها می‌بینیم که همه عبارتها تقریباً عربی است[۴].

از جنبه دینی، نبطیان در پرستش بعضی از بتهای معروف حجاز در عصر جاهلی، مانند «ذی‌الشری»، با عربها شریک هستند. این بت در میان آنها به «ذوالشری» شهرت دارد و از نظر آنان خدای برتر است، و صاحب و سرور زمینی به همین نام است و شاید مقصود از این زمین «شراة» باشد که یک منطقهٔ کوهستانی در پیرامون پتراست. این بت که به صورت توده‌ای از سنگ یا ستون سنگی نمود می‌یافت، خدای خورشید شمرده می‌شد. یکی دیگر از خدایان آنها لات (الت) الاههٔ ماه و مادر خدایان بود که به شکل بت درآمده بود. خدایان دیگر آنها عبارت بودند از: منات (منوة)، هبل (هبلو)، و شیع القم یعنی حامی قوم که خدای کاروانها بود. عزی نیز از دیگر خدایان آنها و بزرگترین خدایان محسوب می‌شد که ذکر آن در قرآن کریم آمده است. پرستش بعضی از این خدایان به وسیله عمروبن لحمی خزاعی، پس از بازگشت وی از بلقا، به مکه منتقل شد[۵].

تمدن نبطیان بر بازرگانی استوار بود. از آنجا که پترا مهمترین مرکز تجاری و اقتصادی بر سر راه تجاری میان غزه و بُصریٰ و میان دمشق و ایله بود، و فعالیت تجاری نبطیان تا مناطق دوردست امتداد می‌یافت، آثار تجارت آنها نه‌فقط در سلوکیه، اسکندریه، رودس، ملیتوس، دیلوس، و بنادر سوریه به دست آمده، بلکه بعضی از کتیبه‌های کشف‌شدهٔ آنها در مصب رود فرات نیز مشاهده شده است. مهمترین کالاهایی که آنان به تجارت آن می‌پرداختند عبارت بود از: انواع عطرها و مواد خوشبوی یمنی، پارچه‌های حریر دمشق و چین، حنای عسقلانی، مرواریدهای خلیج فارس، و به علاوهٔ برخی از تولیدات محلی مانند روغن کنجد، طلا، و

---

۱. صالح احمدالعلی، منبع پیشین، ص ۴۲.
۲. فیلیپ حِتّی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲۶.
۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۳۹ و ۴۶ـ۴۷.
4. G. A. Cooke, *a text book of North semitic inscriptions*, Oxford. 1903, p. 214
۵. ابن‌کلبی، کتاب الأصنام، ص ۸؛ ابن‌هشام، السیرة النبی، ج ۱، ص ۷۹.

نقره[۱]. از میان صنایع، ساختن ظروف سفالی مهمترین جایگاه را در فعالیت صنعتی آنها احراز می‌کرد. زیبایی سفالهای آنان از حیث ظرافت و دقتی که در ساخت آنها به کار رفته بود کمتر از سفال چین نبود. کاسه‌های بزرگ سفالی آنها با نقشهای ظریفی تزیین یافته و با رنگ سیاه رنگ‌آمیزی می‌شد[۲]. قطعات سفالی که در ضمن کاوشهای باستان‌شناسی کشف شده است، اعم از قطعات کاسه‌ها و بشقابها، حکایت از برتری آنها در این صنعت دارد. این قطعات از جهت نازکی و ظرافت مانند پوستهٔ تخم‌مرغ است[۳].

آثار زیادی از عمارتهای نبطیان برجای مانده است که مهمترین آنها بنای معروف «خزنه» است که در صخره کنده شده است و قبل از این دربارهٔ آن سخن گفتیم. از آثار دیگر آنها بقایای تماشاخانه‌ای است که به جلگهٔ وسیعی منتهی می‌شود و غارهای طبیعی و یا کنده‌شده در صخره در آنجا پراکنده شده است. برخی از این غارها دارای نماهای نگارین و منقش[۴] هستند. بنای معروف به «دیر» نیز از جملهٔ مهمترین آثار نبطیان است، و آن بنای محکمی است که عرض آن بالغ بر حدود ۵۰ متر و ارتفاع آن تا قلهٔ «الجره» ۴۵ متر است و با نمایی به سبک هلنیستی تزیین یافته است. در داخل دیر، سالن وسیعی وجود دارد که دیوار عقب آن دارای فرورفتگی است و در آن یک ستون سنگی به عنوان مظهر خدای «ذوالشری» نصب شده است. تاریخ بنای دیر به قرن سوم میلادی بازمی‌گردد[۵]. همچنین آثار بنایی معروف به «قصر البنت» یا «قصر بنت فرعون» برجای مانده است. این بنا در صخره کنده نشده است و شاید در عصر رومیها ساخته شده باشد. از جمله آثار پترا بقایای آرامگاهی است که «ضریح الجره» نامیده می‌شود. نمایی که این آرامگاه را زینت می‌بخشد زیباترین نمونهٔ باقی‌مانده از آثاری است که به سبک هلنیستی ساخته شده است. آثار «آرامگاه القصر» و آثار «آرامگاه سکستوس فلورنتینوس» که در سال ۱۴۰۰ میلادی بنا شده است از آثار دیگر پترا به شمار می‌رود[۶].

بیشترین آثار پترا بیانگر تأثیرپذیری فن معماری نبطی از سبک هلنیستی است. اما در مورد کتیبه‌های نبطی، که در مناطق مختلف کشف شده است، باید گفت که اکثر این کتیبه‌ها در شهر حجر، پترا، منطقهٔ حوران و سینا به دست آمده است، و این خود نشانگر گسترش نفوذ نبطیان در جنوب جزیرةالعرب تا حجر، و در غرب تا سینا، و در شمال تا حوران است.

---

۱. فیلیپ حِتّی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲۵.
۲. هاردنج، منبع پیشین، ص ۱۱۶.
۳. فیلیپ حِتّی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۳۱.
۴. می‌توان معتقد بود که این غارها مسکن حورانیان نخستین بوده است. (نک: جرجی زیدان، منبع پیشین، ص ۸۲)
۵. هاردنج، منبع پیشین، ص ۱۳۴.
۶. منبع پیشین، ص ۱۳۰ـ۱۳۱.

۲

تدمریان

الف. تفسیر نام تدمر

آثار تدمر در نزدیکی حمص و در فاصلهٔ ۱۵۰ کیلومتری شمال شرق دمشق[1]، تقریباً در نیمهٔ راه میان دمشق و فرات، واقع شده است. از این‌رو، تدمر برای کاروانهای تجاری که میان عراق و شام در تردد بودند مرکز تجاری مهمی به شمار می‌آمد.

علی‌رغم پژوهشهای دانشمندان دربارهٔ وجه تسمیهٔ تدمر، علت نامگذاری آن همچنان ناشناخته مانده است. نام تدمر نخستین‌بار در کتیبه‌ای که تاریخ آن به دوره پادشاه تیگلت پیلسر اول بازمی‌گردد به صورت «تدمر امورو» آمده است. نویسندگان یونان تدمر را به اسم پالمیرا[2] می‌شناختند. به نظر می‌رسد که بخش دوم کلمه پالمیرا، یعنی میرا[3] به بخش دوم کلمه تدمر یعنی مُر[4] نزدیک است. قرابت لفظی مزبور این پرسش را پیش می‌آورد که آیا میان این دو نامگذاری ارتباطی وجود داشته است و یونانیها یا لاتینیها اسم اصلی شهر را از تدمر به پالمیرا تحریف کرده‌اند؟ برخی از دانشمندان معتقدند که کلمه پالمیرا از کلمه لاتینی پالما[5] به معنی «نخل» مشتق شده است، و تدمر از زمان غلبه اسکندر به این شهر، به دلیل فراوانی کاشت درختان خرما در آنجا «پلمیره» نامیده شده است[6].

بعضی از پژوهشگران برآنند که کلمهٔ پلمیر ترجمهٔ کلمهٔ عبری ثامار به معنی نخل است، و ثامارای عبری، براساس نقل تورات نام شهری است که در جنوب شرقی یهودا واقع شده

---

1. *Enc. Britanica*, 1964, Vol. 17, p. 161
2. Palmyra
3. Myra
4. Mor
5. Palma

۶. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۷۲.

است[۱] و گفته‌اند که ثامار شهری است که سلیمان آن‌را بنا نهاده و در تورات نیز در شمار شهرهایی آمده که سلیمان(ع) بنا کرده است؛ اما از آن به نام تدمر یاد شده است[۲]. علت این امر را باید در خطای نویسندگان سِفْرهای أخبار الأیام جست. آنان ثامار را، که در جنوب دریای میت واقع شده است، با شهر معروف تدمر اشتباه گرفتند. سپس در سفر ملوک الاول به جای ثامار[۳] تدمر نوشته شد و بدین ترتیب تدمر در شمار شهرهایی قرار گرفت که توسط سلیمان(ع) ساخته شده است. از همین‌جا نام تدمر با ثامار به معنی درختان خرما پیوند یافت، و پس از تدوین أخبار الأیام[۴]، نامگذاری یونانی براساس ترجمهٔ معنی کلمه «ثامار» صورت گرفت. نتیجهٔ این تحریف و اختلاط سبب گردید تا در منابع عبری و عربی بنای این شهر به سلیمان نسبت داده شود. یوسفوس می‌گوید که تدمر از جملهٔ بناهای سلیمان است[۵]. او در این قول خود به تورات و روایاتی که به طور متواتر نسل به نسل از زبان این قوم نقل شده و به دست ما رسیده، تکیه کرده است. به زعم روایتهای عربی، که از تورات گرفته شده است، تدمر از جمله بناهایی است که جنّیان برای سلیمان ساخته‌اند. شعر نابغهٔ ذبیانی متضمن همین نسبت شهر به سلیمان است:

اِلّا سُـلَیْمانَ، اِذْ قـالَ الاٰلهُ لَـهُ: قُمْ فی الْبَرِیَّةِ[۶] فَاحْدُدْها عَنِ الْفَنَدِ
وَ خَیِّسِ الْجِنَ، اِنّی قَدْ أَذِنْتُ لَهُمُ یَبْنُونَ تَـدْمُرَ بِـالصُفّاحِ وَالْـعَمَدِ[۷]

«[هیچ‌کس را در میان مردم همانند نعمان نمی‌بینم] بجز سلیمان، آنگاه که خدا او را گفت برخیز و مردم را از لغزش و ستم مصون بدار؛

و جنیان را به اطاعت خود درآور، من به آنان رخصت داده‌ام تا با سنگها و ستونها تدمر را بنا کنند».

---

۱. سفر حزقیال، اصحاح ۴۷ـ۱۹؛ اصحاح ۴۸ـ۲۸. ۲. أخبار الأیام الثانی، اصحاح ۸ـ۴.
۳. الملوک الاول، اصحاح ۹ـ۱۷. ۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۷۱ـ۷۳.
۵. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۷۲.
۶. در أخبار الأیام الثانی آمده است که سلیمان تدمر را در بریه بنا کرد.
۷. یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۱۷؛ بکری، معجم ما استعجم، قاهره، ۱۹۴۵، ج ۱، ص ۲۰۶؛ (بیت ماقبل شعر نابغه چنین است:

وَ لا اری فاعلاً فی الناس یُشْبِهُهُ وَ لا اُحاشی مِنَ الْاَقْوامِ مِنْ اَحَدِ

«در میان مردمان کسی را نمی‌بینم که شبیه او باشد و در این دعوی از میان اقوام کسی را استثنا نمی‌کنم».
نک: مجانی الحدیث، بیروت، جزء اول، چاپ ۴، ص ۲۱۵.ـو.)

ولی یاقوت حموی نسبت تدمر را به سلیمان بعید می‌داند و برخلاف پندار راویان اخبار می‌گوید: «مردم تدمر علی‌رغم فاصلهٔ زمانی بسیاری که میان آنها و سلیمان(ع) وجود دارد، چنین می‌پندارند که سلیمان‌بن داوود(ع) این شهر را بنا نهاده است. اما [واقعیت این است که] مردم چون بنای شگفتی را می‌بینند و بانی آن‌را نمی‌شناسند آن‌را به سلیمان و جن نسبت می‌دهند[1]».

برخی از راویان اخبار عرب بنای تدمر را به یک شخصیت خرافی و خیالی به نام تدمر بنت حسان‌بن اذینة‌بن سمیدع نسبت می‌دهند که نسب او به سام‌بن نوح می‌رسد[2] و بعضی گفته‌اند که بانی آن «زباء» (زنوبیا) ملکهٔ تدمر، دختر عمروبن ظرب‌بن حسان‌بن اذینة‌بن سمیدع هوبر، از خاندان عامله عمالیق است[3].

واقعیت آن است که تدمر را سلیمان بنا نکرده است؛ زیرا قلمرو فرمانروایی او تا این سرزمین امتداد نمی‌یافت. ظن غالب آن است که تدمر پیرامون چشمهٔ آبی در بادیه ایجاد شده، سپس بادیه‌نشینان به آنجا آمده و در آبادیهای آن استقرار یافته‌اند. نام تدمر نخستین‌بار در کتیبه‌های تیگلت پیلسر اول، که به حملات او در سال ۱۱۰۰ ق‌م بر ضدّ عموریان مربوط می‌شود، آمده است[4]. مردم تدمر در حملهٔ بخت‌النصر به بیت‌المقدس او را یاری دادند و از این هنگام و بویژه پس از روی کار آمدن حکومت هخامنشیان، تدمر به مثابهٔ مرکز بازرگانی مهم و معبر کاروانها میان عراق و شام درآمد. وقتی دولت هخامنشیان به وسیلهٔ اسکندر سقوط کرد و او شرق و غرب را به هم پیوست و سلوکیان نیز از چنین سیاستی، که هدف آن ایجاد حکومت متحدی از ایرانیان و مقدونیان بود، پیروی کردند، تدمر به عنوان یک دولت تجاری شهرت یافت که کاروانهای حامل مال‌التجاره میان عراق و سوریه از آن می‌گذشتند. اما روی کار آمدن حکومت اشکانیان از حدود سال ۲۵۰ ق‌م و پیروزی آنها بر سلوکیان و گسترش نفوذ آنها از رود فرات تا هرات در روزگار میتریداتس (متـ سال ۱۳۷ ق‌م) ضربهٔ بزرگی بر اقتصاد تدمر وارد ساخت. [بر اثر این تحولات] عراق از شام جدا شد و این جدایی تجارت تدمر را، که عامل اصلی رونق آن ارتباط دو منطقه با یکدیگر بود، مورد تهدید قرار داد. هنگامی‌که

---

۱. یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۱۷.

۲. منبع پیشین؛ بکری، منبع پیشین، ص ۲۰۶؛ همدانی، الأکلیل، ج ۸، ص ۱۱۲.

۳. مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۹۳؛ این خبر را حمزهٔ اصفهانی نیز در صفحهٔ ۶۵ کتاب خود، تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیاء، آورده است.

4. G. A. Cooke, Palmyra, *Enc, Britanica*, 1964, Vol. 17, p. 161

رومیان بر سوریه و فلسطین و مصر سیطره یافتند و با حکومت اشکانی آشتی کردند، تجارت شرق دوباره به مسیر تدمر برگشت.

پلینیوس سکوندوس دربارهٔ شهر تدمر سخن گفته، و آنجا را شهری معروف و دارای موقعیت ممتاز و زمینهای حاصلخیز و چشمه‌ساران بسیار توصیف کرده است[۱]. واقعیت آن است که تدمر موقعیت خود را مدیون شهرت خود در داشتن آبهای معدنی فراوان، باغهای حاصلخیز، و نیز قرار گرفتن در حد فاصل بیابان وسیع عاری از سکنه و دورافتادهٔ سمت جنوب و سلسله‌کوههایی است که تدمر در شمال به آنها تکیه داده است[۲].

ب. تاریخ تدمر

دربارهٔ تاریخ تدمر طی ادوار پیش از میلاد مسیح شناخت دقیقی در دست نیست؛ زیرا تاریخ قدیم‌ترین کتیبه‌هایی که در تدمر کشف شده است به پیش از سال ۹ ق‌م بازنمی‌گردد[۳].

تدمریان در جریان جنگهای ایرانیان و سلوکیان، استقلال سرزمین خود را پاس داشتند. ولی رومیان از سال ۴۱ ق‌م درصدد تسلط بر آنجا برآمدند و مارکوس آنتونیوس به آن سرزمین حمله کرد و مردم آنجا ناگزیر اموال و اثاثیهٔ خود را برداشته و خانمان خویش را ترک گفتند. از پیامد حملهٔ آنتونیوس بدرستی اطلاع نداریم. مشهور آن است که تدمر ضمن حفظ استقلال خود به سیادت روم تن در داد، اما احتمال قویتر آنکه از اواخر قرن اول میلادی به قلمرو حکومت روم پیوست؛ زیرا تدمر از جمله شهرهایی بود که امپراتور تراژان در سال ۱۰۶ میلادی آن‌را به ایالت عربی منضم ساخت. در سال ۱۳۰ میلادی امپراتور هادریان از آنجا دیدار کرد و لقب هادریانا پالمیرا[۴] به آن داد، و از آن پس هادریانا پالمیرا هادریاناپولیس[۵] نامیده شد. همچنین به مردم آنجا حقوقی مساوی با حقوق مردم روم ـ مانند حق مالکیت مطلق، آزادی کامل در ادارهٔ سیاست شهر، و حق معافیت تجارت از مالیات ـ اعطا کرد[۶]. شرایطی را که هادریان به هنگام صرف‌نظر از آشور و عراق برای پارتیان تعیین کرد، سرآغاز یک دوران امنیت طولانی شد که تأثیر بسیاری در رفاه و آسایش تدمر برجای نهاد.

---

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۷۵.

2. Paul Collart, Selim Abdul Hak et Armando Dillon, *Rapport de la mission envoyée par l'Unesco á la Syrieen* 1953, Paris 1954, p. 24; *-Encyclopedie de l'Islam*, Buhl, Art. Tadmur

3. *Encyclop, Britanica*, Vol. 17, p. 162 4. Hadriana Palmyral 5. Hadranapolis

6. Ibid

در دورهٔ هادریان، و بنا به قولی در عصر سپتیمیوس سوروس (۱۹۳ـ۲۱۱ م) و به قولی دیگر در روزگار کراکلا، تدمر به صورت مستعمره روم درآمده و از این دوره تدمریان به اعتبار اینکه در شمار رعایای روم قرار گرفته بودند شروع به افزودن نامهای رومی به اسمهای عربی یا آرامی خود کردند. مانند اسم سپتیمیوس که یکی از خاندانهای تدمری به نام خود افزوده و اسم یولیوس آورلیوس[1]. اما قدرت اجرایی و اداری در انحصار مجلس شیوخ و مردم بود و کسانی که سرپرستی و تولیت آن‌را عهده‌دار بودند القاب یونانی داشتند مانند پروئدروس[2] یعنی رئیس، و گراماتئوس[3] یعنی دبیر، و نام مجالسی نظیر آرخونها[4]، سوندیکوس[5] و دکاپوئوتها[6] رواج یافت. هر یک از این مجالس محلی متشکل از ۱۰ عضو بود[7].

تدمریان از سرگرم شدن رومیان به جنگ ژرمنها، که در اروپای غربی حکومت آنها را تهدید می‌کردند، استفاده کردند و به گسترش قلمرو خود پرداختند. حکومت تدمر از آن پس تعدادی از شهرهای کوچک را، که تابع آن بود، دربر می‌گرفت. از جمله این شهرها دورا-ائوروپوس و رصافه بود که در کتیبه‌های آشوری راساپا[8] نامیده می‌شد و بعد از آن به سبب انتساب به قدّیس سرگیوس، که در حدود سال ۳۰۵ میلادی در روزگار امپراتور دقلدیانوس[9] به شهادت رسید، «سرگیوپولیس» نامیده شد. با اینهمه، تدمریان همچنان به عنوان همپیمان وفادار روم باقی ماندند.

هنگامی‌که در سال ۲۲۶ میلادی دولت ساسانیان به وسیلهٔ اردشیر بابکان تشکیل گردید و اردشیر به اردوان پنجم، پادشاه اشکانی، و پادشاه ارمنستان غلبه یافت و با رومیان درگیر شد و قلعه‌های حران و نصیبین را تصرف کرد، یکی از خاندانهای اصیل تدمر به بهترین وجهی از جنگ میان ساسانیان و رومیان استفاده کرد و سپتیمیوس اودوناتوس[10] رئیس این خاندان، که در منابع عربی به اسم «اذینةبن سمیدع» معروف است و نسبش طبق گفتهٔ طبری به هوبر عملیقی[11] می‌رسد، مقام بزرگی را در جامعه تدمر به دست آورد. این اذینه، اذینةبن حیران‌بن وهب اللات بود. او درصدد بود که در تدمر حکومت مستقلی تشکیل دهد و خود را پادشاه

---

1. Cooke, Enc. Brit. Vol. 17, p. 162;
جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۸۳؛ فیلیپ حِتّی، تاریخ سوریه، ج ۱، ص ۴۳۶.

2. Proderos 3. Grammateus 4. Archontes 5. Syndicus

6. Dekaprotoi 7. Cook, *Enc. Brit.* p. 162 8. Rasappa

۹. فلیپ حِتّی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۳۶.

10. Odaenathus

۱۱. طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۶.

بنامد. سرانجام نیز آرزوی او برآورده شد و در سال ۲۵۰ میلادی به پادشاهی تدمر رسید. ولی رومیان به مقاصد توسعه‌طلبانهٔ او پی بردند و به کشتنش فرمان دادند. پس از مرگ[۱] او پسرش، سپتیمیوس حیران رئیس سنا، به جای پدر نشست و چون حیران درگذشت برادرش، اذینهٔ دوم، جانشین او در ادارهٔ امور تدمر شد. این اذینه دلاوری سرآمد و جنگجویی شجاع بود و در روزگار امپراتور والرین رتبهٔ کنسول داشت.

اذینه از امپراتور درخواست کرد تا از روفینوس، قاتل پدرش، انتقام بگیرد. والرین درخواست او را در این مورد نپذیرفت و او در انتظار فرصت مناسبی برای انتقام بود، تا اینکه ساسانیان به فرماندهی پادشاه خود شاپور اول پسر اردشیر (۲۴۱ـ۲۷۲ م) در محلی در نزدیکی رها بر لشگر روم به فرماندهی والرین غلبه کردند. در این جنگ والرین به اسارت شاپور درآمد[۲]، و به سبب خیانت مکریانوس، فرماندهٔ امپراتور روم، ۷۰ هزار تن از رومیان به اسارت ایرانیان درآمدند، و پادشاه ایران شهرهای آسیای صغیر و شمال سوریه را تخریب و ویران کرد و تا انطاکیه همه‌جا را به آتش کشید[۳].

چون خبر شکست امپراتور از شاپور و اسارت او به اذینه رسید، وی فرستادگانی را به همراه نامه‌ای به نزد شاپور روانه کرد و در نامهٔ خود ضمن ابراز دوستی، تمایل خویش را جهت برقراری صلح اعلام نمود. شاپور موضوع اذینه را خوار شمرد و از آمدن فرستادگان او خشمگین شد و دستور داد تا هدایای اذینه را به رود اندازند و به سبب جسارت اذینه در مخاطب قرار دادن او، وعدهٔ کیفری سخت را به وی داد. این رفتار تحقیرآمیز شاپور، خشم

---

۱. در سال ۲۵۱ میلادی مجسمه‌ای از او نصب شد که نامش بر آن نوشته شده، و به لقب «رأس تدمر» یعنی پیشوای تدمر ملقب شده بود. (نک: فیلیپ حِتّی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۳۶). متن لوحی که برای مجسمهٔ او نوشته شده، و به دست آمده است چنین است: «تمثال سپتیمیوس حیران، والاحضرت، پسر والاحضرت أذینه، که گروهی از دباغان و مشک‌سازان آن‌را جهت سرور خود به سال ۵۶۹ برپای داشته‌اند». (مطابق ۲۵۷ـ۲۵۸م)

Henri Seyrig, *Les fils dv Roi Odainat, dans Les Annales archeologi-ques de syrie*, f. XIII, 1963, p. 159-172

۲. دینوری به این حادثه چنین اشاره کرده است: «چون شاپور پسر اردشیر به سرزمین روم حمله کرد و شهرهای قالوقیه و قبدوقیه را فتح کرد و بسیاری از رومیان را کشت... و شاپور در این حمله والریانوس جانشین امپراتور روم را به اسارت گرفت، و بدو فرمان داد تا بر روی رود شوشتر پلی بسازد، تا در مقابل او را آزاد کند، پادشاه روم مال و نفرات به نزد وی فرستاد تا اینکه پل را ساختند و چون کار بنای پل پایان پذیرفت، شاپور او را آزاد ساخت». (نک: أخبار الطوال، ص ۴۶) همچنین طبری نیز ضمن سخن خویش به این حادثه اشاره کرده است: «گفته‌اند چون قالوقیه و قذوقیه فتح گردید، او پادشاه روم را که به وی «والریانوس» می‌گفتند، در شهر انطاکیه محاصره کرد و به اسارت خود درآورد، و او را به همراه جمع کثیری با خود برد». (نک: طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۲۶)

3. Alois Musil, *Palmyrena*, New York, 1928, p. 247

اذینه را برانگیخت و جنگجویان تدمر را به فرماندهی زبدا، امیر لشگر، و زبای، رئیس کمانداران و تیراندازان، گرد آورد و سپاه شکست‌خوردهٔ والرین را نیز به لشگریان خود منضم ساخت و به تیسفون حمله برد و در جنگ سختی که در ساحل فرات میان دو لشگر درگرفت، سپاه شاپور شکست فاحشی خورد و اذینه لشگر شکست‌خوردهٔ شاپور را تا کنار باروی پایتخت تعقیب کرد ولی نتوانست والرین را از اسارت شاپور نجات دهد. امپراتور جدید گالینوس، پسر والرین، به پاداش پیروزی اذینه بر سپاه ایران در سال ۲۶۲ میلادی، لقب سپهسالار شرق[1] را به وی اعطا کرد[2]. اذینه به بازپس گرفتن سرزمینهای امپراتوری روم از ایران برخاست و در تیسفون به شاپور یورش برد و موفق به استرداد سرزمینهای شرقی شد. این پیروزیها تأثیر عمیقی بر امپراتور گذاشت و بار دیگر در اسل ۲۶۴ میلادی با اعطای لقب «امپراتور کلیهٔ سرزمینهای مشرق[3]» از اخلاص اذینه قدردانی کرد. اما اذینه به این تکریم اکتفا نکرد و بر خود لقب «شاهنشاه» داد، و مجلس سنای روم نیز به وی لقب «آوگوستوس» اعطا کرد که لقب فرماندهان روم بود[4].

اذینه که هرگز اهانت شاپور را از یاد نبرده بود مجدداً تصمیم گرفت تا جنگ بر ضدّ ایران را از سر گیرد. سپتیمیوس[5] وورود را به عنوان جانشین خود در تدمر تعیین کرد و خود با پسرش سپتیمیوس هیرودس (از همسر اولش) عازم جنگ با ایران شد. آنها مدتی تیسفون را محاصره کردند ولی سرانجام جهت مقابله با قوم قوط (گوتی‌ها)، که در بندر هرقلیه فرود آمده و به سوی کاپادوکیا حمله می‌کردند، ناگزیر از بازگشت به شام شدند. چون قوط از بازگشت اذینه آگاهی یافتند، سوار کشتیهای خود شده و به سرزمین خویش بازگشتند. در چنین لحظاتی که اذینه به اوج افتخار و عظمت نائل آمده بود، قربانی خیانت و نیرنگ شد. معنیوس، پسر برادرش حیران، او و پسرش هیرودس را در سال ۲۶۶ـ۲۶۷ میلادی به قتل رساند.

اذینه از زنوبیا[6]، همسر دوم خود، سه‌فرزند داشت که عبارت بودند از: وهل اللات که به نام

---

1. Dux orientis

۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۹؛ *Enc. Britanica*, p, 163;

3. Imperator Totins orientis

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۹۳؛ Buhl, Tadmur, *Enc. de Islam*

۵. نام او در لوح مجسمه‌ای که وورود برای حیران‌بن اذینه نصب کرده آمده است. متن لوح چنین است: «تمثال اعلیحضرت سپتیمیوس حیران پسر اعلیحضرت کنسول اذینه، که وورود، عضو مجلس شیوخ، آن‌را نصب کرده است». نک: H. Seyrig, *les fils du Roi odainat*, p. 264

۶. نام آرامی وی بت زبای به معنی «دختر عطاشده» است و در منابع عربی او را زباء دختر عمروبن ظرب‌بن حسان‌بن ←

آتنودوروس[1] معروف بود، و حیران معروف به «هیرینیانوس»، و تیم اللات معروف به «تیمولاوس». حکومت تدمر پس از اذینه به پسر کوچک او، وهب اللات، رسید و زنوبیا به نیابت از او عهده‌دار امور حکومت گردید. زنوبیا از شخصیتهای مهم تاریخ خاور نزدیک قدیم است. او در آرزوی تشکیل امپراتوری بزرگ بود. زنی شجاع و جسور بود. مسعودی می‌گوید او رومی بود، طبق برخی از روایات به عربی سخن می‌گفت و خود از عرب و از خاندان عامله عمالقه به شمار می‌آمد که در سلیح اقامت داشتند[2]. روایات عربی در سخن از زباء راه مبالغه پیموده و چنین گمان کرده‌اند که سپاهیان زباء از عمالیق و عاربهٔ نخستین و تزید و سلیح، فرزندان حلوان‌بن عمران‌بن الحاف‌بن قضاعه، بوده‌اند و چون پادشاهی بر وی مسلّم شد، تصمیم گرفت با جذیمه ابرش بجنگد. او جذیمةبن مالک‌بن فهم تنوخی و نخستین پادشاه عربهای «ضاحیه» بود که در بادیهٔ عراق میان حیره و انبار اقامت گزیده بودند. او عمروبن ظرب، پدر زباء، را کشته بود. خواهر زباء او را از تصمیم خود منصرف کرد و وی را قانع ساخت تا با حیله و نیرنگ جذیمه را به نزد او بکشاند. زباء نامه‌ای به جذیمه نوشت و او را به تصاحب خود و حکومتش و پیوستن سرزمینش به قلمرو خود فراخواند. چون این نامه به جذیمه رسید به طمع افتاد تا کشور او را به قلمرو خود منضم سازد. پس به نزد او رفت و چون بدانجا رسید او را احاطه کردند و کشتند. بعد از آن عمروبن عدی، پسر خواهر جذیمه، به گرفتن انتقام دایی خود برخاست و مردی به نام قصیربن سعد لخمی را به نزد زباء فرستاد. قصیر برای کشتن او نیرنگی به کار برد و با لشگریان حیره وارد تدمر شد. زباء ناگزیر انگشتر زهرآگین خود را مکید و خود را کشت[3]. این داستان سرشار از عناصر خرافی است. در یک متن نبطی-یونانی که در ام‌الجمال کشف شده است نام جذیمه به عنوان پادشاه تنوح، یعنی تنوخ، آمده است[4]. این متن دارای اهمیت خاصی است؛ زیرا براساس آن می‌توان به علاقه و ارتباط موجود میان قبیلهٔ تنوخ در حیره و اعراب شام پی برد و احتمالاً این حقیقت تأثیر زیادی در روایات عربی پیشین گذاشته است. معروف و مسلّم است که زنوبیا به عنوان اسیر به

← اذینه نامیده‌اند. (نک: مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۹۳) طبری وی را «نائله» نامیده است. به زعم او، زباء خواهری به نام «زبیبه» داشت. (نک: طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۱، ص ۷۵۷) پیداست که نام زباء مشتق از اسم پدرش «زبای» می‌باشد و سپس یاء حذف شده و به همزه تبدیل یافته و به صورت زباء درآمده است.

1. Athenodorus

۲. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۹۳.

۳. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۷ـ۷۶۸؛ مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۹۳ـ۹۵.

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۰۲.

روم برده شد و جنگی که در سرزمین او رخ داد جنگ با رومیان بود و در نتیجه، آنچه در روایتهای عربی آمده جز یک داستان خیالی نیست که راویان اخبار زباء، جذیمه و قصیر را به عنوان قهرمانان این داستان برگزیده‌اند.

منابع یونانی، لاتینی، و عربی که به ذکر زباء یا زنوبیا پرداخته‌اند در این مورد اتفاق نظر دارند که او بسیار تیزهوش و نیرنگباز و در ادارهٔ امور کشور توانا بود. اذینه حکومتی آماده، و سپاه نیرومندی را برای وی به ارث گذاشته بود که دو تن از بزرگترین سرداران عصر فرماندهی آن‌را به عهده داشتند و آنها عبارت بودند از زبدا، فرمانده کل لشگر (رب حیلاه ربا)، و زبای، فرمانده سپاه تدمر.(رب حیلادی تدمور[۱])

در بعضی از روایات اشاره شده است که زنوبیا مدعی انتساب به مصر و خویشاوندی با کلئوپاترا ملکه مصر بود و به همین سبب نیز علاقه‌مند به گفت‌وگو به زبان مصری بود. همچنین گفته شده است که او کتابی دربارهٔ تاریخ مصر تألیف کرده است. برخی نیز او را ادومی و دارای تبار یهودی پنداشته‌اند. اما درست آن است که او عرب بوده و از نسل عمالیق است که نخستین طبقه از طبقات عرب (عرب بائده) بودند. علت اختلاف این اقوال در اصل به این نکته برمی‌گردد که زنوبیا علاقه‌مند به سخن گفتن به زبانهای مختلف بود. گفته‌اند که او به زبانهای آرامی، یونانی لاتینی و مصری آشنایی داشت[۲]. مسعودی می‌گوید او رومی بود و به زبان عربی سخن می‌گفت[۳]. برخی این ادعای او را، که از تبار پادشاهان مصر است، این‌گونه تفسیر کرده‌اند که چون او بدوی و به دور از تمدن و آبادانی بود از این‌رو خواسته است همزمان با تقرب به رومیان، دوستی مصریان را نیز جلب کند. در این صورت، زمینهٔ تحقق آرزوی بزرگ استیلا بر مصر، که او در درون خود ترسیم کرده بود، هموار می‌شد[۴]. به اعتقاد ما او به صرف «زن بدوی» بودن و یا به دور از مظاهر تمدن و آبادانی، و یا به سبب تمایل به جلب دوستی مصریها، از اصل و نسب عربی تدمری خود اظهار بیزاری نمی‌کرد. از آنجا که او همسر اذینه، شاهنشاه و امپراتور شرق، بود باید به انتساب خود به عربهای تدمر افتخار می‌کرد. به نظر ما این مسئله تنها یکی از نمودهای رقابت بر سر شهرت و آوازه میان او و کلئوپاترا، ملکهٔ مصر، بود که شهرتش در همهٔ آفاق انتشار یافته بود. شاید او علاوه بر اینکه آرزو داشت روزی ملکه‌ای پرآوازه‌تر از کلئوپاترا باشد، بدین وسیله می‌خواست راهی را که جهت منضم ساختن

۱. منبع پیشین. ۲. جواد علی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۰۵، از Trbellius Pollio.
۳. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۹۳.
۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۰۳ به نقل از اوبردیک Johannes Oberdick

مصر به قلمرو حکومت خود می‌پیمود مشروع و قانونی جلوه دهد و زمینهٔ روانی مناسب را جهت برداشتن گامهای بعدی در راستای تسلط بر مصر در مردم آن سرزمین فراهم سازد تا مصریان به اعتبار اینکه او نیز مانند آنها و ملکه‌شان کلئوپاترا مصری است، آمادگی روحی لازم را برای پذیرش سلطهٔ او داشته باشند، تا او از این طریق بتواند مصر را از سیطرهٔ رومیان آزاد سازد و این امر خود بیانگر ذکاوت خارق‌العاده و دوراندیشی اوست[۱].

هنگامی‌که ضعف وناتوانی‌برکیان‌امپراتوری‌روم‌سرایت‌کرد ونیروی‌امپراتوری‌در جنگهای متوالی با ساسانیان به تحلیل رفت، زنوبیا فرصت مناسب را برای عملیات جنگی خود به دست آورد و موقعیت را برای گسترش قلمرو نفوذ خود در جنوب و شمال مساعد تشخیص داد. روم از اهداف توسعه‌طلبانهٔ او غافل نبود. امپراتور گالینوس مصلحت را در آن دید تا پیش از اینکه زنوبیا دست‌به‌حمله بزند، او را درشهر خود غافلگیر سازد و مورد حمله قرار دهد. ولی در ظاهر چنان وانمودکردکه سپاه خود را به جنگ ایران می‌فرستد، ولی در حقیقت لشگریانش را جهت حمله به‌تدمر به سوریه گسیل داشت. خبر این حمله به زنوبیا رسید و به‌مقابله بالشگر او شتافت و در جنگی که میان آنها درگرفت پیروزی قاطعی به دست آورد. در این جنگ هرقلیانوس، فرمانده سپاه روم، به قتل رسید[۲]. بعد از این رویارویی، زنوبیا پیوسته منتظر فرصت مناسب بود تا حملهٔ رومیان را پاسخ دهد. چون در سال ۲۶۸ میلادی خبر مرگ گالینوس و انتقال سریر امپراتوری‌به‌آوریلیوس‌کلودیوس وآشفتگی اوضاع روم به‌سبب‌جنگهای‌ألمان‌وقوط (گوتی‌ها) و حملهٔ آنها به بخش غربی امپراتوری روم، و خروج پروبوس، حاکم مصر، از جانب رومیان با ناوگان خود جهت دفع دزدان دریایی به زنوبیا رسید؛ او سپاهی متشکل از ۷۰ هزار جنگجو را به مصر اعزام کرد، و در جنگی که درگرفت رومیان به فرماندهی پروبوس، که به مصر بازگشته بود، شجاعانه جنگیدند ولی سرانجام شکست خوردند و مصر به تصرف زنوبیا درآمد[۳]. پس از آن زنوبیا و روم توافق کردند تا در مقابل اذعان تدمر به سیادت روم بر مصر، سپاه تدمر در مصر باقی بماند. سکه‌های کشف‌شدهٔ تدمری که در سال ۲۷۰ میلادی یعنی پس از جلوس آورلیانوس امپراتور روم به سریر امپراتوری در اسکندریه ضرب شده است دارای نقشی است که متن آن چنین است: «Vir Consularis Romanorun imperator dux Romanorun» در این

---

۱. چنین به نظر می‌رسد که طرح و نقشهٔ زنوبیا به چنان نتیجه‌ای انجامید که قابل تصور نبود. گفته‌اند که وطن‌خواهان مصر و مخالفان حکومت روم و در رأس آنان تیماگینس به زنوبیا نامه نوشتند و او را به آزادسازی مصر از زیر سلطهٔ رومیان برانگیختند. ۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۰۵.

3. Paul Bovier -*Lapirre, Précis de l'histoire d'Egypte*, t. I. 1932, p. 399; Cooke, Enc. Brit. p. 163

سکه‌ها تصویر چهرهٔ وهب اللات در کنار تصویر چهرهٔ آورلیانوس بر آن نقش بسته بود[۱]. در کنار هم قرار گرفتن دو تصویر نشانهٔ آن است که وهب اللات از سوی امپراتور روم بر مصر حکومت می‌کرد.

در این هنگام زباء توانست نفوذ خود را بر آسیای صغیر بگسترد و بـه اسـتوار سـاختن مرزهای خود با ایران بپردازد. او در کنار رود فرات شهری بنا نهاد که به «زنوبیا» معروف شد. سیاست توسعه‌طلبانهٔ زباء و تصمیم او بر گسترش فتوحات خود و حکومت یافتن بـر روم[۲]، امپراتور آورلیانوس را مضطرب ساخت، و مصمّم شد تا بر توسعه‌طلبیهای زباء حدی تـعیین کرده او را تنبیه کند. این تصمیم آورلیانوس، خشم زباء را برانگیخت و بر آن شد تا با امپراتور به رقابت بپردازد و دستور داد تا در اسکندریه سکه‌هایی را بدون تصویر چهرهٔ آورلیـانوس[۳] ضرب کنند. همچنین فرماندهان او، زبدا و زبای، مجسمه‌ای برای اذینه شوهر مـتوفای زبـاء ساختند و لقب «شاهنشاه» بر آن دادند. تدمر با این اقدامات پل ارتباطی خود را با روم خراب کرد و در سال ۲۷۱ میلادی روم نخستین ضربات خود را مـتوجه آن سـاخت و سپاه روم توانست لشگر تدمر را در مصر به هزیمت وادارد، و در این هنگام سپاهیان روم آسیای صغیر را ویران کرده بودند و وارد سوریه می‌شدند[۴]. سپاه تدمر به فـرماندهی زبـدا بـر آن شـد تـا پیشروی سپاه روم را در سوریه متوقف سازد، ولی در انطاکیه شکست خورد و از دستیابی به مقصود ناکام ماند و به حمص بازگشت. دومین شکست در حمص اتفاق افتاد که در اثـر آن سپاه تدمر متلاشی شد و راه فتح تدمر در برابر رومیان گشوده شد. آورلیانوس شهر تدمر را، که همهٔ نیروی دفاعی زباء در آن متمرکز بود، به محاصره درآورد. زباء انتظار داشت که ایرانیان و ارمنیان به یاری و مساعدت او برخیزند؛ ولی ایرانیان خود مشغول آشوبهایی بودند که به دنبال مرگ شاپور اول در سال ۲۷۱ میلادی و عزل جانشین وی، هرمز، پس از یکسال از جلوس بر سریر سلطنت، در کشورشان ایجاد شده بود. از این‌رو، آنان از کمک به زباء صرف‌نظر کردند و او چون دید که ایرانیان توانایی دفاع از وی را ندارند خواست تا خود به نزد پادشاه ایران برود تا شاید وی سپاهی در اختیار او بگذارد که بتواند به کمک آن سرزمین خود را بازپس گیرد. در پی چنین قصدی به گونه‌ای از تدمر خارج شد که رومیان بدان آگاهی نیافتند و خـود را

---

1. Ibid. p. 163

۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۱۵ ؛ سلیم عادل عبدالحق، «نظرات فی الفن السـوری قـبل الاسـلام» از مـجله الحولیات الاثریة السـوریة، ج ۱۱ و ۱۲ سال ۶۱، ۱۹۶۲، ص ۸.

3. Cooke, *Enc*, *Brit*. p. 163

4. Ibid

زمانی به کنار فرات رسانید که سواران روم آنجا را احاطه کرده و راه را بر وی بسته بودند. او می‌خواست سوار کشتی شود و خود را به کنارهٔ شرقی رود برساند[۱].

اسارت زباء در دست رومیان مقاومت مدافعان تدمر را درهم شکست، و در آغاز سال ۲۷۳ میلادی دروازه‌های شهر خود را به روی رومیان گشودند، و آورلیانوس پیروزمندانه وارد شهر شد و بجز تعدادی از نزدیکان ملکهٔ اسیر، و برخی فرماندهان که به دستور او به قتل رسیدند[۲] بقیهٔ مردم شهر را مورد عفو قرار داد، و زنوبیا و پسرش وهب اللات را تا بازگشت به روم زنده نگهداشت. در راه بازگشت به روم آورلیانوس به همراه ملکهٔ اسیر و پسرش وهب اللات از حمص عبور کرد و چون به تراکیه رسید خبر شورش مردم تدمر علیه حامیان روم و انتخاب آنتیوخوس به عنوان پادشاه خود، و شورش مردم مصر به زعامت فیرموس علیه رومیان[۳] به وی می‌رسید. آورلیانوس به دنبال دریافت این خبر باشتاب به سوی تدمر بازگشت و شورشیان به هلاکت رسیدند و او بدون مقاومت وارد شهر شد. آورلیانوس به سپاهیانش دستور داد تا شهر را ویران کنند و مردم آن‌را به قتل برسانند، و سپاهیان به تخریب شهر و انهدام باروها و قلعه‌ها و بناهای دیگر شهر پرداختند. اما پس از آن دلش برای کسانی که زنده مانده بودند به رحم آمد و با صدور فرمانی سپاهیانش را از قتل و ویرانگری بازداشت و دستور داد تا «معبد شمس» و باروهای شهر را تعمیر کنند. ولی شهر برای همیشه عظمت و شکوه پیشین خود را از دست داد و پس از آن از صحنهٔ سیاست و تمدن غایب گردید. در روزگار دقلدیانوس جز یک ده کوچک و قلعه و سنگر مقدم سوریه نبود، و دقلدیانوس پس از انعقاد معاهدهٔ صلح با ایران، در بخش غربی آن پادگانی برای رومیان ساخته بود[۴]. از سال ۱۹۵۹ یک گروه لهستانی زیر نظر کازیمیرز میخالوفسکی[۵] در محل این پادگان به حفریات باستان‌شناسی مشغولند.

ازنیمه‌دوم‌قرن‌سوم‌میلادی‌مسیحیت‌درتدمرانتشاریافت. در روزگار دقلدیانوس مسیحیان موردسختگیری‌وآزارشدیدی‌قرارگرفتندوبرخی از مردان و زنان (مسیحی) تدمر به شهادت رسیدند. پس از آن تدمر به صورت شهر اسقف‌نشین درآمد. از سالهای نخست قرن چهارم میلادی نام برخی از اسقفها به ما رسیده است؛ از جمله آنها یکی اسقف مارینوس است که در

---

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۲۰؛
Caussinde Perceval, *Essai sur l'histoire des*. Arabes 1847, t. 2, p. 199
2. Cooke, *Enc. Brit*. p. 163 3. Paul Bovier Lapierre, op. cit. p. 400
۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۲۶.
۵. «الحفریات البولونیة فی تدمر» از مجلة الحولیات الاثریة السوریة، ج ۱۰، ۱۹۶۰

سال ۳۲۵ در شورای نیقیه حضور یافت، و دیگری اسقف یوحناست که اسم او در اسناد اعمال شورای خالکدون سال ۴۵۱ آمده است[۱]. در عصر امپراتور یوستی نیانوس تدمر در محدوه قلمرو داخلی امپراتوری[۲] قرار گرفت و امپراتور در سال ۵۲۷ میلادی از آنجا دیدار کرد و پلی بر روی آبهای آنجا ساخت و بارویی بنا کرد که بقایای آن هنوز نیز موجود است[۳]. پس از آن در دورهٔ خلافت ابوبکر تدمر به تصرف مسلمانان درآمد. خالدبن ولید به هنگام بازگشت از حیره به سوی شام[۴] بدون جنگ و درگیری آنجا را فتح کرد. بلاذری می‌نویسد که: «خالد به تدمر آمد مردم شهر سنگر گرفته و مانع ورود او شدند؛ سپس از وی امان خواستند و او به آنها امان داد مشروط بر اینکه به عهد خود وفادار بمانند و مسلمانان را تأیید کنند و تسلیم آنها شوند»[۵].

در روزگار مروان‌بن محمد مردم تدمر که اکثر آنان از کلبیان[۶] بودند دست به شورش زدند و در باروهای شهر سنگر گرفتند. مروان‌بن محمد به قصد سرکوب شورش، راهی تدمر شد و مردم شهر را به قتل رساند و باروی آن‌را ویران کرد[۷]. گفته‌اند که او به خانه‌ای رسید که از گچ ساخته شده و در آن بسته بود؛ چون باز کرد در داخل آن تختی دید که بر روی آن زنی به پشت خوابیده بود، و هفتاد نوع زیور داشت و دارای هفت گیسو بود که خلخال بر آنها بسته شده بود... یکی از گیسوانش صفحه‌ای از طلا داشت که بر آن نوشته شده بود: پروردگارا به نام تو، من تدمر دختر حسان هستم، خداوند خوار کند هر کسی را که وارد این خانهٔ من شود. مروان دستور کندن آنجا را داد؛ سپس آن‌را به حالت پیشین بازگرداند و از زیورهایی او چیزی برنداشت[۸]. پس از آن مروان جز مدت کوتاهی حکومت نکرد و در رویارویی با عبدالله‌بن علی کشته شد و سپاهش پراکنده گردید و حکومت از او و خاندانش سلب شد[۹].

همچنانکه معلوم‌است این‌قصه جزیک داستان‌خیالی‌نیست. ناقلان اخبار آن‌را سرهم‌بندی کرده‌اند تا ماجرای سقوط دولت اموی را به دست عباسیان توجیه کنند. نظیر همین قصه دربارهٔ فتح اندلس به وسیلهٔ اعراب و سقوط حکومت قوط (گوتی‌ها) غربی[۱۰] نیز نقل شده است.

---

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۲۷.

2. limes interior 3. Musil , Palmyrena, p. 248 -*Enc. Brit.* p. 163

۴. ابن‌فقیه همدانی، مختصر کتاب البلدان، ص ۱۱۱. ۵. بلاذری، فتوح‌البلدان، ج ۱، ص ۱۳۲.

۶. طبری، منبع پیشین، ج ۲، جزء ۳، ص ۱۷۹۶.

۷. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۷؛ ابن‌فقیه، همدانی، منبع پیشین، ص ۱۱۰. ۸. یاقوت، منبع پیشین.

۹. ابن‌فقیه همدانی، منبع پیشین؛ یاقوت، منبع پیشین.

۱۰. داستان «بیت الحکمة» را در منابع زیر ببینید: ابن‌عذاری مراکشی، البیان المغرب، ج ۲، ص ۴، بیروت، ۱۹۵۰، حمیری، «صفة جزیرة الاندلس»، از کتاب روض المعطار فی خبر الأقطار، به کوشش لیفی بروفنسال، ص ۶ـ۷، قاهره، ←

جهانگردان و کسانی که در عصر اسلامی میان شام و عراق تردد می‌کردند از تدمر دیدن کرده‌اند. اوس‌بن ثعلبه تمیمی از جملهٔ چنین افرادی است که در روزگار یزیدبن معاویه به هنگام بازگشت از بصره گذارش بدان شهر افتاد و تعدادی مجسمهٔ رخامی در آنجا دید و مجسمه دو دختر جوان که برپای ایستاده بودند او را در شگفتی فروبرد و چنین سرود:

فَتَاتَيْ اَهْلِ تَدْمُرِ خَبِّرانِي ألمّا تسأما طوال القيام؟
قيامكما على غير الحشايا على جبل اصم من الرخام[1]

«ای دو دختر تدمری به من بگویید آیا برپا ایستادن طولانی شما را خسته نمی‌کند؟
ایستادن بر روی کوه بلندی از مرمر بدون امعا و احشا».

همچنین در فاصلهٔ سالهای ۱۱۶۰ و ۱۱۷۳ میلادی جهانگرد یهودی بنیامین تطیلی از تدمر دیدن کرده است او می‌گوید:

«تدمر در صحرا واقع شده و همان شهری است که سلیمان بنا نهاده است. عمارتهای آن از سنگهای سخت ساخته شده است. بر گرداگرد شهر تدمر در صحرا بارو کشیده‌اند و براستی این شهر از همه محلهای مسکونی دور است. فاصلهٔ تدمر تا بعلبک حدود ۴ روز راه است. در تدمر حدود ۲ هزار یهودی زندگی می‌کنند. همهٔ آنان شجاع و جنگجویان دلاور هستند و در کنار عربها و نصرانیهای پیرو ملک نورالدین می‌جنگند و به مسلمانان همسایهٔ خود یاری می‌رسانند و اسحاق یونانی و ناتان و اوزیل، از جملهٔ رؤسای آنان هستند»[2].

تدمر پیوسته تا نیمهٔ قرن چهاردهم میلادی شهر مسکونی بود. ابن‌بطوطه جهانگرد مغربی در بازگشت خود از بغداد به دمشق از آنجا گذر کرده است[3].

ج. تمدّن و آثار تدمریان

آغاز شکفتگی و درخشش تمدن تدمر به قرن اول میلادی بازمی‌گردد. تدمر از موقعیت جغرافیایی خود به سبب قرار گرفتن در محل انشعاب راههای صحرایی که آن‌را به پترا و از پترا به عدن از یک‌سو، و به بنادر ساحل سوریه و بخصوص به مرز غزه، از سوی دیگر مرتبط

← ۱۹۳۷ قمری، کتاب نفح الطیب من غصن اندلس الرطیب، به کوشش استاد محی‌الدین عبدالحمید، ج ۱، ص ۲۳۵، قاهره، ۱۹۴۹. ۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۸.

2. Viajes de Benjamin de Tudela, trad. *edpanol a por Ignacio Gonzalez*, Madrid, 1918, [. 81.

۳. رحلة ابن‌بطوطه، بیروت، ۱۹۶۰، ص ۶۵۰.

می‌ساخت، سود بسیاری کسب کرد. تدمر با بندر جرهه[1] واقع در خلیج فارس در ارتباط بود؛ جایی که کشتیهایی تجاری در بازگشت از هند در آنجا لنگر انداخته، و بارهای خود را تخلیه می‌کردند و سپس کاروانهای تدمری به حمل این کالاها می‌پرداختند تا آنها را به شهر دورا-ائوروپوس[2] برسانند که در خارج از محدوده کشور تدمر واقع شده بود. سپس این کالاها از طریق دورا به انطاکیه، طرابلس، و دمشق می‌رسید. بدین ترتیب تدمر بر این شبکهٔ راهها، که کرانه‌های سوریه را به آسیا و هند مرتبط می‌ساخت، فرمان می‌راند و به سبب تجارت با شرق به صورت رقیب اسکندریه درآمده بود[3]. منسوجات حریری، جواهر، انواع مروارید، مواد خوشبو، و بخور از هندوچین و عربستان جنوبی به تدمر می‌رسید[4]. در کنار دو راه یادشده، راه سومی نیز بود که از دریاق احمر و مصر و اسکندریه می‌گذشت. این راه سوم در سیطرهٔ نبطیان بود که پس از سقوط حکومتشان، آن‌را به بازرگانان تدمر واگذار[5] کردند و به همین جهت تعدادی از بازرگانان تدمری در خلال قرن دوم و سوم بعد از میلاد در شهر قفط مصر استقرار یافتند و در راههای مصر، که به دریای احمر منتهی می‌شد[6]، آمد و رفت می‌کردند و ارتباط محکمی با عربستان غربی و بازارهای سرشار از کالاهای افریقایی آن داشتند[7].

تدمر با اخذ مالیات از محموله‌های تجاری، که از آنجا عبور می‌کرد، به ثروت و درآمد سرشاری دست یافت. این ثروتها در آثار برجای‌مانده این شهر، که به صورت معبدها، ستونهای بزرگ، طاقهای نصرت و بقایای قصرها تجسم یافته است، به چشم می‌خورد. حکومت تدمر جهت تضمین امنیت این درآمدها ناگزیر بود برای محافظت از کاروانها و تأمین آسایش آنها، در مراحل مختلف راه بادیه نگهبانان و محافظینی را به همراه آنها اعزام کند[8]. این محافظان از میان تدمریانی انتخاب می‌شدند که در سپاه روم خدمت می‌کردند، و یا از بین آن‌دسته از لشگریان تدمر برگزیده می‌شدند که از خدمت در سپاه روم، که برای محافظت از مرزهای روم و ایران محافظانی را در عانه[9] و حیره[10] و دورا مستقر کرده بود[11]، کناره گرفته

1. Gerrhaei 2. Doura Europos 3. Paul Bovier, *Lapierre*, op. cit. p. 398

4. Cooke, *Enc. Brit*, article Plmya, t. 17. p. 162

۵. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۷۷. Ibid:

6. Paul Bovier -*Lapierre*, op. cit. p. 398

۷. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۷۶. ۸. منبع پیشین، ص ۷۸.

9. Anath 10. Hirtha

۱۱. راه یافتن نام حیره به برخی از نوشته‌هایی که تاریخ آنها به سال ۱۳۲ میلادی بازمی‌گردد، و نام خدای «شیع القوم» نگهبان کاروانها و تجارت در آنها آمده است نشان می‌دهد که نفوذ تدمر تا حیره رسیده بود، و این می‌تواند منشأ قصهٔ جذیمه و زباء باشد. (نک: جوادعلی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۸۱)

بودند. علی‌رغم اینکه روم در خلال جنگ با ایران دورا را از دست داد، هرگز روابط تجای میان تدمر و دورا قطع نگردید.

با اینکه تدمریان از قبیله‌های عرب بودند و زبان گفتاری و نوشتاری آنان از لهجه‌های آرامی غربی بود و منتسب به همان مجموعه‌ای بود که زبان نبطی هم جزو آن شمرده می‌شود، تمدن تدمری آمیزه‌ای از عناصر شامی یونانی و ایرانی بود. با وجود اینکه در کنار زبان آرامی، زبان یونانی نیز در آنجا رواج داشت.[۱] کتیبه‌هایی که در سرزمین تدمر کشف شده است از لغات اصیل عربی خالی نیست. از حیث عبادت و پرستش، دین تدمر با ادیان رایج در سوریهٔ شمالی و در میان قبایل عرب بادیه تفاوتی نداشت. برخی از بتهایی که در کتیبه‌های تدمری از آنها نام برده شده است نزد عربها معروف بود و برخی دیگر نیز آرامی بوده است. بزرگترین و قدرتمندترین خدایان تدمر عبارت بود از: الاههٔ شمس، و بل یا بعل، یرح بول، الت یا لات، رحم یعنی «رحیم»، اشتر، یعنی «عشاتر»، ملک بعل، عزیز و یعنی «عزیز»، اب اجل، سعد، بعل شمین یعنی «سرور آسمان». بت بزرگ لات در سلسله‌مراتب خدایان پس از الاههٔ شمس قرار داشت، و به طوری که دیدیم این بت در پترا مورد پرستش قرار می‌گرفت. در تدمر آثار بسیاری به جای مانده است. این آثار در گذشته اعجاب و شگفتی جهانگردان مسلمان را برمی‌انگیخت. از میان این آثار می‌توان از مجسمه‌های زنان و مردان نام برد. یکی از نمونه‌های اعجاب مسلمانان شعر ابوالحسن عجلی دربارهٔ دو مجسمه از آنهاست:

أری بتدمر تمثالین زانهما　　تأنق الصانع المستغرق الفطن
هما اللتان یروق العین حسنهما　　تستعطفان قلوب الخلق بالفتن[۲]

«در تدمر دو تندیس را می‌بینم که باریک‌نگری و ریزه‌کاری یک صنعتگر زیرک و هوشمند آنها را آراسته است؛
آن دو چنانند که چشم از زیباییشان خیره می‌شود و با فتنه‌گری دلهای مردم را شیفته خود می‌سازند».

از میان تدمر شاهراهی می‌گذرد که محور اصلی شهر را تشکیل می‌دهد. طول این راه، که بزرگترین راه تدمر به شمار می‌رود، به حدود ۱۷۰ کیلومتر می‌رسد[۳]. این راه به راه «الاعمده»

---

۱. فیلیپ حِتّی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۴۳ـ۴۴۴؛ *Enc. Brit.* p. 163;　۲. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۸.
۳. به مقدمهٔ کتاب من مراجعه کنید: تخطیط الاسکندریه و عمرانها فی العصر الاسلامی، بیروت، ۱۹۶۲، ص ۲۱.

(=ستونها) معروف است؛ زیرا از سمت راست و چپ دو صف از ستونهای ضخیم و استوار آن‌را احاطه کرده‌اند که تعداد آنها به ۳۷۵ ستون می‌رسد. امروزه جز ۱۵۰ عدد از آنها، که دارای سرستونهای گچ‌بری‌شده‌ای است، باقی نمانده است. بعضی از این ستونها از سنگهای آهکی و برخی دیگر از گرانیت است[۱]. این ستونها از قسمت بالا به سبک معماری یونانی به یکدیگر متصل شده است. این راه در نزدیکی معبد «بعل» به یک طاق نصرت منتهی می‌شود. از این طاقِ سه‌دهانه، شاهراه مزبور به سوی معبد بعل منحرف می‌شود. مهندسان در خصوص این انحرافِ جادّه به راه‌حلّی بی‌نظیر دست یافته‌اند و آن بنای طاق نصرتی در سطحی مورّب است[۲]. بنای طاق نصرت به شکل یادشده، از دوسو دو نمای عریض را به وجود آورده که هر نمایی عمود بر جادّه‌ای است که در روبروی آن قرار دارد. دهانه‌های سه‌گانهٔ طاق نصرت امکان مشاهدهٔ منظره‌ای به غایت زیبا و دلکش را فراهم می‌سازد. اگر این راه مستقیم می‌بود چنین امری به دشواری تحقق می‌یافت[۳].

معبد بل یا بعل پرشکوهترین بنای بازماندهٔ تدمر محسوب می‌شود که آثار آن هر بیننده‌ای را به شگفتی وامی‌دارد. در آغاز قرن اول میلادی بنای این معبد شروع شده و سپس در خلال قرنهای اول و دوم قسمتهای دیگری بدان افزوده شده است. این معبد، که به سبک معبدهای شرق ساخته شده است، شامل معبد اصلی بلندی است که در وسط محوطهٔ مربع‌شکلی قرار دارد که طول هر ضلع آن ۲۰۰ متر است. گرداگرد این محوطه مربع را سایبان زیبایی فراگرفته است که به وسیلهٔ یک ردیف ستون با سرستونهای منقوش استوار شده است. در این محوطه قربانگاه، حوض، قناتها، و محلی برای عبور قربانی‌ها ساخته شده است. این بنا از حیث سبک معماری، نمونه‌ای از سبک تدمری است. اما در اجزا و عناصر آن مانند ستونها، سرستونها از اسلوب معماری روم پیروی شده است[۴].

آثار دیگر تدمر عبارتند از: بقایای معبد بعل شمین، آثار حمامها، سرای خاصی که با کاشی و سنگ مرمر تزیین شده، ستونهای یادبود، آثار قصر آل زباء که بر روی ارتفاعات

---

۱. فیلیپ حِتّی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۴۲.

۲. در واقع انحراف جادّه را با بنای طاق نصرت قطع و محو کرده‌اند یا به تعبیر معماران قناسی را در قطر دیوار طاق نصرت گم کرده‌اند. ـ و.

3. John Witmer, Palmyre, *apprendre de L'histoire, dans, les Annales Archelogiques de syrie*, Vol. X, 1960. p. 170

۴. عدنان نبی «حول المشروع التدمری الاستثنائی»، مجلة الحولیات الاثریة السوریة، شماره ۱۳، سال ۱۹۶۳، ص ۱۱۷ و ۱۱۸.

بخش غربی ساخته شده و بنای استواری است که قسمت جلو آن دارای خمیدگی است. این قصر با سرستونهای منقوش و زرنگار و ستونها و نمای زرین خود، معجزه‌ای در فن کنده‌کاری شمرده می‌شود[۱]. همچنین در تدمر بقایایی از قبرها یا آرامگاههای ابدی باقی مانده است که بعضی از آنها به صورت برجهای مربع‌شکل است و در داخل آن غرفه‌هایی وجود دارد که مردگان در آنجا دفن شده‌اند و برخی دیگر به شکل خانه‌هایی است که دارای یک غرفهٔ آراسته به نقشها و انواع آرایشهاست[۲]. علاوه بر اینها در تدمر آثار قناتهایی وجود دارد که در درون زمین کنده شده است و بقایای حوضها و آب‌انبارها نیز در اطراف شهر باقی مانده است.

۱. منبع پیشین، ص ۱۱۸. ۲. جوادعلی، منبع پیشین، ص ۳، ص ۱۲۹ ; Enc. *Brit*. p. 162

فصل چهارم

غسّانیان و منذریان

۱. غسّانیان

الف ـ اصل و نسب غسّانیان و زمینه‌های استقرار حکومت آنان

ب ـ حارث‌بن جبله بزرگترین فرمانروای غسّانیان

ج ـ جانشینان حارث‌بن جبله

د ـ تمدن غسّانیان

۲. منذریان

الف ـ مهاجرت تنوخیان به بادیهٔ عراق

ب ـ پادشاهان تنوخی حیره

ج ـ آبادانی حیره و آغاز فرمانروایی منذریان، یا لخمیان

د ـ معروفترین امرای منذریان پس از عمروبن عدی

هـ ـ حیره در عصر اسلامی

و ـ تمدن حیره در دورهٔ لخمیان

۱

غسّانیان

الف. اصل و نسب و زمینه‌های استقرار حکومت

غسّانیان از [قبیله] «ازد» یمن بودند. آنان به راهنمایی بزرگ خود، عمروبن عامر مزیقیا، پیش از حادثهٔ سیل عرم یا بعد از آن، به علت آسیبی که سیل به نظام کشاورزی و آبیاری در یمن وارد آورده بود از جنوب جزیرةالعرب به سوی بیابان شام کوچ کردند. به زعم نسب‌شناسان عرب، ازُدیان مستقیماً به شام کوچ نکرده‌اند، بلکه مدت‌زمانی در تهامه، بین سرزمین اشعریان وعک درکنار آبی‌که بدان غسّان گفته می‌شد، اقامت داشتند و به همین سبب نیز بدانجا منسوب شدند. مسعودی این نسبت را ضمن کلام خود چنین تفسیر می‌کند: «غسّان نام آبی بود که از آن سیراب می‌شدند و غسّانیان نام خود را از آن گرفتند، محل آب در درهٔ اشعریان یمن میان زبید و رمع بود». مسعودی بیتی از شعر حسان‌بن ثابت را مستند تفسیر خود قرار داده است:

أما سألت فانّا معشر نـجب الازد نسبتنا والماء غسّان[1]

«اکنون که پرسیدی، ما گروهی نجیب‌زاده‌ایم که نسبمان به ازد می‌رسد و آب ما غسّان است». بدین ترتیب غسّانیان به آل‌عمرو، معروف به «مزیقیا»، نسبت داده می‌شدند. این عمرو پسر عامر ماء السماءبن حارثه غطریف‌بن امرؤ القیس بطریق‌بن تعلبةبن مازن‌بن ازدبن غوث بود[2]. راویان اخبار دربارهٔ علت نامیده شدن عمرو به مزیقیا دو تفسیر مختلف ارائه داده‌اند که حمزهٔ

---

۱. مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۱۰۶ و ۱۰۷؛ ابن‌هشام می‌نویسد که غسّان نام آبی در سدّ مأرب یمن است، و نیز گفته‌اند که آبی در مثلل نزدیک جحفه است. (نک: ابن‌هشام، السیرة، ج ۱، ص ۹ـ۱۰)

۲. حمزهٔ اصفهانی،تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیاء، ص ۷۷.

اصفهانی آنها را نقل کرده است؛ یکی از آن دو تفسیر این است که اَزْدیان گمان کرده‌اند که عمرو از آن‌رو مزیقیا نامیده شده است که او هر روز دو جامه را از میان عالیترین داراییهای خود پاره‌پاره می‌کرد تا کس دیگری جز خود وی آنها را نپوشد. به همین سبب او «مزیقیا» و پسرش «مزاقیه» نام گرفته‌اند. این یکی از اقوال است و گفته‌اند علت نامیده شدن او به مزیقیا آن است که در روزگار او به هنگام گریز از سیل عرم ازدیان بکلی پراکنده شدند و جدایی ازد از سرزمین سبأ به سبب سیل عرم در میان عربها مثل شد و گفتند: ذهبت بنو فلان أیادی سبأ[1]، یعنی «فرزندان فلان خاندان مانند قوم سبأ پراکنده شدند». چنانکه پیداست نخستین تفسیر، خرافی است و شاید مقصود از آن بیان ثروت و مقام عمروبن عامر است. تئودور نولدکه به رجحان تفسیر دوم نظر داده است[2]. وی معتقد است که اصل این تفسیر مأخوذ از کلام خداوند متعال است: فَقالُوا رَبَّنا باعِدْ بَیْنَ اَسْفارِنا، وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْناهُمْ اَحادیثَ وَ مَزَّقْناهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ اِنَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُورٍ. (سورهٔ سبأ/۱۹)

«گفتند پروردگارا میان سفرهای ما دوری افکن، آنان بر خود ستم کردند. پس چنان نابودشان ساختیم که داستان آیندگان شدند و چنان پراکنده‌شان کردیم که مافوق آن به تصور درنیاید. همانا در این حادثه برای هر شکیبای سپاسگزار نشانه‌هایی است». غسّانیان به «آل جفنه» و فرزندان جفنه نیز نامیده شده‌اند[3]؛ زیرا نخستین پادشاه آنان جفنةبن عمرو مزیقیابن عامر ماء السماءبن حارثةبن امرؤ القیس‌بن ثعلبةبن مازن‌بن ازد[4] بود. حارث اول پسر ثعلبةبن عمروبن جفنه، یکی از امرای غسّانیان، به جفنه منسوب است. او همان کسی است که نابغه او را «حارث جفنی» نامیده است.

همچنین آنان را به علت انتساب به جدّ این خاندان، که به ثعلبةبن مازن معروف است، «آل ثعلبه» نیز نامیده‌اند[5].

پیش از کوچ ازدیان غسّانی، قومی به نام «ضجاعمه»، که از قبایل بنی‌سلیح‌بن حلوان از

---

۱. منبع پیشین.

۲. تئودور نولدکه، امراء غسّان، ترجمهٔ دکتر بندلی جوزی و دکتر قسطنطین زریق، بیروت، ۱۹۳۳، ص ۳، حاشیه ۱.

۳. حسان‌بن ثابت می‌گوید:

اولاد جفنة حول قبر ابیهم قبر ابن‌مارية الکریم المفضل

«فرزندان جفنه در پیرامون آرامگاه پدر خود، ابن‌ماریه بزرگوار و بخشنده [به‌پذیرایی از مهمانان و نیازمندان می‌پردازند]». (نک: دیوان سیدنا حسان‌بن ثابت الأنصاری، قاهره، ۱۳۲۱، ص ۸۰؛ ابن‌خلدون، العبر، ج ۲، ص ۵۸۵).

۴. مسعودی، التنبیه والإشراف، بیروت، ص ۱۸۶. ۵. نولدکه، منبع پیشین، ص ۴.

قبیله قضاعه[۱] بودند، در ارتفاعات شام سکونت داشتند. غسّانیان بر آنها غلبه یافتند و جای آنان را تصرف کردند. ورود غسّانیان به شام و پیروزی آنان بر ضجاعمه، کار آسانی نبود که بدون جنگ امکان یابد. حمزهٔ اصفهانی می‌نویسد: «چون غسّانیان در جوار سلیح‌بن حلوان فرود آمده و اقامت گزیدند، سلیح بر آنان خراج تعیین کرد. هنگامی‌که سبیط ضجعمی از ثعلبةبن عمرو غسّانی خراج طلبید، او از در نیرنگ درآمد تا اینکه برادرش جذع‌بن عمرو، وی را به قتل رساند و در پی آن، میان سلیح و غسّان جنگ درگرفت و به هزیمت سلیح انجامید و حکومت به غسّان رسید[۲]». اما پیروزی غسّانیان بر ضجاعمه بنی‌سلیح به خاتمهٔ کار آنان منتهی نگردید. نولدکه می‌نویسد که ضجاعمه دیرزمانی تا دوره‌های متأخر در مناطق دیگر شام اقامت داشتند و بر این نکته چنین استدلال می‌کند که نابغه یکی از آنان را در بُصریٰ[۳] دیده است، و گروهی از ضجاعمه در دومة الجندل[۴] و قصم[۵] با خالدبن ولید به جنگ پرداختند.

براساس گفتهٔ حمزهٔ اصفهانی نخستین فرمانروای غسّان، جفنةبن عمرو مزیقیا بود. او می‌نویسد که جفنه در روزگار نسطوریوس از سوی وی به حکومت عربهای شام رسید. چون جفنه به حکومت دست یافت پادشاهان قضاعه را، که از بنی‌سلیح بودند و به «ضجاعمه» شهرت داشتند، کشت و قضاعه و نیز رومیانی که در شام بودند، بنی‌جلق، قریه و تعدادی از قلعه‌ها[۶]، مطیع او شدند. یعقوبی این خبر را با اندک تغییری آورده است. او نام نسطوریوس را به «نوشر» تبدیل کرده است[۷]. منظور از نسطوریوس یا نوشر، آناستاسیوس[۸] (۴۹۱ـ۵۱۸ م) امپراتور روم است. ولی مسعودی و ابن‌قتیبه دربارهٔ نام نخستین پادشاه غسّانی با حمزهٔ

---

۱. مسعودی، منبع پیشین، ص ۱۸۶.
۲. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۶؛ ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۸۳.
۳. نابغه می‌گوید:

لعمری لنعم المره من آل ضجعم — نزور ببُصری او ببرقة هارب
فتیٌ لم تلده بنت عم قریبة — فیضوی و قد یضوی سلیل الاقارب

«به جان خود سوگند آن مرد از آل ضجعم که در «بُصری» و «برقة هارب» دیدار کردیم مرد خوبی بود؛ جوانی بود که هرگز دخترعمو او را نزاییده است تا لاغر باشد، زیرا که فرزندان زاده‌شده از زنان خویشاوند نزدیک نحیف و نزارند».
(نک: دیوان النابغة الذبیانی، به کوشش استاد محمد جمال، بیروت، ۱۹۲۹، ص ۱۸)

۴. طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۲، جزء ۴، ص ۲۰۶۵. ۵. بلاذری، فتوح‌البلدان، ج ۱، ص ۱۳۲.
۶. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۷. ۷. یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ج ۱، ص ۱۶۷.
۸. نولدکه، منبع پیشین، ص ۸؛ جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۴، ص ۱۲۴.

اصفهانی اختلاف نظر دارند. آنها می‌نویسند که اولین کسی که به حکومت غسّانیان رسید حارث‌بن عمروبن عامر بود[۱].

حمزهٔ اصفهانی می‌گوید که پس از جفنه پسرش عمروبن جفنه حکومت یافت. او همان کسی است که چند دیر بنا کرد که «دیر حالی»، «دیر ایوب» و «دیر هناد» از جملهٔ آنهاست. بعد از عمرو، پسرش ثعلبه به جای وی نشست. «بنای عقبه» و «عمارت غدیر» در حوالی حوران نزدیک بلقا، منسوب بدوست. پس از وی پسر حارث معروف به «حارث جفنی» جانشین او گردید[۲].

بدین ترتیب نام نخستین امیر غسّانی که به فرمانروایی رسیده است محل اختلاف راویان اخبار است. اولین کسی از آنها که حکومت و فرمانروواییش مورد تردید نیست، جبلةبن حارث ثعلبه است که تئوفانس با نام «جبلس» از وی اسم برده و گفته است که او در حدود سال ۵۰۰ میلادی به فلسطین حمله کرد[۳]. حمزهٔ اصفهانی بنای پلها، راهها، و نهرها را به وی نسبت داده است[۴].

ب. حارث‌بن جبله بزرگترین امیر غسّانی

نخستین فرمانروای بزرگ غسّانیان حارث‌بن جبلةبن حارث جفنی (۵۲۹ـ۵۶۹ م) بود که بنا به گفته ایونیس ملالاس، مورخ سریانی، کارگزار و عامل روم بود[۵]. منابع عربی در این نکته اتفاق نظر دارند که او پسر زنی به نام ماریه ذات القرطین، دختر عمروبن جفنه[۶]، یا دختر ارقم‌بن ثعلبةبن جفنةبن عمرو[۷]، یا دختر ظالم‌بن وهب‌بن معاویةبن ثور. (و ثور همان کنده است[۸]) و یا دختر هانی ار بنی‌جفنه بود[۹]. ملالاس می‌گوید که حارث‌بن جبله با منذر[۱۰] امیر عرب، که دست‌نشاندهٔ ایران بود، به جنگ پرداخت. (منظور، منذربن ماء السماء پادشاه حیره است) و در آوریل سال ۵۲۸ میلادی بر او غلبه یافت. در ضمن این سخن، او از دو امیر خاندان حارث‌بن جبله، یعنی جنوفاس (جفنه) و نعمان نام برده است[۱۱]. حارث‌بن جبله

---

۱. ابن‌قتیبه، کتاب المعارف، قاهره، ۱۳۰۰ ه، ص ۲۱۶؛ مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۱۰۷.
۲. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین. ۳. نولدکه، منبع پیشین، ص ۹؛ جواد علی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۲۶.
۴. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۷. ۵. نولدکه، منبع پیشین، ص ۹.
۶. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۸؛ ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۶.
۷. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۷. ۸. منبع پیشین. ۹. ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۸۵.
10. Almundarus
۱۱. نولدکه، منبع پیشین، ص ۱۰؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۲۸.

معاصر امپراتور یوستی نیانوس (۵۲۷ـ۵۶۵ م) بود. همچنین او با دو تن از پادشاهان ایران یعنی خسروقباد (۴۴۸ـ۵۳۱ م) و خسروانوشیروان (۵۳۱ـ۵۷۹ م) همعصر بود. پروکوپیوس می‌نویسد که یوستی نیانوس لقب «پادشاه» به حارث اعطا کرد و نفوذ او را بر قبایل متعدّد عرب گسترش داد. هدف اصلی یوستی نیانوس آن بود که حارث را به عنوان رقیب نیرومندی در برابر منذر، پادشاه دست‌نشاندهٔ ایرانیان، قرار دهد. پروکوپیوس می‌گوید که پیش از آن روم این لقب را به هیچ‌یک از عمّال عرب خود در شام نداده بود. علی‌رغم اینکه پروکوپیوس سالی را که در آن حارث به چنین مقامی ارتقا یافت مشخص نمی‌کند، نولدکه از سیاق عبارت چنین استنباط می‌کند که ارتقای مقام وی در سال ۵۲۹ میلادی صورت گرفته است. نولدکه همچنین دربارهٔ علت اعطای لقب «ملک» به حارث و اینکه تنها عدم شایستگی این لقب به قیصر سبب اعطای آن به حارث بوده تردید ورزیده است. او معتقد است لقبی که به حارث و اسرای دیگر آل جفنه داده شده است از لقب بطریق[1] یا لقب رئیس قبیله، فیلارخوس[2]، تجاوز نمی‌کند. نولدکه برای تأیید قول خود به کتیبه‌ای استناد می‌کند که متعلق به دوران پسر حارث و جانشین اوست و لقب کامل آنها در آن آمده است و متن آن چنین است: «فلابیوس المنذر البطریق الفائق المدیح و رئیس القبیلة». نیز به لقب رسمی‌ای که تئوفانس مورخ به حارث داده است استناد می‌نماید: «الحارث البطریق و رئیس القبیلة». نیز لقب رسمی حارث را، که در تصمیمات مجامع کلیسا آمده و ترجمهٔ سریانی آن به دست ما رسیده است که متن آن بدین‌قرار است: «البطریق الفائق المدیح الحارث» و آنچه یوحنای افسی نقل کرده و عبارت آن چنین است: «المنذر البطریق الامجد»[3]، یادآور می‌شود.

لقب بطریق (پاتریارک) از القاب رومی بود و اهمیت آن به حدی بود که پادشاهان مستقل بربر نیز آرزوی دستیابی به چنین لقبی را داشتند. علت این امر آن بود که طبقهٔ «بطریق»ها از نظر مردم بیزانس بالاترین طبقات اجتماعی محسوب می‌شد و جایگاه و مرتبه آنان فراتر از جایگاه «کنسول»ها بود[4]. اما لقب «فلافیوس» که منذربن حارث بدان ملقب بود از جملهٔ القابی بود که گاهی امپراتوران روم آن‌را به برخی از رعایا و زیردستان خود نیز اعطا می‌کردند. یوستی نیانوس، امپراتور روم، و فرمانروایان پیش از وی نیز گاهی به این لقب خوانده شده‌اند.

حارث‌بن جبله غسّانی به سرزمین منذربن نعمان، پادشاه حیره، حمله کرد و سپاه منذر را

---

1. Patricius 2. Phylarcos یا Phylarch

۳. نولدکه، منبع پیشین، ص ۱۲ـ۱۴. ۴. منبع پیشین، ص ۱۴.

شکست داد و غنایم بسیاری به دست آورد. این امر منجر به حملهٔ ایرانیان به شمال شام و تصرف شهرهای بسیاری مانند دها، منبج، قنسرین، و انطاکیه گردید.

ظاهراً علت جنگ و منازعهٔ غسّانیان و منذریان زمینهایی بود که رومیان آن‌را به نام استراتا[1] می‌خواندند. این زمینها بنا به گفته پروکوپیوس عبارت بود از صحرایی واقع در جنوب تدمر. ولی استاد نولدکه معتقد است که این زمینها از دمشق تا آن‌سوی تدمر و تا شهر سرگیوس در دوطرفِ یک راه نظامی امتداد می‌یافت. غسّانیان و منذریان هردو مدعی بودند که عربهای ساکن این اراضی مطیع فرمان آنهایند و به آنها مالیات می‌پردازند، و بدین ترتیب بود که میان آنها جنگ درگرفت[2].

در سال ۵۴۱ میلادی، حارث در حملهٔ بیزانس علیه ایران به فرماندهی بلیزاریوس شرکت جست، و چون نتوانست از رود دجله بگذرد از راه دیگری، غیر از راهی که اکثر سپاهیان آن‌را پیموده بودند، به جای پیشین خود بازگشت. این عمل او سبب برانگیخته شدن سوءظن رومیان دربارهٔ وفاداری وی گردید[3]. ظاهراً حارث از شرکت در حمله‌ای تحت فرماندهی سردار بیزانسی عار داشت و می‌خواست که خود عهده‌دار مقام فرماندهی باشد، و شاید به همین سبب به مجرد اینکه میان او و فرمانده سپاه اختلافی بروز کرد دست به عقب‌نشینی زد. درواقع عقب‌نشینی او از ننگ وی نسبت به تبعیت از بلیزاریوس ناشی می‌شد. به دلیل اینکه هنوز بیش از سه سال از حملهٔ بلیزاریوس نگذشته بود که در سال ۵۴۴ میلادی حارث درگیر جنگ سختی با منذربن نعمان معروف به ابن‌ماء السماء شد[4]، این جنگ به شکست حارث‌بن جبله انجامید و یکی از فرزندانش به اسارت منذر درآمد، و منذر او را به عنوان قربانی تقدیم پیشگاه الاههٔ عزا کرد[5]. پس از این شکست، حارث آرام ننشست و لشگریان خود را گرد آورده و بار دیگر با منذر وارد جنگ شد. در این جنگ منذر شکست خورد و از میدان نبرد گریخت و دو تن از پسرانش به اسارت غسّانیان درآمدند[6].

تیرگی روابط میان دو اردوگاه غسّانی و لخمی حتی پس از برقراری صلح میان ایران و روم در سال ۵۴۶ میلادی بشدت ادامه یافت. کشمکش و درگیری میان آنها تنها پس از کشته

---

1. Strata

۲. نولدکه، منبع پیشین، ص ۱۸ ؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۳۰. ۳. منبع پیشین.

۴. ماء السماء، نام مادری وی ماویه دختر عوف‌بن جشم است که به سبب جمال و زیباییش بدین نام خوانده شده است. (نک: حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۰ ؛ ابن قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۸).

۵. نولدکه،منبع پیشین، جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۵۹. ۶. جوادعلی، منبع پیشین، ص ۶۰.

شدن منذر، پادشاه حیره، ضمن جنگی پایان پذیرفت که در سال ۵۵۴ میلادی میان او و دشمن معروفش، حارث، در نزدیکی قنسرین درگرفت. در همانجا یکی از فرزندان حارث به نام جبله کشته شد و پدرش او را در قلعهٔ عین عوادجه، در نزدیکی قنسرین، دفن کرد[۱]. بنا به عقیدهٔ موسل[۲] شاید آنجا همان محلی باشد که در نزدیکی راه روم واقع شده و امروزه به نام «عذبه» معروف است. نولدکه بر آن است که این واقعه در نزدیکی حیار رخ داده است؛ زیرا در یک روایت عربی، محل وقوع جنگی که طی آن منذر به قتل رسید این مکان تعیین شده است که تقریباً در منطقهٔ قنسرین واقع شده است[۳]. نولدکه میان موضعی به اسم «حیار» و «ذات الحیار» که ابن‌اثیر از آن نام برده است[۴]، و «یوم الحیارین» که حارث‌بن حلزه در معلّقهٔ خود از آن یاد کرده است، فرقی نمی‌گذارد و معتقد است که ذات الحیار و «یوم حلیمه» نام محل واحدی است که منذربن نعمان، پادشاه حیره، در همانجا کشته شده است[۵]. بعید به نظر می‌رسد که این محل همان موضع عین اباغ باشد که در نزدیکی حیره واقع شده است. ما نیز ضمن استناد به این شعر نابغه موافقت خود را با نظر نولدکه اعلام می‌کنیم:

یوما حلیمة کانا مـن قـدیمهم　　و عین اباغ فکان الأمر ما اتمرا
یا قوم اِنّ ابن‌هند غیر تـارککم　　فلا تکونوا لأدنی وقعة جـزرا[۶]

«دو جنگ حلیمه و عین اباغ از قدیم بوده‌اند؛ و حادثه آن‌سان که رای زده بودند روی داد؛ ای‌مردم‌عمروبن‌عدی‌شمارافرونمی‌گذارد،پس‌درهرجنگ‌کم‌اهمیتی‌مانندشترقربانی‌نباشید».

نولدکه تأکید می‌کند که برخلاف پندار راویان اخبار، «حلیمه» نام مکانی است نه نام زنی. راویان اخبار علت نامگذاری آن مکان را به حلیمه چنین تعلیل می‌کنند کـه حـلیمه دخـتر حارث در آنجا به سپاهیان پدرش عطر می‌پاشید و به آنان کفن و زره می‌پوشاند[۷]. همچنین گفته‌اند که به دلیل انتساب به چراگاه حلیمه، منسوب به حلیمه دختر ملک حارث، بدین نام خوانده شده است[۸]. به اعتقاد من نظر نولدکه با آنچه ابن‌قتیبه نقل کرده است تطبیق مـی‌کند.

---

۱. نولدکه، منبع پیشین، ص ۱۹؛ جوادعلی، منبع پیشین، ص ۶۱ ; Musil, Palmyrena, p. 144. Note 1;

2. Ibid

۳. ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۸.　　۴. ابن‌اثیر، أسدالغابة فی معرفة الصحابة، ج ۱، ص ۳۲۶.
۵. نولدکه، منبع پیشین، ص ۲۰.　　۶. نابغهٔ ذبیانی، منبع پیشین، ص ۳۷.
۷. ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۶؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ص ۳۲۹.　　۸. ابن‌اثیر، منبع پیشین، ص ۳۲۷، ۳۲۹.

ابن‌قتیبه جنگ حیار را همان جنگی می‌داند که منذربن نعمان طی آن به قتل رسید و جنگ عین اباغ از نظر او، جنگی بود که ابن‌منذر، که پس از پدر به پادشاهی حیره رسیده بود، در آن کشته شد[۱]. همچنین ابن‌قتیبه آنجا که به پادشاهان شام می‌پردازد اشاره کرده است که منذر پادشاه حیره در یوم حلیمه به قتل رسیده است[۲]. یعنی ابن‌قتیبه جنگ حیار و یوم حلیمه را یک جنگ شمرده است.

حارث، مصلحت آن دید تا به قسطنطنیه سفر کند و با حکومت بیزانس دربارهٔ جانشینی یکی از فرزندان خود در آن سرزمین، و اتخاذ تدابیر و تاکتیکهای نظامی ممکن در برابر عمروبن منذر (۵۵۴ـ۵۶۸ م) مذاکره کند. وی در سال ۵۶۳ میلادی به قسطنطنیه رفت و مشاهدهٔ مظاهر تمدن در پایتخت بیزانس او را شگفت‌زده ساخت. ظاهراً او در آنجا با محبت و تکریمی، که شایستهٔ یک قهرمان پیروز است، روبرو نگردید. حارث مسیحی بود و به مذهب مونوفیزیتی، که مبتنی بر اعتقاد به یگانه بودن طبیعت مسیح بود گرایش داشت، و عهده‌دار دفاع از پیروان این مذهب در جهت آزاد ساختن آنها از زیر فشار و آزار بیزانسیان بود. گفته می‌شود که او در سال ۵۴۲ـ۵۴۳ میلادی در حضور ملکه تئودورا کوشید تا یعقوب برادعی، مؤسس کلیسای یعقوبی سوریه، و دوست وی تئودوروس را به عنوان اسقفهای سرزمین عربی سوریه تعیین کند[۳]. بدین ترتیب مذهب مونوفیزیتی در سرزمین او انتشار یافت و حارث در طول حکومت پرشکوه خود پیوسته حامی کلیسای مونوفیزیتی بود و در گرایش عربهای شام به دین نصرانی براساس مذهب مونوفیزیتی توفیق به دست آورد. پسرش منذر نیز پس از او این سیاست را ادامه داد و با وجود اینکه غسّانیان در جابیه، واقع در خاک جولان، حکومت می‌کردند، آنان توانستند بر همهٔ قبیله‌های عرب در بخش رومی و در فلسطین، و حتی بر اعراب سوریهٔ شمالی تأثیر بگذارند[۴]. ظاهراً کمکهای حارث به کلیسای یعقوبی موجب گردید تا امپراتور بیزانس با چشم تردید و سوءظن به وی بنگرد. بطریقهای قسطنطنیه از این فرصت جهت برانگیختن سوءظن دربارهٔ فرمانروای مونوفیزیتی استفاده کردند[۵].

حارث‌بن جبله که به وی «حارث‌بن ابی‌شمر» نیز می‌گفتند در پایان سال ۵۶۹ میلادی یا

---

۱. ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۸. ۲. منبع پیشین، ص ۲۱۶.

3. Richard Bell, *The origin of Islam, in its christian environment*, London, 1926, p. 21

نولدکه، منبع پیشین، ص ۲۰ـ۲۱.

4. Richard Bekk, op. cit. p. 23

۵. نولدکه، منبع پیشین، ص ۲۲ ;Ibid

آغاز سال ۵۷۰ میلادی، پس از گذراندن طولانی‌ترین دورهٔ حکومت در میان پادشاهان غسّانی، یعنی بعد از ۴۰ سال فرمانروایی، درگذشت. حارث در نزد اعراب از جایگاه بسیار والایی برخوردار است تا آنجا که نویسندگان قدیم عرب همهٔ پادشاهان حقیقی غسّانی و یا پادشاهان خیالی را که نام آنها را نمی‌دانستند، به نام حارث‌بن ابی‌شمر می‌خواندند[۱].

ج. جانشینان حارث‌بن جبله

پس از مرگ حارث‌بن جبله، فرمانروایی به پسر وی منذر منتقل شد که در منابع یونانی، لاتینی، و سریانی به اسم المنذر[۲] معروف است. حمزهٔ اصفهانی می‌نویسد او «منذر اکبر» لقب یافته بود تا از برادرش «منذر اصغر» تمایز یابد[۳]. این منذر اکبر قهرمان جنگ عین اباغ بود که برخی از راویان اخبار به اشتباه محل وقوع آن‌را سوریه دانسته‌اند[۴]. واقعیت این است که عین اباغ در محلی دور از سوریه رخ داده است. یاقوت می‌نویسد که عین اباغ چشمهٔ آب نیست بلکه نام دره‌ای در آن‌سوی انبار بر سر راه فرات به جانب شام است[۵]. ابن‌اثیر می‌گوید که امیر غسّانی (حارث‌بن ابی‌شمر) سپاهی را به حیره فرستاد و آنجا را غارت کرد و به آتش کشید و جنگ در عین اباغ پایان گرفت[۶] و این خود دلیل آن است که جنگ عین اباغ در محلی دور از سوریه و در نزدیکی حیره اتفاق افتاده است. در این جنگ که در سال ۵۷۰ میلادی و در اوایل حکومت منذر رخ داد سپاه لخمیان شکست سختی خورد. بعضی از راویان اخبار گفته‌اند که پادشاه حیره در این نبرد کشته شد[۷]. ولی ابن‌اثیرمعتقد است که از لخمیان تنها منذربن ماء السماء در جنگ مرج حلیمه به قتل رسید اما عمروبن منذر هرگز در جنگ کشته نشد[۸]. بر این اساس قولی که معتقد است عمروبن منذر در عین اباغ به قتل رسیده از واقعیت به دور است. معروف است که عمروبن منذر، که به سبب انتساب به مادرش هند دختر عمروبن حجر کندی[۹]، «عمروبن هند» نیز نامیده شده است به دست عمروبن کلثوم تغلبی کشته شد[۱۰]. در

---

۱. نولدکه، منبع پیشین، ص ۲۳.

2. Alamundaros

۳. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۸. ۴. ابن‌اثیر، منبع پیشین، ص ۳۲۶.
۵. یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۱۷۵. ۶. ابن‌اثیر، منبع پیشین، ص ۳۲۶، ۳۲۸.
۷. ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۸؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین؛ ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۸۶.
۸. ابن‌اثیر، منبع پیشین، ص ۳۳۰.
۹. همچنین از جهت نیرومندی و ابهت و شدت خشم و سیاستش به نام «مضرط الحجاره» معروف شده است. (نک:ابن‌اثیر، منبع پیشین، ص ۳۳۰) ۱۰. منبع پیشین، ص ۳۳۱.

حقیقت فرجام مرگبار او عامل اصلی خلط و آمیختگی میان شکست وی در عین اباغ و مرگ پدرش در روز ذات الحیار گردیده است.

به نظر می‌رسد که یوستینوس دوم (۵۶۵ـ۵۷۸ م) امپراتور بیزانس از منذربن حارث راضی نبوده است و ارتباط موجود میان آنها رو به تیرگی گذاشت تا آنجا که به اعراض و بیزاری منتهی شد. علت این تیرگی روابط به تعصب شدید منذر نسبت به مذهب مونوفیزیتی بازمی‌گردد. ظاهراً تیرگی روابط میان او و امپراتور به حدی رسید که یوستینوس به مارکیانوس بطریق اشاره کرد تا با نیرنگ وی را به قتل برساند و منذر از سرنوشتی که در قصر امپراتور برای وی رقم زده می‌شد غافل نبود، به بادیه گریخت، و به مدت سه سال از اطاعت امپراتور سر باز زد. لخمیان از این فرصت استفاده کردند و به سوریه تاختند و در آنجا به فساد و تبهکاری پرداختند. در پی این حوادث، روم ناگزیر شد تا رضایت خاطر منذربن حارث را به دست آورد[۱]. این کار پس از مذاکرات طولانی میان منذر و بطریق یوستینوس، فرستاده قسطنطنیه، در شهر رصافه و در کنار آرامگاه سرگیوس قدیس انجام یافت، و در اواخر حکومت امپراتور یوستینوس میان آنها پیمان صلح منعقد گردید[۲].

در هشتم مارس سال ۵۸۰ میلادی منذر به همراه دو پسر خود جهت دیدار با امپراتور جدید تیبریوس دوم (۵۷۸ـ۵۸۲ م) به قسطنطنیه رفت و در پایتخت بیزانس استقبال پرشکوهی از وی به عمل آمد و امپراتور به جای نیمتاج، تاج گرانبهاتری به وی اعطا کرد[۳]. اما طولی نکشید که روابط منذر با ماوریکوس فرماندهٔ رومی شرق، که اندکی پس از این زمان به امپراتوری رسید، مجدداً تیره گردید هنگامی‌که در سال ۵۸۰ میلادی ماوریکوس به اتفاق منذر عازم جنگ با یکی از ولایات ایران بودند، چون به رود فرات رسیدند پل بزرگی را که بر روی آن بود شکسته و منهدم یافتند و مأیوسانه ناگزیر به بازگشت شدند. ماوریکوس گمان کرد این کار با توطئه مشترک منذر و ایرانیان انجام گرفته است. انهدام پل را به خیانت منذر نسبت داده و این خیانت او را به اطلاع امپراتور رسانید. منذر جهت تبرئهٔ خود از این اتهام دروغین با لشکر بزرگی از عربها به سرزمین لخمیان یورش برد و حیره را به آتش کشید و با غنایم بسیاری از جنگ بازگشت. شاید همین جنگ سبب شده است تا مورخان عرب به او لقب «محرق» بدهند. اگرچه اشتباهاً این لقب را به پسر او «جفنه اصغر» داده بودند[۴] به همین

۱. نولدکه، منبع پیشین، ص ۲۵. ۲. منبع پیشین، ص ۲۶.
۳. منبع پیشین، ص ۲۶؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۲۶؛ فیلیپ حتّی، تاریخ سوریه، ج ۱، ص ۴۴۹.
۴. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۸؛ ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۴، ص ۵۸۶.

علت جانشینان منذر «آل محرق» نامیده شده‌اند.

اما رومیان این پیروزی منذر را مبارزه‌طلبی آشکار با سپاه خود تلقی کرده و مصمم به انتقامجویی از وی شدند. پس به ماگنوس حاکم رومی سوریه دستور داده شد تا او را دستگیر نماید. علی‌رغم اینکه حاکم سوریه با منذر دوستی داشت، چاره‌ای جز اجرای این دستور نیافت بنابراین کسی را به نزد منذر فرستاد و او را برای شرکت در جشن افتتاح کلیسایی دعوت کرد که در شهر حوران (بین تدمر و دمشق) بنا نهاده بود. منذر فریب این دعوت را خورد و به دام افتاد. او را دستگیر کردند و به همراه دو پسر و یکی از زنانش به قسطنطنیه فرستادند[۱]. طولی نکشید که تیبریوس درگذشت و ماوریکوس (۵۸۲ـ۶۰۲ م)، دشمن کینه‌توز منذر، جانشین وی گردید. امپراتور جدید دستور داد تا او را به جزیره سیسیل تبعید کرده و کمکهای سالیانه‌ای را که دولت بیزانس در اختیار خاندان غسّانی قرار می‌داد قطع کنند. این رفتار رومیان، خشم غسّانیان را برانگیخت. فرزندان منذر علیه دولت روم قیام کردند، خانه‌های خود را ترک گفته و در بادیه کمین کردند و آنجا را مرکز تهاجمات همه‌جانبهٔ خود به مرزهای سوریه قرار داده و به غارت و تخریب پرداختند، و شهر بُصریٰ در معرض حملات آنان قرار گرفت. ماوریکوس چاره‌ای جز آن ندید که یک حملهٔ تأدیبی بر ضدّ فرزندان منذر تدارک بیند. فرماندهی این حمله را به ماگنوس سپرد و یکی از فرزندان منذر را نیز به همراه وی روانه کرد تا او را به عنوان جانشین پدر به امارت غسّانیان بگمارد[۲]. اما این امیر غسّانی چندی بعد درگذشت و با وجود اینکه ماگنوس از راه خدعه و نیرنگ توانست نعمان، فرزند بزرگ منذر، را دستگیر ساخته و در سال ۵۸۳ میلادی به عنوان اسیر به قسطنطنیه بفرستد[۳]، حملهٔ او به غسّانیان با شکست مواجه گردید.

نولدکه به نقل از یوحنای افسی می‌نویسد پس از دستگیری نعمان، عربهای غسّانی پراکنده گشتند و به ۱۵ گروه تقسیم شدند که هر یک رئیسی برای خود داشت. برخی از این گروهها وارد قلمرو قدرت ایران شدند و برخی دیگر به سرزمین روم کوچیدند و بعضی نیز به کاپادوکیا[۴] (قباذق) مهاجرت کردند[۵]. کسانی که به روم هجرت کرده بودند به مذهبی گرویدند که مسیح را دارای دو طبیعت می‌دانست[۶]. بدین ترتیب به دنبال اسارت نعمان‌بن منذر، در

---

۱. نولدکه، منبع پیشین، ص ۳۱؛ جوادعلی، منبع پیشین، ص ۱۳۸.

۲. منبع پیشین، ص ۳۲؛ جوادعلی، منبع پیشین، ص ۱۳۹. ۳. نولدکه، منبع پیشین.

4. Cappadocia

۵. منبع پیشین، ص ۳۴. ۶. منبع پیشین، (به نقل از ابن‌عبری).

حکومت غسّانیان شکاف افتاد و وحدت عربهای سوریه به تشتت و تفرقه انجامید تا آنجا که هر قبیله‌ای امیری برای خود برگزید. قبایل مختلف پس از اینکه پادشاه و فرمانده خود را از دست دادند به منازعه و زد و خورد با یکدیگر پرداختند و در مناطق شهری سوریه، دگرگونی و آشفتگی پدید آمد و تخریب و تباهی در بخشهای آباد گسترش یافت. این امر رومیان را به ضرورت نصب امیر جدیدی برای غسّانیان به جای منذر آگاه ساخت.

راویان اخبار عرب درمورد اسامی امرای غسّانی، که بعد از منذر به حکومت رسیده‌اند، دچار اختلاف شده‌اند. بخصوص در مواردی که مورخان یونان دربارهٔ آنها سکوت کرده‌اند اختلاف نظر دامنهٔ بیشتری یافته است؛ ولی آنچه نمی‌توان درباره‌اش تردید ورزید این است که فرمانروایان غسّانی، که پس از منذر به حکومت رسیدند، ضعیف و ناتوان بودند و دوران فرمانروایی آنان کوتاه بود.

همچنین در این‌باره تردیدی نیست که ورود ایرانیان به سرزمین شام در سال ۶۱۳ میلادی و حوادثی که متعاقب آن رخ داد به حکومت بنی‌جفنه پایان بخشید. آنان در صحرا پراکنده شدند یا به روم مهاجرت کردند. در فاصله میان ورود ایرانیان به شام در همان سال و خروج آنان از آن سرزمین، در روزگار هرقل در سال ۶۲۹ میلادی، هیچ امیری غسّانی در سرزمین جنوبی شام به حکومت نرسید. حسان‌بن ثابت می‌گوید خسرو دوم، پرویز، یکی از امرای غسّانی را به قتل رساند[1].

اکثراً بر این عقیده‌اند که هرقل پس از توفیق در بیرون راندن ایرانیان از سرزمینهای تحت نفوذ خود در سال ۶۲۹ میلادی، حکومت سوریه را به یکی از امرای غسّانی واگذار کرد؛ زیرا غسّانیان بارها در کنار رومیان بر ضدّ مسلمانان جنگیدند و خالدبن ولید در سال ۶۳۴ میلادی در مرج الصفر، واقع در جنوب دمشق، با آنان درگیر شد. همچنین جبلةبن ایهم، که براساس روایات عربی آخرین پادشاه غسّانیان بود، در دومة الجندل با خالدبن ولید وارد جنگ شد[2] و

---

۱. نولدکه، منبع پیشین، ص ۴۶؛ حسان‌بن ثابت ضمن شعر خود در رثای او می‌گوید:

تناولنی کسری ببؤس و دونه قفاف من الصمان فالمتثلم
فنجعنی لا وفق‌الله امره بأبیض وهاب قلیل التجهم
لتعف میاه الحارثین و قد عف میاههما من کل حی عرمرم

«با وجود فاصلهٔ بسیار، بلا و سختی از خسرو به من رسید؛
او مرا با کشتن پادشاهی پاکدامن، بخشنده و نیک‌خلق مصیبت‌زده ساخت، خدا او را نیکی ندهد؛
بگذار آب حارثین بخشکد و اینک نیز خشکیده است و هیچ قبیله و جمعیتی در آنجا زندگی نمی‌کند». (نک: حسان‌بن ثابت انصاری، منبع پیشین، ص ۱۰۳).

۲. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۴، ص ۲۰۶۵.

در سال ۶۳۶ میلادی به همراه رومیان در جنگ یرموک شرکت جست[۱]. منابع عربی همچنین به یکی دیگر از امرای غسّانی به نام حارث‌بن ابی‌شمر غسّانی، امیر مؤته، اشاره کرده‌اند. او همان کسی است که پیامبر اسلام(ص) در سال ششم هجری شجاع‌بن وهب را به نزد او فرستاد تا از وی بخواهد که به دین اسلام درآید. او در این سفر حامل نامهٔ پیامبر به امیر غسّانی بود[۲]. این امیر همان است که پیامبر(ص) جهت تأدیب غسّانیان، حمله‌ای را به فرماندهی زیدبن حارثه کلبی بر او تدارک دید[۳].

اما جبلة‌بن ایهم، که راویان اخبار عرب او را آخرین امیر غسّانی می‌دانند، همان کسی است که ابتدا اسلام آورد و سپس از بیم رسوایی و قصاص از دین خود بازگشت و مرتد شد[۴]. بلاذری می‌نویسد: «او در حالی که مسیحی بود به نزد عمربن خطاب آمد؛ عمر او را به اسلام و پرداخت زکات دعوت کرد. ولی او از پذیرش آن امتناع ورزید و گفت: بر آیین خود وفادار می‌مانم و زکات می‌پردازم. عمر گفت: اگر بر دین خود باشی باید جزیه دهی. جبله از پذیرش آن سر باز زد. عمر گفت: از نظر ما باید یکی از این سه را برگزینی؛ یا به اسلام بگروی، یا جزیه بپردازی و یا اینکه هر جا که بخواهی بروی. و او با ۳۰ هزار تن وارد سرزمین روم شد. عبادة‌بن صامت عمر را مورد سرزنش قرار داد و گفت: اگر زکات را از وی می‌پذیرفتی و سپس با او از در مدارا و دوستی درمی‌آمدی بی‌گمان به اسلام می‌گروید[۵]». اما ابن‌قتیبه می‌نویسد او در دورهٔ خلافت عمربن خطاب اسلام آورد و پس از آن نصرانی شد. علت گرویدن او به آیین نصرانی آن بود که روزی از بازار دمشق عبور می‌کرد اسبش مردی را زیر گرفت، مرد برخاست و سیلی به صورت وی زد. غسّانیان او را گرفتند و به نزد ابوعبیدهٔ جراح آوردند و گفتند که این مرد سرور ما را سیلی زده است. ابوعبیدهٔ جراح گفت چه برهان و شاهدی بر سیلی زدن وی داری. گفت: برهان و شاهد به چه کار تو می‌آید؟ گفت: اگر تو را سیلی زده باشد باید به همان‌گونه او را سیلی زنی. گفت: او کشته نخواهد شد؟ گفت: نه. پرسید دستش را قطع خواهی کرد؟ گفت: نه، خداوند به قصاص فرمان داده است؛ سیلی در برابر سیلی. جبله از نزد وی خارج شدوبه‌سرزمین روم رفت‌وبه‌آیین نصرانی‌گروید وتا هنگام مرگ‌درآنجا زیست[۶].

---

۱. بلاذری، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۶۰.

۲. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۳، ص ۱۵۶۸؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۵۱؛ جمال‌الدین سرور، قیام الدولة العربیة الاسلامیة فی حیاة محمد صلی‌الله علیه و سلم، قاهره، ۱۹۶۵، ص ۱۲۶.

۳. بلاذری، أنساب‌الأشراف، ص ۴۷۳؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۳، ص ۱۶۱۰.

۴. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۹.

۵. بلاذری، فتوح‌البلدان، ج ۱، ص ۱۶۱.

۶. ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۷.

د. تمدن غسّانیان

چنانکه از اشعار عرب برمی‌آید سرزمین غسّان میان جولان و یرموک امتداد می‌یافت[۱]. آنان در محلی به نام «جلّق» که در نزدیکی دمشق در کنار رود «بردی» واقع شده بود سکونت داشتند. حسان‌بن ثابت ضمن شعر خود به این محل اشاره کرده است:

أنظر خلیلیَ ببطن جلّق هل تونس دون البلقاء من احدِ[۲]

«ای دوست به ناحیهٔ جلق بنگر آیا جز در بلقاء انیس و همدمی یافت می‌شود».

و نیز گفته است:

لله درّ عصابة نادمتهمِ یوماً بجلق فی الزمان الأول

«چه خوب بودند آنان که روزی از روزگاران پیشین، در «جلّق» با آنها همدم شدم».

حسان ضمن مدح جبلة‌بن ایهم دربارهٔ غسّان می‌گوید.

لمن الدار أقفرت بمعان بین أعلی الیرموك فالخمان
فالقریات من بلاس فداریا فسکاء فالقصور الدوانی
فقفا جاسم فأودیةِ الصفة رمَغْنی قبائلٍ و هجان[۳]

«خانه‌های خالی از سکنه در «معان»، که در بلندیهای یرموک واقع شده است، و در «خمان»، و دهکده‌های بلاس، داریا، سکاء، قصور الدوانی، قفا جاسم، دره‌های «صفر» که منزلگاه قبایل و خاندانهای شریف بود، از آن کیست؟».

جولان[۴] مرکز حکومت غسّانی و لشگرگاه انان در سرزمین شام بود. نابغه ضمن رثای نعمان‌بن حارث، دربارهٔ جولان می‌گوید:

---

۱. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۹.
۲. حسان‌بن ثابت انصاری، منبع پیشین، ص ۳۳، ۷۹؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «مادهٔ جلّق»، ص ۱۵۴.
۳. حسان‌بن ثابت انصاری، منبع پیشین، ص ۱۱۰؛ مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۸.
۴. جولان نام قریه‌ای است و نیز گفته‌اند که نام کوهی از نواحی دمشق و از توابع حوران است. (نک: یاقوت، منبع پیشین، «ماده جولان»)

بکیٰ حارثُ الْجولانِ مِنْ فَقدْ رَبِّهِ وَ حورانُ مِنْهُ مُوحشٌ، مُستَضائل[۱]

«نگهبان جولان از فقدان سرور و ولی‌نعمت خود گریان است؛ و حوران نیز به همین سبب تنها و دلشکسته است».

غسّانیان شهر جابیه را به عنوان مرکز امارت خود برگزیدند. این شهر در شمال حوران و در نزدیکی مرج الصفر واقع شده است. نولدکه می‌نویسد اینکه غسّانیان کدام قلعه‌ها و یا شهرهایی را ـنظیر دمشق، بُصریٰ و تدمر، که یوستینوس برج و باروی آن‌را استوار کرد ـ به عنوان مراکز لشگر خود در اختیار داشتند اشاره یا سندی به ما نرسیده است[۲].

غسّانیان دارای تمدن شکوهمندی بودند که تا حد زیادی متأثر از تمدن ساسانی و بیزانسی بود. بدین ترتیب تمدن آنها با تمدن اموی، که اصول خود را از دو تمدن ساسانی و بیزانسی گرفته بود، سازگار می‌نماید. شاید همین شباهت و سازگاری سبب شده است تا باستان‌شناسان در انتساب بعضی از آثار عربی بادیه مانند قصر «مشتی» و «طوبه» دچار درماندگی شوند و برخی آنها را به عصر اموی و برخی دیگر به غسّانیان نسبت دهند[۳].

غسّانیان به زراعت اشتغال داشتند و از آبهای حوران[۴]، که از بالای کوهها جاری می‌شد، جهت آبیاری زمینهای کشاورزی استفاده می‌کردند؛ و این موجب آبادانی روستاها و کشتزارها می‌گردید. حسان از آن میان ۳۰ روستا را برشمرده است. علاوه بر این، غسّانیان نسبت به ساختن بناهای مختلف اهتمام خاصی می‌ورزیدند. آنان علی‌رغم اقامت در بادیه، عمارتها و بناهای بسیاری را اعم از قصر، پل، و برج بنیان نهادند. حمزهٔ اصفهانی ساختن قصرها و بناهای عمومی را به ۱۳ تن از امرای غسّانی نسبت داده است.

در این میان حمزهٔ اصفهانی از برخی بناها، که در شمار ابنیه غسّانی قرار می‌گیرند، نامی نبرده است. قصر «مشتی» که به احتمال زیاد در قرن پنجم و یا پیش از قرن ششم میلادی ساخته شده از آن جمله است. این بنا تا حد زیادی متأثر از فن معماری ساسانی است که مورد

---

۱. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ جولان»، ص ۱۸۹. ۲. نولدکه، منبع پیشین، ص ۵۱.

۳. دربارهٔ آنچه پیرامون این دو قصر گفته شده است مراجعه کنید به:

Creswell, *Early Muslim architecture*, vol. I. p. 390-405;

ارنست کونل، الفن الاسلامی، ترجمه استاد احمدموسی، قاهره، ۱۹۶۱، ص ۱۱ـ۱۳.

۴. حوران، ناحیهٔ وسیعی است که از سمت جنوب جزو توابع دمشق شمرده می‌شود. این ناحیه دارای روستاها، کشتزارها، و سنگستانهایی (حرار) است و مرکز آن بُصریٰ است. (نک: یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «مادهٔ حوران»، ص ۳۱۷)

توجه عربهای حیره بوده است[۱]. یکی دیگر از این بناها قلعهٔ «قسطل» است که در مجاورت قصر «منستی» قرار دارد و از حیث سبک معماری شبیه قصر یادشده است. حمزهٔ اصفهانی آن‌را از جمله بناهای حارث‌بن جبله دانسته است.

از بقایای آثار غسّانی در شام چنین استنباط می‌شود که سبک معماری آنها از فن معماری ساسانی بیش از فن معماری بیزانسی تأثیر پذیرفته است. اشعار حسان‌بن نعمان و نابغهٔ ذبیانی در توصیف زندگی غسّانیان در حال جنگ و صلح، پرتوی بر تمدن آنان می‌افکند و ما را نسبت به شناخت تمدن آنان یاری می‌رساند. شعر حسان در رثای آل جفنه از آن جمله است:

اسألت رسم الدار أم لم تسأل — بين الجوابي فالبضيع فحومل
فالمرج مرج الصفرين فجاسم — فديار سلمى درساً لم تحلل
و من تعاقبها الرياح دوارس — والمدجنات من السماك الأعزل
دار لقوم قد أراهم مرة — فوق الأعزة عزهم لم ينقل
لله در عصابة نادمتهم — يوماً بجلق في الزمان الأول
يمشون في الحلل المضاعف نسجها — مشى الجمال إلى الجمال البزل
الضاربون الكبش يبرق بيضه — ضرباً يطيح له بنان المفصل
والخالطون فقيرهم بغنيهم — والمنعمون على الضعيف المرمل[۲]

«آیا از ویرانه‌های جابیهٔ جولان، بضیع، حومل، مرج الصفرین، و از دیار «سلمی» که ویران شده و کسی در آنجا اقامت ندارد، پرسشی کرده‌ای؟

اینک آن خانه‌ها به ویرانه‌هایی تبدیل شده است که بادها پیاپی بر آنها می‌وزد و ابرهای تیرهٔ هم‌ارتفاع سماک اعزل بر آنها می‌بارد. آنها خانه‌های گروهی بود که وقتی آنان را دیدم از شوکت و عزتی فراتر از همه بزرگان برخوردار بودند. گویی که شوکت و عزت آنان هرگز به دیگران انتقال نخواهد یافت. چه مردمان خوبی بودند آنانکه روزی از روزگاران پیشین در جلّق با آنان همدم بودم؛ مردمانی که در میان جامه‌های بسیار زیبا می‌خرامیدند همانند خرامیدن شتران جوان به سوی شتران جوان دیگر. آنان ضربت خود را بر بزرگان فرود می‌آوردند که کلاهخود آنان می‌درخشید، و بند انگشتان ایشان را به ضربهٔ خود قطع می‌کردند.

---

۱. رینبه دبسو، العرب فی سوریا قبل الاسلام، ص ۵۳؛ ارنست کونل، منبع پیشین، ص ۱۱.
۲. حسان‌بن ثابت انصاری، منبع پیشین، ص ۷۹ـ۸۰.

ثروتمندان آنان با نیازمندان معاشر و همنشین بودند و بینوایان و ناتوانان را از بخشش خود بهره‌مند می‌ساختند».

حسان‌بن ثابت یکی از مجالس جبلة‌بن ایهم را در زمان حکومت او بر غسّانیان بدین‌گونه توصیف می‌کند: «۱۰ دختر دیدم که ۵ تن از آنها رومی بودند و به همراه نوای بربط به زبان رومی آواز می‌خواندند؛ و ۵ تن دیگر به شیوهٔ مردم حیره نغمه سر می‌دادند. این کنیزکان را ایاس‌بن قبیصه به وی اهدا کرده بود. آوازه‌خوانان از مکه و جاهای دیگر برای آوازخوانی نزد وی می‌آمدند. چون به شراب می‌نشست به زیر تخت او ریحان و یاسمین و انواع گیاهان معطر می‌گستردند، با کاسه‌های سیمین و زرین، عنبر و مشک بر وی می‌پاشیدند و در کاسه‌های نقره‌ای، مشک ناب برای او می‌آوردند. در زمستان عود هندی برای وی می‌سوزاندند و در تابستان آن ظرفها را از برف پر می‌کردند. او و همراهانش در تابستان با لباسهای مخصوص این فصل می‌آمدند. پوشش او و همراهانش آنان را از دیگران متمایز می‌ساخت، و در زمستان پوستینی از پوست دله (نوعی روباه خالدار) و مانند آن می‌پوشیدند. به خدا سوگند هیچ روزی با وی همنشین نشدم مگر اینکه جامه‌ای را که در آن روز بر تن داشت به من و دیگری ببخشد. علاوه بر این او در برابر نادانان و سبک‌رفتاران حلیم و بردبار بود. بدون درخواست می‌بخشید، خوشرو و خوش‌سخن بود[۱]».

۱. ابوالفرج اصفهانی، الأغانی، بیروت، ۱۹۵۶، ج ۱۶، جزء اول، ص ۲۶؛ احمدامین، فجرالاسلام، ص ۲۱.

۲

منذریان

الف. مهاجرت تنوخیان به صحرای عراق

صحرای عراق همواره به روی اعراب مهاجری، که در اطراف شبه‌جزیرهٔ عربی اقامت داشتند و یا از سرزمین عربستان جنوبی به جانب آن می‌آمدند، باز بود. این مهاجرتها در مواقع ضعف حکومتهای عراق به طور چشمگیری افزایش می‌یافت. بدین ترتیب منطقهٔ مجاور فرات جنوبی در عصر «طوایف» یعنی در دورهٔ فترت میان سقوط دولت اشکانی و روی کار آمدن ساسانیان به عنوان هدف و مقصد مهاجرت عربها درآمد. راویان اخبار این مهاجرت را به قبایل تنوخ نسبت داده‌اند. این قبایل از جمله قبیله‌های عربستان جنوبی بودند که بر اثر شکستن سدّ مأرب، پیش از سیل عرم و یا بعد از آن، از یمن کوچ کرده، ابتدا در بحرین فرود آمدند و در آنجا اقامت گزیدند و استقرار یافتند و در میان آنها اتحاد پدید آمد. این قبایل سپس شروع به استقرار در مرزهای عراق کردند و منتظر فرصت مناسبی برای مهاجرت به این منطقه بودند. در اواخر دورهٔ حکومت اشکانیان، جنگهای داخلی ایران و درگیری پادشاهان با یکدیگر این فرصت را پیش آورد و آنان به منطقهٔ حیره و انبار کوچیدند. راویان اخبار شرح جزئیات مهاجرت تنوخیان را ضمن روایتهای خود آورده‌اند که بیشتر به افسانه شبیه است و حقیقت و خیال در آنها با یکدیگر آمیخته شده است. این روایات، قطع نظر از مضمون خرافی آنها، از تفصیلات آشفته و متناقض خالی نیست. اکثر این روایتها از ابن‌کلبی[1] نقل شده است که اغلب

---

۱. معروف است که ابومنذر هشام‌بن محمدبن سائب کلبی، دو کتاب دربارهٔ حیره تألیف کرده بود. نام یکی از آنها کتاب الحیره و نام دیگری کتاب الحیرة و تسمیة البیع والدیارات و نسب العبادیین بوده است. (نک: فرانتس روزنتال، علم‌التاریخ عند المسلمین، ص ۲۹۰)

روایتهای او با یکدیگر متناقض است.

معروف است که تنوخ، اسم یک قبیله عربی یمنی است که در جغرافیای بطلمیوس تحت عنوان تنوایتا[1] از آن نام برده شده است[2]. محل استقرار آنان در جنوب کوههای [زامتس][3] بوده است. به نظر گلازر این سلسله‌جبال از یمامه تا سراة امتداد می‌یابد و به عقیدهٔ سپرنگر این سلسله‌جبال همان کوههای شمر است[4]. اما راویان اخبار محل استقرار آنها را تهامه می‌دانند.

شهر انبار، که عربهای تنوخ بدانجا مهاجرت کردند، از شهرهایی است که در ادوار باستانی ساخته شده است. از بررسی آثار بازمانده چنین بر می‌آید که این شهر متعلق به دورهٔ پیش از روی کار آمدن دولت ساسانیان است. این شهر در زمان شاپور دوم (۳۱۰ـ۳۷۹ م) رونق و آبادانی یافت. این پادشاه قلعه‌ها و باروهایی در آن بنا کرد تا بتواند در برابر حملات روم مقاومت کند. همچنین در جنوب این شهر کانالی حفر کرد که به اسم [نارسارس][5] یعنی «نهر عیسی» شهرت دارد. انبار از راه این کانال اهمیّت خاصی یافت و به صورت مرکز تجاری مهم و انبار کالاها و اموال درآمد. نام قدیم شهر انبار [همبار][6] به معنی «مخزن»، حکایت از شهرتی تجاری دارد که این شهر بدان دست یافته بود[7]. راویان اخبار نیز انبار را به همین معنی دانسته و تفسیر کرده‌اند. طبری می‌گوید: «انبار از این‌رو انبار نامیده شده است که انبارهای آذوقه موسوم به «اهراء» در آن قرار داشت و خسرو آذوقهٔ سپاهیان خود را از آنجا تأمین می‌کرد[8]». استاد جوادعلی می‌نویسد: «اسم انبار در میان شهرها و مناطقی نیامده است که ایسیدوروس خاراکسی ضمن سیاحت خود، در امپراتوری اشکانیان در سال اول میلاد، از آنها نام برده است. و این موجب شده تا برخی از پژوهشگران چنین اظهار نظر کنند که این شهر بعد از روزگار ایسیدوروس بنا شده است. احتمالاً بنای آن در قرن اول میلادی جهت ذخیرهٔ مواد و آذوقه برای تأمین نیاز غذایی پادگانها صورت گرفته است. سپس در عصر ساسانی توسعه پیدا کرده و آباد شده است تا اینکه پس از تیسفون به عنوان دومین شهر مهم اقلیم بابل درآمده است[9]». بر این اساس می‌توانیم متفقاً بنای این شهر را به دوران اشکانیان نسبت دهیم. اما حیره

---

1. Tanueitae

۲. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۴۱۱.

3. Zametes

۴. منبع پیشین، ج ۳، ص ۳۶۹.

5. Naarsares

6. Ham-bar

۷. منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۱ـ۲۳.

۸. طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۴۸.

۹. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۳.

نیز از جمله شهرهای باستانی است که تاریخ بنای آن بدرستی معلوم نیست. در این زمینه به هیچ متن تاریخی مدونی دسترسی پیدا نکردیم که در آن به تاریخ بنای شهر اشاره کرده باشد. قدیم‌ترین نوشته‌ای که نام حیره (حیرتا) در آن آمده، متنی متعلق به ماه أیلول است که تاریخ آن به سال ۴۴۳ تاریخ سلوکی برابر با ماه سپتامبر سال ۱۳۲ میلادی بازمی‌گردد[۱]. از این متن چنین استنباط می‌شود که حیره در دورهٔ پیش از عصر ساسانی ساخته شده است. راویان اخبار ساختن آن‌را به بخت‌النصر نسبت می‌دهند که به زعم آنان شهر انبار را نیز او بنیان نهاده است[۲]. برخی نیز این شهر را از بناهای تبع اکبر دانسته‌اند[۳].

ب. پادشاهان تنوخی حیره

راویان اخبار در این‌باره اتفاق نظر دارند که مالک‌بن فهم نخستین پادشاه حیره بود که در اخبیه و مظال میان انبار و حیره استقرار یافت. اقامتگاه او در نزدیکی انبار قرار داشت[۴]. حمزهٔ اصفهانی می‌گوید: «او انبار را به عنوان اقامتگاه خود برگزید و همواره در آنجا مقیم بود تا اینکه سلیمةبن مالک، تیری به وی زد و او را به قتل رسانید»[۵]. به روایتی[۶] برادرش عمروبن فهم و به روایت دیگر، جذیمةبن مالک جانشین وی گردید[۷]. دربارهٔ عمروبن فهم اطلاعات چندانی در اختیار نداریم. اخباری که دربارهٔ او نقل شده است از ذکر نام او فراتر نمی‌رود. امّا راویان اخبار اهمیّت خاصی نسبت به جذیمهٔ ابرش مبذول داشته‌اند و اخبار مربوط به او را تا حدودی بتفصیل روایت کرده‌اند.

جذیمهٔ ابرش طبق روایت مسعودی[۸] همان «جذیمة الصباح» است و پدرش مالک‌بن فهم‌بن غانم‌بن دوس‌بن ازدی بود. ابن‌کلبی نسب او را به کهلان‌بن سبأ[۹] می‌رساند و دیگران به عرب عاربهٔ نخستین از بنی‌وباربن امیم‌بن لوذبن سام[۱۰] می‌رسانند. راویان اخبار در ستایش او

---

۱. منبع پیشین، ج ۳، ص ۸۱، ج ۴، ص ۶.
۲. حمزهٔ اصفهانی،تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیاء، ص ۶۶؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۴۸.
۳. یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۲، «مادهٔ حیره»، ص ۳۲۹.
۴. یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ج ۱، ص ۱۶۹؛ حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۴، طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۰؛ ابن‌قتیبه، کتاب المعارف، ص ۲۱۷؛ ابن‌اثیر، أسد الغابة فی معرفة الصحابة، به‌کوشش استاد محمد صبیح، ج ۱، قاهره، ۱۹۶۴، ص ۱۹۶؛ ابن‌خلدون، العبر، ج ۲، ص ۵۴۰.
۵. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۴.
۶. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۵۴۰؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۶.
۷. یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۶۹؛ حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۴؛ مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۹۰.
۸. مسعودی، منبع پیشین.
۹. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۰.
۱۰. منبع پیشین؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ص ۱۹۶؛ ابن‌خلدون، العبر، ج ۲، ص ۵۴۰.

مبالغه کرده‌اند و گفته‌اند که او روشن‌نگر، بسیار مهاجم و غارتگر، پیروزمند، و دوراندیش بود. نخستین کسی بود که به لشکرکشی پرداخت و از هرسو به حمله و غارت قبایل عرب دست یازید[۱]. علت ملقب شدن او به «ابرش» و «وضاح» یعنی دارای بیماری برص آن بود که عربها نخواستند او را به صراحت ابرص بخوانند و به دلیل بزرگداشت او و ترس از اینکه او را به برص نسبت دهند و ابرص بنامند «جذیمهٔ وضاح» و «جذیمهٔ ابرش» خواندند[۲]. بنا به گفته ناقلان اخبار، او در منطقه‌ای میان حیره، انبار، بقه، هیت و نواحی آن، و عین التمر، حوالی دشت تاغمیر و قُطْقُطانه و خفیه و توابع آن، حکومت می‌کرد[۳]. اما «بقه» بین انبار و هیت، در کنار رود فرات، واقع شده است[۴]. هیت[۵] شهری قدیمی است که قرنها پیش از میلاد بنا شده و به نام «اید» و «ایت[۶]» معروف بوده است.

و قُطْقُطانه براساس قول یاقوت، محلی در طف، نزدیک کوفه از سمت بیابان، است که زندان نعمان‌بن منذر[۷] در آنجا قرار داشت. اما خفیه، بیشه‌ای در سواد کوفه است که فاصلهٔ میان آن و رحبه در حدود ۱۶ کیلومتر است. اسود به آنجا نسبت داده شده و می‌گویند «اسود خفیه». خفیه در غرب رحبه قرار دارد و عین رهیمه که بدان «عین خفیه» نیز گفته می‌شود در غرب آن واقع شده است[۸]. عین التمر از شهرهای انبار است که در غرب کوفه و در نزدیک محلی معروف به «شفاثا» واقع گردیده است. از عین التمر به شهرهای دیگر خرما صادر می‌شود[۹]. پس از این، به هنگام سخن گفتن از آبادانی حیره، بار دیگر به ذکر سرزمین حیره بازخواهیم گشت.

گفته‌اند که جذیمه دو ندیم داشت؛ نام یکی از آنها مالک و دیگری عقیل بود. آنان پسران فالج و بنا به قول دیگر پسران فارج‌بن مالک‌بن کعب بودند. متمم‌بن نویره یربوعی در ضمن

---

۱. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۴؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۰؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۷.
۲. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین.
۳. ابن اثیر، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین.
۴. مقدسی، أحسن التقاسیم، ص ۱۲۳. یاقوت می‌نویسد که: «بقه محلی در نزدیکی حیره است و گفته‌اند که قلعه‌ای واقع در دوفرسنگی «هیت» بود که جذیمهٔ ابرش در آن فرود آمده و اقامت می‌کرد». (نک: یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، مادهٔ «بقه»، ص ۴۷۳)
۵. «هیت» شهری در ساحل فرات بود که بالای انبار قرار داشت و از نواحی بغداد به شمار می‌آمد، دارای نخلستانهای بسیار و محصولات و مواهب فراوان بود و در مجاورت «بریه» واقع شده بود. (نک: یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، مادهٔ «هیت»، ص ۴۲۱)
۶. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۶، ۲۷.
۷. یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، مادهٔ «قُطْقُطانه»، ص ۳۷۴.
۸. منبع پیشین، ج ۳، مادهٔ «خفیه»، ص ۳۸۰.
۹. منبع پیشین، ج ۳، مادهٔ «عین التمر»، ص ۱۷۶.

مرثیه‌ای که برای برادر خود مالک، که خالدبن ولید در روز «بطاح» او را کشته بود، سروده است به آن دو اشاره کرده است:

و کنا کندمانی جذیمة حقبة من الدهر حتی قیل لن یتصدعا
فلما تفرقنا کأنی و مالکا لطول اجتماع لم نبت لیلة معا

«به روزگاران دراز، ما چون ندیمان جذیمه بودیم تا آنجا که گفتند از هم جدا نخواهند شد؛ و چون پراکنده شدیم من و مالک با آن انس طولانی ، گویی یک شب با هم نبوده‌ایم».

ابوخراش هذلی نیز در این شعر خود آنان را در نظر داشته است:

ألم تعلمی أن قد تفرق قبلنا خلیلا صفاء مالك و عقیل[1]

«آیا نمی‌دانی که پیش از ما مالک و عقیل دو دوست بسیار نزدیک از یکدیگر جدا شده‌اند».

گفته‌اند که جذیمه به سبب غرور و خودخواهی هرگز کسی را به همنشینی خود در مجلس سراب نمی‌پذیرفت و می‌گفت من بزرگتر از آنم که جز با «فرقدین» همپیاله شوم. پس جامی می‌نوشید و برای هر یک از آنان جامی بر زمین می‌ریخت[2]، تا اینکه مالک و عقیل خواهرزاده‌اش عمروبن عدی را، که گم شده بود و جذیمه نمی‌توانست او را بیابد، به نزد وی آوردند. جذیمه آنان را به ندیمی خود برگزید و هرگز از آنان جدا نمی‌شد[3]. اما فرقدانی که با آنها همنشینی می‌کرد دو بتی بودند که وی به هنگام پیشگویی کردن ساخته بود و نام «ضیزنین» بر آنها نهاده بود[4] و محل ضیزنین در حیره معروف بود. او با توسل بدانها درخواست باران می‌کرد و بر دشمنانش پیروزی می‌طلبید[5].

طبری از ابن‌کلبی روایت می‌کند که «ایاد» در «عین اباغ» فرود آمده بودند و در میان آنان پسری از لخمیان بود، که به وی عدی‌بن نصربن ربیعه می‌گفتند و به زیبایی و زیرکی از دیگران

---

۱. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۶ ؛ مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۹۳ ؛ مسعودی، التنبیه والإشراف، ص ۱۸۷. ۲. ابن‌قتیبه، عیون الأخبار، ج ۱، قاهره، ۱۹۶۳، ص ۲۷۴.
۳. منبع پیشین، ص ۲۷۵.
۴. یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۶۹؛ ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۴۱.
۵. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۲ ؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۷.

متمایز بود. خبر او به جذیمه رسید و او خواست تا وی را به نزد خویش آورد. با ایاد جنگید اما نتوانست بر آن پسر دست یابد. پس از آن، ایاد گروهی را واداشت نا بتهای ضیزنین را بدزدند و کسانی را نزد او فرستادند تا با وی بر سر بازگرداندن بتها در مقابل تعهد او به صلح و مسالمت مذاکره و گفت‌وگو کنند. جذیمه با این شرط که عدی‌بن نصر را نیز به نزد او بفرستند با درخواست آنان موافقت کرد. آنان عدی را به همراه بتها به نزد او فرستادند. جذیمه او را در سلک همراهان خود درآورد و سمت ساقیگری خود را به وی سپرد[۱]. پس از آن رقاش خواهر جذیمه را دید و دلبسته و عاشق وی گردید و بدو پیام فرستاد تا او را از جذیمه خواستگاری کند. عدی رقاش را از بیمناکی خود آگاه ساخت اما رقاش راه خواستگاری را بر وی هموار ساخت و به او گفت تا جذیمه را در حضور ندیمانش شراب بیشتر دهد و شراب دیگران را با آب درآمیزد و چون مستی او را فراگیرد خواستگاری آسان خواهد بود؛ زیرا در این صورت جذیمه نخواهد توانست آن‌را رد کند و از پذیرش آن امتناع نماید. چون موافقت کرد عدی باید حاضران را گواه گیرد. عدی آنچه را رقاش بدان اشارت کرده بود به جای آورد و در اجرای طرح او توفیق یافت و بعد از آن به نزد او رفت و همان شب با وی عروسی کرد. سپس خود را معطر ساخت [و به پیش جذیمه آمد] این عمل او بر جذیمه ناپسند آمد و از علت عطرزدنش پرسید، و او در پاسخ گفت که این از آثار عروسی است. جذیمه دربارهٔ عروسی سؤال کرد، و او ماوقع را توضیح داد. جذیمه در خشم فرورفت و دست بر پیشانی خود زد و از شدت پشیمانی بر زمین افتاد. پس از آن عدی گریخت و اثری از وی دیده نشد. برخی گفته‌اند که جذیمه او را کشت[۲]. دینوری می‌نویسد: «جذیمه همان جذیمةبن عمروبن ربیعةبن نصر لخمی است که خواهر خود را به ازدواج پسرعموی خود، عدی‌بن ربیعةبن نصر، درآورد»[۳]. دینوری تنها کسی است که این روایت غریب را نقل کرده است.

جذیمه خواهر خود، رقاش، را به نزد خود برد و در قصر خویش زندانی کرد. رقاش از عدی بار گرفته بود، پسری به دنیا آورد و او را عمرو نامید و به پرورش و تربیت او پرداخت و چون بالید و بزرگ شد به وی عطر زد و لباس آراسته پوشاند و از برادرش خواست تا او را ببیند. چون جذیمه او را دید پسندید و مهرش را بر دل گرفت، سپس دستور داد تا او را با زیوری از نقره بیارایند و طوقی بر گردن او افکنند. او نخستین عربی بود که طوق بر گردن

۱. طبری، منبع پیشین؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین؛ ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۴۳.
۲. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۵۲ـ۷۵۳؛ مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۹۱؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۷؛ ابن‌خلدون، منبع پیشین.
۳. دینوری، الأخبار الطوال، ص ۵۴.

انداخت و به همین سبب «عمرو ذاالطوق» نامیده شد. چون عمرو به سن جوانی رسید و جذیمه او را با طوق دید گفت: «عمرو از سن طوق گذشته است، و این مثل شد[۱]». جذیمه بسیار مهاجم و جنگجو بود. او به سرزمین عمروبن ظرب‌بن حسان‌بن اذینة‌بن سمیدع‌بن هوبر عملقی، پادشاه عرب جزیره و بلندیهای شام، حمله کرد و درگیر جنگ سختی با وی شد که به شکست و قتل عمروبن ظرب انجامید. پس از او دخترش زباء به جای پدر نشست و به گرفتن انتقام از جذیمه برخاست، و بتدریج او را به خود نزدیکتر ساخت. سپس همان‌طوری که در مباحث پیشین خود دربارهٔ تدمر توضیح دادیم، او را به قتل رساند. اما دینوری در این مورد با راویان اخبار مخالفت کرده و می‌گوید او با ماریه دختر زبای غسّانی، که پس از عموی خود ضیزن به پادشاهی جزیره رسیده بود، ازدواج کرد[۲]. بدین ترتیب دینوی، زباء را از خاندان غسّانی و جذیمه را از خاندان لخمی می‌شمارد.

ج. آبادانی حیره و آغاز امارت منذریان و لخمیان

پس از جذیمه، عمروبن عدی به حکومت عربهای حیره و انبار رسید[۳]. این عمرو، همان عمروبن عدی‌بن نصربن ربیعة‌بن حارث‌بن مسعودبن مالک‌بن غنم‌بن نمادة‌بن لخم است. از این‌رو، عمرو بنیانگذار حکومت لخمیان در حیره به شمار می‌آید. اینجا روایت دیگری از ابن‌حمید، از سلمه، از ابن‌اسحاق نقل شده است که عمرو را عمروبن عدی‌بن ربیعة‌بن نصر نامیده است. در این روایت آمده است که چون سطیح و شق، خواب ربیعة‌بن نصر را بدین‌گونه تعبیر کردند که حبشیان و پس از آنها ایرانیان به یمن تسلط خواهند یافت، او مصلحت آن دید که فرزندان و خاندان خود را به عراق کوچ دهد؛ در این‌باره نامه‌ای به شاپور ذوالاکتاف نوشت و شاپور آنها را در حیره اسکان داد[۴]. اما این روایت ابن‌اسحاق پُر از وَهْمْ و خیال است و در آن جعل و خیالپردازی بوضوح به چشم می‌خورد. این روایت به افسانه‌های عاری از هرگونه

---

۱. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۶۵۵؛ مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۹۳؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۸.
۲. دینوری، منبع پیشین، ص ۵۵.
۳. پارسیفال مدّت حکومت او را از سال ۲۶۸ تا ۲۸۸ میلادی می‌داند C. de perceval. t. II, p. 35;
۴. دینوری، منبع پیشین، ص ۵۴؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۷۰، ۷۷۱؛ و سطیح و شق دو کاهن بودند که علم تعبیر خواب می‌دانستند. نام سطیح، ربیع‌بن ربیعة‌بن مسعودبن مازن بود، و شق پسر صعب‌بن یشکربن رهم‌بن افرک‌بن نذیربن قیس‌بن انبار بود، و خوابی که ربیعة‌بن نصر دیده بود این بود که شعله‌ای از میان تاریکی بیرون آمد و به زمین گرم و همواری افتاد، و هرکه جمجمه داشت از آن خورد. (نک: طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۹۱۱، ۹۱۲؛ مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۹۳)

محتوا و مضمون تاریخی نزدیکتر می‌نماید. معروف آن است که بر اساس روایت ابن‌کلبی نسب عمروبن عدی به عدی‌بن نصربن ربیعة‌بن لخمی می‌رسد[۱]. این عمرو نخستین پادشاه عرب بود که حیره را به عنوان اقامتگاه خود برگزید و نیز نخستین پادشاه عرب در عراق بود که مردم حیره در نوشته‌های خود از وی ستایش و تمجید کرده و خود را به او منسوب داشته‌اند؛ و آنان پادشاهان آل نصر بودند[۲]. راویان اخبار گفته‌اند که او با استقلال و استبداد رأی حکومت می‌کرد. در جنگها شرکت می‌جست و غنایمی به دست می‌آورد و در مدت حکومت طولانیش سفیران زیادی به نزد او در رفت و آمد بودند. از ملوک الطوایف عرب فرمان نمی‌برد و آنان نیز از وی اطاعت نمی‌کردند[۳]. ابن‌قتیبه می‌نویسد که: «این پادشاهان به سبب حیله‌ای که در پی خونخواهی دایی خود به کار برده و انتقام او را گرفته بود از وی می‌ترسیدند و او را بزرگ می‌شمردند»[۴].

اردشیر بابکان، مؤسس سلسله ساسانیان که طبق اشارات منابع عربی با عمروبن عدی معاصر بود، از مهاجرت قبایل عرب به عراق و متوطن شدن آنها در حیره به خشم آمد و چون به آشوبهای داخلی خاتمه داد و سرزمین عراق را متصرف شد و کسانی را که در آنجا به مخالفت او برخاسته بودند سرکوب کرد[۵]، شروع به سختگیری نسبت به عربهای حیره کرد و آنان را وادار ساخت تا علی‌رغم تمایل خود به خواسته‌های وی تن دردهند. بسیاری از تنوخیان اقامت در کشور اردشیر و اطاعت از وی را ناپسند دانستند. آن دسته از عربها که از قبایل قضاعه بودند و با مالک و عمرو پسران فهم، و مالک‌بن زهیر و دیگران به آن دیار آمده بودند از آنجا خارج شدند و به طوایفی از قضاعه، که در شام اقامت داشتند، پیوستند[۶].

---

۱. روایت سومی نیز دربارهٔ نسب عمروبن عدی وجود دارد که ابن‌قتیبه آن‌را نقل کرده است. او می‌نویسد که: «نام پدرعمرو، نصربن ساطرون، امیر سریانیان و صاحب قلعه بود. او جرمقانی و از مردم موصل بود، از روستایی که بدان «اجرمی» می‌گفتند». (نک: ابن‌قتیبه، کتاب المعارف، ص ۲۱۷)

۲. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۵؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۶۸؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۲.

۳. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۵؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۶۹.

۴. ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۸.

۵. طبری می‌نویسد که: «اردشیر به آخرین پادشاه اشکانی، اردوان پسر بلاش غلبه یافت». (نک: طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۱۱) معروف است که اردشیر، آرتابانوس پادشاه اشکانی را در سه جنگ متوالی شکست داد و سرانجام در جنگی که به سال ۲۲۴ میلادی در سوزیانا رخ داد به قتل رساند. روشن است که این آرتابانوس کسی جز اردوان پسر بلاش نیست، که راویان اخبار به شرح احوال او پرداخته‌اند.

۶. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۲۱، ۸۲۲؛ حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۵، ۶۶؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «مادهٔ حیره»، ص ۳۳۰ـ۳۳۱.

منطقه‌ای که از حیره تا انبار امتداد یافته است به وسیلهٔ اعرابی که تحت سرپرستی مالک‌بن زهیر، مالک‌بن فهم و تبع ابوکرب بدانجا آمده بودند، آباد گردید. بدین ترتیب گروههایی از همه قبایل عربستان جنوبی اعم از مذحج، حمیر، طی، کلب، تمیم، تنوخ، لخم و قضاعه، به جانب حیره و انبار آمده و در آنجا سکونت گزیده بودند.

آبادانی حیره پس از مدتها ویرانی و خالی از سکنه بودن، تا حد زیادی به عمروبن عدی بازمی‌گردد. حیره شهری است قدیمی که به‌زعم راویان اخبار، بخت‌النصر دوم آن‌را بنا کرده است وسپس بعد ازمرگ وی ویران‌گردیده تا اینکه قبیلهٔ تنوخ وقبایل‌دیگر درآنجا متوطن شده‌اند[۱]. اما استفان بیزانسی اشاره می‌کند که آنجا اِرتا[۲] و از شهرهای اشکانیان بود[۳]. این قول او را آنچه برخی از راویان اخبار نقل کرده تأیید می‌کند که گفته‌اند آن شهر در زمان اردوان، از ملوک طوایف[۴]، آباد گردید و بنا به قولی آباد شدن آن به هنگام گذر تبع ابی‌کرب از حیره بوده است[۵].

مورخان در تفسیر نام «حیره» و منشأ اشتقاق آن اختلاف نظر داشته‌اند. راویان اخبار عرب گمان کرده‌اند که این کلمه از «حیرة» مشتق شده است؛ زیرا آنگاه که تبع با سپاهیانش بدان‌سو می‌آمد راهنمایش راه را گم کرد و در تشخیص راه دچار سرگشتگی شد[۶]. برخی نیز گفته از آن‌روی بدانجا نام حیره نهاده‌اند که چون تبع اکبر افراد ضعیف و ناتوان سپاه خود را در آنجا متوقف کرد به آنان گفت: «حیروا به» یعنی در اینجا اقامت کنید[۷]. در روایتی از زجاجی نقل شده است که چون مالک‌بن زهیر در آن سرزمین فرود آمد آنجا را محصور کرد و قطعات آن‌را به‌افرادقوم خود واگذارنمود، ازاین‌رواین حصار «حیره» نامیده شد[۸]. همچنین گفته شده است که اردوان، حیری (=حصاری) در آنجا بنا نهاد و یاوران عرب خود را در آن اسکان داد و به همین سبب حیر نام «حیره» به خود گرفت[۹]. برخی نیز گفته‌اند که حیره از «حائر» مشتق شده و آن به‌معنی برکه یا حوضی‌است که آب به‌سوی آن‌جریان می‌یابدوچون آب در آن به صورت راکد درمی‌آید از آن‌رو بدین نام خوانده شده است، و اغلب مردم «حائر» را «حیر» می‌نامند.

تعدادی از قصرها که حیر نامیده می‌شوند عبارتند از: «قصر حیر شرقی» و «قصر حیر

---

۱. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۲۱ـ۸۲۲؛ حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۵ـ۶۶.

2. Ertha

۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۶ـ۷.

۴. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۲۲؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۲۹.

۵. طبری، منبع پیشین، ص ۷۴۹. ۶. یاقوت، منبع پیشین، ج ۱، «مادهٔ حیره»، ص ۳۲۹.

۷. بکری، معجم ما استعجم، ج ۲، ص ۴۷۸؛ یاقوت، منبع پیشین. ۸. یاقوت، منبع پیشین.

۹. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ حایر»، ص ۲۰۸؛ زبیدی، تاج العروس، ج ۳، ص ۲۶۸.

غربی» که هشام‌بن عبدالملک آنها را در بادیهٔ شام نزدیک رصافه[۱] بنا کرده است. «حیر زجالی» در شمال قرطبه که منسوب به بنی‌زجالی[۲] است، و «قصر حائر» که از جمله قصرهای قرطبه[۳] است. حیر در زبان عرب به معنی محلی است که با حصار و بارو احاطه شده باشد، مانند چراگاه قرق و حظیره[۴].

برخی از دانشمندان بر آنند که حیره از جمله لغات بنی‌ارم است که در میان آنها به صورت «حرتا» و «حرتو» و به معنی خیمه‌گاه و لشگرگاه به کار می‌رفت و ریشهٔ سریانی دارد. حیرتا[۵] و حیره[۶] در آثار تاریخی سریانی که ضمن آنها به غسّانیان پرداخته شده است در برابر کلمه «عسکر» عربی به کار رفته است[۷]. استاد یوسف رزق‌الله غنیمه معتقد است که «حیرهٔ» آرامی و «حیرِ» عربی دارای ریشه واحد سامی است؛ زیرا که «مضرب» «معسکر» و «حمی» کلماتی هستند که در اصل به معنی واحدی دلالت می‌کنند[۸]. ما نظر استاد رزق‌الله را در این‌باره تأیید می‌کنیم و بر صحت این نظر با آنچه از توصیف یعقوبی دربارهٔ خطهٔ سامرا و حیر استنباط می‌شود استدلال می‌کنیم. طبق توصیف او در حیر و حظیره محوطه‌ای برای حیوانات وحشی نظیر آهو، گورخر، گوزن، خرگوش، و شترمرغ تعبیه کرده‌اند[۹].

حیره در فاصله‌ای در حدود ۵کیلومتری جنوب کوفه[۱۰]، و در محل کنونی نجف واقع شده بود و رود کافر آن‌را آبیاری می‌کرد که رود «حیره» نیز نامیده می‌شد و برخی گفته‌اند که حیره نام پل این رود بود، مُتَلَمِّس دربارهٔ آن گفته است:

وألقیتها بالثنی من بطن کافر کذلك أقنوکل قط مضلل[۱۱]
رضیت لها بالماء لما رأیتها یجول بها التیار فی کل جدول

---

1. Creswell, *a short account of early Muslim architecture, penguin Books*, 1958, pp. 111-128

۲. ابن‌حیان، المقتبس فی تاریخ رجال الاندلس، چاپ کشیش ملچور آنتونیا، پاریس، ۱۹۳۷، جزء سوم، ص ۶؛ ابن‌عذاری، البیان المغرب، ج ۲، ص ۱۸۲.

۳. مقری، نفح الطیب من غصن اندلس الرطیب، ج ۲، ص ۱۲.

۴. زبیدی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۷۰؛ می‌دانیم که حیره به معنی «زمین سرسبز و پردرخت» نیز آمده است.

5. Herta 6. Hira

۷. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۵ـ۶ ;Musil, palmyrena, p. 289

۸. یوسف رزق‌الله غنیمه، الحیرة، المدینه و المملکة العربیة، بغداد، ۱۹۳۶، ص ۱۱.

۹. یعقوبی، کتاب البلدان، لیدن، ۱۸۹۱، ص ۲۶۳.

۱۰. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «مادهٔ حیره»، ص ۳۲۸؛ یوسف رزق‌الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۱۰؛ صالح احمدالعلی، «منطقة الحیرة»، «دراسة طوبو غرافیة مستندة علی المصادر الادبیه»، از مجلهٔ دانشکده ادبیات دانشگاه بغداد، شمارهٔ پنجم، نیسان ۱۹۶۲، ص ۲۸.

۱۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، «مادهٔ کافر»، ص ۴۳۱.

«آن نامه را به درون رود کافر انداختم من با هر کاغذپارهٔ گمراه‌کننده‌ای چنین می‌کنم؛ با افکندن آن در آب خرسند شدم آنگاه که دیدم امواج آن‌را به هر کرانهٔ جویبار می‌برد».

حیره به لطافت هوا، صافی فضا و زلالی و گوارایی آبش مشهور بود تا آنجا که گفته‌اند «یک شبانه‌روز در حیره به سر بردن بهتر از مداوای یکساله است[۱]». حمزهٔ اصفهانی می‌نویسد که عربها می‌گویند: «یک شب در حیره به سر بردن از آشامیدن شربت تئودوسیوس نافعتر است[۲]». و اصطخری می‌نویسد که هوا و خاک آن بمراتب از هوا و خاک کوفه نیکوتر است[۳].

پس ازآبادانی حیره توسط عمروبن‌عدی، سه طایفه در آن اسکان یافته‌اند؛ اعراب ضاحیه، عباد، واحلاف. عربهای ضاحیه کسانی بودندکه در سایبانها، چادرها و خیمه‌ها زندگی می‌کردند و در خانه‌های گلی و سنگی حیره سکونت نمی‌گزیدند[۴]. آنان نخستین تنوخیانی بودند که از یمن هجرت کردند و در میان حیره و انبار فرود آمدند[۵]. طایفهٔ عباد، گروهی از نصرانیان عرب بودند که از قبیله‌های مختلف جمع آمده و در قصرهایی که در اطراف حیره ساخته بودند، جدا از مردمان دیگر زندگی می‌کردند. چون کلمهٔ «عباد» تنها به خالق اضافه می‌شود، این طایفه عباد نامیده‌شده‌اند [نه عبید زیرا] عبید هم به‌طرف مخلوق اضافه می‌شود وهم به‌طرف خالق[۶]. عباد قبایل پراکنده‌ای بودند که از پادشاهان و بزرگان خود تبعیت می‌کردند[۷]. اما «احلاف» کسانی بودند که به مردم حیره پیوستند و بنابراین نه از تنوخیان چادرنشین بودند و نه از طایفهٔ عباد[۸]. شاید گروهی از عربها بودند که با منذریان پیمان بسته و سیادت آنان را پذیرفته بودند. استاد جوادعلی معتقد است که مقصود از «تنوخیان» آن دسته از ساکنان منطقهٔ بین حیره و انبار هستند که به زراعت اشتغال داشته و به شیوهٔ مردم بادیه زندگی می‌کردند. به اعتقاد او «عباد» از سه قبیلهٔ مختلف تمیم، لخم، و ازد تشکیل شده بود که علی‌رغم اختلاف نژاد و نسب، اعتقاد به یک آیین آنها راگرد یکدیگر جمع کرده بود. از این‌رو، نام عباد تنها به نصرانیان حیره اطلاق می‌شد تا آنان را از بت‌پرستان ساکن آن سرزمین متمایز سازد. هنگامی‌که مسیحیت به صورت

۱. ابن‌فقیه همدانی، مختصر کتاب البلدان، لیدن، ۱۸۸۵، ص ۱۸۱.
۲. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۵؛ یوسف رزق‌الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۱۵.
۳. اصطخری، کتاب المسالک والممالک، لیدن، ۱۹۲۷، ص ۸۲.
۴. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۷۴۹. ۵. منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۲۲.
۶. گرگوریوس ملطی، (معروف به ابن‌عبری)، تاریخ مختصر الدول، بیروت، ۱۹۵۸، ص ۱۴۴.
۷. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ حیره»، ص ۳۳۱.
۸. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۶؛ طبری، منبع پیشین، ص ۸۲۲.

آیین رسمی حیره درآمد و اکثر مردم آن به این آیین گرویدند، این نام به همهٔ مسیحیان حیره اطلاق می‌گردید تا سبب تمایز آنها از مسیحیان دیگر عرب باشد[۱].

در کنار این سه طایفه، گروهی از نبطیان عراق نیز در حیره اقامت داشتند. آنان بازماندگان ساکنان قدیمی عراق یعنی کلدانیان، بابلیان، و آرامیان بودند و بـه زراعت اشـتغال داشـتند[۲]. همچنین گروهی از یهودیان و جمعی از ایرانیان نیز در آنجا زندگی می‌کردند. ایرانیان، بزرگان و فرمانروایان حقیقی آن سرزمین بـودند؛ زیـرا پـادشاهان ایـران در عـصر مـلوک آل نـصر، مرزبانانی را به حیره می‌فرستادند تا از جانب آنان در آن سرزمین حکومت کنند[۳].

طایفهٔ عباد به مهارت در خواندن و نوشتن معروف بودند. از جمله گفته‌اند که: «عمروبن هند به کارگزار خود در بحرین دو نامه دربارهٔ مُتَلَمِّس شاعر و طرفةبن عبد نوشت و به آنان گفت: این نامه‌ها را به نزد کارگزار بحرین ببرید که انعام و پاداش من برای شما در آن نوشته شـده است. آن دو بیرون آمدند و در حیره کودکی را دیدند، مُلَتَمِّس به او گفت: آیا می‌توانی بخوانی؟ گفت: آری. نامه‌اش را به وی داد و گفت: بخوان. چون کودک به نامه نگریست به او گفت: تو مُلَتَمِّس هستی؟ گفت: آری. آن کودک گفت: خود را نجات ده که در نامه به هلاکت تو فرمان داده شده است. مُلَتَمِّس نامه را به رود حیره انداخت و به طرفه گفت: نامه‌ات را به وی بده تا بخواند، به گمان من آن نیز همانند نامهٔ من است. طرفه پاسخ داد: شاید سودی از آن عاید من شود. پس مُلَتَمِّس به راه خود رفت و طرفه به همراه نامه راهی بحرین شد و به قتل رسید[۴]».

از میان مردم حیره شاعرانی برخاسته و به شهرت و آوازه دست یافته‌انـد. عـدی‌بن زیـد عبادی حیری که به دست نعمان‌بن منذر لخمی پادشاه حیره کشته شد[۵] از جملهٔ این شاعران بود. این شاعر از مترجمان خسروپرویز بود[۶]. یکی دیگر از ایـن شـاعران عـدی‌بن مـرینا از لخمیان‌بن مرینا، شریفترین خاندان اعراب حیری بود. این خاندان در میان دیر هـند و کـوفه اقامت داشتند و در همانجا بود که در روزگار منذر گروهی از بنی‌آکـل مـرار کشـته شـدند. امرؤالقیس دربارهٔ آنان می‌گوید:

---

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۵ـ۱۶.
۲. یوسف رزق‌الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۱۸.
۳. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۲۲۴، ۲۲۵؛ یوسف رزق‌الله غنیمه، منبع پیشین؛ جوادعلی، ج ۴، ص ۱۶؛ صالح احمدالعلی، محاضرات فی تاریخ العرب، ج ۱، ص ۷۲، ۷۳.
۴. یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، «مادهٔ کافر»، ص ۴۳۱.
۵. آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب، ج ۳، ص ۱۱۹؛ احمدامین، فجر الاسلام، ص ۲۲. پدرش زیدبن حماد، شاعر و خطیب بود و کتابهای عربی و ایرانی را می‌خواند.
۶. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۱۶؛ ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۵۵.

ملوك من بنی‌حجربن عـمرو یســـاقون العشـــیة یـقتلونا
ولو فی یوم مـعركة أصـیبوا ولكن فی دیـار بـنی‌مرینا[۱]

«پادشاهانی را که از اولاد حجربن عمر بودند شب‌هنگام به قتل رساندند؛
اگر آنان در روز جنگ کشته می‌شدند چندان دردناک نبود، اما آنان در دیار بنی‌مرینا به قتل رسیدند».

از جمله خاندانهای بزرگ حیره، خاندان عبادیان بقیله از قبیلهٔ ازد بود. «قصر بنی‌بقیله» در حیره به این خاندان منسوب است[۲]. گفته‌اند که چون عبدالمسیح‌بن بقیله این قصر را در حیره بنا کرد گفت:

لقـد بـنیت للـحدثان قـصراً لو أن المرء تـنفعه الحـصون
طویل الرأس أقعس مشمخراً لأنـــواع الریـاح بـه أنـین[۳]

«برای مقابله با حادثه‌ها و سختیهای روزگار قصری بنیان نهادم، اگر قصرها و قلعه‌ها بتوانند نفعی به انسان رساند؛
قصری بلند و سرفراز و پرشکوه، که بادها برفراز آن ناله سر می‌دهند».

در صفحات آینده به هنگام بحث از تمدن حیره، بار دیگر دربارهٔ این سرزمین سخن خواهیم گفت.

د. معروفترین امرای منذریان پس از عمروبن عدی

۱. امرؤالقیس (۲۸۸ـ۳۲۸ م)

او پسر عمروبن عدی از ماریه، دختر عمرو، و خواهر کعب‌بن عمرو ازدی بود.[۴] امرؤالقیس نزد راویان اخبار به «امرؤالقیس اول» معروف است. او نخستین پادشاه خاندان نصربن ربیعه و از

۱. یوسف رزق الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۱۷.
۲. شابشتی، الدیارات، به کوشش کورکیس عواد، بغداد، ۱۹۵۱، ص ۱۵۴.
۳. یوسف رزق الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۲۶.
۴. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۶؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۳۴.

کارگزاران پادشاهان ایران بود که به مسیحیت گروید. گفته‌اند که او ۱۱۴ سال پادشاهی کرد. وی با شاپور پسر اردشیر، هرمز پسر شاپور، بهرام پسر هرمز، و بهرام پسر بهرام معاصر بود[۱]. به طوری که پیداست دربارهٔ مدت حکومت او بر اساس آنچه ابن‌کلبی روایت کرده، مبالغهٔ زیادی شده است. بنا به گفتهٔ یعقوبی مدت حکومت او ۳۵ سال بود.[۲] به امرؤالقیس لقب «محرق عرب» و یا «محرق» داده شده است. و این صفت پس از آن به بنی‌نصر نیز اطلاق شد و آنان را «آل محرق» خوانده‌اند.

اسودبن یَعفُر شاعر دربارهٔ آنان می‌گوید:

ماذا أؤمل بعد آل محرق؟ تركوا منازلهم و بعد إياد
أرض الخورنق والسدير و بارق والقصر ذي‌الشرفات من سنداد[۳]

«پس از آل محرق و ایاد که صاحبان و ساکنان خورنق و سدیر و بارق و قصر کنگره‌دار سداد بودند، و خانه‌های خود را ترک گفتند به چه چیزی امید ببندم؟».

دکتر جوادعلی معتقد است که این صفت از آن‌روی به امرؤالقیس داده نشده است که او دشمنانش را می‌سوزاند، بلکه این صفت با بتی به نام محرق ارتباط می‌یابد که مورد پرستش بعضی از قبایل نظیر بکربن وائل و ربیعه بود و در میان اسامی عهد جاهلی، اسمی وجود دارد که با این بت مرتبط است و آن اسم «عبد محرق» است[۴].

امرؤالقیس حکومت نیرومندی داشت و بر قلمرو وسیعی فرمان می‌راند. او از کارگزاران شاپور بود که بر قبایل عرب اعم از ربیعه، مضر و قبایل دیگر ساکن در بیابان عراق، حجاز و جزیره حکومت داشت[۵]. وقتی «لوح نمارة» را، که در کوه حوران واقع شده است، می‌خوانیم در آن آمده است: «این آرامگاه امرؤالقیس‌بن عمرو پادشاه همهٔ قبایل عرب است که تاج بر سر نهاد و قبیله‌های اسد و نزار و پادشاهان آنها را به اطاعت خود درآورد. تا به امروز پیوسته «مذحج» را به هزیمت واداشت و بر باروهای نجران و شهر شمر پیروزمندانه دست یافت. «معد» را مطیع خود ساخت، و فرزندانش را به کارگزاری قبایل گماشت و آنان را به نیابت از خود، نزد ایرانیان و رومیان فرستاد. تا امروز هیچ حکومتی به پایهٔ حکومت او نرسیده است.

---

۱. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۶ـ۶۷؛ طبری، منبع پیشین.
۲. یعقوبی، تاریخ الیعقوبی، ج ۱، ص ۱۷۰.
۳. ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۸.
۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۳۲.
۵. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۳۴.

در روز هفتم مکسلول سال ۲۲۳ درگذشت و فرزندانش به سعادت رسیدند[۱]».

این لوح یادبود از آنِ امرؤالقیس اول است که موضوع این بحث است. او براساس تقویم بُصریٰ در سال ۲۲۳ مطابق با سال ۳۲۸ میلادی در حوران درگذشت. از این لوح استنباط می‌شود که امرؤالقیس جنگجوی بزرگی بود که توانست قبایل عرب شبه‌جزیره را تحت فرمان خود درآورد. مهمترین و نیرومندترین این قبایل، قبیلهٔ اسد، نزار، مذحج، و معد بود. وجود آرامگاه او در «نمارة» که در قلمرو روم واقع شده بود خود به عنوان دلیل روشنی، شناسایی رومیان را نسبت به اقتدار امرؤالقیس مورد تأیید قرار می‌دهد. این لوح با حروف نبطی و به زبان عربی نوشته شده است[۲].

به نظر استاد کلرمون گانو[۳] استعمال کلمهٔ تاج در این لوح، که در میان ایرانیان واژهٔ معروفی است، نشانگر یکی از مظاهر قدرت عربی است که با حمایت ایرانیان تأسیس یافته است. استاد رتشتین می‌نویسد که وقتی در سال ۵۸۰ میلادی عربهای غسّانی اکلیل را به تاج تبدیل کردند، از طریق لخمیان با آن آشنا شده بودند[۴].

۲. نعمان اول پسر امرؤالقیس دوم (۳۹۰ـ۴۱۸ م)

او پسر امرؤالقیس دوم از شقیقه دختر ابی‌ربیعةبن ذهل‌بن شیبان‌بن ثعلبه بود[۵]. اما مسعودی می‌نویسد که مادر او هیجمانه دختر مسلول‌بن مراد، و بنا به آنچه گفته شده است، از قبیله ایاد بود[۶]. نعمان اول در میان پادشاهان حیره از شهرت بسیاری برخوردار است. او را نعمان یک‌چشم[۷]، و نعمان زاهد[۸] نیز نامیده‌اند؛ زیرا او در اواخر عمر زهد پیشه کرد و از دنیا دوری گزید،پادشاهی را ترک‌گفت وپلاسی پوشیده وبه سیاحت پرداخت[۹]. این تحول براساس روایت طبری از هشام‌بن کلبی، پس از بیست و نه سال و چهارماه حکمرانی در زندگی وی پدید آمد، و طبق روایت حمزهٔ اصفهانی پس از سی سال حکومت. همچنین این نعمان همان کسی است

---

۱. جرجی زیدان، منبع پیشین، ص ۲۲۷ـ۲۲۸؛ جواد علی منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۸۹؛ یوسف رزاق‌الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۱۳۹.(مکسلول از ماههای تقویم بُصریٰ و شاید مطابق ماه ایلول = سپتامبر رومی بوده است. ـو.)

۲. رینیه دیسو، العرب فی سوریا قبل الاسلام، ص ۳۶.

3. Clermont Ganneau

۴. رینیه دیسو، منبع پیشین، ص ۳۴، ۳۵.

۵. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۸ ؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۵۰ .

۶. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۹۸.

۷. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین؛ ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۸. ۸. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین.

۹. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۵۴ ؛ ابن‌قتیبه، منبع پیشین.

که قصر «خورنق» و «سدیر» را بنا نهاد[۱]. طبری و دیگران نوشته‌اند که او فقط صاحب خورنق[۲] بود و نیز دربارهٔ نعمان گفته‌اند که او «دلاور حلیمه[۳]» بود. اما این سخن پذیرفتنی نیست؛ زیرا روز حلیمه در دوران منذربن ماء السماء رخ داده است نه در روزگار نعمان.

نعمان اکبر به چنان شهرتی دست یافت که هیچ‌یک از پادشاهان حیره پیش و یا پس از او به آن پایه از اشتهار نرسیده‌اند. بی‌گمان او سزاوار چنین شهرتی بود. ناقلان اخبار در توصیف او گفته‌اند که او دلیر و دوراندیش بود، بر قلمرو حکومتش تسلط داشت؛ و آن‌قدر ثروت، سپاه و خدم و حشم و برده فراهم آورده بود که هیچ‌یک از پادشاهان حیره هرگز به آن‌همه ثروت و مکنت دست نیافته بودند. او سختگیرترین پادشاهان حیره نسبت به دشمنان، و بی‌باکترین و بی‌پرواترین آنها بود. بارها به شام یورش برد و مصائب بسیاری بر مردم آنجا وارد آورد و گروهی از آنان را اسیر کرد و اموالشان را به غنیمت برد[۴]. دربارهٔ توانایی نظامی او نیز گفته‌اند که پادشاه ایران دو لشکر در اختیار او قرار داده بود که به یکی از آنها «دوسر» گفته می‌شد که از تنوخ بود و دیگری «شهبا» نام داشت که از فارس بود. به آن دو سپاه دو قبیله نیز گفته شده است. نعمان با این دو سپاه به سرزمین شام و قبایل عرب، که از وی فرمان نمی‌بردند، هجوم می‌برد[۵]. لشکر دوسر چنان نیرومند بود که عربها در صلابت بدان مثال زده و گفته‌اند: ابطش من دوسر (پرصلابت‌تر از دوسر[۶]). کلمه دوسر از «دسر» مشتق شده و معنای آن «به صلابت نیزه زدن به سبب استواری گامهاست». یکی از شاعران دربارهٔ نیروی این سپاه گفته است:

ضربت دوسر فیهم ضربة أثبتت اوتاد ملك فاستقر[۷]

«سپاه دوسر چنان ضربه‌ای بر آنها زد که میخهای حکومت را استوار ساخت و سبب استقرار آن شد».

گفته‌اند که سپاه نعمان از پنج لشکر تشکیل می‌شد. یکی از آنها «اشاهب» یعنی سپیدچهره‌ها، و دیگری دوسر بود که پیش از این دربارهٔ آنها سخن گفتیم. سه لشگر دیگر عبارت بودند از:

---

۱. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین.
۲. یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۷۰؛ طبری، منبع پیشین؛ ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۸.
۳. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین.
۴. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین، ص ۸۵۳.
۵. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین.
۶. میدانی، ابوالفضل احمدبن محمد نیشابوری، مجمع الأمثال، ج ۱، قاهره، ۱۳۵۲، ص ۱۲۴.
۷. میدانی، منبع پیشین، ص ۱۲۵؛ آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۷۶.

الف. رهائن: و آن متشکل از ۵۰۰ مرد بود که به عنوان گروگان قبیله‌های عرب، به مدت یک‌سال مقیم درگاه پادشاه بودند و در فصل بهار هر سال ۵۰۰ مرد دیگر جایگزین آنها می‌شد.

ب. صنائع: افراد این لشگر از خاندان بنی‌قیس و بنی‌تیم اللات پسران ثعلبه بودند و از جمله نزدیکان و خواص پادشاه به شمار می‌آمدند و پیوسته مقیم بارگاه او بودند و از آن دور نمی‌شدند.

ج. وضائع: ۱۰۰۰ مرد ایرانی بودند که پادشاه ایران جهت کمک و تقویت شاهان عرب آنها را در حیره مستقر ساخته بود. این افراد یک‌سال مقیم و ملازم آنجا بودند. پس از آن بازمی‌گشتند و ۱۰۰۰ مرد دیگر جای آنان را می‌گرفتند[۱].

نعمان همچنانکه به امور سپاه اهتمام داشت به آبادانی کشور نیز اهتمام می‌ورزید. ناقلان اخبار بنای قصر «خورنق» و حتی قصر «سدیر» را به وی نسبت داده‌اند[۲]. طبری دربارهٔ علت بنای «خورنق» می‌نویسد که: «فرزندان یزدگرد پسر بهرام کرمانشاه، پسر شاپور ذوالاکتاف، در کودکی می‌مردند. او به جست و جوی محلی عاری از دردها و بیماریها برآمد. اطراف حیره را به وی نشان دادند. پسرش بهرام گور را به نعمان سپرد و به او فرمان داد تا جهت اقامت بهرام قصر «خورنق» را بنیان نهد و او را در آن قصر فرود آورد و دستور داد تا بهرام را به سوی بیابانهای عرب ببرد»[۳].

طبری در جای دیگر می‌نویسد که یزدگرد پسرش بهرام را به منذربن نعمان سپرد و در مقابل، پادشاهی عرب را به وی داد و دو عنوان مهم به وی اعطا کرد که یکی «رام افزود یزدگرد» بود و مفهومش آن بود که «شادمانی یزدگرد را افزون ساخت» و دیگری «مهشت» به معنی «بزرگترین خدمتگزاران» بود. یزدگرد دستور داد تا صله و خلعتی شایستهٔ مقام نعمان به وی داده شود و سپس به او فرمان داد تا بهرام را به سرزمین عرب ببرد. منذر او را به سرزمین خود برد و سه زن تندرست، تیزهوش، و برخوردار از آداب پسندیده را از میان خاندانهای اشراف جهت شیر دادن به بهرام انتخاب کرد و دستور داد تا پوشاک، فرش، طعام، و آشامیدنی

۱. میدانی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۵؛ آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۷۶.
۲. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۶۸ ;perceval, op. cit. t. II. p. 55
۳. طبری، منبع پیشین، ص ۸۵۱.

مناسب، و دیگر نیازمندیهای آنان را تأمین کنند. آنان سه سال بهرام را شیر دادند و در سال چهارم او را از شیر گرفتند... چون پدرش یزدگرد درگذشت، بهرام دور از ایران به سر می‌برد. مردم از بزرگان و اشراف پیمان گرفتند که به سبب سوءرفتار و سیرت زشت یزدگرد هیچ‌یک از فرزندان او را به پادشاهی منصوب نکنند[۱]. منذر، بهرام را در دستیابی به تاج و تخت یاری کرد و سپاه خود را به ایران گسیل داشت، تا اینکه سرانجام آشوب و اختلاف با جلوس بهرام بر سریر پادشاهی پایان پذیرفت[۲].

میان این دو روایت می‌توان بدین‌گونه سازگاری ایجاد کرد که یزدگرد به نعمان دستور داده بود تا قصر «خورنق» را جهت اقامت و زندگی پسرش بهرام بنا کند و چون در سال ۴۱۸ میلادی نعمان درگذشت و پسرش منذر جانشین وی گردید نگهداری و تربیت بهرام را او به عهده گرفت. سپس او را یاری کرد تا تخت و تاج پدرش را به دست آورد. یعقوبی در جمع میان دو روایت طبری به این راه‌حلِ میانگین توسّل جسته است[۳].

طبری می‌نویسد سازندهٔ قصر «خورنق» مردی به نام «سنمّار» بود. چون از ساختن آن فارغ شد از زیبایی و استواری بنای آن در شگفت ماندند. سنمّار گفت: که اگر مزد کافی به وی بپردازند او می‌تواند بنایی بزرگتر از آن بسازد که به همراه گردش خورشید بگردد، نعمان پرسید تو می‌توانستی بنایی نیکوتر از آن بسازی و چنین نکردی؟

سپس دستور داد تا او را از بام «خورنق» به زیر افکنند. ابوطمحان قینی شاعر در این مورد می‌گوید:

جزاء سنمّار جزاها و ربها و باللات والعزی جزاء المکفر

«او را همانند سنّمار جزا دادند، به پروردگار و لات و عزی سوگند، ناسپاس همین گونه پاداش دهد.»

و عبدالعزی‌بن امرؤالقیس کلبی گفته است:

جزانی جزاه الله شر جزائه جزاء سنمّار و ما کان ذا ذنب
سوی رصه البنیان عشرین حجة یعل علیه بالقرامید والسکب

۱. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۵۵ـ۸۶۰.
۲. منبع پیشین.
۳. یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۷۰.

فـــلما رأی البـــنیان ثـــم ســـحوقه و آض کمثل الطور ذی‌الباذخ الصعب
فأتـــهمه مـــن بـــعد حـرس و حـقبة و قـد هـره أهـل المشـارق والغـرب
و ظـــن ســـنمّار بـــه کـــل حـــبوة و فـــاز لدیـــه بـــالمودة والقـــرب
فقال أقذفوا بالعلج مـن فـوق بـرجـه فهذا لعـمر الله مـن أعـجب الخـطب[1]

«مرا پاداش سنمّار داد، در حالی که سنمّار بی‌گناه بود، خدا او را سزای بد بدهد؛
جز اینکه او بیست سال بنایی ساخت و آجر و ملاط به کار برد؛
چون بلندای بنا را دید که همانند کوه سرفرازی برافراشته شده است؛
پس از گذشت روزگاران سنمّار را متهم کرد و مردم مشرق و مغرب عمل او را ناپسند شمردند؛
سنمّار پنداشت که عطایای بسیاری نصیب او خواهد شد، و در نزد او به مقام دوستی و تقرب رسیده است؛
گفت: این بیگانه را از فراز برجش فروافکنید. به خدا سوگند این شگفت‌ترین سخنها بود».

در این اشعار، سنمّار از نژاد دیگری غیر از عرب تلقی شده. یاقوت به نقل از هیثم‌بن عدی می‌نویسد که سنمّار مردی از روم بود[2].

یاقوت روایت دیگری را درمورد بنای «خورنق» ذکر کرده است کـه در آن آمـده است: «خورنق در طول شصت سال ساخته شد. معمار آن یک مرد رومی به نام «سنمّار» بود. دو یا سه سال مشغول ساختن آن می‌شد و پنج سال یا کمتر و بیشتر از آن ناپدید مـی‌گردید. او را جست‌وجو می‌کردند و نمی‌یافتند سپس بازمی‌گشت و دلیل و بهانه‌ای می‌آورد. در طول شصت سال پیوسته همین کار را می‌کرد تا اینکه بنای آن‌را به پایان رساند. پس از اتمام قصر، نعمان برفراز آن رفت و به دریا، که در پیش رویش قرار داشت و به خشکی، کـه در پشت سـرش گسترده شده بود، چشم دوخت. ماهی، سوسمار، آهو و درختان خرما را دید و گفت: هـرگز چنین بنایی را ندیده‌ام. سنمّار به او گفت: من محل آجری را می‌دانم که اگر برداشته شود همهٔ قصر فرومی‌ریزد. نعمان پرسید: آیا جز تو کس دیگری نیز از محل آن آگاه است؟ گفت: نه، نعمان گفت: نمی‌گذارم کسی جای آن‌را بداند. سپس دستور داد تا او را از فراز قصر به پـایین

۱. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۵۱ـ۸۵۲.
۲. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، مادهٔ «خورنق»، ص ۴۰۱.

افکندند تا قطعه‌قطعه شد، از آن پس عرب بدان مثل زدند[۱]».

مسیحیت که در عصر امرؤالقیس اول در آن سرزمین ریشه دوانیده بود در روزگار نعمان شروع به رشد و نمود کرد و قامت برافراشت. عزلت‌گزینی سمعان عمودی قدیس[۲] در بالای کوهی در سوریه گروه زیادی از عربهای عباد حیره را شیفته و مجذوب ساخت. آنان به نزد او می‌رفتند تا متبرکشان سازد یا بیماریهاشان را شفا بخشد. چون این خبر به نعمان رسید از اینکه مصالح حکومتش در نتیجهٔ اقامت رعایای او، زائران سمعان قدیس، در مناطق تابعهٔ رومیان، که دشمنان خونی سروران ایرانی او بودند، به خطر بیفتد بیمناک گردید و دستور جلوگیری از این مسافرتها را صادر کرد و کسانی را که به دیدار این قدیس می‌رفتند به مجازات تهدید نمود. اما سمعان قدیس یک شب در حالی که دو تن از خادمان کلیسا او را احاطه کرده بودند به خواب نعمان آمد و بر وی بانگ زد و به یکی از خادمان همراه خود امر کرد تا با عصای خویش او را بزند. نعمان از خواب بیدار شد در حالی که خسته و بیمار بود یقین کرد که این خواب یک تهدید آسمانی است. پس از آن آزادی انجام شعائر مسیحیت را در حیره مجاز شمرد و از ساختن کلیساها و دیدار اسقفهای تارک دنیا ممانعت نکرد. پس از آن بود که شفای کامل یافت و این رؤیا را از جمله کرامتهای سمعان قدیس شمرد. کشیش کوزماس این قصه را از زبان آنتیوخوس‌نامی، از فرماندهان روم، نقل می‌کند که به هنگام دیدارش از نعمان در حیره از زبان خود او شنیده بود. کوزماس می‌افزاید که نعمان به این امیر رومی به صراحت اظهار کرده بود که اگر ترس از خشم پادشاه ایران نبود او قلباً به پذیرش آیین مسیح تمایل داشت[۳]. ناقلان اخبار[۴] در تأیید این روایت گفته‌اند که یک روز نعمان در «خورنق» نشسته بود و از آنجا به نجف و بستانهای پیرامون آن، و نخلستانها و باغها و رودها در سمت مغرب، و به فرات در جانب مشرق می‌نگریست، و «خورنق» به رود فرات، که بر گرد آن دور می‌زد، مشرف بود، سرسبزی آنجا و آب فرات نعمان را متعجب ساخت. شگفتی و اعجاب خود را دربارهٔ زیبایی آن محل بدین‌گونه به وزیر و همراه خود اظهار کرد. به او گفت: آیا چنین چشم‌انداز زیبایی را

---

۱. یاقوت، منبع پیشین، مادهٔ «خورنق»، ص ۴۰۱.

2. St. simeon stylites

3. C. de perceval, t. II. p. 56-57;

ابن‌خلدون به نقل از بیهقی می‌نویسد که نخستین کسی که از آل نصر به مسیحیت گروید نعمان‌بن شقیقه بود. (نک: ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۶۷).

۴. منظور از آنان هشام‌بن محمدبن سائب کلبی و کسانی نظیر طبری و حمزهٔ اصفهانی است که این روایت را از او نقل کرده‌اند.

دیده‌ای؟ وزیرش در پاسخ گفت: نه، به خدا سوگند ای پادشاه، نظیر چنین منظره‌ای را ندیده‌ام؛ اگر پایدار می‌ماند!! نعمان گفت: چه چیزی دوام می‌یابد؟ گفت: آنچه در جهان دیگر در نزد خداست. پرسید: چگونه می‌توان بدان رسید؟ گفت: با فروگذاشتن و رها کردن این دنیا، پرستش خدا و درخواست آنچه به نزد اوست. پس از آن نعمان در همان شب حکومت را ترک گفت، لباس راهبان بر تن کرد و از انظار ناپدید گردید و در کوهها و بیابانها به عبادت پرداخت. عدی‌بن زید عبادی، شاعر حیره، در این‌باره می‌گوید:

وَ تَفَكَّرْ رَبَّ الخَوَرْنَقِ إِذْ أَشْرَفَ يَوماً وَ لِلْهُدىٰ تَبْصِيرُ
سَرَّهُ حَالُهُ وَ كَثْرَةُ مَا يَمْلِكُ وَ الْبَحرُ مُعرِضٌ وَالسَّدِيرُ
فَارعوى قَلبُهُ فَقَالَ فَمَاغِبْ طَةُ حَيٍّ إِلى الْمَمَاتِ يَصِيرُ
ثَمَّ بَعدَ الفَلاحِ والمُلْكِ وَالأُمَّةِ وَارَتْهُمُ هُنَاكَ الْقُبُورُ
ثُمَّ اَضْحوا كَأَنَّهُمْ وَرَقٌ جَفَّ فَأَلْوَتْ بِهِ الصَّبا وَالدَّبُورُ[1]

«دربارهٔ خداوند «خورنق» بیندیش که روزی در بالا نشسته بود، و هدایت را بصیرتهاست؛
او از حال و ملکِ بسیارِ خویش، و دریای نمایان و قصر «سدیر» خوشدل بود؛
ناگهان دلش بلرزید و گفت: زندگانی که سوی مرگ رَوَد خوش نباشد؛
که پس از پیروزی و برخورداری از ملک و مردم، گورها آنان را در خود جای دهند و بپوشانند؛
سپس چون برگهای خشکیده شوند و صبا و دبور آنها را بازیچهٔ خود سازند».

برخی از تاریخنگاران بر این عقیده‌اند که ایمان آوردن نعمان به آیین مسیحیت بعدها به اثبات نرسیده است و روایات و اخبارِ راویان لزوماً نمی‌تواند به عنوان حقایق قطعی یا اسناد تردیدناپذیر تلقی شود. ولی این روایتها بر این نکته دلالت دارد که نعمان آمادگی پذیرش مسیحیت را داشته و یا اینکه او به این آیین متمایل بوده است و در روزگار او رعایای مسیحی وی از آزادی تام و تمامی برخوردا بودند[2].

---

۱. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۵۴؛ ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۸؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «مادهٔ خورنق»، ص ۴۰۲.

2. Nicholson, *a literary history of the Arabs*, cambridge; 1952. p. 41;
جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۴۱.

۳. منذربن امرؤالقیس، معروف به ابن‌ماء السماء (۵۱۲ـ۵۵۲ م)

ناقلان اخبار منذربن امرؤالقیس را به نام منذربن ماء السماء می‌شناسند. علاوه بر این، منذر نزد آنان به «ذوالقرنین» نیز معروف است. ماء السماء لقب مادر او، ماریه دختر عوف‌بن جشم‌بن هلال‌بن ربیعة‌بن زید مناة‌بن عامر ضحیان‌بن خزرج‌بن تیم‌الله‌بن نمربن قاسط، بود. او به سبب زیبایی و جمالش ماء السماء نامیده شده است[۱]، و علت نامگذاری به «ذوالقرنین» آن بود که دو دسته موی بافته بر سر داشت[۲]. بنا به عقیده استاد جوادعلی، در دوران ماء السماء و در فاصلهٔ سالهای ۵۲۴ـ۵۲۸ میلادی حارث‌بن عمروبن حجر کندی حکومت حیره را غصب کرد[۳]. ناقلان اخبار این مسئله را بدین‌گونه توجیه کرده‌اند که چون منذر ماء السماء از پذیرش آیین مزدک امتناع می‌کرد، قباد او را از حکومت عزل نمود و حارث‌بن عمر کندی را به دلیل قبول زندقه به جای وی نشاند[۴]. چون خسروانوشیروان به پادشاهی ایران رسید و با مزدکیان به ستیزه برخاست، مجدداً منذر را به پادشاهی حیره رساند[۵]. و نیز گفته‌اند که به دنبال غصب حکومت حیره توسط حارث کندی، منذر به جرساءِ کلبی پناه برد و در نزد او اقامت گزید[۶]. ولی به نظر استاد جوادعلی، عزل منذر از حکومت و بازگشت مجدد او بر سریر قدرت ارتباطی به جریان مزدکیان، یا به اختلافات دینی، چنانکه راویان اخبار تصور کرده‌اند، ندارد، بلکه مسئله تنها موضوع قدرت و حکومت بود. منذر مرد کاردان و دارای شخصیت نیرومندی بود که در سرزمین روم بیم و هراس ایجاد می‌کرد. قیصر جهت آزادی دو تن از فرماندهانش، که به اسارت وی درآمده بودند، و برای اینکه او را قانع به پیوستن به خود کند و یا حداقل از سوی او در امان باشد، فرستادگانی را نزد او گسیل داشت. قباد کسی بود که در دوران حکومتش با مصائب بسیاری مواجه شده بود، از حکومت خلع شده و به زندان افتاده و در معرض هلاکت قرار گرفته بود؛ ولی او از زندان گریخته و خود را نجات داده بود و پس از تلاش و رنج و فعالیتهای پنهانی به حکومت دست یافته بود و به هنگام دستیابی به حکومت نیز پایه‌های دولت او متزلزل بود. پس از آن درگیر جنگ با رومیان شده بود. چنین کسی ناگزیر بود تا همواره در اضطراب به سر بَرَد و از رقابت مردان قدرتمند در هراس باشد. در چنین شرایطی طبیعی بود که قباد توسعهٔ نفوذ منذر و احتمال ارتباط رومیان را با وی جهت جلب او به اتحاد با خود از نظر دور ندارد. در وضعیتی چنین، چون حارث کندی در عراق سر

---

۱. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۰؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۹۰۰. ۲. طبری، منبع پیشین.
۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۷۱. ۴. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۲.
۵. منبع پیشین؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۹۹. ۶. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۱.

برافراشته و سودای دستیابی به قلمرو حکومت منذر و حکومت عربهای عراق را در سر داشت، قباد دفاع از منذر را به سود مصالح خود ندید. از این‌رو، او را به حال خود واگذاشت و از حمایتش دست کشید تا اینکه حارث بر وی چیره شد[۱]. دکتر جوادعلی می‌افزاید که این تصور ناقلان اخبار اعتباری ندارد که گفته‌اند بازگشت منذر به حکومت در آغاز به قدرت رسیدن انوشیروان در ایران به سال ۵۳۱ میلادی بود؛ زیرا اینکه به اثبات رسیده است که منذر از سال ۵۲۸ میلادی به سرزمین شام حمله می‌کرده است. جوادعلی آنچه را راویان اخبار در مورد علاقهٔ مزدکیان به عزل منذر اشاعه داده‌اند، بدین‌گونه بیان می‌کند که روایتگران خاندان منذر خواسته‌اند از این طریق حارث کندی را بدنام ساخته و او را به عنوان کسی جلوه دهند که جهت رسیدن به حکومت، دین و اعتقادش را فروخته و به زندقه و اباحیگری گرویده بود[۲]. به طوری که معروف است حمزهٔ اصفهانی و طبری مواد اطلاعات خود را از هشام کلبی اخذ کرده‌اند و او نیز در اقوال خود به اسنادی تکیه کرده است که در کلیساهای حیره نگهداری می‌شد. او می‌گوید: من به استخراج اخبار عرب و انساب آل نصربن ربیعه و مدت زندگی آن دسته از آنها که کارگزار ساسانیان بودند و تاریخ درخشان آنها، از کلیساهای حیره، مشغول بودم و همهٔ مسائل حکومتی و امور مربوط به آنان در آنجا موجود بود[۳].

منذربن امرؤالقیس جنگجوی دلیری بود. وی سراسر زندگی خود را در حمله به سرزمین روم و عرب گذراند. در سال ۵۱۹ میلادی به سرزمین روم یورش برد و در یکی از جنگهایش دو تن از فرماندهان روم به نامهای دیموستراتوس و یوحنا را به اسارت درآورد. یوستینوس در سال ۵۲۴ میلادی هیئتی متشکل از آبراهام و شمعون ارشامی، و سرگیوس اسقف رصافه را جهت مذاکره دربارهٔ آزادی دو فرمانده مذکور به دربار منذر فرستاد[۴]. او در سال ۵۲۸ میلادی برای پشتیبانی و کمک به ایرانیان سرزمینهای روم را مورد حمله قرار داد و در منطقهٔ شام نفوذ کرد و غنایم بسیاری به دست آورد. سال بعد نیز حمله به سرزمین شام را تجدید کرد و در آن مناطق پیشروی نمود تا به انطاکیه رسید. کشمکش میان منذر و حارث جفنی، به دلیل منازعه بر سر خراجی که از عربهای منطقه تدمر اخذ می‌شد، پایان نپذیرفت. این جنگها سرانجام در سال ۵۵۴ میلادی به کشته شدن منذربن امرؤالقیس در محلی به نام حلیمه یا خیار منتهی

---

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۷۰.
۲. منبع پیشین، ص ۷۲.
۳. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۸۵۱ـ۸۵۲.
۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۵۳؛ یوسف رزق‌الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۱۶۸. (به نقل از سمعانی)

گردید که ما به هنگام بحث در باب غسّانیان در مورد آن توضیح دادیم[۱].

ابن‌اثیر جنگ روز «اوارهٔ اول» را به منذربن امرؤالقیس نسبت می‌دهد. وی می‌نویسد که او با گروهی از لشگریانش به سوی بکربن وائل رفت، در «اوارة» رو در روی هم قرار گرفتند و جنگ به شکست بکر و اسارت یزیدبن شرحبیل کندی منجر شد و منذر دستور کشتن او را داد و او را به قتل رساندند. بسیاری از مردمان در این جنگ کشته شدند و منذر از همراهان بکر تعداد زیادی را به اسارت درآورد. به فرمان او این اسیران را در کوه واره سر بریدند و زنان را در آتش سوزاندند[۲].

راویان اخبار گفته‌اند که منذربن ماء السماء صاحب دو بنای باشکوه بود که در اطراف حیره ساخته شده بود. علت ساختن این بناها آن بود که او دو ندیم به نامهای خالدبن نضله، و عمروبن مسعود داشت که از قبیلهٔ بنی‌اسد بودند. روزی در حال مستی سخن پادشاه را رد کردند. پادشاه نیز که مست بود در حال بی‌خویشی و مستی دستور داد دو گودال در اطراف کوفه حفر کردند و آنان را زنده‌زنده در این گودالها دفن کردند. چون بامداد برآمد آنان را خواست. به او خبر دادند که به فرمان وی بر آنان چه رفته است. اندوهگین شد، به مدفن آنها رفت و فرمان داد دو بنای بزرگ و باشکوه بر سر قبر آنان بسازند. منذر گفت اگر مردم با فرمان من مخالفت ورزند در آن صورت من پادشاه نخواهم بود. همهٔ فرستادگان عرب باید از بین این دو بنا بگذرند. آنگاه دو روز را به عنوان روز خشم «یوم بؤس» و روز نعمت «یوم نعم» برای آنان تعیین کرد. در روز خشم با هرکس که روبرو می‌شد او را می‌کشت و خونش را به این دو بنای باشکوه می‌مالید و اگر حیوانات وحشی از او دور می‌شدند سپاهیان آنها را می‌یافتند و اگر پرندگان پرواز کرده و اوج می‌گرفتند، مرغان شکاری خود را در پی آنها می‌فرستاد تا اینکه سر آنها را می‌بریدند و خونشان را بر دو بنای یادشده می‌مالیدند. از این حادثه مدت‌زمانی گذشت، یکی از آن دو روز به نام «یوم بؤس» موسوم گردید و این روز، همان بود که در آن هر انسان و یا حیوانی را که بر وی نمایان می‌شد به قتل می‌رساند. دیگری

---

۱. راویان اخبار واقعهٔ یوم حلیمه و یوم عین اباغ را با یکدیگر خلط کرده‌اند و نوشته‌اند که منذر در عین اباغ کشته شد. (نک: حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۰) پیش از این دربارهٔ این خلط بحث سخن گفتیم و اشاره کردیم که واقعهٔ عین اباغ بعد از واقعهٔ یوم حلیمه رخ داده است و براساس گفتهٔ ابن‌قتیبه، منذر در یوم حلیمه کشته شد که به «یوم الخیار» هم شهرت دارد. (نک: ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۶)

اما عمروبن هند که بنا به نوشتهٔ ابن‌قتیبه در عین اباغ کشته شده است، همان عمروبن مضرط الحجاره است که به دست عمروبن کلثوم تغلبی به قتل رسید. (نک: حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۲؛ ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۸)

۲. ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۳۴.

را «یوم النعیم» نامیدند که در آن روز هرکسی را که می‌دید به او نیکی می‌کرد و بدو نعمت و خلعت می‌بخشید. در یکی از روزهای خشم بیرون آمد، بناگاه عبیدبن ابرص اسدی شاعر بر وی نمایان شد که برای مدحگویی وی می‌آمد، چون به وی نگریست گفت: چرا کسی جز تو برای کشته شدن نیامد؟ عبید در پاسخ این مثل را گفت: اتتك بحائن رجلاه. «کسی که باید کشته شود با پای خود به سوی تو آمد». منذر به او گفت: آیا پیمانهٔ اجل لبریز شده است؟. یکی از همراهانش خطاب به منذر گفت: نفرین از تو دور باد، او را رها کن به گمان من او مدیحه زیبایی به همراه خویش دارد که از آنچه تو از کشتن وی به دست خواهی آورد بهتر است، شعر او را بشنو، اگر پسندیده آمد، به وی پاداش درخور بده و اگر جز این بود او را بکش که تو درهرحال بدین کار توانایی. عبید را فرود آورده و به وی طعام و شراب دادند... سپس به فرمان منذر او را رگ زدند، خون زیادی از او آمد و چون مرد خونش را به آن دو بنا مالیدند.

دیرزمانی از این واقعه نگذشته بود که در یکی از روزهای خشم، مردی از قبیلهٔ طی به نام حنظلةبن عفراء، به نزد او آمد. نزدیک بود کشته شود که گفت: نفرین از تو دور باد، من به زیارت تو آمده‌ام تا از دریای کرم تو برای خانواده‌ام روزی فراهم آورم، مگذار مصیبت مرگ من روزی آنها شود. منذر به وی گفت: از مرگ تو گریزی نیست، حاجت خود را بخواه تا پیش از مرگت برآورده شود. گفت: یک‌سال مرا مهلت ده تا به نزد خانواده‌ام بازگردم و آنچه در نظر دارم درمورد آنان انجام دهم، پس از آن به نزد تو آیم تا فرمانت اجرا شود. منذر گفت: چه کسی بازگشت تو را تضمین می‌کند؟ حنظله به چهرهٔ کسانی که در مجلس منذر بودند چشم دوخت و از آن میان، شریک‌بن عمروبن شراحیل شیبانی را شناخت و خطاب به وی گفت:

یا شریک یا ابن‌عمرو هل من الموت محالة؟
یا شریک یا ابن‌عمرو یا اخا من لا أخاله
یا أخاالمنذر فك ال یوم رهناً قد أنی له

«ای شریک، ای پسر عمرو! آیا از مرگ گریزی هست؟
ای شریک ای پسر عمرو، ای برادر آنکه او را برادری نیست!
ای برادر منذر! امروز مرا از این حال رهایی ده».

شریک ضامن وی سد و حنظله به نزد خاندانش رفت. چون مدت معین به پایان رسید و همه چیز برای کشتن شریک مهیا شد، در حالی که آماده کشتن او بودند، ناگهان حنظله را

دیدند که به نزد آنان می‌آید. او حنوط بر خود زده، کفن پوشیده، و نوحه‌گری همراه خویش داشت که بر وی نوحه می‌خواند. چون منذر این صحنه را دید، از وفاداری او در شگفت شد و گفت: چه چیزی تو را واداشت تا خویشتن را به مرگ بسپاری؟ حنظله پاسخ داد: پادشاها! من معتقد به دینی هستم که مرا از نیرنگ و عذر بازمی‌دارد. پرسید بر چه دینی هستی؟ گفت: نصرانیت. این رفتار حنظله او را خوش آمد و هر دو را آزاد ساخت، و آن رسم را باطل کرد. به گمان ناقلان اخبار، علت گرویدن او و مردم حیره به آیین مسیح همین واقعه بود[۱].

۴. عمروبن منذر (یا عمروبن هند، ۵۵۴ـ۵۷۴ م)

او عمروبن منذربن امرؤالقیس بود و مادرش هند دخترعمه امرؤالقیس شاعر و دختر عمروبن حجر کندی آکل المرار بود. این عمرو به نام «عمرو مضرط الحجاره» و «محرق» نیز معروف است[۲]. به گفتهٔ راویان اخبار، عمرو زندگی خود را در جنگ با عربها و رومیان سپری کرد. نوشته‌اند که او به اقامتگاه قبیلهٔ تمیم حمله برده و با آنان جنگید و در جنگ روز «اوارهٔ دوم» ۱۵۰ تن از بنی‌دارم را به قتل رساند[۳]. نیز نوشته‌اند که او جسد کشته‌شدگان را به آتش افکند و از این‌روی به «محرق» معروف شد. در سال ۵۶۳ میلادی عمروبن هند به سرزمین شام یورش برد. در آن زمان حارث‌بن جبلهٔ غسّانی بر اعراب شام حکومت می‌کرد[۴]. پس از آن در سالهای ۵۶۶ـ۵۶۷ میلادی برادرش قابوس را جهت تنبیه رومیان، که در قسطنطنیه نسبت به فرستادهٔ او برای مذاکره با قیصر بر سر پرداخت خراج بدرفتاری کرده بودند، به جنگ غسّانیان فرستاد[۵]. به عمرو جنگهای گوناگونی نسبت داده شده است که جنگ با تغلب و جنگ با طی از آن جمله است. تاریخنگاران نوشته‌اند که عمرو به دست عمروبن کلثوم کشته شد و علت قتل وی غرور بیش از حد او بود. روزی به همنشینانش گفت: آیا کسی را از مردم کشور من می‌شناسید که از خدمتگزاری مادرش به مادر من اکراه داشته باشد؟ گفتند: جز عمروبن کلثوم تغلبی کسی را نمی‌شناسیم، مادر او لیلی دختر مهلهل‌بن ربیعه است و عموی او کلیب وائل و همسرش کلثوم و پسرش عمرو. مضرط الحجاره آنچه در دل داشت بر زبان نیاورد و کسی را

---

۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، «مادهٔ غریان»، ص ۱۹۸ـ۱۹۹؛ ابن‌قتیبه غریان را به نعمان‌بن منذر نسبت داده است.
۲. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۲؛ ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۹.
۳. منبع پیشین، ص ۷۳؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۳۵ـ۳۳۶.
۴. جواد علی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۷۹ ;C. de perceval, t. II. p. 117
۵. جواد علی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۷۹. ;Ibid. p. 118

نزد عمروبن کلثوم فرستاد تا به دیدار او بیاید و بدو گفت تا مادرش لیلی را نیز جهت دیدن مادر وی، هند دختر حارث، به همراه خویش بیاورد. عمروبن کلثوم به همراه مادرش و سوارانی از بنی‌تغلب به نزد وی آمد و در ساحل فرات اطراق کرد. خبر آمدن او به عمروبن هند رسید و دستور داد تا میان حیره و فرات چادر زدند و سران مملکت خود را فراخواند و غذایی برای آنان تدارک دید. سپس حاضران را به طعام دعوت کرد و بر در سراپرده به آنان غذا دادند. در این هنگام لیلی، مادر عمروبن کلثوم، همراه هند در خیمه بود. مضرط الحجاره به مادرش گفت: چون مردم از طعام فارغ شدند و جز میوه و شیرینی چیزی باقی نماند، خدمتکارانت را از خود دور کن و چون طبق میوه را نزدیک آوردند لیلی را به عنوان خدمتکار خود به خدمت بگیر و به او دستور ده تا هر چه می‌خواهی یکایک به تو بدهد. هند آنچه را پسرش گفته بود به جای آورد و چون میوه خواست، به هند گفت آن طبق را به من ده. لیلی در پاسخ گفت: هرکس باید خود به برآوردن حاجت خویش برخیزد. هند اصرار کرد، لیلی فریاد برآورد: چه ذلتی ای فرزندان تغلب! پسرش عمرو کلثوم صدای مادرش را شنید و خون بر چهره‌اش دوید. مردم مشغول نوشیدن بودند، عمروبن هند در چهرهٔ او نشان شرارت دید. عمروبن کلثوم برجست و شمشیر عمروبن هند را، که بر سراپرده آویخته بود و در آنجا شمشیر دیگری جز آن نبود، برداشت و بر سر مضرط الحجاره زد و او را کشت و از سراپرده بیرون آمد و فریاد زد ای آل تغلب، مال و اسبان او را غارت کنید و زنان را به اسارت گیرید. پس از آن رفتند و به حیره رسیدند[۱].

عمروبن کلثوم ضمن معلقهٔ خویش به این حادثه اشاره کرده و گوید:

بِأَيِّ مَشِيئَةٍ عَمروبنَ هِنْدٍ نَكُونُ لِقَيْلِكُمْ فيها قَطِينا
بِأَيِّ مَشِيئَةٍ عَمروبنَ هِنْدٍ تُطِيعُ بِنَا الوُشاةَ وَ تَزْدَرِينا؟
تُهَدِّدُنا و تُوعِدُنا رُوَيْدا مَتىٰ كُنّا لِأُمِّكَ مَقْتَوِينا؟
و إِنَّ قَنَاتَنا يا عَمْرو أَعْيَتْ عَلَى الأَعْداءِ قَبْلَكَ أَنْ تَلِينا[۲]

«ای عمروبن هند چگونه انتظار داری که ما خدمتکاران بزرگان شما باشیم؛
ای‌عمروبن‌هند چه‌سان می‌خواهی سعایت دیگران را دربارهٔ ما بپذیری و ما را تحقیر کنی؛

۱. ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۳۱.
۲. تراجم اصحاب المعلقات العشر و اخبارهم، به کوشش احمدبن امین شنقیطی، قاهره، ۱۳۲۹، ص ۴۹ـ۵۰.

ما را تهدید می‌کنی و از وعید خود می‌ترسانی. از این تهدید و وعید بازایست، ما کسی خدمتکاران مادر تو بوده‌ایم پیش از تو ای عمرو، هرگز نیزه‌های ما در مقابل دشمن ناتوان و درمانده نشده است».

از دیرهای حیره، دیر «هند کبری» به این هند نسبت داده شده است[۱].

۵. منذربن منذر (۵۷۹ـ۵۸۳م)

او چهار سال بر حیره حکومت راند و برخلاف نعمان ده فرزند داشت که به سبب زیبایی و جمالشان آنها را «اشاهب» (=سپیدچهرگان) می‌نامیدند که ما تنها از میان آنان دربارهٔ اسود سخن خواهیم گفت[۲]. منذر پسرش نعمان را، که از همسرش سلمی دختر وائل‌بن عطیه از قبیله کلب بود، به عدی‌بن زیدبن حماد تمیمی سپرد تا او را تربیت کند و آداب حکومت و پادشاهی به وی بیاموزد، و پسر دیگرش اسود را، که از همسر دیگرش ماریه دختر حارث‌بن جلهم بود، به عدی‌بن اوس‌بن مرینا، یکی از اشراف لخمی حیره که از نزدیکان خسرو بود، سپرد[۳]. نوشته‌اند که چون هنگام مرگ وی فرارسید، به ایاس‌بن قبیصهٔ طایی وصیت کرد تا از فرزندانش نگهداری کند و او را به شرط صلاحدید هرمز، پادشاه ایران، به حکومت حیره منصوب کرد، پس ایاس چند ماه بر حیره حکومت راند[۴]. از این نکته استنباط می‌کنیم که سلطهٔ امرای لخمی بر حیره آنچنان ضعیف شده بود که نصب امرای حیره از جملهٔ اختیارات خاص پادشاهان ایران بود.

۶. نعمان‌بن منذر (۵۸۳ـ۶۰۵م)

نعمان بزرگترین پسر منذر از سلمی دختر وائل‌بن عطیهٔ صائغ از مردم فدک بود[۵]. برخی نسب او را به کلب می‌رسانند[۶]. طبری می‌نویسد که وی کنیز حارث‌بن حصن‌بن ضمضم‌بن عدی‌بن جناب از قبیله کلب بود[۷]. از این نکته استنباط می‌کنیم که مادر نعمان از طبقات فرودست

---

۱. بکری، منبع پیشین؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۱۲، «مادهٔ دیر»، ص ۵۴۲؛ شابشتی، منبع پیشین، ذیل ص ۲۴۶.
۲. ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۸۵.
۳. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۹۹.
۴. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۱۷.
۵. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۴.
۶. مسعودی، منبع پیشین.
۷. طبری، منبع پیشین.

اجتماع بوده و شایسته خانوادهٔ پادشاهی نبود[۱]. شاید او نیز یهودی‌الاصل بوده است؛ زیرا بسیاری از مردم فدک یهودی بودند. گذشته از این نیای او زرگر بوده و این نیز احتمال یهودی بودن او را افزون می‌سازد. برای اینکه حرفهٔ زرگری از اصلی‌ترین پیشه‌هایی بود که یهودیان بدان اشتغال داشتند. نعمان برخلاف برادران دیگرش، که به سبب زیبایی چهره‌شان «اشاهب» نامیده می‌شدند[۲]، سرخ‌چهره، خالدار، کوتاه‌قد، و زشت‌روی بود[۳]. اعشی در این مورد می‌گوید:

و بنو المنذر الاشاهب بالحـ یرة یمشون غدوة بالسیوف

«پسران سپیدچهره منذر، بامدادان در حیره با شمشیرهای خود راه می‌سپارند».

پسران منذر چنان بر حکمرانی حریص بودند که برای پدرشان انتخاب یکی از آنها به عنوان جانشین خود دشوار بود. از این‌رو، او ادارهٔ امور حیره را تا انتخاب یکی از آنان از جانب خسرو به ایاس‌بن قبیصهٔ طایی سپرد. هشام‌بن محمد کلبی روایت می‌کند که عدی‌بن زید پسر زیدبن جمادبن زیدبن ایوب‌بن محروف عامربن عصیةبن امرؤالقیس‌بن زید منات‌بن تمیم بود. عدی زبان پارسی را به نیکی می‌دانست. قابوس‌بن منذر او را به نزد خسرو، پسر هرمز، فرستاده بود تا در بارگاه سلطنتی به مترجمی اشتغال ورزد[۴]. پس از آن منذربن منذر تربیت پسرش نعمان را به عهدهٔ او واگذار کرد. این در حالی بود که پسر دیگرش اسود را به عدی‌بن اوس‌بن مرینا سپرده بود تا عهده‌دار تربیت او گردد.

هشام‌بن محمد کلبی همچنین روایت می‌کند که چون منذر درگذشت خسروپرویز، عدی‌بن زید را به نزد خود فراخواند و از او پرسید: از بنی‌منذر چه کسانی در قید حیاتند؟ و آنان چگونه‌اند؟ آیا خیری در آنان هست؟ در پاسخ گفت: از این خاندان فرزندان منذربن منذر برجای مانده‌اند و آنان مردان این کارند. خسرو گفت کسی را نزد آنها می‌فرستم و نامه‌ای برای آنان نوشت، که آمدند و چون به آنجا رسیدند یکی را پس از دیگری به حضور خسروپرویز بردند تا آنها را بیازماید و یکی را برگزیند و حاکم حیره سازد. عدی‌بن زید با پسران منذر به خلوت نشست و چنین وانمود کرد که آنها را بر نعمان ترجیح می‌دهد. به آنان توصیه کرد که به پرسش خسروپرویز پاسخ واحدی بدهند، و چون از آنان سؤال کند آیا می‌توانید از جانب من

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۸۵.
۲. طبری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۱۷؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۸۵.
۳. طبری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۱۷ـ۱۰۱۸؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۸۶.
۴. منبع پیشین.

امور اعراب را سامان دهید؟ بگویید که می‌توانیم. مگر به نعمان که چون عدی‌بن زید بـا وی خلوت کرد به او توصیه نمود که |اگر خسرو بپرسد که با برادران خویش چه خواهی کرد؟| به او چنین پاسخ دهد: اگر در کار آنان درمانده شوم، در کار دیگران درمانده‌تر خواهم بود. اما عدی‌بن اوس‌بن مرینا به اسودبن منذر، که تحت تربیت او بزرگ شده بود، توصیه کرد که به سؤال خسرو پاسخ غیر از پاسخ برادرانش بدهد. اما اسود به نصیحت او اعتنایی نکرد. چون به حضور خسروپرویز بار یافتند، او از میان آنها نعمان را برگزید؛ زیرا پاسخ نعمان سبب مسرت او شده بود. بنابراین او را پادشاهی داد، لباس شاهی بر وی پوشاند، و تاجی بر سر او نهاد که ۶۰هزار درهم بهای آن بود و با مروارید و طلا آراسته شده بود. چون حکومت حیره به نعمان رسید، عدی‌بن أوس خشمگین شد، اما کینه و نیرنگ خود را نسبت به عـدی‌بن زیـد پـنهان داشت، پیوسته در نهان بر ضدّ او سعایت می‌کرد، اما در پیش نعمان تظاهر به دوسـتداری او می‌کرد. پس از آن توطئه‌ای بر ضدّ او تدارک دید و نامه‌ای از زبان عدی به وکیل و دوست او نوشت که متضمن خیانت به نعمان بود. چون نعمان به مضمون نوشته وقوف یافت تصمیم به کشتن عدی‌بن زید گرفت و از وی خواست تا به سبب اشتیاق به ملاقات او به دیدارش بیاید. او که در این هنگام در تیسفون بود از خسروپرویز اجازهٔ رفتن خواست. او نیز اذن به رفتن داد. چون به حیره رسید با شتاب به سوی «قصر نعمان» رفت که آرزومند دیدارش بود. هنوز وارد قصر نشده بود که به دستور نعمان در صنین زندانـی گـردید[1]. در زنـدان کسـی بـه نـزد وی نمی‌رفت. او در زندان اشعاری نوشت که در آنها خطاب به نعمان اظهار تضرع می‌کرد از جمله گفته است:

لیت شـــعری عـن الهـمام و یأتـ یك بخبر الأنباء عـطف السـؤال

«کاش از آن بزرگوار خبر داشتم، و خبر را در پی پرسش توان یافت».

اشعار عدی‌بن زید در دل نعمان تأثیری نبخشید و نتیجه‌ای از آن نگرفت. چون عدی از نعمان مأیوس شد به برادرش ابی، که مترجمی خسروپرویز را به عهده داشت، نوشت:

أبـــلغ أبـــیاً عـلی نأیـه فهل ینفع المرء ما قد علم

---

۱. صنین، شهری در اطراف کوفه، نزدیک سیلحون بود و از جمله اقامتگاههای خسرو بود. (نک: صالح‌العلی، منطقه الحیره، ص ۲۷)

بأنّ أخـاك شـقيق الفـؤا د كنت به والهاً ما سـلم
لدامـــلك مـوثق بـالحد يد اما بحق و امـا ظـلم
فلا أعرفنك كدأب الغـلا م ما لم يجد عارماً يعترم
فأرضك أرضك إن تأتـنا تنم نومة ليس فيها حـلم

«از دور به ابی ابلاغ می‌کنم، آیا آنچه آدمی خود می‌داند به وی سودی می‌رساند؛
که برادرت و پارهٔ دلت که فریفتهٔ او بودی، در سلامت به سر نمی‌برد؛
به نزد پادشاهی به حق یا به ستم در بند آهنین گرفتار آمده است؛
تو را چون مادر آن کودکی نبینم که اگر مکنده‌ای برای شیرش نباشد خود آن‌را می‌مکد؛
اگر به سرزمین خویس، به نزد ما بیایی، خوابی کنی که رؤیا در آن نباشد».

برادرس در پاسخ او چنین نوست:

اِن یکن خانك الزمـان فـلاعا جـز بـاع و لا ألف ضـعیف
و یـــمین إلاله لو أن جـاوا ء طحونا تضیيء فیها السیوف
ذات رز مـجتابة غـمرة المـو ت صـحیح سـربالها مکـفوف
کنت فی حمیها لجئتك أسـعی فأعلمن لو سمعت اِذ تستضیف

«اگر روزگار به تو خیانت ورزد، تو تن به ناتوانی مده و از پا درنیا؛
به خدا سوگند، اگر تو در میان لشگر گرانی گرفتار آمده باشی، لشگریانی که شمشیرهایشان بدرخشند، و صدایشان در هر سو طنین افکند؛
از درهٔ مرگ درگذرند و زره آنان بی‌گزند ماند و از هم نگسلد؛
و از من یاری بطلبی، بدان که بیدرنگ به کمک تو می‌ستابم».

سپس ابی به نزد خسروپرویز رفت و او را از آنچه بر سر برادرش آمده بود آگاه ساخت. خسرو نامه‌ای به نعمان نوشت و به وسیلهٔ رسولی به نزد او فرستاد. نمایندهٔ نعمان در دربار خسرو، ضمن نامه خبر اعزام فرستادهٔ خسروپرویز را به وی اطلاع داد. همچنین نزد مخالفان و دشمنان عدی‌بن زید، از طایفهٔ بنی‌بقیله، پیکی فرستاد و آنها را از دخالت خسرو در ماجرای عدی مطلع ساخت. چون بنی‌بقیله از این خبر آگاهی یافتند، با شتاب به نزد نعمان رفتند و از او خواستند تا پیش از رسیدن فرستادهٔ خسرو، بیدرنگ عدی را به قتل برساند و از خطر زنده

نگهداشتن او نعمان را پرهیز دادند. نعمان اذن به کشتن او داد و آنان او را کشتند و دفن کردند. چون خبر مرگ او به فرستادهٔ خسرو رسید، نزد نعمان رفت تا تفصیل جریان مرگ عدی را از وی جویا شود. نعمان فرستاده خسرو را گرامی داشت و خلعت و صلهٔ بسیاری بدو داد و از او پیمان گرفت تا به خسرو جز این اطلاع ندهد که او پیش از آمدن به نزد نعمان مرده بود[۱]. فرستاده به نزد خسرو بازگشت و به او گفت، عدی مدتی پیش از آنکه به حیره برسد مرده بود.

نعمان از کشتن او پشیمان شد دشمنان عدی بر او گستاخ شدند و وی از آنان به وحشت افتاد و ترسید که نزد خسرو از او سعایت کنند. روزی به شکار رفته بود که با زید، پسر عدی، مواجه شد او را به خود نزدیک ساخت و در مورد ماجرای پدرش از وی پوزش خواست. پس از آن او را به همراه نامه‌ای به حضور خسروپرویز فرستاد و در آن نامه به مقام عدی در نزد خود و زیانی که از مرگ عدی بدو رسیده است اشاره کرده و سپس زیدبن عدی را به وی توصیه کرد. چون زید به حضور خسرو رسید و پادشاه ایران نامهٔ نعمان را خواند، شغل پدرش را به وی داد و مقام او نزد خسرو روز به روز افزون گردید. در این شرایط زید به فراهم کردن زمینهٔ توطئه‌ای جهت انتقام از قاتل پدرش پرداخت. از زیبایی و وصف زنان خاندان منذر با خسرو سخن گفت و او نامه‌ای به نعمان نوشت و به وسیله زید به نزد او فرستاد. در نامه به او فرمان داده بود تا یکی از زنان خاندانش را به حضور وی بفرستد. چون نعمان نامهٔ خسرو را خواند به زیدبن عدی گفت: ای زید مگر سیه‌چشمان سواد برای خسروپرویز کفایت نمی‌کنند که به دختران عرب چشم طمع می‌دوزد؟ زید گفت: نفرین از تو دور باد پادشاه خواسته است که به وسیلهٔ خویشاوندی، به تو حرمت نهد اگر می‌دانست که این کار بر تو دشوار است هرگز چنین درخواستی نمی‌کرد. من به شیوهٔ پسندیده‌ای عدم تمایل تو را به چنین وصلتی با او در میان می‌گذارم و از جانب تو چنان عذری می‌آورم که مورد پذیرش او واقع شود. نعمان بدو گفت: پس چنین کن. تو خود می‌دانی که زن دادن به عجم چقدر مایهٔ رسوایی و خواری است[۲].

چون زید نزد خسرو بازگشت امتناع نعمان را از پذیرش درخواست وی به اطلاع خسرو رسانید و در این‌باره مبالغه کرد و گفتهٔ نعمان را دربارهٔ «سیه‌چشمان عراق» (=مها السواد) به زشت‌ترین صورتی بیان کرد و خشم خسرو را نسبت به وی برانگیخت. خسرو مفهوم کلمهٔ «مها» را که به معنی «سیه‌چشمان بود» از وی پرسید و زید در پاسخ گفت که به معنی ماده‌گاوان است. خسرو کینهٔ نعمان را به دل گرفت و گفت: چه‌بسا بندگانی که در راه طغیان از

---

۱. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۲۴.

۲. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۰.

این پیشتر رفته‌اند[۱]. طبری این سخن او را به گونهٔ دیگری نقل کرده است؛ گفت: چه‌بسا بندگانی که بدتر از این کردند و سرانجام از کار خود توبه کردند[۲]. چون این سخن به نعمان رسید بیمناک شد و در انتظار پیشامد ناگوار نشست. تا اینکه نامه‌ای از جانب خسرو به وی رسید که در آن بدو دستور داده شده بود تا به حضور خسرو برود. فرجام بد نعمان فرارسید، با سلاح و نیروی خود به نزد قبیله بنی‌طی، که با آنان خویشاوندی داشت، رفت و از آنان خواست تا از وی حمایت کنند. آنها از ترس خسرو نپذیرفتند. پس از آن در میان قبایل عرب می‌گشت و از آنان درخواست یاری و حمایت می‌کرد تا اینکه به طور پنهانی در ذوقار نزد بنی‌شیبان فرود آمد، و هانی‌بن مسعودبن عامربن عمروبن ابی‌ربیعة‌بن ذهل‌بن شیبان را، که از بزرگان والامقام بود، ملاقات کرد و سلاح و فرزندانش را به وی سپرد. بنا به گفتهٔ ابوعبیده معمربن مثنی نام این هانی، هانی‌بن قبیصة‌بن هانی‌بن مسعود بود[۳].

پس از آن نعمان به مداین رفت. خسروپرویز دستور داد تا ۸هزار کنیز با لباسهای رنگارنگ در دوسوی مسیر او صف کشیدند. هنگامی‌که نعمان از میان آنها عبور می‌کرد به او گفتند: آیا پادشاه با وجود ما از ماده‌گاوان عراق بی‌نیاز نیست؟ نعمان با شنیدن این سخن دانست که از این ورطه نجات نخواهد یافت. زیدبن عدی در پل ساباط به او برخورد، نعمان بدو گفت: این کار را تو با من کردی، اگر نجات یابم همان جامی را به تو خواهم نوشاند که به پدرت نوشاندم. زید به او گفت: نعمانک! برو ریسمانی بر تو بسته‌ام که اسب سرکش آن‌را نتواند برید[۴]. خسرو فرمان داد تا نعمان را در ساباط مداین و بنا به قولی در خانقین زندانی کردند[۵]. سپس به دستور پادشاه او را زیر پای پیلان افکندند. برخی نیز گفته‌اند که در زندان ساباط مرد. هانی‌بن مسعود شیبانی در مرگ او می‌گوید:

إنّ ذالتاج، لا أبالك، أضحى فی الوری رأسه تخوت الفیول
إن کسری عدا علی الملك النع مان حتی سقاه مر البلیل

«ای بی‌پدر! سر تاجدار در جهان به زیر پای پیلان افکنده شد؛
و خسرو بر نعمانِ پادشاه، ستم روا داشت و جام تلخی بدو نوشاند».

---

۱. منبع پیشین، ص ۱۰۱. ۲. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۲۷.
۳. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲ ص ۱۰۲۹.
۴. طبری، منبع پیشین، ص ۱۰۲۸؛ مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۱.
۵. طبری، منبع پیشین، ص ۱۰۲۹.

یکی از شاعران در رثای او گفته است:

لم تبکه هند و لا أختها حرقاء، و استعجم ناعیه
بین فیول الهند تخبطنه مختبطاً قدمي نواحیه[۱]

«نه هند بر وی گریست و نه خواهرش حرقاء، و نوحه‌گرش در ماتم او خاموشی گزید؛ او به میان پیلان هندی افکنده شد و پیلان پیکر او را لگدکوب کردند».

نعمان‌بن منذر به قرقیسیا حمله کرد و در روزگار او حیره مورد تعرض قرار گرفت[۲]. در اثنای غیبت او از حیره جهت غارت بحرین، جفنةبن نعمان جفنی بدانجا لشکر کشید[۳]. تئوفلوکتس می‌گوید که در سال ۶۰۰ میلادی، یعنی در اثنای مصالحه‌ای که میان روم و ایران منعقد شده بود[۴]، عربهای غسّانی مملکت لخمیان را مورد هجوم قرار دادند. نعمان در جنگهای خود با عربها چندان توفیقی به دست نیاورد و در روز «طخفة»، بنی‌یربوع او را شکست دادند و نزدیک بود او را به قتل برسانند[۵] و در روز «سلان» سپاه نعمان منهدم شد. قبیلهٔ بنی‌عامربن صعصعه سپاه او را شکست داد و وبرةبن رومانس کلبی، برادر نعمان، را به اسارت درآورد و او با دادن ۱۰۰۰ شتر و اسب به یزیدبن صعق، به عنوان فدیه، خود را از اسارت نجات داد[۶].

نعمان‌بن منذر درهای قصر خود را به روی شاعرانی نظیر نابغهٔ ذبیانی، منخل یشکری، مثقب عبدی، اسودبن یعفر، و حاتم طایی، که به سوی او رو می‌آوردند، گشود. او به عنوان «دوست نابغه» معروف بود[۷]؛ زیرا رابطهٔ او با نابغه بسیار مستحکم بود و بخششهای نعمان به نابغه، حسادت دشمنان او را، که تقرب وی به نعمان و برخورداری او از جوایز این پادشاه بر آنها گران می‌آمد، برانگیخت. بنابراین به سعایت از او پرداختند تا اینکه نعمان بر او خشم گرفت و نزدیک بود که وی را به قتل برساند. پس از این واقعه نابغه گریخت و به پادشاهان جفنه در شام پناه برد. مدتی را در ظلما گذراند سپس اشتیاق او را به نزد نعمان بازگرداند. از نعمان عذر خواست و از آنچه از روی ستم و حسادت دربارهٔ او گفته بودند اظهار تبری کرد. نعمان او را مورد عفو قرار داد و نابغه به حیره بازگشت. منخل یشکری از ندیمان و مصاحبان نعمان بود و در قصاید خود او را مدح می‌گفت و از جوایز و عطایای نعمان برخوردار می‌شد؛

---

۱. مسعودی، منبع پیشین.
۲. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۳.
۳. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۲۱.
۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۹۱.
۵. ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۹۶.
۶. منبع پیشین، ص ۳۹۱ـ۳۹۲.
۷. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین.

اما نمی‌توانست موقعیتی را که نابغه در دل او داشت احراز نماید. از این‌رو، به برانداختن او برخاست و خشم نعمان را نسبت به او برانگیخت تا اینکه تصمیم به قتل نابغه گرفت. نابغه از آنجا گریخت و منخل به جای وی نشست و همنشین نعمان گردید. اما طولی نکشید که نعمان بر او خشم گرفت و او را به عکب، رئیس زندان خود، سپرد و وی او را به زندان افکند، به آزار و شکنجه‌اش پرداخت، و سپس او را بکشت[1].

بعضی از راویان اخبار چنین گمان کرده‌اند که نعمان به آیین مسیحیت گرویده بود و پیش از آن بت‌پرست بوده است. عامل تغییر دین او را عدی‌بن زید می‌دانند که عهده‌دار تربیت او بود. گفته‌اند که او روزی سوار بر اسب به همراه عدی‌بن زید از شهر خارج شد و در حوالی حیره، کنار رودخانه در گورستانی، توقف کرد. عدی‌بن زید به او گفت: نفرین از تو دور باد! آیا می‌دانی که این قبرها چه می‌گویند؟ گفت: نه. گفت: آنها می‌گویند:

أیها الرکب المخبون علی ألارض مجدون
مثل ما أنتم حیینا و کما نحن تکونون

«ای سوارانی که چهارنعل می‌تازید و بر روی زمین در تلاش و تکاپو هستید؛
ما نیز چون شما زنده بودیم و شما نیز سرانجام چون ما خواهید شد».

نعمان گفت: دوباره بخوان، گفت: آنها می‌گویند:

رب رکب قد أناخوا حولنا یشربون الخمر بالماء الزلال
ثم أضحوا لعب الدهر بهم و کذاك الدهر حالاً بعد حال

«بسا سوارانی که در اطراف ما فرود آمدند و شراب را با آب زلال می‌آشامیدند؛
سپس روزگار آنان را بازیچهٔ خویش ساخت و روزگار را همواره حالات گونه‌گونی است».

پس از آن از جهالت و بت‌پرستی دست برداشت و به آیین نصارا درآمد[2].

---

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۹۵.

۲. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۴. ابن‌فضل‌الله می‌نویسد که: «نعمان در «دیر هند» عبادت می‌کرد و تقرب می‌جست. او ۵۰۰ قندیل بر معبد آنجا آویخت که در اعیاد و جشنهای او روغن آنها از زنبق و بان و روغنهای مشابه ←

به اعتقاد من مادران امرای لخمی تأثیر زیادی در گرویدن برخی از آنان به مسیحیت داشتند. امرؤالقیس‌بن عمروبن عدی نخستین پادشاه لخمی بود که به آیین نصرانی درآمد؛ زیرا به طوری که قراین نشان می‌دهد مادر او ماریه دختر عمرو مسیحی بود و مادر عمروبن امرؤالقیس، مارية البریه خواهر ثعلبةبن عمرو غسّانی بود و غسّانیان به دلیل ارتباط با مسیحیان شام و اقامت در نزدیکی فلسطین، نخستین مرکز مسیحیت، پیش از منذریان به مسیحیت گرویده بودند. معروف است که نعمان‌بن امرؤالقیس معروف به «ابن‌شقیقه» در اواخر عمرش به مسیحیت گروید و به سیاحت در اطراف زمین و عبادت در کوهستانها پرداخت. مادر منذربن نعمان‌بن امرؤالقیس ملکهٔ غسّانیان بود و ماریه دختر عوف، مادر منذربن امرؤالقیس سوم نیز، همچنانکه از نامش بر می‌آید، مسیحی بود. قول پسندیده آن است که پسر او منذر مسیحی بود؛ زیرا او از پذیرش آیین مزدک سر باز زد و قباد، پادشاه ایران، او را به همین جهت از حکومت عزل کرد. گفته‌اند که ابطال سنّت غریان توسط او نیز با اعتقاد وی به مسیحیت مرتبط بوده است. همچنین گفته‌اند که او در حیره کلیساهای بزرگی بنا کرد[1]. عمروبن هند نیز تحت تأثیر مادرش، هند کبری صاحب دیر مشهور، مسیحی شده بود. بنابراین نعمان‌بن منذر نخستین پادشاه لخمی نبود که به آیین مسیحیت درآمده بود.

نعمان چهار دختر از خود به یادگار گذاشت که عبارت بودند از: هند، حرقه، حریقه، و عنفقیر[2]. هند از همهٔ آنها معروفتر بود. گفته‌اند که او همسر عدی‌بن زید بود، عمری دراز یافت و روی کار آمدن حکومت بنی‌امیه را درک کرد و تا روزگار عبدالملک‌بن مروان زنده بود. گفته‌اند که مغیرةبن شعبه به نزد هند دختر نعمان، که در صومعه خود در حیره عزلت گزیده بود، رفت. در این هنگام مغیره امیر کوفه بود و هند بینایی خود را از دست داده بود. چون مغیره به صومعهٔ وی آمد از او اجازه ورود خواست. هند به او خوشامد گفت و از علت آمدن وی پرسید. مغیره پاسخ داد که برای خواستگاری او آمده است. هند گفت: به صلیب سوگند اگر مرا به سبب دین و یا زیبایی می‌خواستی بدون برآورده شدن درخواست خود بازنمی‌گشتی. اما تو را می‌گویم که مقصود تو از این درخواست چیست. گفت: چیست؟ هند گفت: مقصود تو آن است که مرا به زنی گیری آنگاه در یکی از مراسم و مناسبتها برخیزی و در میان عربها اعلام

← دیگر بود». (نک: ابن‌فضل‌الله عمری، مسالک الأبصار فی الممالک و الأمصار، به کوشش احمد زکی‌پاشا، قاهره، ۱۹۲۴، ص ۳۲۳) بنای «دیر اللج» در حیره به همین نعمان نسبت داده شده است. (نک: یوسف رزق‌الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۴۵)

۱. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ غریان». ۲. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۴.

کنی که دختر نعمان را به زنی گرفته‌ام. مغیره گفت: مقصودم همین بود[۱].

شابشتی می‌نویسد که وقتی سعدبن ابی‌وقاص عراق را فتح کرد به نزد هند، که مقیم صومعهٔ خود بود، آمد. هند از صومعه خارج شد و به پیش او رفت. سعد او را گرامی داشت و آمادگی خود راجهت‌برآورده‌ساختن نیازهای اواعلام‌کرد. هندگفت: تورا تحیّتی خواهم‌گفت‌که بزرگان ما می‌گفتند: «دستی تو را لمس کند که پس از بی‌نیازی گرفتار فقر شده است. دستی تو را لمس نکند که پس از فقر به بی‌نیازی رسیده است. خداوند تو را نیازمند فرومایه‌ای نکند و خداوند از هیچ بخشنده وبزرگواری نعمتی را بازنستاندمگراینکه تو را وسیلهٔ بازگرداندن آن قرار دهد[۲]».

به طوری که از قراین بر می‌آید هند پس از سال ۷۴ هجری نیز زنده بود. در این سال حجاج به نزد او آمد و در صومعه‌اش از وی دیدار کرد. چون او را دید گفت: ای هند! عجیب‌ترین چیزی که دیده‌ای چیست؟ گفت: بیرون آمدن چون منی به نزد کسی چون تو. ای حجاج، به دنیا مغرور مباش؛ ما به چنان روزی گرفتار آمدیم که نابغه می‌گوید:

رأیتك من تعقد له حبل ذمة من الناس یأمن سرحه حیث أربعا
و لم نمس إلا و نحن أذل النا س و قل إناء امتلأ إلا انکفا

«اینک تو را چنان نیرومند می‌بینم که با هرکس پیمان بندی او در امنیت به سر می‌برد؛ ما نیز چنین بودیم اما یک‌شبه به صورت خوارترین مردمان درآمدیم و ظرف چون لبریز گردد سر ریز می‌شود».

حجاج غضبناک بازگشت. سپس کسی فرستاد تا او را از صومعه‌اش بیرون آورد و از او خراج بستاند. وی را به همراه سه تن از همسایگانش، که از خاندان او بودند، بیرون آوردند. یکی از آنان به هنگام خروج گفت:

خارجات یسقن من دیر هند مذعنات بذلة و هوان
لیت شعری أأول الحشر هذا أم محاالدهر غیرة الفتیان

---

۱. مسعودی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۳۴.

۲. شابشتی، منبع پیشین، ص ۱۵۷ـ۱۵۸. یاقوت می‌نویسد که: «خالدبن ولید چون حیره را فتح کرد بر او (هند) وارد شد و اسلام را بر وی عرضه داشت تا او را به همسری مرد مسلمان و شریفی درآورد. او در پاسخ گفت: اما دربارهٔ دین، من به دین دیگری جز آیین پدرانم رغبتی ندارم. اما ازدواج، اگر عمری از من باقی بود بدان تمایل نشان نمی‌دادم، اینک که زنی پیر و فرتونم و امروز با فردا در انتظار مرگ هستم، چگونه می‌توانم رغبتی نسبت به آن داشته باشم. خالد او و همراهانش را گرامی داشت و دستور داد تا به وی مساعدت شود». (نک: یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «مادهٔ دیر هند صغری»، ص ۵۴۱)

«با ذلت و خواری آنان را از دیر هند بیرون آوردند؛
ای کاش می‌دانستم آیا این آغاز رستاخیز است، یا روزگار، غیرت جوانان را نابود کرده است».

جوانی از مردم کوفه اسب خود را تاخت و آنها را از دست مأموران حجاج نجات داد[۱]. چون هند وفات یافت در همین صومعه و در کنار آرامگاه پدرش مدفون گردید. اما دختر دیگر نعمان، نامش حرقه بود. برخی از ناقلان اخبار سرگذشت او و خواهرش هند را با یکدیگر درآمیخته‌اند[۲]. مسعودی می‌نویسد که چون سعدبن ابی‌وقاص پس از شکست سپاه ایران در قادسیه به عنوان حاکم به آن منطقه اعزام شد، حرقه، دختر نعمان، با گروهی از کسان و خدمتکاران خود، که همگی مانند وی پلاس و خرقهٔ سیاه راهبان پوشیده بودند، جهت درخواست صله به نزد سعد آمدند. چون در برابر او قرار گرفتند، سعد آنان را نشناخت و دربارهٔ حرقه از آنان سؤال کرد. حرقه خود را معرفی کرد. سعد از اینکه او را در چنین حالتی می‌دید در حیرت فرورفت. حرقه بدو گفت: «دنیا خانهٔ زوال است، همواره به یک حال نمی‌ماند، از مردمی به مردم دیگر منتقل می‌شود و حال آنان را پیاپی دگرگون می‌سازد. ما پادشاهان این خطّه بودیم، خراج آن‌را به ما می‌پرداختند و مردم آن در طول زمانِ حکمرانی از ما فرمان می‌بردند. اما چون کار برگشت و دوران فرمانروایی سر آمد، فریادگر روزگار بر ما بانگ زد، عصای ما بشکست و جمع ما پراکنده شد. ای سعد، روزگار این‌چنین است، به کسی شادی نمی‌دهد مگر اینکه حسرتی در پی داشته باشد». سعد او را گرامی داشت و صله‌ای نیکو به وی داد[۳].

۷. ایاس‌بن قبیصهٔ طایی (۶۰۵ـ۶۱۴م)

او ایاس‌بن قبیصةبن ابی‌عفراءبن نعمان‌بن حیهٔ طایی و از یکی از خاندانهای اشراف حیره بود. پس از قتل نعمان‌بن منذر، خسروپرویز حکومت حیره را به وی داد و منذر نیز ادارهٔ امور حیره را، تا زمانی که خسرو یکی از فرزندان او را به حکومت آنجا برگزید، به او سپرده بود.

علت اینکه خسروپرویز ایاس را به حکومت حیره منصوب کرد، آن بود که چون خسروپرویز از مقابل بهرام چوبینه گریخت به ایاس‌بن قبیصه برخورد، ایاس اسب و شتر به وی

۱. یاقوت، منبع پیشین. ۲. منبع پیشین. ۳. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۴.

پیشکش نمود، و خسرو از وی سپاسگزاری کرد[۱]. خسرو پیوسته این خدمت او را به خاطر داشت تا اینکه لحظهٔ جبران آن فرارسید و با گماردن ایاس به حکومت حیره خدمت او را جبران کرد. حمزهٔ اصفهانی می‌نویسد که خسرو به همراه ایاس [یک بازرس ایرانی] به نام بحرجان فارسی[۲] و به قولی نخورگان[۳] و به قولی دیگر نخیرجان[۴] را در آنجا گماشت. بعضی از مورخین گمان کرده‌اند که این اسم، نام مسؤلیتی بود که ایاس در حیره عهده‌دار انجام آن شده بود[۵]. براساس روایت حمزهٔ اصفهانی مدت حکومت ایاس ۷ سال بود[۶]، و طبق روایت طبری ۹ سال[۷]، و در روایت ابن‌اثیر ۱۴ سال[۸]، و در روایت ابن‌قتیبه ۸ ماه[۹]. من مایلم که روایت طبری را از این میان برگزینم.

ایاس درجنگ ایران دربرابر روم خسرو را یاری کرد. خسروپرویز او را برای جنگ با روم به «ساتیدما»، که رودی در نزدیکی ارزن است، فرستاد. ایاس در این جنگ رومیان را شکست داد[۱۰].مهمترین ومشهورترین حادثه‌ای‌که‌درروزگارحکومت ایاس روی‌دادحادثهٔروز «ذوقار» بود. ذوقار، آبی متعلق به بکربن اوئل بود که در نزدیکی کوفه، و بین این شهر و واسط قرار داشت[۱۱] و در نزدیکی این محل، به فاصلهٔ یک شب راه از ذوقار، «حنوذوقار» واقع شده بود[۱۲].

۸. پیروزی اعراب بر ایرانیان در ذوقار

راویان اخبار، این روز را به نامهای متعددی نامگذاری کرده‌اند. از جمله: روز قراقر، روز حنو، یعنی حنوذوقار، روز حنو قراقر، روز جُبابات، روز ذی‌عجرم، روز غذاون، و روز بطحاء یعنی بطحای ذوقار[۱۳].

تفصیل خبر این رویداد آن است که خسروپرویز خواهان میراث و ماترک نعمان بود. ایاس‌بن قبیصه به وی خبر داد که میراث نعمان، نزد بکربن وائل به امانت گذاشته شده است. خسرو به وی دستور داد تا ماترک نعمان را به او تحویل دهند. ایاس کسی را نزد هانی‌بن

---

۱. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۲۹؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۸۹.
۲. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین. ۳. ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۹۲.
۴. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۳۸. ۵. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۰۲.
۶. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین. ۷. طبری، منبع پیشین.
۸. ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۹۲. ۹. ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۲۱۹.
۱۰. یاقوت، منبع پیشین، ج ۳، مادهٔ «ساتیدما»، ص ۱۶۹. ۱۱. منبع پیشین، ج ۴، «مادهٔ قار»، ص ۲۹۳.
۱۲. طبری، منبع پیشین، ص ۱۰۳۰؛ یاقوت، منبع پیشین.
۱۳. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۱۶.

قبیصةبن هانی‌بن مسعود شیبانی فرستاد تا فرمان خسرو را درمورد بازگرداندن امانت نعمان اعم از اموال، زره‌ها و جز آن به وی ابلاغ نماید. گفته‌اند تعداد این زره‌ها ۸۰۰، و بنا به قولی ۴۰۰، و به قول دیگر ۷۰۰۰۰ بود. هانی از پذیرش درخواست او امتناع ورزید و از تسلیم آنچه نعمان در نزد او به امانت نهاده بود سر باز زد. خسروپرویز از ایستادگی هانی خشمگین شد و طوایف بکربن وائل را به نابودی تهدید کرد. نعمان‌بن زرعهٔ تغلبی، که با بکربن وائل دشمنی داشت و در جهت برانداختن آنها می‌کوشید[1]، به او توصیه کرد تا فرارسیدن فصل تابستان به طوایف بکر فرصت دهد تا آنان به سوی آب خود، که بدان «ذوقار» گفته می‌شد، بشتابند و همانند پروانگانی که خود را به آتش درمی‌افکنند، خویشتن را در آب اندازند، در این هنگام است که باید خسرو آنها را فروگیرد. چون طوایف بکر حرکت کردند در حنوذوقار فرود آمدند. خسرو نعمان‌بن زرعه را نزد آنان فرستاد تا آنها را در قبول یکی از سه پیشنهاد زیر مخیّر گرداند؛ یا تسلیم خسرو شوند و او براساس میل خود با آنان رفتار کند، یا از دیار خود کوچ کنند، و یا آمادهٔ جنگ شوند. حنظلةبن ثعلبةبن سیّار عجلی، قوم بکر را به جنگ توصیه و تشویق کرد و چنین استدلال نمود که اگر آنان تسلیم شوند کشته می‌شوند و خانواده‌شان به اسارت درخواهند آمد، و چون کوچ کنند از تشنگی خواهند مرد و یا به دست قبیلهٔ تمیم کشته خواهند شد. خسرو سپاهی متشکل از ۱۰۰۰ جنگجوی ایرانی را به فرماندهی هامَرز[2] شوشتری، مرزبان بزرگ خود و رئیس اردوگاه قُطْقُطانه، و ۱۰۰۰ جنگجو را به فرماندهی گلابزین، فرمانده اردوگاه بارق، به سوی آنان گسیل داشت و از جانب دیگر ایاس با دو فوج «شهبا» و یک فوج از «دوسر» بیرون آمد که خالدبن زید بهرانی، در رأس طوایف بهراء و ایاد، و نعمان‌بن زرعهٔ تغلبی با قبیلهٔ تغلب، و نمربن قاسط[3]، و قیس‌بن مسعودبن قیس‌بن خالدبن ذی‌جدین کارگزار خسرو در دشت سفوان نیز او را همراهی می‌کردند[4]. خسروپرویز دستور داد تا این سپاه زیر پرچم ایاس گرد آید و سپاه ایران با پیلانی، که

---

۱. دشمنی و ستیزه مداوم میان بکر و تغلب، فرزندان وائل‌بن هنب‌بن افصی عدنانی، از زمان کشته شدن کلیب به علت ماجرای «شتر جرمی» پیوسته جریاد داشته است. همین موضوع موجب وقوع جنگهایی میان بکر و تغلب در یوم عنیزه، واردات، حنو، قصیبات، قضة یا تحالق، نقیه و فصیل گردید. جنگ اخیر، ۴۰ سال ادامه یافت. (نک: ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۲۳)

۲. هامَرز به زبان پهلوی یعنی برخیز و هانی یعنی بنشین. این تقابل در معنی دو اسم، پادشاه را بر آن داشته بود که هامَرز را به مقابله با هانی بفرستد. (نک: نولدکه، تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ترجمهٔ دکتر زریاب خویی، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۸، ص ۵۵۲ ـ و.)

۳. یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، «مادهٔ قار»، ص ۲۹۴.

۴. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۳۰.

چابک‌سواران بر آنها نشسته بودند، از راه رسید. چون سپاه ایران پیش آمد، قیس‌بن مسعودبن ذی‌جدین مخفیانه به لشگرگاه هانی طایی رفت و به او توصیه کرد که سلاحهای نعمان را میان افراد قبیله خود توزیع کند تا آنان مسلح شوند و پس از اتمام جنگ به وی بازگردانند. هانی نصیحت او را پذیرفت و زره‌ها و سلاحها را بین افراد نیرومند و چالاک قوم خود تقسیم کرد[۱]. چون گروه ایاس نزدیک شد، هانی‌بن قبیصهٔ طایی از بیم شکست به قوم خود پیشنهاد کرد تا با عقب‌نشینی به سوی بیابان خود را نجات دهند؛ زیرا آنان نمی‌توانند در برابر سپاه ایران و همراهان عرب آن ایستادگی کنند. فرار عرب، از مقابل سپاه ایران، بر حنظلةبن ثعلبةبن سیّار گران آمد و در برابر هانی ایستاد و گفت تو خواهان نجات ما هستی، پس کاری مکن که ما را به هلاکت درافکنی[۲]. پس از آن مردم را بازگرداند و بند و ریسمان هودجها را برید تا قوم بکر نتوانند به هنگام گریز زنانشان را با خود حرکت دهند. آنگاه در مسیل ذوقار خیمه زد و به جان خود سوگند خورد که از جنگ روی برنگرداند. پس از آن، نخستین درگیری آغاز شد و جنگ درگرفت. هامَرز از صف لشکریان برای مبارزه بیرون آمد، یزیدبن حرثه یشکری به رویارویی با وی شتافت و او را کشت، و لباس ابریشمی و گوشواره و دستبندش را به غنیمت برد. در این روز، پیروزی از آن ایرانیان بود[۳]. ولی طبری تأکید می‌کند که هامَرز شوشتری در جنگ بعدی به قتل رسید و این قول پسندیده‌تر است[۴].

در روز دوم، سپاهیان ایران از تشنگی فریاد برآوردند و به سوی جُبابات بازگشتند. قبیلهٔ بکر و عجل به تعقیب آنان پرداختند. در این روز قبیلهٔ عجل کفایت و کاردانی خوبی از خود نشان داد و سپاهیان ایران به دفع آنان کوشیدند و با آنان درآویختند، و مردم یقین کردند که قبیلهٔ عجل هلاک شد. سپس قبیلهٔ بکر به کمک آنها شتافتند و دیدند که بنی‌عجل صمیمانه می‌جنگند و یکی از زنان آنها می‌گوید:

اِنْ یظفَروا یُحَرِّزوا فینا الغُرَل ایـــهاً فِـداءٌ لَکُـم بـنی‌عِجِل

«اگر آنان پیروز شوند بر ناموس ما تجاوز خواهند کرد، ای عجلیان! جانم فدای شما باد پیکار کنید».

و مردم را به ایستادگی برمی‌انگیزد و می‌گوید:

---

۱. منبع پیشین، ص ۱۰۳۱.
۲. منبع پیشین، ص ۱۰۳۱.
۳. یاقوت، منبع پیشین.
۴. طبری، منبع پیشین، ص ۱۰۳۴.

إن تهزموا نُـعانِق و نَفْرُشِ النّمارِق
أو تهربوا تُـفارِق فِراق غَيرِ وامـق

اگر پیروز شوید شما را در آغوش می‌گیریم و بسترهای دیبا می‌گستریم؛
و اگر بگریزید دور شویم، دوری بی‌اشتیاق».

تشنگی برایرانیان غلبه کرد و آنان به جلگهٔ «ذوقار» سرازیر شدند. در این هنگام قبیلهٔ ایاد، که در آغاز پشتیبان ایرانیان بود، از موضع خود در برابر اعراب بکربن وائل عـدول کـرد و تـصمیم گرفت پنهانی به قبیله بکر بپیوندد؛ زیرا این جنگ به نبرد سرنوشت‌سازی برای همهٔ اعـراب تبدیل شده بود. اگر عربها در این نبرد شکست می‌خوردند، دیگر نمی‌توانستند روی پای خود بایستند. ایاد فرستاده‌ای نزد قبیلهٔ بکر فرستاد و آنان را در انتخاب یکی از این دو راه مـخیر گذاشت؛ یا ایاد بیدرنگ به قبیلهٔ بکر بپیوندد، و یا به همراهی با ایرانیان تظاهر کند تا روز بعد به هنگام تلاقی دو سپاه، لشگر ایران را ترک کند. قبیلهٔ بکر راه‌حل دوم را برگزیدند[1]. در روز سوم جنگ، یزیدبن حمار سکونی، که همپیمان بنی‌شیبان بود، در محلی از ذوقار، که در زمان طبری به نام «جُبّ»[2] معروف بود، برای ایرانیان کمین نهاد و سپاهیان ایران ایاس‌بن قبیصه را برای قلب سپاه، و هامَرز شـوشتری را بـرای جـناح راست و گـلابزین را بـرای جـناح چپ برگزیدند. از سوی دیگر اعراب به همین ترتیب، هانی‌بن قبیصه را در قلب، و یزیدبن مسـهر شیبانی، رئیس قبیلهٔ بکر، را در جناح راست و حنظلةبن ثعلبهٔ عجلی را در جناح چپ سـپاه خود قرار دادند. حنظله شروع به تحریک قوم خود به جنگ و مقاومت کرد و به رجزخوانی پرداخت:

قد شاع أشـياعُكُمُ فَـجُدّوا مـا عـلتي و أنـامُؤْد جَـلْد
والقـوس فـيها وَتَـرٌ عُـرُدّ مـثل ذراع البكـر أو أشَـدّ
قد جعلت أخبار قومی تبدو إنَ المـنايا ليس مـنهابُدُّ
هـذا عُـمَيرُحَيّهُ أَلَـدُّ يـقدمه ليس له مَـرَدُّ
حتی يعود كـالكُمَيَتِ الوُرد خَلّوا بنی‌شيبانَ واستبدّوا
نفسی فداكم و أبی والجد

۱. طبری، منبع پیشین، ص ۱۰۳۲.
۲. جُبّ به معنی چاه است.ـو.

«یاورانتان آمدند، پس بکوشید، چرا من نکوشم در حالی که مرد دلیری هستم؛
تیر در کمان همانند بازوی بکر محکم و استوار است، و یا استوارتر و سخت‌تر از آن؛
خبرهای قوم نشان می‌دهد که از مرگ چاره‌ای نیست؛
اینک عمیر که قبیلهٔ وی در دشمنی سرسخت است او را به میدان نبرد فرستاده است که بازگشتی برای وی نیست؛
ای بنی‌شیبان بایداری کنید و برای رسیدن به مقصود بجنگید تا او چون اسب گلگون بازگردد.
جانم، پدرم و جدم فدای شما باد».

و نیز گفت:

یا قوم طیبوا بالقتال نفساً أجدر یوم أن تَفُلّوا الفُرسا[1]

«ای قوم من! با دل و جان بجنگید، زیرا امروز بهترین روزی است که ایرانیان را در هم شکنید».[1]

و یزیدبن مکسربن حنظلةبن ثعلبهٔ عجلی قوم خود را به پایداری دعوت کرده از فرار برحذر می‌داشت و می‌گفت:

من فَرّ منکم فرّ عن حریمه و جاره و فَرّ عن ندیمه
أنا ابن‌سیّارٍ علی شکیمة إنّ الشِّراك قُدّ من أدیمة

«هرکس از سما بگریزد از حریم و همسایه و یار و همدم خود گریخته است؛
من فرزند کسی هستم که بر خوی خویش رفتار کند؛ همان‌گونه که بندپای افزار از چرم بریده می‌شود و از جنس آن است».

پس از آن قبیله، حنظلهٔ عجلی را به جای هانی به ریاست خود تعیین کرد و او به طرف هودج دختر خود ماربه رفت و ریسمان هودج وی را برید و او بر زمین افتاد. و بعد از آن به بریدن ریسمان هودج زنان دیگر پرداخت. دختر قرین شیبانی فریاد برآورد و مردان قبیلهٔ خود را به استقبال مرگ برانگیخت:

---

۱. ترجمهٔ بیت را از دکتر زریاب خویی وام گرفته‌ام. (نک: نولدکه، منبع پیشین، ص ۵۰۸ – م.)

ویها بنی‌شیبان صفاً بعد صف اِن تُهْزَموا یَصُبغُوا فینا القُلَفَ

«ای بنی‌شیبان صف به صف پیش روید اگر ظفر یابند، به ناموس ما تجاوز خواهند کرد»

و در پی آن ۷۰۰ تن از جنگجویان قبیلهٔ شیبان آستین قباهای خود را از کتف بریدند تا به آسانی تیر بیندازند و ضربه بزنند و دستانشان در شمشیر زدن آزادتر باشد. لحظهٔ آغاز جنگ فرارسید. هامَرز از صف بیرون آمد و مبارز طلبید و فریاد زد: مرد، مرد! بردبن حارثه یشکری به مبارزه آمد و بیدرنگ هامَرز را به قتل رسانید[۱]. حنظله ترجیح داد که طوایف عرب دست به حمله بزنند. جناح چپ قبیلهٔ بکر به فرماندهی حنظله به جناح راست سپاه ایران، که سردار خود هامَرز را از دست داده بود، یورش برد و جناح راست بکر به فرماندهی یزیدبن مسهر به جناح چپ سپاه ایران، که گلابزین فرماندهی آن‌را به عهده داشت، حمله کرد. در همین لحظه، فوج یزیدبن حمار، که به کمین نشسته بودند، از کمینگاه خود بیرون آمده و حملهٔ شدیدی را به قلب سپاه ایران آغاز کردند. قبیلهٔ ایاد قصد خود را مبنی بر عدم حمایت از ایرانیان، به اجرا درآورد و به میدان جنگ پشت کرده و به هزیمت از آن بیرون رفتند. این عمل آنان، اضطراب و آشفتگی شدیدی در ایرانیان به وجود آورد و سبب گردید که آنان بسختی دچار هزیمت شوند. فوج عجل سپاه ایران را در میان جلگهٔ ذوقار پراکنده کرد تا اینکه شکست کامل ایرانیان فرا رسید؛ بی‌آنکه یکی از عجلیان در پی غارت و غنیمت برآید[۲]. حنظله در این جنگ گلابزین را کشت و بدین ترتیب ایرانیان چنان شکستی خوردند که پیش از آن نظیرش را ندیده بودند و بسیاری از آنان کشته شدند[۳].

پیامبر خدا(ص) دربارهٔ پیروزی عرب بر ایرانیان گفته است: «این نخستین روزی بود که عرب در آن داد خود را از عجم گرفت و به وسیلهٔ من بر آنان پیروزی یافت[۴]». شاعران در بیان این پیروزی با یکدیگر به رقابت برخاسته‌اند. میمون‌بن قیس در ستایش بنی‌شیبان می‌گوید:

فدی لبنی ذهل‌بن شیبان ناقتی و راکُبها یومَ الّلِقاء و فُلّتِ
هم ضربوا بالجِنو جِنْو قُراقِرٍ مقدمة الهامَرز حتی تَوَلّت
و أفلتنا قیس و قلت لعله هنا لك لو کانت به النعل زَلّت[۵]

۱. طبری، منبع پیشین، ص ۱۰۳۴.
۲. منبع پیشین؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۹۱.
۳. یاقوت، منبع پیشین.
۴. مسعودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۷۸؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۸۵.
۵. معنی این بیت برای مترجم روشن نشد.ـم.

«در روز رویارویی با دشمن و شکست خصم، شترم و سوار آن، با همهٔ ناچیزیش، فدای بنی‌ذهل بن شیبان باد؛
آنها در «حنو فرافر» چنان ضربه‌ای بر طلایه‌داران سپاه هامَرز فرود آوردند که ناگزیر پشت بر میدان نبرد کردند»؛

و بکیر اصم دربارهٔ بنی‌حارث‌بن عباد می‌گوید:

إن کنت ساقیة المدامة أهلها فاسقی علی کرم بنی‌همام
و أبا ربیعة کلها و مُحَلّما سبقاً بغایة أمجد الأیام
ضربوا بنی‌الأحرار یوم لقوهم بالمشرفی علی مقیل الهام
عرباً ثلثة آلاف و کتیبة ألفین أعجم من بنی‌الفَدّام
شَدَّ ابن‌قیس شدة ذهبت له ذکر اله فی مُعْرِقٍ و شآم[1]

«اگر از روی کرم بخواهی به باده‌خواران باده دهی؛ همه را به بزرگزادگان و جوانمردان و ابوربیعه بنوسان که در شکوه و بزرگی بر همگان پیشی گرفتند؛
و چون با ایرانیان رویارو شدند، با شمشیر مشرفی[2] خود آنان را گردن زدند؛
عربها سه‌هزار تن بودند و یک لشگر دوهزارنفری از ایرانیان؛
در آن روز ابن‌قیس چنان شجاعت و پایداری از خود نشان داد که آوازه‌اش در عراق و شام پیچید».

و ابونمام در مدح خالدبن یزیدبن مزید شیبانی می‌گوید:

أولاك بنو الأفضال لو لا فعالهم درجن فلم یوجد لمکرمة عقب
لهم یوم ذی‌قار مضی و هو مفرد وحید من الأشباه لیس له صحب
به علمت صهب الأعاجم أنه به أعربت عن ذات أنفسها العرب
هو المشهد الفرد الذی ما نجابه لکسربن کسری لا سنام و لا صلب[3]

۱. طبری، مع پیتین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۳۵ـ۱۰۳۶.
۲. مشرف ناحیه‌ای است در سوریهٔ جنوبی. اعراب بدوی شمشیرهای خوب را از آنجا می‌خریدند.ـو.
۳. نافوت، مع پیتین

«آنان از بزرگان و جوانمردان بودند و اگر کارهای نیک آنان نبود، از بزرگواری نشانی نمی‌ماند؛
افتخار روز ذوقار از آن ایشان است، آن روزی که گذشت و بی‌نظیر و بی‌همانند بود؛
در آن روز ایرانیان دانستند که عربها چه عزمی برای تاختن و انتقام گرفتن از آنان در دل دارند؛
آنجا آوردگاهی بود که در آن برای کسری نه فرماندهی ماند و نه جنگجویی».

مورخان در تعیین تاریخ این جنگ اختلاف نظر دارند. بعضی گفته‌اند که وقوع آن پس از هجرت پیامبر(ص) به یثرب بوده است[۱]. و بعضی دیگر تاریخ وقوع آن‌را چند ماه بعد از جنگ بدر دانسته‌اند[۲]. بعضی نیز زمان آن‌را مصادف با بازگشت پیامبر از جنگ بدر نوشته‌اند[۳]، و دیگران بر آنند که این جنگ درست پس از گذشت چهل سال از ولادت پیامبر رخ داده است؛ زمانی که او به پیامبری مبعوث شده بود و در مکه اقامت داشت[۴]. برخی نیز گفته‌اند وقوع جنگ در روز ولادت پیامبر(ص) بوده است[۵]. روتشتین معتقد است که این جنگ در حدود سال ۶۰۴ میلادی روی داده است. در حالی که نولدکه بر آن است که وقوع آن در فاصله سالهای ۶۰۴ و ۶۱۰ میلادی بوده است[۶]. اما کوسان دی پارسیفال با استناد به آنچه مسعودی و ابوالفداء نقل کرده و تاریخ جنگ را پس از بعثت پیامبر در مکه و بعد از گذشت ۴۰ سال از ولادت آن حضرت دانسته‌اند، بر این عقیده است که این واقعه در ژانویه ۶۱۱ میلادی و پس از چهل‌سالگی پیامبر(ص) اتفاق افتاده است[۷].

نیکلسن معتقد است که جنگ در سال ۶۱۰ میلادی رخ داده است[۸] و اکثر مورخان به وقوع آن در سال ۶۱۱ میلادی تمایل نشان می‌دهند. و من بر این عقیده‌ام که این حادثه در حدود سال ۶۰۹ میلادی یا چند ماه پس از آن رخ داده است.

منابع موجود متفقند که تولد پیامبر(ص) در آغاز چهارمین سال حکومت إیاس‌بن قبیصه بوده است، و گروهی گفته‌اند که آن حضرت در چهل‌سالگی به پیامبری مبعوث شده است[۹]. و

---

۱. مسعودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۷۸.
۲. مسعودی، منبع پیشین.
۳. یاقوت، منبع پیشین.
۴. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۴؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۳۸؛ مسعودی، منبع پیشین؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۹۲؛ ابوالفداء، المختصر فی أخبار البشر، ج ۱، ص ۱۰۱.
۵. یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، «مادهٔ کوفه»، ص ۴۹۳.
۶. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۰۴.
7. Caussin de perceval, t. II. p. 184
8. Nicholson, *Ibid*, p. 70
۹. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۹۸.

از آنجا که مشهور است پیامبر در ۱۲ ربیع‌الاول سال ۱۱ ه (۸ ژوئن ۶۳۲ م) و بنا بـه قـول ارحج در شصت و سه‌سالگی چشم از جهان بربسته است[۱]، بنابراین بعثت پیامبر در سال ۶۰۹ میلادی و در چهل‌سالگی آن حضرت بوده است[۲]، و جنگ ذوقـار نـیز انـدکی پس از ۶۰۹ میلادی و یا به احتمال ضعیف در سال ۶۱۰ میلادی روی داده است.

۹. آزادبه پسر ماهبیان پسر مهربنداد (۶۱۴ـ۶۳۱ م)

مورخان عرب در مورد نام او اختلاف داشته‌اند[۳]؛ اما همهٔ آنها در این نکته وحدت نظر دارند که دوران حکومت او ۱۷ سال بوده است، اما درباره خود او چیزی نمی‌دانیم. منابع عربی دربارهٔ اعمال وی به طور کلی سکوت کـرده و از حـوادث حـیره در روزگـار او سـخنی بـه مـیان نیاورده‌اند.

به طوری که بر می‌آید حکومت آزادبه منحصر به حیره بود؛ زیرا طوایف بکربن وائـل از زمان پیروزی در ذوقار هیچ‌گونه ارتباطی با دولت ساسانیان نداشتند. طبق گفتهٔ پارسیفال این طوایف در منطقهٔ بحرین، که در عصر آل‌منذر تابع حکومت حیره بود، بـه صـورت مسـتقل می‌زیستند، و برخی از قبایل عرب، که در میانهٔ جزیرةالعرب زندگی می‌کردند و مطیع حکومت منذربن منذر بودند، از قبیلهٔ بکربن وائل پیروی کردند؛ زیرا به سبب سقوط حکومت عـربی حیره، و فتنه‌ها و آشوبهایی که حکومت ساسانیان را به نـابودی تـهدید مـی‌کرد، اطـاعت از ایرانیان نیز از بین رفت[۴].

۱۰. منذربن نعمان (مغرور، ۶۳۱ـ۶۳۲ م)

قتل نعمان‌بن منذر به دست پادشاه ایران به عنوان پـایان حکـومت لخـمیان در حـیره تـلقی می‌شود؛ اما ابن‌کلبی می‌گوید آخرین کسی که از لخمیان به حکومت رسید منذربن نعمان بود که ابن‌کلبی او را «مغرور» می‌خواند. او همان امیر لخمی است که در روز «جواثا» در بحرین کشته شد[۵]. به گفته ابن‌کلبی مدت حکومت او تا زمان ورود خالدبن ولید به حیره ۸ ماه بود[۶].

---

۱. بلاذری، أنساب‌الأشراف، ص ۵۷۹؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۵۳.
۲. ابن‌سعد، الطبقات الکبری، لیدن، ۱۳۲۲، ج ۱، ص ۱۲۹؛ ابن‌هشام، السیرة، ج ۱، ص ۲۴۹؛ بلاذری، منبع پیشین، ص ۱۰۴؛ ابن‌اثیر، منبع پیشین، ص ۳۴. ۳. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۴.
4. C. de perceval, t. II, p. 186
۵. حمزهٔ اصفهانی، منبع پیشین، ص ۷۵؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۲، ص ۱۰۲۹. ۶. منبع پیشین.

ظاهراً در آخرین سال حکومت آزادبه، حیره دستخوش انقلاب سیاسی گردید، و اعراب حیره، منذر مغرور، آخرین پسر نعمان، را به حکومت خود منصوب کردند. عناصر عربی همچنان در حیره به قوت خود باقی بودند. در دورهٔ پیش از آغاز فتوحات عربی-اسلامی شخصیتهای بزرگی مانند عبدالمسیح‌بن عمربن قیس‌بن بقیله، هانی‌بن قبیصة‌بن مسعود شیبانی، ایاس‌بن قبیصهٔ طایی، عدی‌بن عدی، عبادی‌بن عبدالقیس، و زیدبن عدی در آنجا ظهور کردند[۱]. اعراب حیره از آشوبهایی که حکومت ساسانی را در معرض تهدید قرار می‌داد، استفاده کردند و آزادبه را از حکومت برکنار ساخته، و منذر مغرور را به جای وی نشاندند. نام آزادبه در فتوح‌البلدان بلاذری آمده است؛ یعنی هنگامی‌که نویسنده به حملهٔ خالدبن ولید به عراق پرداخته است. بلاذری می‌نویسد که: «چون خالد به «مجتمع الانهار» واقع در ناحیه بصره آمد آزادبه رئیس نگهبانان خسرو، که میان او و اعراب مستقر بودند، با خالد مواجه شد. مسلمانان با وی به جنگ پرداختند و او را شکست دادند»[۲].

اما منذر چون خبر حرکت سپاه مسلمانان را شنید بیدرنگ به عراق پناه برد. به نظر می‌رسد که او با اشارهٔ خسروپرویز و یا در نتیجهٔ شورش مردم حیره از حکومت بر کنار گردید. پس از آن منذر به بحرین رفت و هنگامی به‌آنجا رسید که مردم بحرین اعم از خاندان ربیعه و قیس‌بن ثعلبه مرتد شده بودند. آنان او را به فرمانروایی برگزیدند. منذر مغرور با کسانی که از طایفهٔ ربیعه به او پیوسته بودند در قلعهٔ جواثا در بحرین فرود آمد و در همانجا سپاه مسلمانان را، که علاءبن حضرمی فرماندهی آن‌را به عهده داشت، شکست داد. مسلمانان در قلعه پناه گرفتند و منذر و حطم، که نامش شریح‌بن ضبیعة‌بن عمروبن مرثد از خاندان قیس‌بن ثعلبه بود، قلعه را محاصره کردند. علاء ناگهان با مسلمانان همراه خود بیرون آمد و درگیر جنگ شدیدی با حطم و منذر شد. این جنگ با شکست و کشته شدن حطم پایان گرفت[۳]. پس از آن منذر به همراه شکست‌خوردگان طایفهٔ ربیعه به محل نبرد رفت، اما علاء او را در آنجا فروگرفت و به قتل رسانید. گفته‌اند که منذر نجات یافت و وارد مشقر شد و سپس به مسیلمه پیوست و به همراه او کشته شد. برخی نیز گفته‌اند که او در روز «جواثا» به قتل رسید[۴].

خالدبن ولید به سوی حیره رفت و آنجا را به محاصرهٔ خود درآورد. عبدالمسیح‌بن عمربن

---

۱. ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۶۱.
۲. بلاذری، فتوح‌البلدان، ج ۲، ص ۲۹۷.
۳. بلاذری، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۰۲.
۴. بلاذری، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۰۲، ۱۰۳.

قیس‌بن بقیله، و هانی‌بن قبیصةبن مسعود شیبانی، و ایاس‌بن قبیصهٔ طایی، و به قولی، فروةبن ایاس‌بن قبیصه بیرون آمدند و با خالد پیمان صلح منعقد ساختند. به موجب این پیمان مقرر شد که ۱۰۰ هزار دینار به مسلمانان بپردازند و به مثابه چشم و گوش مسلمانان در مقابل ایران عمل کنند، و از سوی دیگر مسلمانان متعهد شدند هیچ قصر و کلیسایی را در حیره ویران نکنند[۱]. بدین ترتیب حیره به طور مسالمت‌آمیز فتح گردید. به نظر می‌رسد که به هنگام فتح مسلمانان فروةبن إیاس‌بن قبیصه عهده‌دار اداره امور حیره بوده است.

تسلیم حیره در برابر فاتحان عرب خشم یزدگرد را برانگیخت و درصدد برآمد تا حیره را به قلمرو نفوذ خود برگرداند و یکی از اعقاب قابوس‌بن منذر را به نام قابوس‌بن منذر، به حکومت آن سرزمین بگمارد. یزدگرد او را به حضور خود فراخواند و او را به حمایت از خود در مقابل عربها دلگرم ساخت و به او وعده داد تا سرزمین پدرانش را به وی بازگرداند. پس از آن قابوس به سوی قادسیه حرکت کرد و در آنجا فرود آمد و در همانجا نیروی مسلمانان با او برخورد کردند. در این جنگ افراد وی از میان رفتند و خود وی کشته شد[۲].

هـ. حیره در دورهٔ اسلامی

آغاز بنای کوفه در سال ۱۷ هـ (۶۳۸ م) به دست سعدبن ابی‌وقاص، اعلام سپری شدن روزگار حیره وکاستی گرفتن آبادانی آن بود. به‌طوری‌که درساختن مسجدجامع‌کوفه، مصالح قصرهای ویران حیره مورد استفاده قرار گرفت. بلاذری به نقل از یک پیرمرد اهل حیره می‌نویسد که آثار به جامانده از ویرانی قصرهای خاندان منذر در حیره نشان‌دهندهٔ آن است که مسجد جامع کوفه با برخی از مصالح این قصرها ساخته شده است و بهای آن از جزیهٔ مردم حیره کسر شده است[۳]. بدین ترتیب، بتدریج ویرانی بر خانه‌های آن غالب آمد و بعضی از قصرهای کوفه با آجر وستونهای رخام‌کاخها وکلیسای ویران حیره بنا گردید[۴]. با اینهمه، آبادانی یکباره ازحیره رخت برنبست بلکه حیره در گذر ایام و طی مراحل طولانی رو به ویرانی گذاشت. آنچه در

---

۱. بلاذری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۹۷؛ ابوسیف، کتاب خراج، چاپ بولاق، ۱۳۰۲، ص ۸۴.
۲. ابن‌خلدون، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۶۱.
۳. بلاذری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۵۰؛ طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۵، ص ۲۴۸۹.
۴. طبری، منبع پیشین، ج ۱، جزء ۵، ص ۲۴۹۱. طبری می‌نویسد که: «یکی از دهقانان همدان به نام روزبه پسر بزرگمهر به سعدبن ابی‌وقاص پیشنهاد کرد تا مسجد جامع و قصر کوفه را برای وی بسازد و آن دو بنا را به یکدیگر وصل کند تا به صورت یک بنا درآیند. او نقشهٔ قصر کوفه را به طور کامل برای وی رسم کرد؛ سپس از بقایای آجرهای یکی از قصرهای متعلق به شاهان ایران در حوالی حیره، آن بنا را ساخت».

بقای حیره و استمرار آبادانی آن سهم عمده‌ای داشت آن بود که اولاً آنجا به طور صلح‌آمیز فتح گردید، و ثانیاً اطلاعات بازرگانی مردم آن، زمینهٔ گسترده‌ای را جهت بهره‌گیری مادی از فتوحات اسلامی پدید آورد. علاوه بر این، حیره در جوار کوفه مرکز مسیحیت به شمار می‌آمد و این خود چنان موقعیتی برای حیره ایجاد کرده بود که بتواند به صورت یکی از گردشگاهها و زیارتگاههای مردم کوفه درآید[۱]. یاقوت می‌نویسد که در اطراف کوفه منازل نعمان‌بن منذر، حیره، نجف، خورنق، سدیر، غریان و نیز گردشگاههای و صومعه‌های بزرگ قرار داشت[۲].

حیره در عصر اموی، هنوز شهری دارای سکنه بود، اما از دورهٔ عباسی بتدریج رو به ویرانی نهاد. از این دوره به بعد تا آغاز عصر معتضد پیوسته از آبادانی آن کاسته می‌شد تا اینکه کاملاً ویران گردید[۳]. با اینهمه، حیره در دورهٔ اول عباسی، مورد توجه خلفای عباسی نظیر سفاح، منصور، رشید، و واثق بود. این خلفا به سبب لطافت هوا، درخشندگی سنگهای قیمتی، و پاکی و استحکام خاک آن و نیز به سبب نزدیکی خورنق و نجف به آنجا، مدتی را در آنجا فرود آمده و اقامت می‌کردند[۴].

اما به علت فزونی ویران، ساکنان حیره به سرزمینهای دیگر رفتند و در زمان مسعودی بکلی خالی از سکنه بود و جز ملخ و جغد در آنجا نبود[۵]. هنگامی‌که در سال ۳۹۲ هجری شریف رضی از حیره دیدن کرد، قصرها و خانه‌های آن به ویرانه تبدیل شده بود. او ضمن قصیده‌ای می‌گوید:

ما زلت أطرق المنازل بالنوی — حتی نزلت منازل النعمان
بالحیرة البیضاء حیث تقابلت — شم العماد عریضة الأردان
و رأیت عجماء الطلول من البلی — عن منطق عربیة التبیان
أمقاصر الغزلان غیرك البلی — حتی غدوت مرابض الغزلان
و ملاعب الأنس الجمیع طوی الردی — منهم فصرت ملاعب الجنان
و وقفت أسأل بعضها عن بعضها — و تجیبنی عبر به غیر لسان
قدحت زفیری فاعتصرت مدامعی — لو لم یؤل جزعی الی السلوان
ترقی الدموع و یرعوی جزع الفتی — و ینام بعد تفرق الأعوان

۱. صالح احمدالعلی، منبع پیشین، ص ۱۸.
۲. یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، «مادهٔ قار»، ص ۲۹۴.
۳. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۴.
۴. منبع پیشین.
۵. منبع پیشین.

مسكية النفحات تحسب تربها بـــرد الخـليع مـعطر الأردان[۱]

«بیوسته سرزمینهای دوردست را درنوردیدم تا اینکه در حیرهٔ سپید به اقامتگاه نعمان رسیدم و فرود آمدم:
در آنجا که بلندای ستونها با گسترهٔ ابریشمهای سرخ مقابل بود، آثار خاموش و پوسیده را دیدم که با زبان عربی فصیح سخن می‌گفتند:
ای کاخ زیبارویان آهووس! آسیب جنانت به ویرانه مبدل کرده است که محل استراحت آهوان گشته‌ای، میدان بازی کسان بودی، اینک چنان ویران شدی که به صورت بازیگاه جنیان درآمده‌ای:
در آنجا ایستادم و از باقیماندهٔ آثار خاموش دربارهٔ یکدیگر پرسیدم، عبرتها با زبان سکوت به من پاسخ دادند:
به فغان برخاستم و اشکم سرازیر شد، و اگر فراموشی غم و بی‌تابی نبود همچنان اشکم جاری می‌شد:
اما بی‌تابی و فغان آدمی فرومی‌نشیند و انسان پس از جدایی یاران بار دیگر می‌آساید؛
سرزمینی که خاک متکبری آن به جامه و خلعتی می‌ماند که آستینهای آن عطرآگین باشد».

در دورهٔ اسلامی، حیره به دلیل میخانه‌ها و سراب‌فروشیهایش شهرت داشت و مردم کوفه به علت نزدیکی حیره به آنجا می‌رفتند[۲]. عبدالله‌بن ایوب تُمیمی، یکی از خوشگذرانان دورهٔ عباسی دربارهٔ سراب حیره می‌گوید:

هل الی سکرة بناحیة الحـ ـیرة شنعاء یا قبیص سبیل[۳]

«ای قبیص آیا برای باده‌نوشی آشکار در ناحیه حیره راهی هست؟».

همچنین مردان و زنان آوازه‌خوان حیره با آواز حیری خود شهرت داشتند. به طوری که آوازهٔ برخی از آلات موسیقی حیره نظیر عود حیری، نی ودف، در اطراف و اکناف شهرت داشته است[۴].

---

۱. محمدبن ابی‌احمد حسین، دیوان شریف رضی، چاپ بیروت، ۱۳۰۷، ص ۸۸۵ـ۸۸۷.
۲. ابوالفرج اصفهانی، الأغانی، ج ۱۱، ص ۴۵، ج ۱۸، ص ۲۷۷.
۳. منبع پیشین، ج ۱۸، ص ۲۷۷.
۴. یوسف رزق‌الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۹۰.

و. تمدن حیره در عصر لخمیان

۱. زندگی علمی

زندگی علمی چنان درخششی در حیره داشت که هیچ پایتخت عربی در دورهٔ جاهلی نظیر آن‌را به خود ندیده بود. حوزه‌های علمی و مدارس آن از چنین زندگی علمی سرشار بود. ایلیای حیری مؤسس صومعهٔ «ماراایلیاد» در موصل، آموزشهای دینی خود را در مدرسه‌ای واقع در حیره آموخته بود. همچنین «مار عبدالکبیر» تعالیم دینی خویش را در یکی از مدارس حیره فراگرفته بود[۱]. مرقش اکبر و برادرش حرمله نیز نوشتن را نزد یکی از مسیحیان حیره تعلیم می‌دیدند[۲] و بشربن عبدالملک کندی صاحب دومة الجندل به حیره می‌آمد و مدتی در آنجا اقامت می‌کرد و از مردم حیره خط عربی می‌آموخت. سفیان‌بن امیةبن عبد شمس، و ابوقیس‌بن عبد مناف‌بن زهره از طریق او نوشتن آموختند[۳]. یاقوت می‌نویسد که کودکان حیره خواندن و نوشتن را در کلیسای روستای نقره، یکی از روستاهای حیره، فرامی‌گرفتند. خط حیری پایه و اساس خط عربی و قدیم‌ترین شکل این خط است. خط حیری خود از خط آرامی مشتق شده است[۴]. بلاذری به نقل از عباس‌بن هشام‌بن محمد کلبی می‌نویسد که: «سه تن از قبیلهٔ طی به نامهای مرامربن مرة، اسلم‌بن سدرة، و عامربن جدرة، در روستای نقیره، یکی از روستاهای حیره، گرد آمدند و این خط را وضع کرده الفبای عربی را با الفبای سریانی مقایسه کردند. پس از آن گروهی از مردم انبار این خط را از آنان فراگرفتند و سپس مردم حیره آن‌رااز مردم انبار آموختند»[۵]. اما دکتر خلیل یحیی‌نامی، بر این عقیده است که شهرهای حجاز، از طریق دیگری بجز حیره، یعنی از راه پترا مرکز نبطیان، با کتابت و نوشتن آشنایی پیدا کردند. به اعتقاد او عربهای حجاز به سبب اطاعت از نبطیان خط نبطی را در امور تجاری خود به کار گرفتند؛ به طوری که از نقش «ام‌الجمال» به تاریخ سال ۲۷۰ میلادی، و نقش «العلا» به تاریخ سال ۳۰۶ و ۳۰۷ میلادی، بر می‌آید؛ این خط در پایان قرن سوم و اوایل قرن چهارم میلادی از طریق حجاز در همهٔ سرزمینهای عربی انتشار یافت. همچنین دکتر خلیل‌نامی، معتقد است که خط نبطی، که عربهای حجاز آن‌را فراگرفته بودند، به تبع تحرکات تجاری و در نتیجهٔ جنبش ادبی که به دلیل وجود بازارهای ادبی و تجاری در حجاز برپا شده بود بسرعت

---

۱. منبع پیشین، ص ۵۴.
۲. ابوالفرج اصفهانی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۳۷۵.
۳. بلاذری، منبع پیشین، ج ۳، ص ۵۷۹.
۴. عبدالفتاح عبادة، انتشار الخط العربی فی العالم الشرقی والعالم العربی، قاهره، ۱۹۱۵، ص ۹.
۵. بلاذری، منبع پیشین، ج ۳، ص ۵۷۶.

تحول پذیرفت تا اینکه در اوایل قرن پنجم میلادی رنگ عربی اصیل به خود گرفت[۱]. با وجود این، او دلایل تاریخی متقنی به دست نیاورده است که بیانگر استعمال خط نبطی در سرزمین حجاز باشد. دکتر خلیل یحیی‌نامی جهت اثبات عقیدهٔ خود تنها به بررسیهایی تکیه کرده است که برای مقایسه میان خط نبطی و تحول آن در سرزمین نبطیان، و کتیبه‌هایی که در مناطق مختلف سرزمینهای عرب در قرن سوم، چهارم و پنجم میلادی کشف شده، صورت گرفته است. نظر او با آنچه در منابع عربی آمده است که اعراب جزیرةالعرب خط را از مردم حیره آموختند، مخالفت دارد. معروف است که خط عربی کوفی، تغییر شکل‌یافتهٔ خط حیری است که اعراب حجاز اندکی پیش از ظهور اسلام، از طریق عربهای حیره فراگرفتند و خط حیری دنباله خط سطرنجیلی سریانی بود[۲]. برای جمع میان دو نظر، اعتقاد من آن است که اعراب حجاز خط عربی مشهور به خط کوفی را، همزمان از خط نبطی و خط حیری اقتباس کرده‌اند. همچنانکه در دورهٔ اموی نیز اعراب فن معماری و تزیین را از سبک ساسانی و بیزانسی اقتباس کردند.

قرار گرفتن حیره میان‌عراق، شام، و سرزمینهای دیگر عرب تأثیر زیادی در برخورد و ارتباط مردم آن با اقوام و ملتهای دیگر داشت. این ارتباطات سبب گردید تا آنان از فرهنگ ایرانی، سریانی، و رومی تأثیر بپذیرند. آشنایی برخی از مردم حیره با زبان فارسی تأثیر بسیاری در انتقال آداب و رسوم ایرانی به حیره برجای گذاشت. همچنانکه مقداری از علوم و آداب و رسوم یونان نیز از طریق اسیران رومی به آن سرزمین راه یافت[۳]. پادشاهان لخمی حیره با بذل و بخشش و صلهٔ خود مشوّق شاعران بودند. از این‌روی، شعرای عصر جاهلی نظیر مرقش اصغر، عمروبن قمیئه، مُتَلَمِّس، طرفةبن عبد، عبیدبن ابرص، مرقش اکبر، مثقف عبدی، منخل یشکری، نابغه ذبیانی، حنظلهٔ طایی، لبیدبن ربیعه، حسان‌بن ثابت، یزیدبن عبدالمدان، اسودبن یعفر نهشلی، نابغهٔ جعدی، حاتم طایی، سلامةبن جندل، عنترةبن عبسی، أعشی قیس، و عمروبن کلثوم تغلبی راهیِ دربارهای آنان می‌شدند. در حیره شاعرانی مانند عدی‌بن زید عبادی، عدی‌بن مرینا، و ایاس‌بن قبیصهٔ طایی ظهور کردند؛ و از شاعران عصر اسلامی، ابوقابوس نصرانی از حیره برخاست[۴].

حیره مرکز مهم دانش، و محل تلاقی ادبای عرب در عصر جاهلی بود. نعمان‌بن منذر ادبای

---

۱. خلیل یحیی‌نامی، «اصل الخط العربی و تاریخ تطوره الی ما قبل الاسلام»، از مجلهٔ دانشکده ادبیات دانشگاه مصر، ج ۳، جزء اول، مه ۱۹۳۵، ص ۱۰۴ـ۱۰۶.

۲. عبدالفتاح عبادة، منبع پیشین، ص ۸.

۳. احمدامین، منبع پیشین، ص ۱۸.

۴. نک: فصل مربوط به «شعر عربی در حیره» در کتاب الحیرة استاد یوسف رزق‌الله غنیمه، ص ۵۸ـ۷۶.

عرب را در قصر «خورنق» گرد می‌آورد و انجمن ادبی برپا می‌ساخت که در آن شاعران به نژاد عربی تفاخر می‌کردند. ابن‌کلبی می‌گوید: هنگامی‌که نعمان‌بن منذر به نزد پادشاه ایران آمد و فرستادگان عرب، هند، و چین در حضور خسرو از پادشاهان و سرزمینهای خود سخن می‌گفتند، نعمان به ستایش عرب پرداخت و آنها را از همه ملتها برتر شمرد و ایرانی و غیرایرانی را استثنا نکرد. خسرو که غرور پادشاهی او را فراگرفته بود به بیان فضایل ملتها و تحقیر نقش عرب پرداخت و نعمان شروع به شمارش مفاخر عرب و خصال و فضایل عالی آنان کرد؛ به طوری که مایهٔ حیرت پادشاه ایران گردید. پس از آن چون نعمان به حیره بازگشت، کسانی را در پی خطبا و شعرای عرب نظیر اکثم‌بن صیفی و حاجب‌بن زراره از قبیلهٔ تمیم، حارث‌بن ظالم و قیس‌بن مسعود از بکر، عمروبن شرید کلبی، عمروبن معدی کرب زبیدی، و خالدبن جعفر و دیگران فرستاد. چون آنان در حضور وی جمع آمدند، خطاب به آنان گفت: شما این عجمها را می‌شناسید و از همسایگی عرب با آنها اطلاع دارید؛ من سخنانی از خسرو شنیدم که بیم دارم مقصودی در پس آن نهفته باشد و شاید نیز چنین نباشد. منظور او از اظهار این سخنان آن بود که اعراب را در پرداخت خراج به وی همانند برخی از زیردستان عجم خود قرار دهد، همان‌گونه که با پادشاهان اقوام دیگر چنین می‌کند. سپس سخنان خسرو و پاسخهایی را که به وی داده بود، به آنان بازگفت و از خزانهٔ خود گرانبهاترین جامه‌ها را برای آنان خواست، و به هر یک از آنان خلعتی بخشید، و عمامه‌ای بر سر آنان نهاد و با انگشتر خود آنها را مهر کرد، و دستور داد تا به هر یک از آنان یک شتر و اسب اصیل بدهند؛ سپس آنان را به همراه نامه‌ای نزد خسرو فرستاد. چون به حضور خسرو رسیدند هر یک از آنان خطبه‌ای خواندند که مظهر بلاغت بود، و درّ سخن را چنان به هم پیوستند که مروارید در برابر آن حقیر می‌نمود، و فصاحت آنها شایسته آن بود که سرمشق سخنان دیگر قرار گیرد[1]. به احتمال قوی موضع نعمان‌بن منذر در برابر خسرو، به طوری که پیش از این توضیح داده شد، از عواملی بود که موجب برانگیخته شدن خشم خسرو گردید، تا اینکه سرانجام او را به قتل رساند.

در دورهٔ لخمیان پزشکی در حیره پیشرفت کرده بود. در عصر اسلامی نیز حیره همین شهرت خود را در زمینهٔ پزشکی حفظ کرد. حنین‌بن اسحاق، طبیب نصرانی عبادی، از حاذقترین پزشکان متوکل عباسی بود، و پدرش اسحاق در حیره به شغل داروسازی

۱. ابن‌عبد ربه، العقد الفرید، قاهره، ۱۹۲۸، ج ۱، ص ۱۶۶ـ۱۷۴.

می‌پرداخت[۱]. ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد: «زمانی که متوکل لیثی‌بن عبدالله‌بن نهشل شاعر حیره، دچار چشم‌درد شدیدی شد، قس نصرانی به مداوای او پرداخت و وی را معالجه کرد[۲]».

۲. زندگی اقتصادی

مردم حیره به زراعت و شبانی اشتغال داشتند. طبیعت محلی که حیره در آن واقع شده بود، پرداختن به این دو حرفه را اقتضا می‌کرد. قرار گرفتن حیره در منطقهٔ سرسبز و در کرانهٔ رود «کافر» سبب گردیده بود که همزمان، از دو نوع زندگی کوچ‌نشینی، و شهرنشینی برخوردار باشد. در اطراف آن از نجف تا فرات، نخلستانها، باغها و بستانها گسترده شده بود. علاوه بر زراعت و شبانی، مردم حیره به تجارت و بازرگانی نیز می‌پرداختند. نزدیکی حیره به فرات، به مردم آن امکان می‌داد تا در فرات به کشتی بنشینند و خود را به ابله برسانند و در آنجا سوار کشتیهای بزرگ شوند و دریاها را درنوردند، و از سوی شرق تا هند و چین، و از سمت غرب تا بحرین و عدن بروند. از آنجا که حیره در کنار دریا و لنگرگاه کشتیهایی واقع شده بود که از جانب چین، هند و جاهای دیگر می‌آمدند، تاجران بزرگ پیوسته بدانجا تردد داشتند[۳]. کاروانها، مال‌التجارهٔ هند، چین، عمان و بحرین را از طریق حیره به تدمر و حوران حمل می‌کردند. اشتغال به این حرفه، ثروت سرشاری را نصیب مردم حیره ساخت و آنان قصرهایی بنیان نهادند و به عشرت‌جویی و لذت‌طلبی پرداختند. آنان آوازخوانان مرد و زن را به نزد خود فراخواندند و اثاث و جامهٔ گرانبها پیرامون خود گرد آوردند[۴]. از ظرفهای نقره‌ای و طلایی برای خوردن غذا استفاده کرده، در بسترهای حریر روی تختهای مجلل و مرصع می‌آرمیدند[۵]. بدان‌سان که عدی‌بن زید گفته است:

ثانیات قطائف الخز و الدیـ باج فوق الخدور والانماط
مدقرات من اللحوم و فیها لطف فی البنان والأوساط[۶]

«آنان پارچه‌های خز و ابریشمی را بر روی پرده‌ها و فرشها می‌چینند؛
بدنهایشان پرگوشت بوده، انگشتان و کمرهایشان نرم و لطیف است».

---

۱. ابن‌عبری، منبع پیشین، ص ۱۴۴.
۲. ابوالفرج اصفهانی، منبع پیشین، ج ۱۱، ص ۷۴.
۳. بکری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۷۸.
۴. ابوالفرج اصفهانی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۴.
۵. منبع پیشین، ج ۹، ص ۳۴۷.
۶. یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «مادهٔ ملطاط»، ص ۱۹۲.

پیش از خواب در عودسوزها و مجمرها بخور و مواد خوشبوکننده می‌سوزاندند[۱]، و پشت سر و گردن خویش را با مشک و عنبر عطرآگین می‌ساختند؛ لباسهای فاخر بر تن می‌کردند و شراب می‌نوشیدند. شاعر در این‌باره می‌گوید:

تـنفح بـالمسك ذفـاريهم و عـــنبر يـقطبه القـاطب
والقـز والكـتان أثـوابـهم لم يجب الصوف لهم جائب
والعز والملك لهـم راهـن و قهوة نـاجودها سـاكب[۲]

«با مشک و عنبرِ درهم‌آمیخته گردنهای آنان معطر می‌شود؛
لباس آنان از ابریشم و کتان است و پارچه‌های پشمین درشت سزاوار آنان نیست؛
شکوه و فرمانروایی آنها پیوسته برقرار و جامهایشان پیوسته از شراب لبریز است».

در صنایع حیره، به حدی مهارت و استحکام به کار رفته بود که اغلب صنایع بـه حـیره نسبت داده می‌شد. صنعت نساجی، و بخصوص بافتن حریر و کتان و پشم، از مهمترین صنایع حیره به شمار می‌آمد، و قصر «خورنق» تعدادی از آهنگران و بافندگان را در خود جای داده بود عمروبن کلثوم در این‌باره می‌گوید:

اِذ لا ترجی سلیمی أن یکون لها من بالخورنق من قین و نساج[۳]

«سلیمی (مادر نعمان‌بن منذر) امیدوار نیست که آهنگران و بافندگان خورنق از آنِ او باشند».

از جمله لباسهایی که مردم حیره می‌پوشیدند عبارت بود از: بـالاپوش، طـیلسان، نـوعی جامهٔ سفید یا سیاه مرغوب (دخدار)، قبا، چادر ابریشمی (شرعبی)، و پارچه‌های مخطط بـه تارهای ابریشم یا طلا (سیراء)[۴]. شاهان حیره به شاعران و کسانی که رضایت خاطر آنان را فراهم می‌آوردند، خلعتی می‌دادند که به «جامهٔ رضایت» معروف بود. این خلعت جبه‌ای بود که با طوقهای طلا و شاخه‌های زمرد آراسته شده بود، و نوعی از آن «مرفل» نامیده می‌شد[۵].

حیره به ساختن انواع سلاح از شمشیر، تیر، و سرنیزه شهرت داشت، امـا صـنعت اشـیاءِ معدنی و زینتی، از پیشرفته‌ترین صنایع حیره بود. زرگران حیره در ساختن وسایل آرایش از

۱. ابوالفرج اصفهانی، منبع پیشین، ج ۱۶، ص ۲۰۳.
۲. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «مادهٔ دیر هند کبری»، ص ۵۴۲.
۳. یوسف رزق‌الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۸۲.
۴. منبع پیشین، ص ۸۲ـ۸۳.
۵. منبع پیشین، ص ۸۳.

طلا و نقره به تفنن و نوآوری می‌پرداختند و آنها را با جواهر و انواع یاقوت ترصیع می‌کردند[۱]. آوازهٔ سفال حیره و صنعت پوست و دبّاغی و اشیاءِ ساخته‌شده از عاج آن در همه‌جا پراکنده بود.

۳. فن معماری

معماران حیره، به علت همسایگی با ایران و تبعیت از آنان، اصول این فن را از ایرانیان فراگرفتند، اما آنان در نظام و سبک معماری چنان تحول و تطوری ایجاد کردند که موجب فاصله گرفتن آن از اصول اولیه خود گردید؛ به طوری که در زمینهٔ معماری «سبک حیری» به صورت سبک معماری مستقلی درآمد. در عصر اسلامی سبک معماری حیری در ساختن کاخها رواج داشت. مسعودی می‌گوید که متوکل عباسی در بنای قصرهای خود از شیوهٔ معماری معروف به حیری و «کمین» و «اروقه» تقلید کرد. علت این امر آن بود که یکی از داستان‌گویان او، شبی به وی گفت که یکی از پادشاهان حیره از خاندان نعمان از بنی‌نصر، از شدت میل و علاقه به جنگ و برای اینکه در مواقع و حالات دیگر نیز خاطرهٔ جنگ را فراموش نکند در مقر خویش، حیره، کاخی به شکل آرایش نیروها در میدان جنگ ساخته بود[۲]. رواق که مجلس و محل نشیمن پادشاه بود در صدر قرار داشت و کمین در میمنه و میسرهٔ آن واقع شده بود. در دو اتاقی که کمین محسوب می‌شد نزدیکان و خواص خلیفه سکونت داشتند و در سمت راست آنها جامه‌خانه قرار داشت و در سمت چپ انواع آشامیدنیهای مورد نیاز نگهداری می‌شد، و فضای رواق همهٔ بخش فوقانی را پوشانده بود. کمین و درهای سه‌گانه به رواق باز می‌شد. این بنا تا زمان ما «حیری» و «کمین حیری» نامیده می‌شود. مردم در ساختن این نوع بنا از متوکل پیروی نمودند و کار او را تکمیل کردند و این شیوه رواج بسیار یافت[۳]. حیره به خاطر قصرهایی نظیر قصر «خورنق» و «سدیر» که در شکوه و عظمت بدانها مثل زده می‌شد، نیز دیرها و صومعه‌هایی که از زمان انتشار مسیحیت در میان ساکنان آن در آنجا ساخته شده بود، شهرت داشت. ما نمونه‌هایی از این بناها را در ادامهٔ مقال به اجمال معرفی خواهیم کرد.

---

۱. منبع پیشین، ص ۸۴، ۸۵.

۲. یعنی به شکل سازماندهی سپاهیان در میدان نبرد، که فوج قلب و میانی در وسط قرار می‌گیرد و فوج سمت راست از میمنه و فوج سمت چپ از میسره آن‌را احاطه می‌کند.

۳. مسعودی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۸۷.

قصرهای دیگر حیره عبارت بودند از: قصر «بنی‌بقیلة» که آن‌را عبدالمسیح‌بن بقیله بنا کـرده بود، قصر «بنی‌مازن»، قصر «طین» و قصر «فرس». در اینجا باید از قصر دیگری نیز نام برد که در اطراف حیره قرار داشت و در عصر عباسی بر ویرانه‌های قصر قدیم ساخته شده و به نـام قصر «ابی‌الخصیب» معروف بود[۱].

ب. دیرها و کلیساها

گرویدن منذریان به مسیحیت، تأثیر بسزایی در ایجاد حرکت دیرسازی و کلیساسازی برجای نهاد. ناقلان اخبار نام بسیاری از این بناهای مسیحی را، که در عصر منذریان و پس از تبدیل حیره به شهر اسقف‌نشین تابع قدرت کشیشانِ مدائن ساخته شده، برای ما حفظ کرده‌اند. یکی از کلیساهای حیره، منسوب به طایفهٔ ازد از خاندان بنی‌عمروبن مازن غسّانی است و کلیسای «بنی‌مازن»نامیده می‌شود[۲]. ازدیگرکلیساهای حیره،کلیسای«بنی‌عدی»است‌که‌به بنی‌عدی‌بن ذمیل از قبیله لخم منسوب است[۳]. یکی دیگر از این بناها، کلیسای «باغوته» است که همدانی آن‌را یکی از مراکز هفتگانهٔ عبادت در نزد اعراب به شمار آورده است[۴]. دیگر عبادتگاه «دیر اللج» در اطراف حیره است و دیرها و کلیساهای دیگری که ذکر همگی آنها مقدور نیست.

اما دیرهای حیره، برخی به پادشاهان و امرای آن سرزمین منسوبند، و نسبت برخی دیگر به بعضی از اشراف عباد می‌رسد. مهمترین دیرهای پادشاهان و امیران عبارتند از:

۱. دیر اللج: این دیر را که از زیباترین دیرها و گـردشگاههای حـیره بـود، نـعمان‌بن مـنذر ابوقابوس بنا نهاده بود. دربارهٔ آن گفته سده است:

سقی‌الله دیر اللّج غیثاً فانه علی بعده منی اِلی حـبیب

«خداوند «دیر اللج» را با باران رحمت خود سیراب گرداند که با وجود فاصلهٔ بسیارش از من، محبوب من است».

و جریر شاعر در کلام خود از آن یاد می‌کند:

یاربَّ عائذة بالغور لو شهدت عزت علیها بدیر اللج شکوانـا

---

۱. منبع پیشین، ص ۳۵۲؛ یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ قصر ابی‌خصیب»، ص ۳۵۴.
۲. بلاذری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۴۵.
۳. منبع پیشین، ص ۳۴۸؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۱، ص ۵۳۲.
۴. همدانی، صفة جزیرةالعرب، ص ۱۲۷.

اِنّ العیون التی فی طرفها حور قـتلننا ثـم لا یـحیین قـتلانا[۱]

«بسا آهوبره‌هایی که اگر در غور، شاهد شکوه و شکایت مادر «دیر اللج» بودند، شنیدن آن بر آنها دشوار می‌شد؛
چشمان سیاه ما را کشتند امّا به کشتگانمان دوباره جان نبخشیدند».

بکری می‌نویسد که: «نعمان در هر یکشنبه و در هر عیدی با افراد خاندان خود، در حالی که دیباهای زربفت پوشیده و تاج زرین بر سر نهاده و کمربندهای جواهرنشان بر میان بسته بودند، با پرچمهایی، که در بالای آنها صلیب قرار داشت، به این دیر می‌رفت و پس از انجام مراسم دعا به یکی از بلندیهای نجف بازمی‌گشت و بقیه روز را با همراهان خود به باده‌گساری می‌گذراند، خلعت و انعام می‌داد و مرکب و صله می‌بخشید[۲]».

۲. دیر مارت مریم: یاقوت می‌نویسد که آن دیر از دیرهای قدیمی بود که منذر در اطراف حیره میان «خورنق» و «سدیر» و قصر «ابی‌الخصیب» بنا کرده بود. این دیر مشرف بر نجف بود، ثروانی دربارهٔ آن می‌گوید:

بـمارت مـریم الکـبری و ظـل فـنائها فـقف
فقصر أبی‌الخـصیب المشـ رف الموفی علی النجف
فأکناف الخـورنق و السـ دیـر مـلاعب الـسلف[۳]

«در دیر «مارت مریم» و در سایهٔ پیشگاه آن توقف کن؛
و در قصر «ابی‌الخصیب» که به طور کامل مشرف بر نجف است؛
و در پیرامون قصرهای «خورنق» و «سدیر» که میدان بازی گذشتگان بود (لختی درنگ کن)».

این دیر تا عصر واثق عباسی پابرجا بود. واثق به همراه اسحاق‌بن ابراهیم موصلی، از آن دیدن کرد و از موقعیت و ساختمان آن شگفت‌زده شد.

---

۱. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ دیر»، ص ۵۳۰.
۲. بکری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۹۶.
۳. بکری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۹۷؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «مادهٔ دیر مارت مریم»، ص ۵۳۱.

۳. دیر هند کبری: این دیر را هند، مادر عمروبن هند، بنا کرد و در بالای آن نوشت: این عبادتگاه را هند دختر حارث‌بن عمروبن حجر، ملکه و دختر پادشاهان و مادر پادشاه عمروبن منذر، و کنیز مسیح، و مادر و دختر بندهٔ او در روزگار شاه شاهان خسروانو شیروان و در زمان اسقف مارافریم بنا نهاد. خدایی که این دیر برای او ساخته شده است، لغزشهای وی را می‌بخشد و بر او و فرزندانش رحمت ارزانی می‌دارد و او و قومش را در برپا ساختن حق موفق می‌گرداند و در طول روزگاران، همراه او و فرزندانش می‌باشد. یاقوت از عبدالله‌بن مالک خزاعی روایت کرده است که یحیی‌بن خالد برمکی به همراه هارون‌الرشید برای دیدن آثار قبر نعمان به حیره رفتند و در یکی از دیوارهای این دیر نوشته‌ای را دیدند که متن آن چنین بود:

إنّ بنی‌المنذر عام انقضوا　　بحیث شاد البیعة الراهب
تنفح بالمسك ذفاریهم　　و عنبر یقطبه القاطب[۱]

«خاندان منذر درگذشتند چنانکه راهب دیری برفراز آرامگاه آنان برافراشت؛
گردنهای آنان بوی مشک و عنبرِ درهم‌آمیخته را می‌داد».

این دیر در نزدیکی «دیر اللج» و در صحرای نجف واقع شده بود[۲].

۴. دیر هند صغری: این دیر در محل خرم و دلگشایی، در نزدیکی خندق قادسیه، و در مجاورت اقامتگاه بنی‌دارم در کوفه قرار داشت[۳]. آن‌را هند دختر نعمان‌بن منذر بنا کرده بود و خود تا هنگام مرگ، مقیم این دیر بود و در همانجا بمرد و مدفون گردید[۴]. معن‌بن زائده شیبانی، که خانه‌اش در نزدیکی این دیر قرار داشت، دربارهٔ آن می‌گوید:

ألا لیت شعری هل أبیتن لیلة　　لدی دیر هند والحبیب قریب
فنقضی لبانات و نلقی أحبة　　و یورق غصن للسرور رطیب[۵]

«ای کاش می‌دانستم آیا در کنار دیر «هند» شبی را به صبح خواهم رسانید، در حالی که یار در نزد من باشد؛
تا کام دل یابیم و با یاران دیدار کنیم و شاخساران برای شادمانی برگهای شاداب آورد».

---

۱. منبع پیشین، «مادهٔ دیر هند کبری»، ص ۵۴۲.
۲. بکری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۶۰۷.
۳. صالح احمدالعلی، منبع پیشین، ص ۲۱.
۴. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ دیر هند صغری»، ص ۵۴۱.
۵. منبع پیشین، ص ۵۴۲.

اما دیرهای خواص عبارت بودند از:

۱. دیر بنی‌مرینا: این دیر در اطراف حیره واقع شده و به خاندان مرینا، یکی از خاندانهای اشراف حیره، منسوب بود. این دیر در محلی به نام «جفر الاملاک» ساخته شده بود. در همین محل بود که به فرمان منذربن نعمان، گروهی از بنی‌حجربن عمروبن حجر آکل المرار گردن زده شدند. امرؤالقیس درمورد این حادثه می‌گوید:

ألا یا عین بکی لی شنینا و بکی لی الملوك الذاهبینا
ملوك من بنی‌حجر بن عمرو یساقون العشیة یقتلونا
فلو فی یوم معرکة أصیبوا ولکن فی دیار بنی‌مرینا[1]

«ای چشم اشک بسیار فروریز، به یاد پادشاهان درگذشته گریه کن؛
پادشاهانی از بنی‌حجربن عمرو که شامگاه بر ما می‌تازند تا ما را بکشند؛
کاش آنان در روز نبرد و در میدان کارزار کشته می‌شدند، اما دریغ که در سرزمین بنی‌مرینا به قتل رسیدند!».

۲. دیر جماجم: این دیر منسوب به قبیلهٔ ایاد است. ابن‌قطامی می‌گوید که میان ایاد و بنی‌بهراءبن عمروبن الحافبن قضاعه، و بنی‌القینبن جسربن شیع‌الله، جنگی درگرفت که در آن تعداد زیادی از قبیله ایاد کشته شدند. چون جنگ پایان پذیرفت، کشتگانشان را در کنار این دیر به خاک سپردند. پس از آن، مردم آنجا را حفر می‌کردند و جمجمه‌های آنان را بیرون می‌آوردند. از این‌رو، دیر مزبور بدین نام خوانده شد[2]. یاقوت به نقل از ابوعبیده معمر می‌نویسد که جمجمه نوعی کاسهٔ چوبی است؛ و این دیر از آن جهت «جماجم» نامیده شده است که در آنجا کاسه‌های چوبی ساخته می‌شد[3]. یاقوت سپس روایت دیگری را از ابن‌کلبی نقل می‌کند که براساس آن علت این نامگذاری به وقوع جنگی میان قبیلهٔ تمیم و ذبیان ربط داده شده است. در پی این جنگ بنی‌عامر با جمجمهٔ کشتگان تمیم این دیر را بنا کردند. یاقوت بعد از نقل این روایت به نفی آن می‌پردازد؛ زیرا جنگ بنی‌عامر و بنی‌تمیم و ذبیان در درّهٔ

---

۱. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ دیر بنی‌مرینا»، ص ۵۰۱.
۲. بلاذری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۴۷.
۳. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ دیر جماجم»، ص ۵۰۴.

جبله، واقع در سرزمین نجد، رخ داده بود. سپس او روایت ابن‌کلبی را که بلاذری در فتوح‌البلدان خود آورده است بر روایتهای دیگر ترجیح می‌دهد. بلاذری می‌نویسد: «مالک رماح‌بن محرز ایادی گروهی از ایرانیان را کشت و جمجمه آنان را در کنار این دیر نصب کرد و به همین سبب این دیر به دیر جماجم نامگذاری شد[۱]». در کنار همین دیر بود که میان حجاج‌بن یوسف ثقفی و عبدالرحمن‌بن محمدبن اشعث جنگی رخ داد که به شکست ابن‌اشعث انجامید، جریر در این‌باره می‌گوید:

ولم تشهد الجونین والشعب ذاالصفا و شدات قیس یوم دیر الجماجم[۲]

«تو جونین و آن درهٔ باصفا و دلاوریهای قیس را در روز دیر جماجم ندیدی».

۳. دیر عبدالمسیح: این دیر را عبدالمسیح‌بن عمروبن بقیله غسّانی بنا نهاد. او را از آن جهت «بقیله» نامیده‌اند که روزی با دو تن‌پوش سبزرنگ به نزد قوم خود آمد و آنان گفتند: این جز «بقیله» (سبزه) نیست. این دیر در اطراف حیره و در محلی به نام «جرعه» واقع شده بود. پس از مرگ عبدالمسیح، جسد وی را در همین دیر دفن کردند. بعدها دیر ویران گردید و پس از مدتی بنای سنگی استواری در آنجا پدیدار شد و مردم گمان بردند که در درون آن گنجی نهفته است و چون آن‌را گشودند، قبر عبدالمسیح‌بن بقیله در درون آن بود[۳].

در سال ۱۹۳۱ میلادی، باستان‌شناسان زیر نظر دو دانشمند باستان‌شناس، رتلنگر و رایس، به کاوش در ویرانه‌های حیره پرداختند که منجر به کشف آثار دوبازلیکا (تالار مستطیل) مسیحی گردید که از خشت و آجر ساخته شده بود. این حفریات ثابت کرد که کلیساهای حیره دارای انحنا نبود، بلکه به روزنه‌های مربع شکلی منتهی می‌شد که نظیر آنها در معابد آشور و بابل رایج بود. همچنین این گروه باستان‌شناس ضمن حفریات خود به دو صلیب برنزی و قندیلهای شیشه‌ای دست یافتند[۴]. دیوارهای بنا گچ‌کاری شده بود و بر آنها تصویر بوته‌های گل نقش بسته بود که تقلید از بیزانس و ایران در آن آشکار بود. دو باستان‌شناس یادشده، در ویرانه‌های یکی از خانه‌های حیره، به تزییناتی برخورد کردند که با رنگهای روشن رنگ‌آمیزی شده و علامت صلیب در داخل دایره‌ای، که آن‌را فراگرفته بود، به طور مکرر به

۱. بلاذری، منبع پیشین، یاقوت، منبع پیشین. ۲. منبع پیشین.
۳. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ دیر عبدالمسیح»، ص ۵۲۱.
۴. یوسف رزق‌الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۴۹ـ۵۳.

چشم می‌خورد. آنچه این دو دانشمند کشف کردند نشانگر وجود نقاشیهای بدون تصویر انسان و حیوان بود. گرچه متون و اشعار بیانگر وجود تصاویری از این نوع است، اخطل می‌گوید:

حلی یشب بیاض النحر واقدة کما تصور فی الدیر التماثیل

«زیوری که سپیدی و درخشندگی گردن را افزون می‌کند به سان تمثالهایی که در دیر تصویر می‌شود».

یاقوت می‌نویسد که خاندان منذر در دیوارهای خانه‌های خود کاشیهای رنگارنگی به کار می‌بردند و سقف آنها را با طلا و تصاویر نقش و نگار می‌زدند[۱].

ناقلان اخبار، حیره را با صفت سفید توصیف کرده و گفته‌اند «حیرة البیضاء» تعبیری است[۲] از زیبایی ساختمانهای آن و بارز بودن این رنگ نسبت به رنگ بناهای دیگر حیره. همچنین حیره را به وسعت و دلگشایی آن توصیف کرده‌اند و دربارهٔ آن گفته‌اند «الحیرة الروحاء[۳]». شاید نیز نامگذاری آن به سفید، به دلیل «کاخ سفید» معروف این شهر باشد که از دور برای کسانی که رو به سوی حیره داشتند نمایان بود. این کاخ از آنِ جابربن شمعون اسقف، یکی از افراد خاندان بنی‌اوس‌بن قلام بود[۴].

ج. اوضاع دینی حیره

مردم حیره یا بت‌پرست بودند، یا آیین صابئی داشتند و ستارگان را عبادت می‌کردند، یا بر دین گبران بودند و آتش می‌پرستیدند، یا دارای دین نصاری و یهود بودند. از جمله بتهای حیره دو بتی بود که به «ضیزن» شهرت داشتند و جذیمه از آنها درخواست می‌کرد تا باران نازل کنند و او را بر دشمنانش پیروز گردانند. از بتهای دیگر حیره بتی بود که به آن «سبد» گفته می‌شد و مردم بدان سوگند می‌خوردند و می‌گفتند «به حق سبد[۵]». برخی از مردم آنجا نیز «عزی» را می‌پرستیدند و با اهدای قربانی بدان تقرب می‌جستند. حیره به پرستش ماه نیز شناخته می‌شد. در عین حال حیره مرکز زندقه نیز به شمار می‌آمد و این آیین از آنجا به میان قریش منتقل

۱. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ دیر نجران»، ص ۵۳۸.
۲. ابن‌فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۱۸۱.
۳. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ حیره»، ص ۳۲۸.
۴. ابوالفرج اصفهانی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۶.
۵. یوسف رزق‌الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۳۰.

شد[۱]. مقصود از زندقه، (زندیک) دوگانه‌پرستی است. همچنین آیین مزدک نیز در عصر قباد در آنجا رواج و اقتدار یافت.

پیش از این دربارهٔ انتشار مسیحیت در حیره سخن گفتیم. از زمانی که نعمان پرستش بتها را فروگذاشت و به آیین مسیح درآمد و عبادتگاهها و کلیساها و دیرها بنا کرد، در حیره طایفهٔ بزرگی به نام «عباد» به وجود آمد. ابن‌عبری می‌گوید که منذربن امروالقیس نصرانی شد و به مذهب یعقوبی درآمد. اما استاد یوسف غنیمه این قول را رد کرده و اثبات می‌کند که او کاتولیک بود و به وجود «دو طبیعت» برای مسیح عقیده داشت[۲]. اغلب مسیحیان حیره نسطوری بودند و تعداد یعقوبیان اندک بود. با وجود این، یعقوبیان دو شهر اسقف‌نشین عربی داشتند، که عبارت بودند از: اسقف‌نشین عقولا و اسقف‌نشین حیره[۳].

۱. ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۳۰۵؛ آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۲۸.
۲. یوسف رزق‌الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۳۳.
۳. منبع پیشین، ص ۳۶.

فصل پنجم

شهرهای حجاز

۱. مکه؛ شهر مقرب

۲. شهر طائف

۳. شهر یثرب

۱

مکه؛ شهر مقرب

الف. اهمیت اقتصادی مکه

سرزمین حجاز به لحاظ اقتصادی و دینی از مناطق بااهمیت جزیرةالعرب به شمار می‌آمد. اهمیت اقتصادی آن از این جهت بود، که یکی از شریانهای اصلی بازرگانی جهانی از آنجا می‌گذشت و شریانهای دیگری به جانب شرق و شمال شرقی از آن منشعب می‌گردید و به موازات آن شریان اصلی دیگری عبور می‌کرد که در عرصهٔ بازرگانی این روزگار ارزش و اهمیت خاصی داشت[۱]. مقصود از این شریان دوم، راه دریای سرخ است که به هند می‌پیوست. از همین‌رو، حجاز به مثابهٔ پلی بود که سرزمین شام و حوزهٔ دریای مدیترانه را به یمن، حبشه، سومالی، و سواحل اقیانوس هند مرتبط می‌ساخت. برخورداری از چنین موقعیتی در پدید آمدن شهرهای تجاری حجاز، که به منزلهٔ مراکز بازرگانی بر سر راه دریا واقع شده بود، تأثیر بسزایی داشت، و نیز در ایجاد بندرهای تجاری نظیر بندر شعیبه[۲]، لنگرگاه مکهٔ قدیم، پیش از به وجود آمدن بندر جده، و بندر ینبع، لنگرگاه یثرب، که کشتیهای روم با کالاها و تولیدات هند از این بنادر به حرکت درمی‌آمدند تأثیر گذاشت. اما دربارهٔ اهمیت دینی این سرزمین باید گفت که از دیرباز اهمیت دینی حجاز معروف بوده است. همهٔ آیینهای بت‌پرستی و دین یهود و مسیح در آنجا با یکدیگر تلاقی می‌کردند و دین اسلام، هم به عنوان «دین» و هم «حکومت» در آنجا ظهور کرد.

از کتیبه‌هایی که در بلندیهای حجاز کشف شده، و تاریخ آنها به دوران پیش از میلاد

---

۱. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۴، ص ۱۶۱.

۲. ازرقی، اخبار مکه، ج ۱، ص ۱۰۱.

برمی‌گردد، چنین نتیجه می‌گیریم که سرزمینهای شمالی حجاز ابتدا تابع حکومت معینیان بود و پس از آن به تسلط سبائیان و سپس حمیریان درآمد[۱]. چون موقعیت حمیریان کاستی پذیرفت، سرزمین حجاز از زیر سلطهٔ یمن رهایی یافت. اما نبطیان از این فرصت استفاده کردند و به گسترش نفوذ خود بر شمال حجاز پرداختند. از کتیبه‌های نبطی به دست‌آمده در «العلا» و «مداین صالح»، که تاریخ آنها به قرن اول میلادی برمی‌گردد، استنباط می‌شود که نبطیان در حجاز پیشروی کردند و قدرت مادی و معنوی خود را در آنجا گسترش دادند و تمدن و فرهنگ خویش را بر مردم آن سرزمین تحمیل کردند. از آن پس مردم حجاز خدایان نبطیان، مانند «ذوالشری»، «لات»، «عزی»، «منات» و «هبل»، را به عنوان خدایان خود پذیرفتند و شروع به نوشتن با خط نبطی کردند[۲]. آنچه این نکته را مورد تأیید قرار می‌دهد، تقسیم‌بندی سرزمینهای عرب از نظر استرابون، جغرافیدان معروف، است. او سرزمینهای عرب را به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم کرده، بخش شمالی را «عربستان صخره‌ای» و بخش جنوبی را «عربستان خوشبخت» می‌نامد. استاد یحیی‌نامی از این تقسیم‌بندی چنین نتیجه می‌گیرد که بخش شمالی سرزمینهای عرب تابع صخره یعنی سرزمین نبطیان بود[۳].

رومیان متوجه اهمیت سرزمین حجاز شدند و درصدد برآمدند تا با تسلط بر یمن، زمینهٔ سلطهٔ خود را بر راهی تجاری، که با عبور از دریای احمر به هند منتهی می‌شد، فراهم آورند. پس، از اطاعت و تبعیت شمال حجاز از نبطیان استفاده کرده، حملهٔ خود را به فرماندهی آیلیوس گالیوس آغاز کردند. در این حمله گروهی از نبطیان را، که تعداد آنها ۱۰۰۰ جنگجوی نبطی بود، به کمک خود طلبیدند. همچنین از وزیر نبطیان نیز که «سلیوس» یا «صالح» نام داشت درخواست کردند تا راهنمایی آنان را به عهده گیرد و در عبور از بیابان حجاز راهنمای آنان باشد[۴]. بعد از آن در دورهٔ یوستی‌نیانوس فکر تسلط بر راههای تجاری منتهی به هند دوباره تجدید گردید[۵]. پروکوپیوس می‌گوید که پادشاه مسیحی حبشه کوشش می‌کرد تا احکام دین مسیح را در سرزمین بت‌پرست حمیر بگستراند، و یوستی‌نیانوس درصدد برآمد تا سرزمینهای ساحلی دریای سرخ را بر ضدّ ایران متحد سازد تا به کمک آنان بتواند به

---

۱. الویس موسل، شمال حجاز، ص ۲۰، ۸۶؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۶۵.
۲. خلیل یحیی‌نامی، اصل الخط العربی، ص ۱۰۵. ۳. منبع پیشین، ص ۱۰۵.
۴. منبع پیشین، ص ۱۲.
5. Lammens, *Lamecque a la veille de L'Hégire*, Beyrouth, 1924, p. 9

ابریشم چین دست یابد[1]. اما با وجود کوششهای ناموفق بیزانس جهت شکستن موانع آهنین، ایران که سیطرهٔ خود را بر وادی رافدین (بین‌النهرین) و مصب آن گسترده بود، کلید ارتباط با آسیای میانه را پیوسته در اختیار خود داشت.[2] با وجود اینکه بیزانسیان به کمک هـمپیمانان حبشی خود، که بر یمن حکومت می‌کردند، توانستند پیروزی خویش را با تسلط به راه دریا، که از دریای سرخ عبور می‌کرد، به اثبات برسانند؛ هنگامی که قصد گسترش دامنهٔ نفوذ خود را از طریق حبشیان بر حجاز داشتند ناکام مـاندند و حـملهٔ ابـرهه بسـرعت شکست خـورد[3]. همچنانکه حملهٔ آیلیوس گالیوس نیز قرنها پیش از آن با شکست مواجه گردیده بود.

حکومت حبشیان بر یمن چندان دوام نیافت؛ زیرا ایرانیان جـای آنـان را گـرفتند و نـفوذ بیزانس از آن سرزمین برچیده شد و تنها منحصر به فلسطین گردید. در پی این حوادث راههای خشکی منتهی به هند، که از یک‌سو از فرات و دجله، و از سوی دیگر از یمن و شام و از طریق مکه می‌گذشت، جایگاه نخستین خود را به دست آورد و از این طریق، حیره در سایهٔ حکومت آل‌منذر، و مکه تحت حکومت بنی‌نضر، ثروت سرشاری به دست آورد. اما راه دریا، کـه از دریای سرخ می‌گذشت، از کشتیهای روم تهی ماند و نیروی دریایی حبشه نیز نتوانست این خلأ را پر سازد. بدین‌سان علاوه بر دشواری کشتیرانـی در آن، راه دریـا بـه صـورت جـولانگاه کشتیهای دزدان دریایی درآمد[4].

از اواخر قرن ششم میلادی، قریش در سایهٔ کوششهای پیشوای خود، هاشم‌بن عبد مناف، تجارت هند را به انحصار خود درآورد. هاشم‌بن عبد مناف، همان کسی است که بـه عـنوان پایه‌گذار دو سفر عمدهٔ تجاری سالانه قریش به شمار می‌آید؛ یعنی سفر زمستانی به شام و سفر تابستانی به جانب حبشه[5]. برخی گفته‌اند، سفر زمسـتانی بـه یـمن، حـبشه و عـراق، و سـفر تابستانی به شام[6]. یعقوبی در این‌باره می‌نویسد که: «تجارت قـریش از حـدود مکـه تـجاوز نمی‌کرد و قریش از این حیث دچار مشقت و تنگنا بود. تا اینکه هاشم به سرزمین شام رفت، و شام در این هنگام تابع حکومت قیصر بود. بخشش و جوانمردی هاشم زبانزد مردم شد و به گوش قیصر رسید. کسی را به پیش او فرستاد و وی را به نزد خویش فراخواند. چون او را دید

1. percy Neville vre, *Justinian and his age*, penguin Books series London, 1951, p. 67
2. hamens, op. cit. p. 9
۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۶۵.
۴. احمد ابراهیم شریف، مکة و المدینة فی الجاهلیة و عصر الرسول، قاهره، ۱۹۶۷، ص ۱۴۴.
۵. یعقوبی، کتاب البلدان، ج ۲، ص ۲۰۲.
۶. بلاذری، أنساب الأشراف، ص ۵۹.

و سخنش را شنید بپسندید. هاشم به او گفت: پادشاها، مرا قومی است که آنان تاجران عربند، دستور ده تا نامه‌ای برای آنان نوشته شود و امنیت آنها و تجارتشان تضمین گردد تا آنان نیکوترین چرمها و پارچه‌های حجاز را بدین‌جا بیاورند و قیصر چنین کرد. پس از آن چون به هر یک از قبایل عرب می‌گذشت با بزرگان آن پیمان می‌بست تا نزد رومیان و در سرزمین قیصر احساس امنیت کنند، و بدین ترتیب از مکه و شام پیمان گرفتند[۱]». بلاذری می‌نویسد که: «هشام‌بن عبد مناف از پادشاهان شام برای قریش امان‌نامه‌ای گرفت تا با امنیت خاطر در آن سرزمین تجارت کنند. پس از آن عبد شمس، برادر هاشم، از پادشاه حبشه برای آنان امان گرفت و نوفل‌بن عبد مناف از ملوک عراق برای آنان پیمان گرفت، پس از آن، دو کوچ زمستانی و تابستانی را سامان دادند. درزمستان به جانب یمن، حبشه و عراق، و در تابستان به سوی شام کوچ می‌کردند[۲]». مطرودبن کعب خزاعی در این‌باره می‌گوید

یا أیها الرجل المحول رحله هلا نزلت بآل عبد مناف
الآخذون العهد من آفاقها والراحلون لرحلة الایلاف[۳]

«ای مردی که با روبنهٔ خود را جابه جا می‌کنی چرا در نزد خاندان عبد مناف فرود نیامدی؟ آنان که از قبایل همهٔ کرانها پیمان می‌گیرند، و در زمستان و تابستان با اتکا به پیمان خود در امنیت به سفر می‌روند».

جنگهایی پیاپی میان ایران و بیزانس که سرانجام به پیروزی ایران بر روم و بسته شدن راههای تجاری منجر گردید، که از آسیای غربی می‌گذشت، به قریش کمک کرد تا تجارت هند و حبشه و یمن را به انحصار خود درآورد[۴]. بدین‌سان حجاز به صورت محل تلاقی کسانی درآمد که به جانب یمن می‌رفتند، یا از طائف عبور می‌کردند یا عازم شام و مشرق بودند. قرار گرفتن حجاز میان شام و یمن، بر سر راه تجاری بین شمال و جنوب، به پدید آمدن شهرهای تجاری در آن سرزمین کمک کرد تا بازرگانان جهت استراحت در آنجا فرود آیند. بدین ترتیب مکه و طائف و یثرب رونق و شکوهی یافتند. عامل دیگری نیز به رونق و

۱. یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۰۱.
۲. بلاذری، منبع پیشین، ص ۵۹؛ فاسی، ابوطیب تقی‌الدین محمدبن احمد، شفاء الغرام بأخبار البلد الحرام، قاهره، ۱۹۵۶، ج ۲، ص ۸۴ـ۸۵.
۳. بلاذری، منبع پیشین، ص ۶۰.
۴. بلاذری، منبع پیشین، ص ۴۱ـ۴۲.

درخشش این شهرها یاری رساند، و آن نزدیکی آنها به بازارهای تجاری معروفی بود که در ماههای حرام دایر می‌شد؛ زیرا در خلال این ماهها مردم نسبت به جان و مال خود احساس امنیت می‌کردند[۱]. این بازارها عبارت بودند از: بازار «عکاظ» که در زمین هموار و وسیعی میان مکه و طائف برپا می‌شد و قریش و اعراب دیگر، که اکثر آنها از قبیله مضر بودند، در آنجا به داد و ستد می‌پرداختند؛ و بازار «مجنه» که در پایین مکه دایر می‌شد و از آنِ بنی‌کنانه بود؛ و بازار «حباشه» در نزدیکی بارق که بازار قبیله ازد بود؛ و بازار «ذی‌مجاز» که در نزدیکی عرفه دایر می‌گردید و به هذیل تعلق داشت. ازرقی می‌نویسد که: «مردم به هنگام موسم حج در ماه ذیحجه بیرون می‌آمدند و روز اول ذیقعده به عکاظ می‌رسیدند و بیست شب در آنجا اقامت می‌کردند. در عکاظ بازارهای خود را برپا می‌ساختند، مردم در جایگاه خود و در منازل جدا و نزدیک به هم به سر می‌بردند و هر قبیله‌ای را اشراف و بزرگان آن سرپرستی می‌کرد. برخی از آنان با برخی دیگر وارد داد و ستد می‌شدند و در داخل بازار گرد می‌آمدند و چون بیست شب به سر می‌رسید، به سوی مجنه می‌رفتند و ده شب در آنجا اقامت می‌کردند. در طول مدت اقامت آنها، بازارهایشان برپا بود. چون هلال ماه ذیحجه را رؤیت می‌کردند راهی ذی‌مجاز می‌شدند و هشت شب را در آنجا می‌گذراندند و در این مدت بازارهای آنان همچنان دایر بود و پس از آن در روز ترویه از ذی‌مجاز بیرون آمده به سوی عرفه می‌رفتند و در این روز از آبی که در ذی‌مجاز بود برای راه خود آب برمی‌داشتند»[۲].

ب. اشتقاق کلمهٔ مکه و تفسیر آن و ذکر نامهای دیگر آن

ناقلان اخبار دراشتقاق کلمهٔ مکه،نظر واحدی‌ابرازنکرده‌اند وهریک به‌راهی‌رفته‌ونظر متفاوتی اظهارداشته‌اند. درآنچه ذیلاً می‌آید به منشأ اشتقاق کلمهٔ مکه در روایتهای مختلف می‌پردازیم:

۱. ابوبکربن انباری گفته است: از آن‌روی به این شهر مکه گفته شده است که نخوت و غرور قدرتمندان را نابود می‌کرد[۳].

۲. گفته‌اند که به سبب ازدحام مردم در مکه، این شهر بدین نام خوانده شده است؛ و این کلمه مأخوذ از این سخن اعراب است: قد امتك الفصيل ضرع أمه إذا مصه مصاً شديداً. یعنی «کره‌شتر پستان مادرش را بشدت مکید». یاقوت این تفسیر را رد کرده می‌گوید: «این تأویل

۱. ابن‌هشام، السیرة، ج ۱، ص ۱۶۶. ۲. ازرقی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۲ـ۱۲۳.
۳. یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۵، «مادهٔ مکه»، ص ۱۸۱.

غلط است؛ زیرا مکیدن کره‌شتر پستان مادر خود را شباهتی به ازدحام مردم ندارد، و آن دو، دو قول متفاوت است[۱]».

۳. شرقی‌بن‌قطامی می‌گوید: «ازآن‌رو این‌شهر «مکه» نامیده‌شده است‌که درعصر جاهلیت اعراب می‌گفتند که حج را کامل نمی‌شود مگر اینکه به محل کعبه آمده و همانند «مکاء» در پیرامون کعبه بانگ برآریم. آنان بانگ برمی‌آوردند و هنگامی‌که در کعبه بودند، دستهای خود را به یکدیگر می‌زدند. مکّاء با تشدید کاف، پرنده‌ای است که در باغ خانه می‌کند»[۲].

۴. گروهی گفته‌اند از این جهت مکه نامیده شده است که در میان دو کوه بلند و مشرف و در زمین پست و همواری شبیه به طاس (مکوک) واقع شده است[۳].

۵. در اینجا تفسیر لغوی دیگری وجود دارد که بر اساس آن مکه از «امتك» اشتقاق یافته است. چون کره‌شتر همهٔ شیر پستانهای مادرش را بشدت بمکد و دیگر شیری در پستانها باقی نماند. اعراب گویند: امتك الفصیل أخلاف الناقة. چون مکه مکان مقدس عبادت به شمار می‌آمد، مردم‌راازهرسو، به طرف خویش جذب می‌کرد[۴]؛ [به همین جهت آنجا مکه نامیده شده است].

۶. یاقوت بر این عقیده است که مکه مأخوذ از «مك الندی» (پستان را مکید) است. به دلیل کم‌آبی آن بدین نام خوانده شده است؛ زیرا مردم مکه آب را می‌مکیدند، یعنی از درون زمین استخراج می‌کردند. همچنین گفته‌اند که مکه گناهان را می‌مکد و از بین می‌برد، همان‌گونه که کرهٔ شتر پستان مادر خود را می‌مکد و شیری در آن باقی نمی‌ماند.

۷. در جغرافیای بطلمیوس از شهر مکه تحت عنوان ماکورابا[5] نام برده شده است[۶]. به نظر می‌رسد که میان این نام و بیت‌العتیق، که در دورهٔ جاهلیت به عنوان مرکز دینی شهرت داشت، پیوند و ارتباطی وجود دارد. کلمهٔ ماکورابا، با کلمهٔ مکرب، که نزد سبائیان شناخته شده بوده است، قرابت دارد. این کلمه پیش از آنکه به عنون لقب پادشاهان درآمده باشد، لقب کاهنان سبأ بود و به احتمال قوی مقصود از آن «المقرب إلی‌الله» بوده است؛ زیرا مکه شهر مقدس به شمار می‌آمده است. بروکلمان می‌گوید که مکه از مکرب، یا مقرب عربی جنوبی مشتق شده و به معنی «عبادتگاه» است[۷]. در حالی که دیگران معتقدند که از کلمه «مک» بابلی گرفته شده، و

---

۱. منبع پیشین، ص ۱۸۲. ۲. منبع پیشین. ۳. منبع پیشین. ۴. منبع پیشین.

5. Macoraba

۶. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۸۸؛ Lammens, *la mecque a la veille de L'Hégire*, p. 22

۷. بروکلمان، تاریخ الشعوب الاسلامیة، ج ۱، ص ۳۳؛ فلیب حتّی، تاریخ العرب، ص ۱۲۴.

به معنی «خانه» است[۱].

در قرآن کریم نام دیگر مکه به عنوان «بکه» آمده است. خداوند متعال می‌فرماید: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكاً وَ هُدىً لِلْعَالَمِينَ. فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَ مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِناً وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ. (آل عمران /۹۶ـ۹۷)

«همانا نخستین خانه‌ای که برای مردم بنا گردید آن است که در «بکه» است، که فرخنده و مایهٔ هدایت مردم است، در آن آیتهای درخشان مقام ابراهیم، هرکس وارد آن شود ایمن باشد، و خداراست بر مردم حج این خانه، برای کسی که استطاعت رفتن به آنجا را داشته باشد، و هرکس کفر ورزد همانا خداوند از جهانیان بی‌نیاز است».

ناقلان اخبار مقصود از بکه را بدین‌گونه تفسیر کرده‌اند که بکه محل خانهٔ خدا، و مکه اطراف و حوالی آن است[۲]. یاقوت روایت دیگری را از مغیرةبن ابراهیم نقل می‌کند که در آن آمده است، که بکه موضع بیت و مکه موضع شهر است. نیز گفته شده است که مکه از آن‌رو بکه نامیده شده است که به سبب ازدحام در مقابل خانهٔ خدا مردم پا روی پای یکدیگر می‌گذاشتند. از یحیی‌بن ابی‌أنیسه نقل شده است که بکه محل بیت، و مکه همهٔ حرم است و از زیدبن اسلم نقل شده است که منظور از بکه، کعبه و مسجد، و مقصود از مکه «ذوطوی» یعنی «داخل دره» است[۳] که خداوند متعال ضمن کلام خود از آن یاد می‌کند: وَ هُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْلَمُونَ بَصِيراً. (فتح /۲۴)

«و او همان کسی است که در درون مکه دست آنان (کفّار) را از شما و دست شما را از آنان کوتاه کرد، بعد از آنکه شما را بر آنان پیروزی داد، و خدا بدانچه می‌کنید بیناست».

برخی معتقدند که بکه همان مکه است که «میم» آن طبق عادت مردم جنوب به «باء» تبدیل شده است. دکتر جوادعلی نیز عقیده دارد که بکه، جز گویشی از گویشهای قبایل که میم را به «باء» بدل می‌کنند نیست[۴].

ناقلان اخبار بجز بکه، اسامی دیگری نیز برای مکه ذکر کرده‌اند که نامهای زیر از جملهٔ آنهاست: النساسة، الناسة، الیاسة، این نام را از آن جهت به مکه داده‌اند که ملحدان را در هم می‌شکند و بنا به قولی آنان را از آنجا بیرون می‌کند. مکه به نام «ام رحم» و «ام قری» نیز نامیده

---

۱. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۲۷۵.

۲. ازرقی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۸۸؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، ص ۱۸۲.

۳. یاقوت، منبع پیشین.

۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۸۹.

شده است. در قرآن کریم با همین نام آمده است: لِتُنْذِرَ اُمَّ الْقُریٰ وَ مَنْ حَوْلَهٰا. (انعام /۶۲)
«تا ام‌القری و کسانی را که در پیرامون آن هستند انذار دهی».

مکه را «معاد» و «حاطمه» نیز نامیده‌اند. حاطمه از آن‌رو گفته‌اند که اهانت‌کنندگان بدان شهر را می‌شکند. همچنین آنجا را «بیت‌العتیق» نیز نامیده‌اند؛ برای اینکه از سیطرهٔ قدرتمندان آزاد است[۱]. حرم، صلاح، بلدالامین، عرش و قادس نیز از دیگر نامهایی است که به مکه اطلاق شده است. به این دلیل آنجا را «قادس» نامیده‌اند که گناهان را پاک می‌کند. از نامهای دیگر آن «مقدسه» و «کوثی» است. کوثی نام بقعه‌ای بود که منزلگاه بنی‌عبدالدار بود. خداوند متعال این شهر را «بلد امین» نامیده است: وَالتّینِ والزَّیتوُنِ وَ طُورِ سینینَ و هٰذا الْبَلَدِ الأمین. (تین /۳ـ۱)
«سوگند به انجیر و زیتون و طور سینا، و سوگند به این شهر امن».

و نیز خداوند متعال از این شهر به عنوان «بلد» نام برده است: وَ لاٰ اُقْسِمُ بِهٰذَا الْبَلَدِ وَ اَنْتَ حِلٌّ بِهٰذَا الْبَلَدِ. (بلد /۲ـ۱)
«سوگند نمی‌خورم به این شهر، و تویی جایگزین در این شهر».

و در آیهٔ دیگر «بیت‌العتیق» نامیده است: وَلْیَطَّوَّفُوا بِالْبَیْتِ الْعَتیقِ. (حج /۲۹)
«و طواف کنند بر گرد بیت‌العتیق».

خداوند متعال همچنین کعبه را «بیت‌الحرام» نامیده است: جَعَلَ اللهُ الْکَعْبَةَ الْبَیْتَ الْحَرامِ قِیاماً لِلنّٰاسِ. (مائده /۹۷)
«خداوند کعبه را برای قیام مردم «بیت‌الحرام» قرار داد».

و بیت‌المُحرّم در این آیه: رَبَّنٰا اِنّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیّتی بِوادٍ غَیْرِ ذی زَرْعٍ عِنْدَ بَیْتِكَ الْمُحَرَّمِ. (ابراهیم /۳۷)
«پروردگارا من خاندانم را در درهٔ بی‌کشت و زرعی در کنار «بیت محرّم» ساکن گردانیدم».

از همهٔ این نامهایی که به مکه اطلاق شده است می‌توان استنباط کرد که این شهر از آغاز بنای آن توسط ابراهیم(ع) جنبهٔ دینی و مذهبی داشته است. از این‌رو، بعید نیست که مکه در ابتدا به نام «مکرب» یعنی «مقدس» شناخته شده و سپس به مکه تغییر نام یافته باشد.

ج. جغرافیای مکه: موقعیت و آب و هوا

نقاط آباد مکه به شکل یک هلال کشیده و دراز است و از دو طرف به دامنه‌های کوه قعیقعان

---

۱. ازرقی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۸۹.

کشیده می‌شود و به همین‌گونه نیز در برابر چشم بیننده نمایان می‌گردد و دو رشته تپهٔ موازی عرصهٔ آن‌را تنگ و محدود می‌سازد[۱]. در شرق آن کوه ابوقبیس کشیده شده است و از سوی غرب کوه قعیقعان آن‌را محدود می‌کند[۲]. مکه در داخل دره‌ای معروف به «بطن مکه» ساخته شده است و از هر طرف کوهها بدان مشرفند و همانند دایره‌ای کعبه را در میان گرفته‌اند[۳]. مناطقی که به طور نسبی از سطح مکه پست‌تر است، «بطحاء» نامیده می‌شود.

الف. قصرها

کاخهای حیره از موضوعاتی بود که شاعران در توصیف آنها با یکدیگر به رقابت برمی‌خاستند، و در وصف آنها از نوآوری و ابداع فرونمی‌گذاشتند. پرآوازه‌ترین این کاخها عبارت بودند از: قصر «خورنق» و قصر «سدیر». قصر خورنق از بناهای نعمان اول ملقب به نعمان اعور بود. او نعمان‌بن امرؤالقیس معروف به «ابن‌شقیقه» (۳۹۰ـ۴۱۸ م) است[۱]. ما پیش از این به هنگام بررسی حوادث روزگار این پادشاه دربارهٔ قصر خورنق سخن گفتیم. به احتمال قوی اسم خورنق معرب کلمهٔ «خورن‌گاه[۲]» فارسی به معنی «محل خوردن و آشامیدن» است. این قصر در حوالی حیره و در فاصلهٔ ۱/۵ کیلومتری شرق آن قرار داشت[۳]. این قصر در دورهٔ اموی توسعه یافت و بناهای جدیدی بدان افزوده شد. ابن‌فقیه همدانی به نقل از هیثم‌بن عدی می‌نویسد: «هر حکمرانی به کوفه می‌آمد چیزی در این قصر، یعنی خورنق احداث می‌کرد، چون ضحاک بدانجا آمد، به ساختن و آبادانی آن پرداخت. شریح قاضی بر او وارد شد، ضحاک از او پرسید: ای ابا‌امید، آیا هرگز بنایی زیباتر از این دیده‌ای؟ گفت: آری. گفت: دروغ گفتی، کدام بنا را دیده‌ای که زیباتر از این باشد؟ گفت: آسمان[۴]».

پس از آن در آغاز حکومت عباسیان، این قصر به عنوان اقطاع به ابراهیم‌بن سلمه، داعی خراسان، واگذار گردید. او در عصر خلافت ابی‌عباس، گنبد جدیدی در خورنق ساخت[۵]. در قرن هشتم هجری، خورنق ویران گردید. ابن‌بطوطه، جهانگرد مغربی، ضمن سفر خود از نجف به بصره، از آن دیدن کرده و دربارهٔ آن گفته است: «در خورنق، محل اقامت نعمان‌بن منذر و پدران او از پادشاهان خاندان ماء السماء فرود آمدیم. در آنجا، در محوطهٔ وسیعی، کنار رودی که از فرات منشعب می‌شود عمارت و بقایای گنبدهای بزرگی به چشم می‌خورد[۶]».

بعد از خورنق، قصر سدیر معروفترین قصر حیره به شمار می‌رود. بلکه درواقع نام سدیر همواره، به همراه خورنق ذکر می‌شود. پیش از این گفتیم که سدیر نیز از جمله بناهای نعمان‌بن شقیقه است. این قصر در نزدیکی خورنق و در وسط دشتی، که از آن به سوی شام می‌روند، واقع شده است[۷]. کلمه سدیر معرب واژهٔ فارسی «سه‌دل» به معنی «گنبدی است که سه گنبد در

۱. بلاذری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۵۲.
۲. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «مادهٔ خورنق»، ص ۴۰۱.
۳. منبع پیشین، «مادهٔ حیره»، ص ۳۲۸.
۴. ابن‌فقیه همدانی، منبع پیشین، ص ۱۷۸؛ یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ حیره»، ص ۴۰۳.
۵. بلاذری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۵۲.
۶. ابن‌بطوطه، منبع پیشین، ص ۱۸۲.
۷. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ حیره»، ص ۳۲۸.

کوه فاضح، محصب، ثور، حجون، سقر، حراء، ثبیر، تفاحه، مطابخ، و فلق[۱].

آب در مکه کمیاب بوده و مردم این شهر از کم‌آبی در رنج بودند؛ و همین نکته برخی از ناقلان اخبار را بر آن داشته است تا به سبب کمبود آب در تفسیر اسم مکـه، آن‌را مشـتق از «مک» یعنی «مکید» بدانند[۲]. ازرقی می‌نویسد که آب در مکه کمیاب بود و مردم از چاههایی که در خارج از حرم قرار داشت آب می‌نوشیدند[۳] و از چاهِ کرآدم در مفجر، و چاه خم، که از آنِ بنی‌مخزوم بود، آب برمی‌داشتند[۴] و آب را به وسیلهٔ توشه‌دان و مشک حمل مـی‌کردند و سپس در صحن کعبه به حوضهایی، که از پوست ساخته شده بود، می‌ریختند و حاجیان جهت آب برداشتن به آنجا می‌آمدند. ارزقی همچنین از ابن‌عباس نقل می‌کند که چـون قـریش در نقاط مختلف مکه پراکنده شدند و ساکنان شهر رو به فزونی نهاد، از آنجا که آبِ موجود، کمتر از حد کفاف بود؛ تأمین آب مورد نیاز دشوار گردید. از این‌رو، چاههای متعددی در مکه حفر گردید. مرةبن کعب لؤی در نزدیکی عرفات چاهی حفر کرد که بدان «رم» می‌گفتند[۵].

ابن‌هشام می‌نویسد پیش از آنکه قصی قریش را در یک‌جا گرد آورد و قبل از آنکه آنان وارد مکه شوند و در آنجا سکونت گزینند، از حوضها و برکه‌های قلهٔ کوهها، و از چاهی که لؤی‌بن غالب در بیرون حرم کنده بود و بدان «یسیره» گفته می‌شد و نیز از چاهی که مـرةبن کعب کنده بود و «روی» خوانده می‌شد و در نزدیکی عرفه قرار داشت، آب برمی‌داشتند. پس از آن کلاب‌بن مره چاههای خم، رم، و جفر را در حومه مکه حفر کرد[۶]. چون قصی ریاست قریش را یافت چاهی در مکه حفر نمود که به آن «عجول» می‌گفتند. اعراب چون به جـانب مکه می‌آمدند در کنار این چاه فرود می‌آمدند و از آب آن سیراب می‌شدند و دربارهٔ آن رجز می‌خواندند، شاعری در این مورد گفته است:

نروی علی عجول ثمّ نـنطلق قبل صدور الحاج من کل اُفق
إنّ قصیاً قد وفی وقد صـدق بالشبع للناس دری مـغتبق[۷]

«از چاه عجول آب برمی‌گیریم و سیراب می‌شویم و پیش از اینکه حاجیان از هر سوی نمایان شوند به راه خود می‌رویم؛

۱. یعقوبی، منبع پیشین، ص ۳۱۴.
۲. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ مکه»، ص ۱۸۲.
۳. ازرقی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۶۴.
۴. منبع پیشین، ج ۲، ص ۶۴، ۱۷۳.
۵. منبع پیشین، ص ۱۷۳.
۶. ابن‌هشام، منبع پیشین؛ ازرقی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۶۴، ۱۷۴.
۷. ابن‌هشام، منبع پیشین؛ ازرقی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۶۴، ۱۷۴.

۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۳، «مادهٔ سدیر»، ص ۲۰۱.
۲. منبع پیشین.
۳. منبع پیشین، ج ۳، «مادهٔ سنداد»، ص ۲۶۶.
۴. یوسف رزق‌الله غنیمه، منبع پیشین، ص ۲۵.
۵. بلاذری، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۵۰.
۶. منبع پیشین، ص ۳۵۰؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، «مادهٔ قصر عدسیین»، ص ۳۶۰.

قصی با سیر کردن و سیراب ساختن مردمان به عهد خود وفا کرد و راست گفت».

قصی همچنین در نزدیکی ردم اعلی و در کنار خانه اُبان‌بن عثمان چاهی حفر کرد که پس از مدتی این چاه پر شد و متروک گردید. سپس جبیربن مطعم‌بن عدی‌بن نوفل‌بن عبد مناف به خاکروبی آن پرداخت و مجدداً آن‌را دایر کرد[۱].

چاههای بذر و سجله به هاشم‌بن عبد مناف نسبت داده می‌شود[۲]. عبد شمس‌بن عبد مناف، چاه طوی را در بطحاء حفر کرد[۳]، و امیة‌بن عبد شمس چاه جفر را کَند[۴]، و بنی‌عبد شمس چاه ام‌جعلان و چاه علوق را در بالای مکه حفر کردند، و بنی‌اسدبن عبد العزی چاه شفیه را کندند[۵]، و بنی‌عبد الداربن قصی چاه ام‌أحراد را حفر نمودند. بنی‌جمع چاه سنبله را کندند، و بنی‌سهم چاه غمر را، و بنی‌تیم چاه ثریا را و حویطب‌بن عبد العزی چاه حویطب را حفر کردند[۶]، و میمون‌بن حضرمی همپیمان عبد شمس‌بن عبد مناف چاه دیگری حفر کرد، و این آخرین چاهی بود که در جاهلیت کنده شد[۷]. عبدالمطلب چاه زمزم را حفر کرد که به سبب قرار گرفتن آن در مجاورت خانهٔ خدا و مسجدالحرام و مزیت آب آن نسبت به آبهای دیگر و نیز از آنجا که زمزم چاه اسماعیل‌بن ابراهیم(ع) بود، چاههای دیگر مکه را تحت‌الشعاع قرار داد و آنها را به فراموشی سپرد[۸].

آب زمزم سنگین بود. عبدالمطلب با شیر شتر خود آن‌را سبک می‌ساخت و در حوضی که در کنار زمزم از پوست ساخته شده بود آب را به عسل می‌آمیخت و کشمش می‌خرید و عصارهٔ آن‌را با آب زمزم مخلوط نموده و حاجیان را با آن سیراب می‌کرد. عباس‌بن عبدالمطلب، تاکستانی در طائف داشت که محصول کشمش آن‌را به زمزم می‌آورد و عصارهٔ آن‌را با آب می‌آمیخت و در ایام حج، حاجیان را از آن سیراب می‌کرد[۹]. در فصلهای پرباران آب زمزم پاکیزه و خوشگوار می‌شد؛ زیرا غلظت آن کاهش می‌یافت[۱۰].

مکه در دشت لم‌یزرعی واقع شده بود و این موقعیت جغرافیایی، عامل اصلی توجه و اتکاءِ

---

۱. ازرقی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۷۴.
۲. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۷؛ ازرقی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۷۵ـ۱۷۶.
۳. منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۶؛ منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۷۶. ۴. منبع پیشین، ص ۶۵، ۱۷۶.
۵. منبع پیشین، ص ۶۵، ۱۷۷. ۶. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۸؛ بلاذری، فتوح‌البلدان.
۷. ازرقی، منبع پیشین، ص ۶۵، ۱۷۹.
۸. ابن‌هشام، منبع پیشین؛ ازرقی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۴، ۶۵، ج ۱، ص ۵۸ـ۵۹؛ منبع پیشین، ص ۶۵، ۱۸۰.
۹. ازرقی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۶۵. ۱۰. منبع پیشین، ص ۴۱ـ۴۳.

مردم مکه در گذران زندگی و تأمین آذوقه، به دیگران بود. آذوقهٔ مردم مکه از طائف و سراة می‌آمد؛ به همین علت، پس از اینکه معاویه به خلافت رسید، در جهت آب‌رسانی به بستانهایی که در اطراف مکه ایجاد کرده بود، اهتمام ورزید. ازرقی در این‌باره می‌گوید: «معاویةبن ابی‌سفیان چشمه‌هایی را در حرم روان گردانید، و بر آنها خاکریزهایی تعبیه کرد و دیواره‌هایی ساخت. در آنجا باغهای خرما و کشتزارهایی بود، که بستان حمام از آن جمله بود. این بستان چشمه‌ای داشت که از حمام معاویه در معلاة تا برکهٔ ام‌جعفر جریان می‌یافت[۱]». در روزگار خلافت سلیمان‌بن عبدالملک، خالدبن عبدالله قسری، برکه‌ای را، که در فم الثقبه واقع شده است، ساخت و از این برکه چشمه‌ای را به وسیلهٔ لوله‌های سربی به مسجدالحرام هدایت کرد[۲].

در حالی که یثرب شهری بود با زمینهای حاصلخیز، و کشت و زرع بسیاری در آنجا صورت می‌گرفت و کشاورزی تکیه‌گاه زندگی مردم آن به شمار می‌آمد؛ زندگی مردم مکه بر تجارت و عوارضی که از کاروانهای تجاری می‌گرفتند و نیز آنچه حاجیان در موسم حج خرج می‌کردند، مبتنی بود. در دورهٔ جاهلیتِ نخستین، هنگامی‌که قبایل جرهم از یمن به مکه آمدند، در این سرزمین درختان انبوه سلم، طلح و گیاهانی می‌رویید که چهارپایان آنها را فربه می‌ساخت[۳]. اما با گذشت زمان بتدریج این جنگلها از میان رفتند و پس از آن در دورهٔ پیش از ظهور اسلام دیگر بجز ضغابیس (نوعی گیاه خوردنی) و سنا (گیاهی از ادویه که از آن دارو و مسواک به دست می‌آوردند) گیاه دیگری در مکه نمی‌رویید[۴]. اما انواع درخت و نخل و آنچه بدون کاشت می‌رویید کمتر به عمل می‌آمد و به همین جهت، قطع درختان حرم به سبب نفعی که از آنها عاید می‌شد بر مردم مکه حرام شده است.

ویژگی اصلی هوای مکه شدت گرمان آن است. گرما در طول روز شدت می‌یابد و بادهای گرم راه نفس را می‌بندد. مقدسی هوای مکه را این‌گونه توصیف می‌کند: «هوای حرم بسیار گرم است، بادش کشنده است و مگس در آن فزون از اندازه است[۵]». این هوای مکه موجب شیوع وبا و انواع بیماریها می‌شود. ابن‌هشام می‌نویسد که: «حلیمه سعدیه از بیم وبایی که در مکه شیوع یافته بود از مادر پیامبر خواست تا فرزندش را به وی بسپارد؛ زیرا دیار او از شهر مکه

---

۱. منبع پیشین، ص ۱۸۳. ۲. منبع پیشین، ص ۸۶.

۳. منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲.

۴. بلاذری، منبع پیشین، ج ۱، ص ۵۲؛ ابن‌هشام می‌نویسد: «نخستین درختان دارویی که در سرزمین عرب رویید، درختان حرمل، حنظل، و عشر بود که در عام‌الفیل روییدند». (نک: ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۷۳)

۵. مقدسی، منبع پیشین، ص ۹۵.

دورتر بود[۱]». معروف است که در عام‌الفیل بیماری آبله و حصبه در مکه و مدینه شیوع یافت[۲]. به طوری که معلوم می‌شود درجهٔ حرارت مکه در فصل تابستان بسیار افزایش می‌یابد؛ تا آنجا که نقل کرده‌اند که پیامبر(ص) گفت: «هرکس در مقابل گرمای مکه صبوری پیشه کند، دوزخ به اندازهٔ ۱۰۰ سال راه از او دور می‌شود، و بهشت بـه انـدازهٔ ۲۰۰ سـال راه بـه او نـزدیک می‌گردد[۳]». این وعدهٔ پیامبر موجب شد تا مردم بسیاری به عنوان مجاور در مکه سکنا گزینند و با وجود شدت گرما در مطاف به دور حرم طواف کنند. براساس گفتهٔ ابن‌بطوطه مطاف بـا سنگهای سیاهی فرش شده که براثر حرارت خورشید به صورت شمشیرهای داغ و آتشـین درمی‌آید. او نقل می‌کند که سقایانی را دیده که بر آنجا آب می‌پاشیدند، و پیش از اینکه آب جریان یابد، آنجا سوزنده‌تر از قبل می‌شد[۴]. بت‌پرستان مکه مسلمانان را با نگـاه داشـتن در گرمای آفتاب شکنجه می‌دادند. چون حرارت خورشید به هنگام ظهر به اوج خود می‌رسید با ریگهای داغ مکه به شکنجهٔ آنان می‌پرداختند[۵]. امیةبن خلف‌بن وهب‌بن حذافةبن جـمع، در گرمای ظهر بلال را بیرون می‌آورد و در بطحای مکه او را به پشت می‌خوابانید و سپس دستور می‌داد که سنگ بزرگی را روی سینهٔ او قرار دهند[۶].

تابستان داغ جز با فرارسیدن فصل پاییز پایان نمی‌گرفت. از آن پس زندگی مردم همواره در معرض تهدید سیلها بود[۷]. سیل به عنوان خطر بزرگی آبادانی مکـه را مـورد تـهدید قـرار می‌داد. از قدیمی‌ترین سیلهای ویرانگر، سیل روزگار جرهمیان بود که به بیت‌الحرام راه یافت و موجب ویرانی آن گردید، و پس از آن جرهمیان بیت‌الحرام را تجدید بنا کردند[۸]. دیگر سیلی بود که در زمان خزاعه جاری شد و به سوی مسجدالحرام سرازیر گردید و کعبه در محاصرهٔ سیل قرار گرفت. این سیل به نام «سیل قاره» معروف است[۹]. با وجود اینکه در دورهٔ اسلامی، خلفای راشدین جهت جلوگیری از وقوع حوادث مصیبت‌باری کـه سـیل پـدید مـی‌آورد بـه اقداماتی نظیر ایجاد سدها در مناطق مرتفع پرداختند، و با وجود سدّ مرتفعی از سنگ و شن که در زمان عمربن خطاب به دنبال سیل ام‌نهشل که مقام ابراهیم را از جا کند و با خود به پایین

---

۱. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۷۳.
۲. منبع پیشین، ص ۵۶.
۳. ابن‌فقیه همدانی، *مختصر کتاب البلدان*، ص ۱۷.
۴. ابن‌بطوطه، منبع پیشین، ص ۱۲۲.
۵. زبیری، نسب قریش، ص ۲۰۸؛ ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۴۲.
۶. منبع پیشین، ص ۳۳۹.
7. hammens, *le Berceau de L'Islam*, vol. I, p. 23; *La Mecque a la veille de L'Hégire*, p. 103
۸. ازرقی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۳.
۹. منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۳۴؛ فاسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۶۰.

مکه برد ساخته شده بود[۱]، نیز با ایجاد سیل‌بند برای جلوگیری از نفوذ سیل به خانه‌هایی که در آنها به درهٔ مکه باز می‌شد، و همچنین با ساختن سیل‌بندهایی برای مسجدالحرام و خانه‌هایی واقع در دوسوی دره، در سال ۸۰ هجری در دورهٔ خلافت عبدالملک‌بن مروان که در پی سیل جحاف صورت گرفت[۲]، (گفته‌اند که عبدالملک جهت ساختن این سدها و سیل‌بندها در دهانهٔ کوچه‌ها یک مهندس نصرانی را به مکه گسیل داشته بود[۳])، سیلهای بنیان‌کن آنچه را در داخل مکه بود از جای برکند و به مسجدالحرام راه یافت و کعبه را در میان گرفت و بسیاری از خانه‌های مکه را ویران کرد[۴].

در مواقع بسیاری به دنبال سیلهای ویرانگر بیماری وبا شیوع می‌یافت، چنانکه در پی سیل سال ۸۴ هجری که سیل «مخبل» نامیده شد؛ مردم مکه از ناحیهٔ بدن و زبان به بیماری سختی مبتلا شدند که موجب نوعی آشفتگی ذهنی و جنون گردید[۵]. همچنین به دنبال سیل ابن‌حنظله، که به سال ۲۰۲ هجری در روزگار خلافت مأمون جاری شد، مردم گرفتار بیماری وبا و مرگ و میر واگیر شدند[۶]. شیوع بیماری وبا تنها به ایام جریان سیل محدود نمی‌گردید بلکه پس از موسم حج نیز به سبب شدت گرما، که چشمها را می‌آزرد، و نیز به علت فراوانی مگسها[۷] این بیماری شیوع می‌یافت و این خود علت کثرت تعداد نابینایان در مکه است[۸]. به نظر می‌رسد مقصود از «اولی الضرر» که در قرآن کریم (نساء/۹۵) آمده است کسانی باشند که گرفتار کوری و نابینایی شده بودند[۹]. علاوه بر بیماریهای چشم، که براثر شدت گرما شیوع پیدا می‌کرد، خشکسالی و قحطی نیز در سالهای خشک و بی‌باران بر همه‌جا حکومت می‌راند. به طوری که چارپایان، علوفه‌ای برای چرا نمی‌یافتند و شیرشان خشک می‌شد و مردم ناگزیر موطن خود را نرک گفته به مناطق سرسبز و پرگیاه می‌رفتند. همهٔ این مسائل موجب ازدیاد بیماریها و شیوع وبا می‌گردید.

با وجود مصائبی که سیلهای گوناگون به همراه خود می‌آورد، آب سیلها در دریاچه‌های طبیعی و یا برکه‌های کم‌دوام جمع می‌شد، و یا گودالها و چشمه‌هایی در داخل زمین پدید می‌آورد که

---

۱. بلاذری، منبع پیشین، ج ۱، ص ۶۲؛ منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۳۵.
۲. ازرقی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۳۶؛ فاسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۶۱.
۳. بلاذری، منبع پیشین؛ ازرقی، منبع پیشین؛ فاسی، منبع پیشین.
۴. ازرقی، منبع پیشین، ص ۱۳۷.
۵. منبع پیشین؛ فاسی، منبع پیشین، ص ۲۶۲.
۶. ازرقی، منبع پیشین؛ فاسی، منبع پیشین.
۷. مقدسی، منبع پیشین، ص ۹۵.
۸. ابن‌قتیبه، کتاب المعارف، ص ۱۹۶؛ ابن‌رسته، الأعلاق النفیسه، ص ۲۲۴.
9. Lammens, *la Mecque a la veille de L'Hégire*, p. 90

آب را در خود نگاه می‌داشت، و در کنار همین چشمه‌ها و برکه‌ها بود که گیاهان می‌رویید و درختان خرمای فراوانی به بار می‌آمد[۱].

د. منابع ثروت مکه در عصر جاهلی

به طوری که پیش از این دیدیم مکه در ادوار قبل از اسلام به عنوان مرکزی بر سر راه تجاری میان یمن و سرزمین شام محسوب می‌شد، و تولیدات خاور نزدیک از دلتای فرات و از طریق خلیج فارس و یمن، و محصولات مصر و شام از راه شام به آنجا سرازیر می‌گردید. مکه با سرزمین حبشه ارتباط مستحکمی داشت. وجود گروهی از صنعتگران و تعدادی از مردم حبشه، که به «حبشیان»، یا «بندگان اهل مکه»، و یا «سیاهان مکه» معروف بودند در آن شهر، و انتخاب حبشه به عنوان پناهگاه مسلمانان، نخستین دلیل چنین ارتباطی است[۲]. مردم مکه نمایندگانی در تباله، جرش، نجران، و شهرهای تجاری دیگر شبه‌جزیره داشتند. مکه نقش واسط را میان شرق و غرب جهان ایفا می‌کرد و همان مقام و موقعیتی را داشت که تدمر نسبت به اشکانیان و رومیان از آن برخوردار بود. موقعیت جغرافیایی مکه از یک‌سو، و بیطرفی قریش از سوی دیگر، فرصت مناسب را جهت تحقق موفقیت گسترده در این شرایط برای این شهر فراهم آورده بود.

با وجود اینکه بیزانسیان از معامله با اعراب اکراه داشتند و معتقد بودند که باید آنها را از سوریهٔ متمدن دور کرد؛ علاقه و اشتیاق مردم بیزانس به تولیدات هند و چین آنان را ناگزیر می‌ساخت تا از قریش به عنوان واسطهٔ تجاری با هند یاری بطلبند. قسطنطنیه در این هنگام تولیدات شرق را جهت ابراز شکوه و ابهت خود در دربار امپراتور مورد استفاده قرار می‌داد و پیرامون اشراف بیزانس را اطرافیان آسوده‌حالی فراگرفته بودند که لباسهای حریر بر تن می‌کردند و شکوه و ابهت معابد و کلیساهای بیزانس نیازمند مقدار زیادی بخور، انواع عطرها، و قماشهای حریر بود که در چین و هند تولید می‌شد، و نیز به تختها و اورنگهای ساخته‌شده از چوب صومال و عود نیاز داشت که تنها در شرق یافت می‌شد. علاوه بر اینها، بیزانسیان علاقهٔ بسیاری به ادویهٔ هندی داشتند. مکه درصدد گفت‌وگو با دولتهای همسایه سرزمینهای عرب

---

۱. الآثار والعیون والحوائط فی اخبار مکة، ج ۲، ص ۱۸۱ـ۱۷۸؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «مادهٔ مکه»، ص ۱۷۸؛
Lammens, *Le Berceau de L'Islam*, t, p. 26-31

2. Lammens, *L'Arabie occidentale avant L'Hégire*, Beyrouth 1923, p. 269

برآمد تا از این طریق تضمینهای لازم را جهت تأمین امنیت بازرگانان خود بـه دست آورد[1]. قریش موفق به انعقاد پیمانها و توافقهای تجاری با حکومتهای بیزانس و تـیسفون شـد[2]. در انعقاد این پیمانها حاکم بُصریٰ نمایندگی امپراتور بیزانس را عهده‌دار بود، و مـرزبان بـحرین نمایندگی پادشاه ایران را به عهده داشت.

اما بیزانس با وجود روابط تجاری با اعراب، حاضر به پذیرش گفت‌وگو با آنها براسـاس «دروازه‌های باز» نبود و هر بیگانه‌ای را جاسوسی می‌پنداشت که باید بدقت مورد مراقبت قرار گیرد. از این‌رو، داد و ستدهای بازرگانی با اعراب بـه مـرزهای سـوریه مـحدود مـی‌شد، و حکومت بیزانس به بازرگانان عرب، که در دریا سفر می‌کردند، تنها در تعداد معینی از شهرهای سوریه اجازهٔ اقامت و تجارت می‌داد. در فلسطین نیز این گروه از بازرگانان عـرب تـنها در بندرهای ایله و غزه و شهر بیت‌المقدس اجازهٔ داد و ستد داشتند. اما در سوریه بازار بُصریٰ به روی آنان باز بود. در اشعار دورهٔ جاهلی به‌کرات از شهر بُصریٰ یاد شده است. این شهر دارای بارو و استحکامات خاصی بود تا بتواند وظیفهٔ خود را به عنوان نگهبان و محافظ سرزمین شام به انجام برساند؛ و برای کاروانهای قریش، آخـرین مـرکز تـجاری و در قـیاس بـا حـجاز، بزرگترین بازار غله و محصولات به شمار می‌آمد. این شهر همچنین با سلاحها و زره‌هایش شهرت و آوازه‌ای یافته بود و بازارهای بُصریٰ در بیرون باروی شهر تشکیل می‌گردید. پیامبر اکرم(ص) در دوران خردسالی به هنگام اشتغال عموی خود، ابوطالب، به تجارت در شام به همراه او بدین شهر رفته بود[3]. در کتابهای سیره از قصرهای بُصریٰ و شام یاد شده است[4]. شاید مقصود مؤلفان این کتابها از قصرهای بُصریٰ باروهای بلند و مرتفع این شهر، و از قـصرهای شام خط دفاعی و قلعه‌های فاصل میان بادیه و شهرهای شام بوده است. اما غزّه، نخستین شهر مرزی فلسطین به شمار می‌آمد که وقتی بازرگانان عرب از صـحرا مـی‌آمدند بـدانـجا وارد می‌شدند و کالاهای مصر و تولیدات یونان و روم به انبارهای آنها سرازیر می‌شد. این شهر در حقیقت برای اعراب، دروازهٔ غرب محسوب می‌گردید. قریش پیمانهای مشابهی نیز با امـیران عربِ شبه‌جزیره، از جمله با شیوخ قیس، بزرگان یمن، امیران یمامه، و پـادشاهان غسّـان و حیره منعقد ساختند. این پیمانها بر روی پارچه‌ها و کتابها یا بر پوست نوشته می‌شد. از جملهٔ این معاهده‌ها، پیمانی است که بیامبر اکرم(ص) در سال ششم هجری با اهل مکه منعقد ساخت

1. Lammens, *la Mecque la veille de L'Hégire*, p. 26
2. Ibid, p. 32
۳. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۲.
۴. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۶۶.

که به «صلح حدیبیه» معروف است. ابویوسف صاحب کتاب خراج می‌نویسد که: «چون پیامبر(ص) عزم مکه کرد و در حدیبیه فرود آمد، مردم مکه یکی از عیاران خود به نام ابن‌حلس را جهت بازگرداندن پیامبر و یارانش از مکه به نزد او فرستادند. پس از آن، عروةبن مسعود را اعزام کردند. هر یک از آنها با ستایش عظمت پیامبر(ص) به مکه بازگشتند. سرانجام مکیان ناگزیر شدند تا یکی از بزرگان خود را که به عزم و شجاعت شهرت داشت و نامش سهل‌بن عمرو، ملقب به«ذی‌انیاب»، بود به همراه مکرزبن حفص و حویطب‌بن عبد العزی، جهت مذاکره با پیامبر و انعقاد معاهده میان مردم مکه و آن حضرت روانه سازند. مسلمانان راهها را بر تاجران قریش و دیگران ناامن کرده و کاروانهای تجاری را مورد حمله قرار می‌دادند و همین امر، بزرگان مکه را وادار به انعقاد معاهده با پیامبر(ص) ساخت[۱]». در این معاهده، سهیل‌بن عمرو به نمایندگی از جانب مردم مکه شرکت داشت. از جانب مسلمانان ابوبکربن ابی‌قحافه، عمربن خطاب، عبدالرحمن‌بن عوف، سعد بن ابی‌وقاص، عثمان‌بن عفان، ابوعبیدةبن جراح، و محمدبن مسلمه و از سوی مکیان حویطب‌بن عبدالعزی و مکرزبن حفص به عنوان شاهد انعقاد پیمان حضور داشتند. این پیمان‌نامه را علی‌بن ابی‌طالب(ع) در دو نسخه نوشت[۲]. به هنگام بازگشت پیامبر(ص) از حدیبیه، سورهٔ فتح نازل شد. معاهدهٔ حدیبیه به عنوان پیروزی قاطع مسلمانان شمرده می‌شود؛ زیرا که قریش براساس این پیمان حضرت محمد(ص) را به عنوان رئیس دولت به رسمیت شناختند.

قریش تاجران بیگانه و اعرابی را که همپیمان این قبیله نبودند موظف به پرداخت مالیاتهای گوناگونی می‌کردند[۳]. از میان مالیاتهایی که قریش وضع کرده بودند، مالیات «عشور» بود که براساس آن از بازرگانان رومی که وارد مکه می‌شدند ده یک می‌گرفتند[۴]. منابع عربی به وجود تعدادی از بازرگانان رومی در مکه اشاره می‌کند که در آن شهر فرود آمده و اقامت گزیده بودند. برخی از آنان به صورت موالی اشراف مکه درآمده بودند، مانند نسطاس مولای صفوان‌بن أمیه[۵]، یوحنا مولای صهیب رومی، و خود صهیب رومی که از موالی عبدالله بن جدعان‌بن عمروبن کعب بود. صهیب در سرزمین روم اسیر بود. عبدالله‌بن جدعان او را خرید و

۱. ابویوسف یعقوب‌بن ابراهیم، کتاب الخراج، چاپ بولاق، ۱۳۰۲ هـ ص ۱۳۰.
۲. بلاذری، أنساب الأشراف، ص ۳۵۰ـ۳۵۱.
۳. مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۵۸، فاسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۷۲.
۴. ازرقی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۰۱. ۵. ابوالفرج اصفهانی، الأغانی، ج ۴، ص ۷۶.

سپس وی اسلام آورد[۱]. در مکه یکی از قبطیان مصر نیز اقامت داشت. نوشته‌اند که در آنجا یک نجّار قبطی سکونت گزیده بود[۲]. برخی از رومیان هم به قصد جاسوسی از اعراب در میان بازرگانان مکه به خبرچینی می‌پرداختند و اخبار مربوط به ایرانیان و رابطه آنان را با اعراب از گوشه و کنار جمع می‌کردند[۳]. همچنین هیئتهایی از بازرگانان روم و ایران وارد مکه می‌شدند، در مکه سکونت می‌کردند و با ثروتمندان آنجا پیمان می‌بستند. برخی از آنها در مقابل پرداخت جزیه، جهت حمایت از خود و حفظ دارایی و تجارت خویش، در مکه اقامت می‌گزیدند. بازرگانان بلاد شام گندم، انواع روغنها، شرابها و مصنوعات شام را به مکه می‌آوردند[۴]، و بازرگانان جنوب، کالاهای هندی از قبیل طلا، سنگهای گرانبها، عاج، چوب صندل، انواع ادویه و منسوجات ابریشمی، پنبه‌ای، و کتانی، رنگ ارغوان، زعفران، ظرفهای نقره‌ای و مسی به مکه حمل می‌کردند. همچنین تولیدات شرق افریقا و یمن را مانند عطرها، مواد خوشبو، چوب آبنوس، پر شترمرغ، چرم، بان، مر، سنگهای گرانبها، انواع پوست و نیز تولیدات بحرین نظیر مروارید و یاقوت را به آن شهر حمل می‌نمودند[۵]. برخی از خاندانهای مکه، با ثروتهایی که از راه بازرگانی به دست آورده بودند، شهرت داشتند؛ مانند ابواحیحه، عبدالله‌بن جدعان، ولیدبن مغیرة مخرومی، ابوسفیان، هاشم‌بن عبد مناف، مطلب‌بن عبد مناف، و نوفل. سه تن از اینان دور از مکه جان سپردند؛ هاشم در غزه، یکی از شهرهای شام، وفات یافت، و مطلب در ردمان یمن درگذشت، و نوفل در ناحیه سلمان عراق جان سپرد. مطرودبن کعب خزاعی دربارهٔ مرگ آنان می‌گوید:

إذا تذکرت أخی نوفلاً ذکرنی بالأولیات
ذکرنی بالأزر الحمر والأردیة الصفر القشیبات
أربعة کلهم سید أبناء سادات لسادات
میت بردمان و میت بسلیمان و میت عند غزات[۶]

«هرگاه برادرم نوفل را به یاد آوردم، یاد او بزرگان پیشین را در تن‌پوشهای سرخ و ردا‌های زرد تازه و پاکیزه به خاطرم آورد؛

---

۱. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۸۰.
۲. قطب‌الدین نهروالی، کتاب الاعلام با علام بیت‌الله الحرام، به کوشش ووستنفلد، لایپزیگ، ۱۸۵۷، ص ۵۰.
۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۰۱.
۴. جوادعلی، منبع پیشین، ص ۲۰۲؛ احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۲۰۶.
۵. احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین. ۶. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۴۶.

آنان چهار تن بودند که همه سرور و بزرگ و بزرگ‌زاده بودند؛
که یکی از آنان در ردمان جان سپرد، و دیگری در سلمان، چشم از جهان فروبست و سومی در غزه درگذشت».

آنچه کعب‌بن اشرف دربارهٔ شکست مکیان در بدر گفته است برای نشان دادن کثرت ثروتمندان مکه کفایت می‌کند. او گفته است «امروز درون زمین بهتر از روی زمین است، اینان شریفترین مردمان و بزرگان مردم و پادشاهان عرب و اهل حرم و امن بودند که دچار چنین سرنوشتی شدند[۱]». نیز آنچه اهل مکه جهت آزادی اسیران خود به عنوان فدیه می‌پرداختند گواه ثروت آنان است. پیامبر(ص) فدیه روز بدر را ۴۰۰۰ [درهم] برای هر مردی از خاندانهای ثروتمند، و از ۱۰۰۰ تا ۳۰۰۰ [درهم برای دیگران] تعیین کرد، و به آن دسته که فاقد ثروت بودند منت نهاد و بدون اخذ فدیه آزادشان کرد. ابووداعةبن ضبیره نخستین اسیر مکی بود که پسرش مطلب ۴۰۰۰ درهم به عنوان فدیهٔ او پرداخت. پیامبر(ص) دربارهٔ او گفت: «او در مکه فرزند زیرک و ثروتمندی دارد که فدیهٔ وی را می‌پردازد[۲]».

از جمله مظاهر ثروت مردم مکه یکی آن است که قافلهٔ اعزامی آنها به شام در روز بدر از ۱۰۰۰ شتر تشکیل می‌شد. این قافله اموال بسیار زیادی را حمل می‌کرد که مقدار آن بالغ بر ۵۰/۰۰۰ دینار بود. بیشترین اموال از آن خاندان سعیدبن عاص و ابی‌احیحه بود که یا متعلق به خود آنان بود و یا از آن دیگران بود که بر مبنای سود نصف به نصف در اختیار آنان گذاشته بود، اما بیشترین اموال کاروان به آنان تعلق داشت.

گفته‌اند که در این قافله بنی‌مخزوم ۲۰۰۰ شتر و ۵۰۰۰ یا ۴۰۰۰ مثقال [طلا] سرمایه داشتند و امیةبن خلف ۲۰۰۰ مثقال... و فرزندان عبد مناف ۱۰/۰۰۰ مثقال، و مقصد آنان غزه بود[۳]. همهٔ این اموال در یک کاروان گرد آمده و متعلق به یکی از قبیله‌های مکه بود. ما بر همین اساس می‌توانیم ثروت خاندانهای دیگر مکه را، که به تجارت اشتغال داشتند، و امکانات مالی بسیار آنها و اختصاص سرمایه‌هایشان را در امر تجارت تخمین بزنیم.

خاندان بنی‌مخزوم از خاندانهای بسیار ثروتمند مکه به شمار می‌آمد. ولیدبن مغیرةبن عبدالله‌بن عمربن مخزوم از میان آنها برخاسته بود. او از خود و ابومسعود عمروبن عمیر ثقفی،

۱. واقدی، ابوعبدالله محمدبن عمر، مغازی رسول‌الله، قاهره، ۱۹۴۸، ص ۹۰ـ۹۱.
۲. منبع پیشین، ص ۹۸.
۳. منبع پیشین، ص ۱۷ـ۱۸.

بزرگ ثقیف، به عنوان بزرگان دو شهر نام می‌برد. هم‌او بود که می‌گفت: «آیا وحی به محمد نازل می‌شود و مرا فرومی‌گذارد حال آنکه من سرور و بزرگ قریش هستم. و ابومسعود عمروبن عمیر ثقفی بزرگ ثقیف را فرومی‌نهد، حال آنکه ما دو تن بزرگ دو شهر هستیم[۱]». خداوند این آیه را دربارهٔ او نازل کرد:

وَقَالُوا لَوْلاَ نُزِّلَ هٰذَا الْقُرْآنُ عَلیٰ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ. (زخرف /۳۱)

«و گفتند چرا این قرآن به مرد بزرگی از ساکنان دو شهر فرستاده نشد».

عبدالله‌بن ابی‌ربیعهٔ مخزومی از بزرگترین ثروتمندان مکه بود. ۵۰۰۰ دینار صرف مبارزه با پیامبر(ص) کرد[۲]. او در روز بدر برای آزادی خالدبن هشام‌بن مغیره، و عثمان‌بن عبدالله‌بن مغیره و امیة‌بن ابی‌حذیفة‌بن مغیره، جمعاً ۱۲/۰۰۰ درهم فدیه داد[۳]. زیدبن حارثه، غلام پیامبر، یک کاروان متعلق به وی را در قرده به غنیمت گرفت که خمس آن بالغ بر ۲۰/۰۰۰ درهم بود[۴].

عبدالله‌بن جدعان به تجارت برده اشتغال داشت[۵]. وی بسیار ثروتمند بود تا آنجا که ۲۰۰۰ شتر را برای حمل گندم، شهد، و روغن جهت نیازمندان به شام فرستاد[۶]. صفوان‌بن امیه، دارای انبارهای اسلحه بود و به تجارت شمش و ظروف نقره‌ای اشتغال داشت[۷].

به نظر می‌رسد که بازرگانان مکه علاوه بر راه خشکی یمن از طریق دریا نیز، خود را به حبشه و سومالی می‌رساندند. مکه در ساحل دریای سرخ بندری داشت که «شعیبه» نامیده می‌شد بازرگانان مکه از این بندر و بنادر نزدیک آن جهت ارتباط با حبشه، سومالی و مصر استفاده می‌کردند. معروف است که قریش، خود فاقد کشتی در دریای سرخ بود و به احتمال قوی آنان کشتیهای دیگران را جهت استفاده به استخدام خود درمی‌آوردند[۸].

یکی دیگر از منابع درآمد و ثروت مردم مکه حج خانه خدا بود. از آنجا که در عصر جاهلی زیارت «حج» مظهر دیانت اعراب شمرده می‌شد و در عین حال عامل اجتماع مردم و دیدار و شناخت یکدیگر نیز بود، یکی از طرق کسب ثروت و تجارت هم محسوب می‌گردید. همچنانکه پیش از این گفتیم در موسم حج بازارهای تجاری و ادبی، نظیر بازار «عکاظ»، بازار

---

۱. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۸۷.
۲. واقدی، منبع پیشین، ص ۲۲.
۳. منبع پیشین، ص ۱۰۷.
۴. منبع پیشین، ص ۱۵۶.
۵. تجارت برده بر خرید و فروش اسیران سفیدپوستی استوار بود که به دست رومیها یا فارسها یا عربهای ساکن صحرا گرفتار می‌شدند و سپس در بازار برده به فروش می‌رفتند. نیز بر برده‌های سیاهپوستی که از باقیماندگان حبشیها در جزیرةالعرب یا از اعقاب زنگبان افریقا بودند.
۶. فاسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۰۵.
۷. واقدی، منبع پیشین، ج ۱۵۶.
۸. احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۲۱.

«مجنه»، و بازار «ذی المجاز» برپا می‌شد، و اعراب مناطق دیگر شبه‌جزیره کالاهای خود را جهت فروش و مبادله به این بازارها می‌آورند.

سکه‌های رایج در مکه و حجاز عمدتاً دینار و درهم بود. این دو سکه از آن اعراب نبود؛ بلکه متعلق به دیگران بود. کلمهٔ دینار از کلمهٔ لاتینی یونانی «دیناریوس» مشتق شده و در نزد اعراب نام واحد سکهٔ طلا بود[۱]. قرآن کریم به این واحد پولی رایج اشاره کرده است: و مِنْ اَهْلِ الکِتابِ مَن اِن تَأْمَنْهُ بِقِنْطارٍ یُؤَدِّهِ الیکَ، وَ مِنْهُمْ مَنْ اِن تَأْمَنْهُ بِدینارٍ لا یُؤَدِّهِ اَلَیکَ اِلاّ ما دُمْتَ عَلَیهِ قائِماً، ذلِکَ بِاَنَّهُمْ قالوا لَیْسَ عَلَیْنا فی اَلاُمِّیّینَ سَبیلٌ، وَ یَقُولُونَ عَلَی اللهَ اَلکَذِبَ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ. (آل عمران /۷۵)

«برخی از اهل کتاب اگر مال بسیاری نزد آنان به امانت گذاری به تو بازمی‌گردانند، ولی برخی دیگر چنانند که اگر یک دینار نیز به عنوان امانت به آنان دهی به تو بازنمی‌گردانند مگر آنکه در مطالبهٔ آن پافشاری و اصرار کنی. سببش آن است که می‌گویند خوردن مال غیر اهل کتاب برای ما حرمتی ندارد، آنان به خدا دروغ می‌بندند با اینکه می‌دانند چنین حکمی در کتاب آنها نیست».

اما کلمهٔ درهم از «دراخمه» یونانی مشتق شده و عربها آن‌را از ایرانیان به عاریه گرفته‌اند و درهم واحد پول نقره بود[۲]. معروف است که در سرزمینهای عرب ضرابخانه‌ای جهت ضرب سکه وجود نداشت و عربها به اعتبار اینکه واسطهٔ تجاری میان شرق و غرب بودند این دو واحد پولی رایج را در معاملات خود به کار می‌بردند. داد و ستد آنان با دولت ساسانی و حکومت بیزانس مقدار معتنابهی دینار و درهم نصیب آنان می‌کرد.

از اشتغال مردم مکه به امر تجارت می‌توان نتیجه گرفت که آنها با نوشتن و حساب، و با واحدهای اندازه‌گیری و وزن و مقیاس آشنا بوده‌اند. از جمله واحدهای اندازه‌گیری و کیل که آنان به کار می‌بردند، صاع، مد، و مکوک بود و از واحدهای وزن، رطل، اوقیه، و نشّ که معادل نصف اوقیه بود و نیز در مورد قیمت و بهای اجناس، درهم و مثقال را به کار می‌بردند[۳]. همچنین می‌توان نتیجه گرفت که بازرگانان عرب با نظام امانت‌داری و ودیعه‌گذاری و نظام سفته و امور دیگری از این قبیل، که لازمهٔ اشتغال به تجارت بود، آشنایی داشتند[۴]. اما صنایعی که مردم مکه بدانها اشتغال داشتند عبارت بود از: صنعت اسلحه‌سازی اعم از انواع نیزه، کارد،

---

۱. عبدالرحمن فهمی، النقود العربیه، ص ۸.
۲. عبدالرحمن فهمی، منبع پیشین، ص ۱۰.
۳. احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۲۱۶؛ Lammens, *la Mecque*, p. 128;
4. hammens, op. cit. p. 130

شمشیر، زره و تیر. سعدبن ابی‌وقاص تیر می‌ساخت و ولیدبن مغیره، و عاص‌بن هشام برادر ابوجهل به آهنگری و حدادی می‌پرداختند[۱]؛ و خباب‌بن ارت آهنگر بود و شمشیر می‌ساخت[۲].

یکی دیگر از صنایع مردم مکه صنعت سفالگری و ساختن دیگها (=قدور)، کاسه‌های بزرگ (=جفان)، صحاف، و ابریق بود. این کلمات در قرآن کریم[۳] و در شعر عرب[۴] به کار رفته است. از کسانی که به این صنعت اشتغال داشتند امیةبن خلف بود که دیگ می‌فروخت[۵]. مردم مکه با صنعت ساختن تخت (الارائك و اسرة) نیز آشنا بودند. این دو کلمه هم در قرآن نقل شده است[۶]. عتبةبن ابی‌وقاص از جمله کسانی بود که به نجّاری اشتغال داشت[۷].

به وسیلهٔ روابط تجاری با ملتهای همجوار افق دید مردم مکه گسترش یافت. آنان از نبطیان و حیریان خط و نوشتن را آموختند، و به وسیلهٔ حبشیان با برخی از داروها آشنایی پیدا کردند و از روم و ایران بسیاری از مظاهر زندگی اجتماعی و فرهنگی را فراگرفتند[۸].

هـ. تاریخ مکه در آستانهٔ ظهور اسلام

ناقلان اخبار بر آنند که عمالقه نخستین کسانی بودند که بر مکه و حجاز حکومت کردند و سمیدع‌بن هوبربن لاوی فرمانروای آنان بود[۹]. پس از آن فرزندان جرهم قحطانی جانشین عمالقه شدند و ابراهیم(ع) فرزندش اسماعیل را به همراه مادرش، هاجر، در مکه اسکان داد و به کمک فرزندش اسماعیل «بیت‌العتیق» را با سنگ بنا نهاد. اسماعیل با یک زن جرهمی ازدواج کرد و منازل جرهمیان در مکه و پیرامون آن بود. پس از اسماعیل حارث‌بن مضاض جرهمی به ادارهٔ امور بیت‌العتیق پرداخت و او نخستین متولی خانهٔ خدا بود[۱۰].

---

۱. ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۱۹۴. ۲. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۸۳.
۳. قرآن کریم، سورهٔ انسان، آیهٔ ۱۵ـ۱۷؛ غاشیه، آیهٔ ۱۵؛ سورهٔ واقعه، آیهٔ ۱۸؛ سورهٔ زخرف، آیهٔ ۷۱.
۴. مردی از عرب در حالی‌که بر مطلب‌بن هاشم‌بن عبد مناف گریه می‌کرد، این شعر را می‌خواند:

قد ضمن الحجیج بعد المطلب بعد الجفان والشراب المنتصب
لیت قریشاً بعده علی نصب

«زائران کعبه پس از مطلب بیمار شدند، بعد از آنکه قدحها و شراب از میان رفت؛
ای کاش قریش بعد از او رنجور می‌گشت». ـو.

(نک: فاسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۷۷). ۵. ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۱۹۴.
۶. قرآن کریم: «السرر» در سورهٔ غاشیه، آیهٔ ۱۳ و سورهٔ واقعه، آیهٔ ۱۵؛ «الا رائك»، در سورهٔ کهف، آیهٔ ۳۱؛ و سورهٔ مطففین، آیهٔ ۲۳؛ و سورهٔ انسان، آیهٔ ۱۳. ۷. ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۱۹۴.
۸. بلاذری، منبع پیشین، ص ۵۴۶.
۹. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۶؛ ازرقی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۰.
۱۰. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۴۶؛ ازرقی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۸.

پس از آن به دنبال سیل عرم قبیلهٔ خزاعه به مکه کوچ کردند و در اطراف مکه اقامت گزیدند و بر جرهمیان غلبه یافتند و آنان را از مکه راندند. نخستین کسی که از خزاعه عهده‌دار تولیت بیت شده عمروبن لحی بود؛ و هم‌او بود که پرستش بتها را جایگزین دین ابراهیم کرد. گفته‌اند که او از بلقای شام بتهایی را به همراه خود آورد و در پیرامون کعبه نصب کرد[۱]. بنی‌خزاعه تا مدتها عهده‌دار تولیت کعبه بودند؛ اما قبیلهٔ مضر حق اجازهٔ حرکت مردم را از عرفه، و روانه کردن آنها را از «منی» در فردای قربان، همچنان برای خود محفوظ داشتند[۲].

پس از آن، مضریان و افراد قبیلهٔ کنانه منشعب شدند و به صورت قبایل کوچک و خاندانهایی درآمدند و در اطراف مکه اقامت گزیدند؛ تا اینکه قصی‌بن کلاب‌بن مره توانست سیادت مکه را به دست آورده و ابی‌غبشان خزاعی و قبیلهٔ خزاعه را از تولیت خانه خدا برکنار نماید. گرد آوردن قریش و ترتیب اسکان آنها در مکه مرهون او بود. او قریش بطحاء و قریش ظواهر را از هم تفکیک کرد. قریش بطحاء خاندانهایی بودند که در خود مکه سکونت گزیده بودند و تجّار و ثروتمندان از آنان بودند. این خاندانها عبارت بودند از: بنی‌عبد مناف، بنی‌عبدالدار، بنی‌عبدالعزی، بنی‌زهره، بنی‌مخزوم، بنی‌تیم‌بن مره، بنی‌جمح، نبی‌سهم، بنی‌عدی، و بنی‌عتیک‌بن عامر. اما قریش ظواهر در خارج مکه سکونت داشتند و بنی‌محارب، حارث‌بن فهر، بنی‌ادرم‌بن غالب‌بن فهر، و بنی‌هصیص‌بن لؤیی از آنان بودند[۳].

چون قصی مکه را به صورت محله‌ها و بخشهایی میان قریش تقسیم کرد، و اطاعت قریش از او مسلّم گردید و شرافت این قبیله تأمین شد، خانهٔ معروف خود را بنا نهاد و آن‌را «دارالندوه» نامید؛ زیرا قریش در این خانه گرد می‌آمدند، با یکدیگر سخن می‌گفتند، و دربارهٔ جنگها و امور دیگر خود با هم به شور می‌پرداختند، با یکدیگر پیمان می‌بستند، و به کسانی که قصد ازدواج داشتند زن می‌دادند[۴]. این خانه، محل شور و رایزنی دربارهٔ امور مربوط به جنگ و صلح، و مرکز حکومت و فرمانروایی بود که بزرگان قوم آن‌را اداره می‌کردند یا به منزلهٔ مجلس اعیان حکومت بود، و به کلیسای آتن و سنای روم شباهت داشت[۵]. علاوه بر تأسیس دارالندوه، قصی‌بن کلاب عهده‌دار مناصب حجابت، رفادت، سقایت، لواء و قیادت بود. او

---

۱. ابن‌کلبی، کتاب الأصنام، ص ۸؛ ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۷۹؛ یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۱۱؛ فاسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۲.

۲. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۷؛ ابن‌خلدون، العبر، ج ۲، ص ۶۸۹.

۳. منبع پیشین، ص ۵۹.

۴. بلاذری، منبع پیشین، ص ۵۲؛ یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۷؛ قطب‌الدین نهروالی، منبع پیشین، ص ۴۵.

۵. از مردم قریش و دیگران فقط کسانی اجازهٔ ورود به دارالندوه را داشتند که عمرشان بیش از ۴۰ سال می‌بود و داخل شدن برای همهٔ فرزندان قصی مجاز بود. (نک: قطب‌الدین نهروالی، منبع پیشین، ص ۴۵)

قریش را به پذیرایی از حجاج واداشت. افراد قبیلهٔ قریش بدو مالیات می‌پرداختند و آنچه فراهم می‌آمد به دستور وی به مصرف طعام و شراب حاجیان می‌رسید[۱]. حجابت (پرده‌داری) عبارت بود از منصب کلیدداری و کسی که دارای چنین سمتی بود کلیدهای کعبه را در تملک خود داشت، و رفادت عبارت بود از اطعام حجاجی که فاقد توانایی مالی و زاد و توشه بودند، و اما سقایت تکفل تأمین آب حاجیان از طریق حوضهای چرمی بود که در صحن کعبه و منی و عرفات قرار داده می‌شد، و لواء عبارت بود از پرچمی که آن‌را بر سر نیزه‌ای نصب می‌کردند و به هنگام عزیمت به جنگ به عنوان علامت و نشانه در پیشاپیش سپاهیان حمل می‌کردند و جنگ در پیرامون آن درمی‌گرفت، و قیادت عبارت بود از فرماندهی سپاه در جنگ، که قصی یا کسی که از جانب او تعیین می‌شد عهده‌دار آن می‌گردید[۲].

چون قصی پیر شد مناصب ادارهٔ دارالندوه، حجابت، لواء، رفادت و سقایت را به پسر خود عبدالدار واگذار کرد. قصی او را به فرزندان دیگر خود ترجیح می‌داد. به نظر می‌رسد از آن‌رو، وی عبدالدار را جهت اعطای این امتیازات برگزید که او جوان و نورس بود؛ در حالی که عبد مناف در زمان حیات پدر به بزرگی و شرف نائل آمده و راههای گوناگونی را درنوردیده بود[۳]. گفته‌اند که قصی مناصب مهم مکه را میان فرزندان خود تقسیم کرد؛ سقایت و ریاست را به عبد مناف داد، دارالندوه را به عبدالدار واگذار کرد، رفادت را به عبدالعزی سپرد، و هر دوسوی وادی مکه را به عبد قصی واگذاشت[۴]. ازرقی نوشته است که او مناصب ششگانهٔ مکه را بین دو فرزند خود، عبدالدار و عبد مناف، تقسیم کرد. پرده‌داری، و حجابت، دارالندوه، و لواء را به عبدالدار اعطا کرد، و سقایت، رفادت، و قیادت را به عبد مناف واگذار نمود[۵].

آنچه ابن‌هشام در این مورد گفته است پسندیده‌تر می‌نماید و آن این است که عبدالدار عهده‌دار همهٔ امور مهم مکه گردید.

چون قصی‌بن کلاب درگذشت فرزندان عبد مناف، یعنی عبد شمس، هاشم، مطلب و نوفل، بر آن شدند تا مناصبی را که در دست فرزندان عبدالداربن قصی بود بازپس گیرند. آنان مدعی بودند که از حیث شرافت و فضیلت از فرزندان عبدالدار شایسته‌ترند. در این هنگام بود که قریش دچار تفرقه شد فرزندان عبد مناف کاسهٔ بزرگ مملو از عطر را برای ادای سوگند در

---

۱. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۳۲، ۱۳۷؛ بلاذری، منبع پیشین، ص ۵۲.
۲. فاسی، منبع پیشین، ص ۸۷ـ۸۸.
۳. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۳۶؛ بلاذری، منبع پیشین، ص ۵۳؛ فاسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۷۵.
۴. یعقوبی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۹. ۵. ازرقی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۶۲.

مسجدالحرام کنار کعبه قرار دادند. سپس آنان یکایک دست خود را در آن فرومی‌بردند و با همپیمانان خود عهد و پیمان می‌بستند. همپیمانان فرزندان عبد مناف عبارت بودند از: بنی‌اسدبن عبدالعزی‌بن قصی، بنی‌زهرةبن کلاب، بنی‌تیم‌بن مرةبن کعب، و بنی‌حارث‌بن فهربن مالک‌بن نضر[۱]. از سوی دیگر بنی‌عبدالدار و همپیمانان آنها یعنی بنی‌مخزوم‌بن یقظةبن مره، بنی‌سهم‌بن عمروبن هصیص‌بن کعب، بنی‌جمح‌بن عمروبن هصیص، و بنی‌عدی‌بن کعب در کنار کعبه سوگند مؤکدی یاد کردند تا از یاری و حمایت یکدیگر دست برندارند و همدیگر را تسلیم دشمن نکنند. آنان به «احلاف» یا «همپیمانان»، شهرت یافتند[۲]. هر دو گروه آمادهٔ جنگ بودند که ناگهان به صلح فراخوانده شدند؛ مشروط بر اینکه سقایت و رفادت به فرزندان عبد مناف واگذار گردد، و حجابت و لواء و دارالندوه از آن فرزندان عبدالدار باشد. بدین ترتیب دو گروه از جنگ منصرف شدند و با همپیمانان خود بر عهد خویش وفادار ماندند[۳] و تا ظهور اسلام بر همان منوال عمل کردند[۴].

دارالندوه همچنان برای عبدالدار و فرزندانش باقی ماند تا اینکه عکرمةبن عامربن هاشم‌بن عبد مناف‌بن عبدالدار آن‌را به معاویةبن ابی‌سفیان فروخت و او آنجا را به «دارالامارهٔ» مکه تبدیل کرد. اما حجابت، که متعلق به عبدالدار بود، پس از او به عثمان‌بن عبدالدار و بعد از او، به عبدالعزی‌بن عثمان، و بعد از وی به ابی‌طلحةبن عبدالله عبدالعزی، و پس از وی به طلحةبن ابی‌طلحه واگذار شد. زمانی که پیامبر(ص) مکه را فتح کرد خواست تا کلید کعبه را به عموی خود عباس‌بن عبدالمطلب واگذار کند. خداوند متعال این آیه را نازل کرد: اِنَّ اللهَ یَأمُرُکم أَن تُؤَدُّوا الأَماناتِ اِلی اهْلِها وَ اِذا حَکَمْتُم بَیْنَ النّاسِ أَن تَحْکُمُوا بِالْعَدلِ. اِنَّ اللهِ نِعمّا یَعِظُکُم بِه. اِنَّ الله کانَ سَمیعاً بَصیراً. (نساء /۵۸)

«خداوند شما را امر می‌کند که امانتها را به صاحبانشان بازگردانید، و چون در میان مردم به داوری پرداختید، براساس عدالت داوری کنید، همانا خداوند اندرز نیکو به شما می‌دهد و همانا او شنوا و بیناست».

پس از نزول این آیه، پیامبر(ص) کلید کعبه را به عثمان‌بن طلحةبن ابی‌طلحه بازگرداند؛ تا اینکه او در صفر سال هشتم هجری اسلام آورد[۵]. اما لواء همچنان در خاندان فرزندان عبدالدار باقی بود تا در روز جنگ بدر، طلحةبن ابی‌طلحةبن عبدالعزی آن‌را به عنوان پرچم مشرکان به

---

۱. ابن‌هشام، منبع پیشین، ص ۱۳۸ـ۱۳۹؛ بلاذری، منبع پیشین، ص ۵۶؛ فاسی، منبع پیشین، ص ۷۶.
۲. ابن‌هشام، منبع پیشین، ص ۱۳۹؛ بلاذری، منبع پیشین، فاسی، منبع پیشین. ۳. فاسی، منبع پیشین.
۴. ابن‌هشام، منبع پیشین، ص ۱۴۰. ۵. بلاذری، منبع پیشین، ص ۵۳؛ ازرقی، منبع پیشین، ص ۶۲ـ۶۳.

دست گرفت. پس از آنکه فرزندان عبدالدار به اسلام گرویدند (مذهب) لواء باطل شد[۱].

اما سقایت و رفادت به هاشم‌بن عبدمناف رسید و پس از او به مطلب‌بن عبد مناف و بعد از وی به عبدالمطلب و سپس به زبیربن عبدالمطلب و سرانجام به ابوطالب، و چون ابوطالب توانایی انفاق بر حجاج را نداشت رفادت و سقایت به عباس‌بن عبدالمطلب واگذار شد و بعد از وی عبدالله‌بن عباس عهده‌دار این منصب گردید[۲]. ازرقی می‌نویسد که سقایت و رفادت از آن هاشم‌بن عبد مناف بود و منصب قیادت را عبد شمس‌بن عبد مناف به عهده داشت. هاشم در موسم حج همواره با عطایا و نذوراتی، که قریش به وی می‌پرداختند، حاجیان را اطعام می‌کرد و با آنچه نزد وی گرد آمده بود آرد می‌خرید و از هر قربانی اعم از شتر، گاو، و گوسفند ران آن‌را می‌گرفت و آرد را با آن می‌آمیخت و حاجیان را اطعام می‌کرد. او پیوسته بدین‌گونه عمل می‌کرد تا اینکه یک سال قحطی و خشکسالی سختی رخ داد. هاشم‌بن عبد مناف از مکه بیرون آمد و به شام رفت، و با مالی که در نزد او گرد آمده بود آرد و نان روغنی موسوم به «کعک» خرید و در موسم حجّ به مکه بازگشت. نان کعک را ریزریز کرد و قربانیها را سر برید و پخت و از آن ترید ساخت و به مردم طعام داد تا اینکه همگان سیر شدند[۳]. پس از هاشم، عبدالمطلب متولی امر رفادت شد و بعد از وی ابوطالب عهده‌دار این کار گردید و تا ظهور اسلام این منصب را به عهده داشت. اما سقایت در دست عبد مناف باقی ماند و سپس به هاشم واگذار شد و پس از وی به عبدالمطلب منتقل گردید و بعد از وی به عباس‌بن عبدالمطلب رسید[۴].

راویان اخبار بر آنند که اسعدبن تبع حمیری نخستین کسی بود که در عصر جاهلی کعبه را ابتدا با پوششی از چرم و سپس با پارچه‌های مخطط حریر یمانی پوشاند[۵]. پس از آن کعبه با چادرهای خز زرنگار سبز و زرد و با کتان نازک پوشانده می‌شد. گفته‌اند هنگامی‌که پیامبر(ص) پس از مهاجرت در مکه اقامت داشت کعبه را با پوششهای مختلف اعم از پارچه‌های مخطط، چرم، کتان، خز، نمدهای عراقی، و انواع برد می‌پوشاندند[۶]. برخی از راویان اخبار نقل کرده‌اند که در دورهٔ جاهلی قریش به کمک و مشارکت یکدیگر پوشش کعبه را تأمین می‌کردند و از زمان قصی‌بن کلاب، متناسب با توانایی قبایل از آنها جهت این کار، مالیات اخذ می‌شد تا اینکه ابوربیعة‌بن مغیرة‌بن عبدالله‌بن عمربن مخزوم روی کار آمد. او که برای تجارت به یمن رفت و آمد می‌کرد، و از این راه ثروتی اندوخته بود، یک سال به تنهایی

۱. بلاذری، منبع پیشین، ص ۵۵.
۲. بلاذری، منبع پیشین، ص ۵۷.
۳. ازرقی، منبع پیشین، ص ۶۳.
۴. منبع پیشین، ص ۶۵.
۵. منبع پیشین، ص ۱۶۶.
۶. منبع پیشین، ص ۱۶۶.

تهیهٔ پوشش کعبه را به عهده می‌گرفت، و سال دیگر نیز همهٔ قریش عهده‌دار تأمین آن می‌شدند[۱]. نوشته‌اند که پیامبر(ص) کعبه را با پارچه‌های یمانی می‌پوشاند. پس از آن عمرو عثمان با کتان سفید آن‌را می‌پوشاند و بعد از آنان، حَجّاج از دیبا به عنوان پوشش کعبه استفاده کرد[۲].

۱. منبع پیشین، ص ۱۶۷.
۲. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۱۱؛ ازرقی، منبع پیشین، ص ۱۶۸.

۲

شهر طائف

الف. جغرافیای طائف: موقعیت و آب و هوا

طائف شهر کوچک قدیمی است که در نزدیکی مکه واقع شده است. این شهر از آن‌رو بدین نام خوانده شده است که مردی از قبیلهٔ صدف به نام دمون‌بن عبدالملک، که تاجر ثروتمندی بود، پسرعموی خود را در حضرموت به قتل رساند و سپس از آنجا گریخت و به سرزمین طائف آمد و با مسعودبن معتب ثقفی پیمان بست و از ثقیف زن گرفت. او در مقابل این کار برگرداگرد اقامتگاه آنان حصاری ساخت تا کسی از عربها نتواند به ثقیف دست یابد. این حصار را که به منزلهٔ دژ ثقیف به شمار می‌رفت با مال خود بنا کرد و به همین سبب این محل به طائف موسوم شد[۱].

به اعتقاد من به علت طواف حول «بیت‌اللات» این شهر به نام طائف خوانده شده است؛ و این نامگذاری در نتیجهٔ اهمیت دینی طائف به عنوان دومین مرکز بت‌پرستی حجاز پس از مکه صورت گرفته است.

طائف در گذشته «وج» نامیده می‌شد. وج اسم وادی وج بود که به وج‌بن عبدالحی از عمالقه نسبت داده می‌شد. طائف در پشت کوه غزوان از سلسله‌کوههای سراة واقع شده است. در غزوان قبایل هذیل سکونت داشتند[۲]. طائف از دو محله تشکیل یافته است: یکی از این محلات در کنار «وادی وج» قرار دارد که قبیلهٔ ثقیف در آن سکونت دارد، و دیگری در سمت

---

۱. بکری، معجم ما استعجم، ج ۱، ص ۶۷؛ یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۴، «مادهٔ طائف»، ص ۹.
۲. مقدسی، أحسن التقاسیم، ص ۷۹؛ یاقوت، منبع پیشین.

مقابل آن واقع شده است که بدان «وهط» می‌گویند[۱]. اسم وج به محلی از طائف اطلاق می‌گردید که در دره واقع شده است. این دره در عصر عباسیان «برد» نامیده می‌شد. زبیده، زن هارون‌الرشید دو بستان در آنجا بنا کرد که آنها را وج می‌نامیدند[۲]. در درهٔ طائف که به «وادی وج» معروف است آبی روان است که با آن پوست را دباغی می‌کنند[۳].

کوه غزوان، بزرگترین کوه سراة، مشرف به شهر است. سلسله‌جبال سراة به موازات دریای سرخ امتداد یافته است. مردم بر این عقیده بودند که این کوهها از یمن آغاز شده و تا شام امتداد می‌یابد[۴]. دامنهٔ سراة شرقی مشرف به فلاتی است که از طریق شکافها و دره‌ها و وادیهای منتهی به دریا، به عربستان میانه باز می‌شود. این دره‌ها ارتباط میان قبایل ساکن در داخل وادی و شهرهای تجاری حجاز را آسان می‌کند. وادی نعمان میان طائف و عرفه از جملهٔ این وادیها است که کوتاهترین راه ارتباطی طائف به مکه از آن می‌گذرد[۵]. کوههای سراة جنوبی طائف در امتداد کوههای یمن کشیده شده است. این کوهها نام قبیله‌هایی را که در آن سکونت دارند، به خود گرفته است. مانند سراة بنی‌علی و فهم، و سراة بجیلة و ازدبن سلامان، و سراة ألمع و دوس و عازر[۶]. اطراف طائف را کشتزارها و بستانهایی فراگرفته است که از مرکز شهر تا حدود ۳ یا ۴ کیلومتر امتداد می‌یابند. کوه غزوان یک‌سوی این کشتزارها را، در آن قسمت که دشت طائف به سمت مکه گشوده می‌شود، در بر گرفته است[۷].

روستای عرج معروف به «عرج طائف»، روستای آبادی است که در نزدیکی طائف و در یکی از دره‌های اطراف شهر واقع شده است و عرجی شاعر، که نامش عبدالله‌بن عمربن عبدالله‌بن عمروبن عثمان‌بن عفان بود، منسوب به آنجاست. این روستا در ابتدای تهامه قرار دارد. نوشته‌اند که عرجی، بستانی داشت که بدان «عرج» می‌گفتند و این عرج دره‌ای بود که به اندازهٔ یک ساعت راه از طائف فاصله داشت[۸]. در جنوب غربی طائف روستای سلامه واقع شده است که مادر مقتدر، خلیفهٔ عباسی، باغی در آنجا داشت[۹]. از جمله مناطق معروف طائف فتق و جلدان بود. این جلدان دره‌ای بود که به طرف نجد منحرف می‌شد و قبایل بنی‌هلال در آن سکونت داشتند[۱۰]. وهط یکی دیگر از روستاهای طائف بود که در حدود ۵ کیلومتری وج

---

۱. یاقوت، منبع پیشین. ۲. همدانی، صفة جزیرةالعرب، ص ۱۲۰.
۳. مقدسی، منبع پیشین، ص ۷۹؛ یاقوت، منبع پیشین. ۴. همدانی، منبع پیشین، ص ۴۸.
۵. منبع پیشین، ص ۱۲۱. ۶. منبع پیشین، ص ۱۲۱.
7. Lammens, *La cité Arabe de taif a la veille de L'Hégire*, Beyrouth, 1922, p. 20
۸. یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، «مادهٔ عرج»، ص ۹۹. ۹. همدانی، منبع پیشین، ص ۱۲۱.
۱۰. منبع پیشین.

واقع شده و متعلق به عمروعاص بود. این روستا به سبب فراوانی انگورهایش بدین نام خوانده شده است. عمروعاص یک میلیون نهال تاک را در آنجا غرس کرده و به یک میلیون چوب بست زده بود[۱]. در شرق طائف درهٔ لیة واقع شده است که طایفه بنونصر از قبیلهٔ هوازن در آن ساکن بودند. پیامبر(ص) به هنگام بازگشت از حُنین به طائف از آنجا عبور کرد و در لیة به ویران کردن قلعهٔ مالک‌بن عوف رئیس غطفان فرمان داد. وادی لیة به «کرمه» (=تاکستان) نیز شهرت داشت. خفاف‌بن ندبه در این‌باره می‌گوید:

سرت کل واد دون رهوة دافـع و جلدان أو کرم بلیة محدق[۲]

«جلدان و کرم را که در وادیِ «لیة» احاطه شده‌اند و هر درّه‌ای را بی‌مانع و رادعی گشتم.»

وادی رکبهٔ و وادی مطار در نزدیکی طائف واقع شده‌اند[۳]. طائف به لحاظ اهمیت اقتصادی، دومین شهر حجاز محسوب می‌گردید و معمولاً به همراه مکه از آن نام می‌بردند و مـی‌گفتند مکه از طائف است و طائف از مکه. این دو شهر را «قریتین» می‌نامیدند و به نام «مکتین» نیز معروف بودند[۴]. همچنانکه در کلام ورقةبن نوفل از آنها بدین‌گونه نام برده شده است:

ببطن المکتین علی رجـایی حدیثك أنْ أری منه خروجاً[۵]

«امیدوارم در مکه و طائف به وسیله سخن تو شاهد نجات و رهایی باشم».

گاهی مقصود از دو مکه، داخل شهر و اطراف آن است و یا مقصود صرف «لفـظ تـثنیه» است. همچنانکه می‌گویند کوفان، رقتان، مروتان، مشرقان، مغربان، و نجدان[۶]. مکه و طائف را دو راه به یکدیگر متصل می‌سازد. فاصلهٔ یکی سه‌منزل و دیگری، کـه کـوتاه است، دومـنزل

---

۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «مادهٔ وهط»، ص ۳۸۶.
۲. یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «مادهٔ لیه»، ص ۳۰.
۳. همدانی، منبع پیشین، ص ۱۲۰ـ۱۲۴؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۳، «مادهٔ رکبه»، ص ۶۳؛ منبع پیشین، ج ۵، «مادهٔ مطار»، ص ۱۴۷.
۴. از کلام خدای تعالی که فرمود: وَ قالوُا لَو لا نُزِّلَ هَذا القُرآن عَلی رَجُلٍ مِنَ القَریَتَینِ عَظیمٍ. (سورهٔ زخرف / آیهٔ ۳۱) «و گفتند چرا این قرآن به‌مرد بزرگی از ساکنان دو شهر نازل نشد».
۵. ابن‌هشام، السیره، ج ۱، ص ۲۰۳.
6. Lammens. op. cit. p. 12

است[۱]. آب و هوای طائف معتدل است. معروف است که این شهر دارای هوای پاکیزهٔ شمالی است[۲]. مقدسی می‌نویسد که هوای آن شامی و آبش سرد است[۳]. طائف ییلاق مردم مکه بود. در فصل تابستان به هنگام شدت گرمای مکه، مردم آن شهر به سوی طائف می‌رفتند[۴]. بی‌تردید قرار گرفتن طائف در منطقهٔ مرتفع و در معرض بادهای شمالی، سبب تلطیف هوا و گوارایی آب آن در تابستان بود؛ اما در فصل زمستان هوای آن چنان سرد و سوزناک بود که آب را منجمد می‌ساخت[۵].

ب. اوضاع اقتصادی طائف

هوای معتدل طائف، خاک حاصلخیز و آب فراوان و گوارای آن سبب گسترش فعالیتهای کشاورزی در منطقهٔ وسیعی از آن شده است. در میان تولیدات زراعی طائف، گندم از درجهٔ اول اهمیت برخوردار است. همهٔ شهرهای حجاز، بویژه مکه، وابسته به گندم طائف هستند. کاروانهایی که از سراة و طائف بازمی‌گشتند، با خود گندم، حبوبات، روغن و عسل به مکه حمل می‌کردند[۶]. همچنین طائف به داشتن انواع مختلف میوه شهرت داشت. از جمله میوه‌هایی که در آنجا بیشتر به عمل می‌آمد عبارت بود از: خرما، انواع انگور، موز، انار، انجیر، هلو، به ، و خربزه[۷]. اکثر میوه‌های مکه از طائف بدین شهر حمل می‌شد[۸] که مهمترین آنها خرما و انگور بود.

---

۱. مقدسی، منبع پیشین، ص ۱۱۲. ۲. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ طائف»، ص ۹.

۳. مقدسی، منبع پیشین، ص ۷۹.

۴. منبع پیشین، ص ۹۵ ؛ محمدبن عبدالله نمیری ضمن شعر خود در این زمینه از نعمت و رفاهی که زینب، دختر یوسف، خواهر حجاج در آنجا داشت سخن گفته است:

تشتو به مکة نعمة و مضیفها بالطائف

«او زمستان را در مکه با ناز و نعمت به سر می‌برد و در تابستان ییلاق او طائف است».
(نک: یاقوت، منبع پیشین، ص ۱۲)

۵. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ طائف»؛ آلوسی، بلوغ الارب، ج ۱، ص ۱۹۱.

۶. ازرقی، اخبار مکه، ج ۲، ص ۱۹۳.

Lammens, *La cite de taif*, p. 32

Lammens, *Le berceau de L'Islam*, t. I. p. 83

۷. بلاذری، فتوح‌البلدان، ج ۱، ص ۶۹ ؛ مقدسی، منبع پیشین، ص ۷۹ ؛ یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ طائف»، ص ۹ ؛ ابن‌بطوطه، منبع پیشین، ص ۱۳۲-۱۵۴.

۸. مقدسی، منبع پیشین؛ یاقوت، منبع پیشین؛ ازرقی، منبع پیشین.

خرمای طائف که شهرت بسیاری نیز داشت، نرم و پرگوشت بود، به طوری که دندان در آن فرومی‌رفت[1]. اما اقتصاد طائف عمدتاً متکی به انگور بود و تولید آن به حدی بود که می‌گویند سلیمان‌بن عبدالملک چون فریضهٔ حج را به جا آورد، هنگام عبور از طائف خرمنهای کشمش را دید، پرسید این زمین سوخته چیست؟ گفتند که زمین سوخته نیست بلکه خرمنهای کشمش است[2]. مقدسی می‌نویسد در کوههای اطراف طائف تاکستانهایی است و انگور آنها چنان شیرین و گوارا است که نظیرش در هیچ شهری یافت نمی‌شود، و به مرغوبیت کشمش آن مثل می‌زنند[3]. در وهط طائف، عمروعاص تاک بسیاری داشت که تعداد آن به یک میلیون می‌رسید که بر یک میلیون داربست تکیه داده شده بود[4]. نوشته‌اند که ابومحجن ثقفی شاعر طائف گفته است:

إذا مت فادفنونی إلی أصل کرمة توری عظامی بعد موتی عروقها
و لا تدفنونی بالفلاة فاننی اخاف إذا مت ألا أذوقها

«چون بمیرم مرا در زیر درخت تاکی دفن کنید تا ریشه‌های آن استخوانهایم را بپوشاند؛ مرا در صحرای بی‌آب و گیاهی به خاک مسپارید، بیم آن دارم که چون بمیرم نتوانم شراب آن‌را بچشم».

نوشته‌اند که چون پیامر(ص) جهت استمداد از ثقیف به طائف رفت، مردم شهر به ایشان ناسزا گفتند و تندی کردند و ایشان ناگزیر به بستان عتبةبن ربیعه، و شیبةبن ربیعه پناه بردند و در سایهٔ درخت انگوری نشستند[5].

مردم طائف علاوه بر کشاورزی به سه کار دیگر نیز اشتغال می‌ورزیدند که عبارت بودند از: شکار، پرورش زنبور و تولید عسل، و تجارت. شکار در جنگلهای اطراف طائف و در دامنهٔ کوه غزوان صورت می‌گرفت. علاوه بر استفاده از درختان این جنگلها جهت تهیهٔ هیزم و زغال، و علاوه بر استخراج قطران، این جنگلها شکارگاه بود و شکارچیان گروه‌گروه از مکه به

1. Lammens, *La cite de taif*, p. 33

۲. ابن‌قتیبه، عیون الأخبار، ج ۳، ص ۲۲۷؛ یاقوت، منبع پیشین، ص ۱۲.
۳. مقدسی، منبع پیشین، ص ۷۹.
۴. ابن‌فقیه همدانی، مختصر کتاب البلدان، ص ۲۲؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «مادهٔ وهط»، ص ۳۸۶.
۵. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۲، ص ۶۱.

همراه سگهای شکاری و بازها جهت شکار انواع گوناگون حیوانات و پلنگ به آنجا می‌آمدند[۱].

پرورش زنبور عسل نیز از مشاغل مهمی به شمار می‌آمد که مردم طائف بدان شهرت داشتند و عسل یکی از منابع درآمد طائف بود. زنبورداران یک‌دهم عسل خود را در اختیار پیامبر(ص) قرار می‌دادند. پس از وفات آن حضرت از دادن آن خودداری کردند. امیر طائف نامه‌ای در این مورد به عمربن خطاب نوشت و عمر دستور داد تا همان مقداری را که به پیامبر می‌دادند، تحویل حاکم طائف دهند. معروف است که اگر عسل در زمین عشر[۲] به عمل آید باید یک‌دهم آن پرداخت شود. اما اگر در زمین خراج یا در صحرای بی‌آب و در کوهها باشد، و یا در بالای درختان و غارها به عمل آید ده‌یک آن اخذ نمی‌شود؛ زیرا در این صورت آن‌را به منزلهٔ میوه تلقی می‌کنند[۳].

عربها عسل را از خوشگوارترین غذاها می‌شمردند، و عسل طائف از جمله چیزهایی بود که در مکه به عنوان هدیه داده می‌شد. بلاذری می‌نویسد که ام‌سلمه، همسر پیامبر، در طائف خویشاوندی داشت که به وی عسل هدیه می‌کرد[۴] و پیامبر(ص) خوردن عسل را در نزد همسران خویش دوست می‌داشت، سپس این کار را بر خود حرام کرد[۵]. پس این آیه نازل شد که: یا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ اللهُ لَکَ تَبْتَغی مَرْضاتَ أَزْواجِکَ واللهُ غَفُورٌ رحیمٌ. (تحریم /۱)

«ای پیامبر چرا آنچه را خداوند بر تو حلال کرده است تا خشنودی همسران خود را به دست آوری، بر خود حرام می‌کنی، و خداوند بخشنده و مهربان است».

خداوند به مسلمانان وعدهٔ بهشتی را داده است که در آن جویبارانی از آب زلال، و شیر تازه‌ای که مزّهٔ آن برنگشته و عسل پالوده جاری است[۶]. از عسل به عنوان دارو جهت معالجهٔ بیماران استفاده می‌شد. در کلام خدا آمده است: یَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُه فیهِ شِفاءٌ لِلنّاسِ. (نحل /۶۹)

---

1. Lammens, *La cite de taif*, p. 32

۲. زمینهای عشر عبارت از زمینهایی است که صاحبان آن به میل خود اسلام آورده باشند، و نیز زمینهایی که توسط مسلمانان احیا شده باشد. (نک: خوارزمی، محمدبن احمد، مفاتیح‌العلوم، طبع فان فلوتن [افست تهران، بدون تاریخ و ناشر]، ۵۸ـ۵۹). برای مطالعهٔ تعاریف دیگر نک: مدرسی طباطبایی، زمین در فقه اسلامی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ج ۱، ص ۸۸؛ سعدی ابوحبیب، القاموس الفقهیه، دارالفکر دمشق، چاپ دوم، ص ۲۵۱، ذیل «ارض العشریه». ـم.

۳. ابویوسف، کتاب الخراج، ص ۴۰؛ بلاذری، منبع پیشین، ج ۱، ص ۶۷ و دنبالهٔ آن.

۴. بلاذری، أنساب‌الأشراف، ص ۴۲۷.

۵. منبع پیشین، ص ۴۲۴ـ۴۲۵.

۶. قرآن کریم، سورهٔ محمد / آیهٔ ۱۵.

«از شکمهای آنها مایعهای رنگارنگی بیرون می‌آید که در آن مایهٔ بهبودی برای مردم است».

به همین علت عسل در نزد عربها از غذاهای ممتاز به شمار می‌آمد، و آنان از کندوهایی، که در کوهها و بالای درختها قرار داشت، عسل به دست می‌آوردند. خداوند متعال در کلام خویش به این موضوع اشاره کرده است: وَ اَوْحیٰ رَبُّكَ اِلَیَ النَّحْلِ اَنْ اِتَّخِذي مِنَ الْجِبالِ بُيُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّا يَعْرِشوُنَ. (نحل /۶۸)

«و پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد که از کوهها و درختها و از آنچه برافرازند خانه‌هایی برای خود بساز».

عسل طائف در عصر جاهلیت و دورهٔ اسلامی در نقاط مختلف سرزمینهای عرب مشتریان و طالبانی داشت. اصمعی می‌نویسد که یکی از خلفا به کارگزار خود در طائف نوشت: برای من عسلی بفرست که در مشک سبز نماید و در ظرف، سفید. از عسلی که زنبوران آن‌را از گیاهان «ندغ» و «سحاءِ» کوهستانهای بنی‌شبابه فراهم آورده باشند. بنی‌شبابه در کوه سراة نزدیک طائف سکونت داشتند[۱].

اما تجارت نیز از جمله حرفه‌های مهم در طائف بود. مردم طائف به تجارت کشمش، گندم، عسل، و پوست می‌پرداختند. هر روز کاروانهایی که حامل این محصولات بود از طائف به سوی مکه به حرکت درمی‌آمد. از هنگامی‌که زیدبن حارثه به همراه گروهی از مسلمانان بیرون آمده و در نخلستانی در کمین کاروانهای تجاری قریش، که از طائف عازم مکه می‌شد، نشسته بود؛ مردم مکه گرفتار زحمت و رنج بسیاری شدند[۲]. غیلان‌بن سلمهٔ ثقفی یکی از بزرگان و سرشناسان طائف به تجارت با عراق و ایران اشتغال داشت. پادشاه ایران در طائف کاخی از سنگ برای وی بنا کرده بود[۳].

ج. مردم طائف و ارتباط آنان با اهل مکه

ساکنان طائف از فرزندان ثقیف بودند. نام ثقیف، قسی‌بن منبه بکربن هوزان‌بن منصوربن عکرمةبن خصفةبن قیس عیلان بود. علت اقامت او در طائف آن بود که به اتفاق پسرخاله‌اش، نخع‌بن عمر، به همراه گوسفندان و بز شیردهی که شیر آن‌را می‌نوشیدند در پی یافتن چراگاه

۱. ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ج ۳، ص ۲۰۵.
۲. بلاذری، منبع پیشین، ص ۲۳۷.
۳. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۲۱.

بیرون آمدند. در راه یکی از مأموران مالیات پادشاه یمن با آنان برخورد کرد و چشم طمع به یکی از گوسفندان آنان دوخت و خواست تا آن‌را بگیرد، آنان او را از این کار بازداشتند و یکی از آنان تیری بر وی زد و او را کشت. پس از آن یکی به دیگری گفت: به خدا سوگند که یک سرزمین ما را برنمی‌تابد. از این‌رو، تصمیم به جدایی از یکدیگر گرفتند. نخع به سوی شرق رفت تا سرانجام در بیشهٔ یمن فرود آمد. اما قسی رو به جانب غرب نهاد تا به وادی القری رسید و نزدِ پیرزنی یهودی فرود آمد. پیرزن که فرزند نداشت، او را به فرزندی پذیرفت. چون مرگش فرارسید مالی به وی داد و شاخهٔ انگوری به وی سپرد و وصیت کرد در هر جایی که فرود آید و آبی در آن باشد بکارد. قسی وصیت او را به جا آورد؛ و پس از مرگ وی مال و شاخهٔ انگور را برداشت و به سیر و سفر پرداخت. تا اینکه در نزدیکی «وج» که بعداً طائف در همانجا ساخته شد، به یک کنیز حبشی، که صد گوسفند را می‌چرانید، برخورد کرد. به طمع گوسفندان درصدد کشتن وی برآمد. کنیز حبشی او را از این کار بازداشت تا به خشم صاحب گوسفندان، که نامش عامربن ظرب عدوانی بزرگ قیس بود، گرفتار نیاید. همچنین به او توصیه کرد که در همانجا اقامت گزیند. قسی نزد عامر عداونی آمد و از وی امان خواست و دخترش را به زنی گرفت. سپس شاخهٔ تاک را در وادی وج کاشت چون رویید و برگ و بار آورد گفتند: خدا او را بکشد! چگونه به عامر چیره شد و به هرچه می‌خواست دست یافت و چگونه این تاک را پرورش داد که این‌گونه میوه آورد و به بار نشست؟!. از این‌رو او «ثقیف» یعنی «زیرک و ماهر» نامیده شد. ثقیف همچنان نزد عدوان ماند تا اینکه فرزندانش بسیار شدند آنان نیرو گرفتند و جرئت و قوّت قلب یافتند، و میان آنان و عدوان جنگهایی درگرفت و به اخراج عدوان از سرزمین طائف منتهی شد. بدین ترتیب فرزندان ثقیف طائف را از آن خود ساختند و تاکهای خویش را در آنجا نشاندند، و صاحب شهری شدند که مستحکمتر، نیکوتر، و سرسبزتر از شهرهای دیگر بود؛ و با اینکه آنان در میانهٔ حجاز قرار داشتند و قبیله‌های مضر، یمن، و قضاعه آنان را از هرسو احاطه کرده بودند، از شهر خود دفاع کردند و قبایل عرب را از دست‌اندازی به آن مانع شدند و بازگرداندند[1]. در حمایت و دفاع از شهر به ثقیف مثل می‌زنند. ابوطالب‌بن عبدالمطلب گوید:

منعنا أرضنا من کل حی کما امتنعت بطائفها ثقیف
أتاهم معشر کی یسلبوهم فحالت دون ذلکم السیوف

۱. بلاذری، منبع پیشین، ص ۲۷؛ بکری، منبع پیشین، ج ۱، ص ۶۴ـ۶۷؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، «مادهٔ طائف»، ص ۱۰.

«سرزمین خود را از دست‌اندازی هر قبیله‌ای دور داشتیم، همان‌سان کـه ثـقیف، طـائف را از تعرض مصون داشتند؛
گروهی برای غارت آنان هجوم آوردند، اما شمشیرها مانع غارت آنها شد».

و یکی از انصار گفته است:

فکـونوا دون بـیضکم کـقوم حموا أعنابهم من کل عادی[1]

«همانند کسانی که تاکستانهای خود را از دستبرد تجاوزگران پاس داشتند، زنان خود را پاس می‌دارید».

در طائف علاوه بر بنی‌ثقیف گروهی از حمیریان و جمعی از قریش نیز سکونت داشـتند. حمیریان از قبیله ازد سراة بودند و قریشیان از کنانه و عذره. همچنین گروهی از هوازن، اوس خزرج، مزینه، و جهینه، هم در آنجا ساکن بودند. در غزوان نیز قبایل هذیل اقامت داشتند[2]. مردم مکه به لحاظ اجتماعی و اقتصادی ارتباطات مستحکمی با مردم طائف داشتند. با توجه به پیوندهای اجتماعی میان مردم دو شهر، می‌گفتند: «خود قرشی است و دامادهایش ثـقیفی هستند، یا ثقیفی است و دامادهایش قرشی‌اند[3]».

بسیاری از قریشیان در طائف مزرعه و بستان داشتند و دارای سرمایه و تجارت در شهر بودند. عاصی‌بن وائل سهمی، پدر عمروبن عاص، در وهط مزارع و اموالی داشت، و سرانجام نیز در یکی از دره‌های طائف مرد[4]. همچنین ابواحـیحه سـعیدبن عـاص‌بن امـیه در طـائف درگذشت[5]. عمروعاص در وهط طائف تاکستانهای بسیاری داشت. همچنانکه عمروبن خطاب در «رکبهٔ» طائف املاک زیادی داشت. عباس‌بن عبدالمطلب دارای تاکستانی در طائف بود که کشمش آن‌را به مکه حمل می‌کرد و عصارهٔ آن‌را بـا آب مـی‌آمیخت و حـاجیان را سـیراب می‌کرد. اکثر افراد قبیلهٔ قریش اموالی در طائف داشتند که جهت رسیدگی به آنها از مکه بدان شهر می‌آمدند[6]. در طائف گروهی از یهودیان نیز اقامت داشتند کـه در آن شـهر بـه تـجارت

---

۱. یاقوت، منبع پیشین، ص ۱۱. ۲. منبع پیشین، ص ۹.

3. Lammens, *la cite de taif*, p. 12

۴. بلاذری، منبع پیشین، ص ۱۳۹. ۵. منبع پیشین، ص ۱۴۲.

۶. بلاذری، منبع پیشین، ص ۵۷؛ بلاذری، فتوح‌البلدان، ج ۱، ص ۶۶؛ ازرقی، ج ۲، ص ۶۵.

می‌پرداختند. معاویه املاک خود را در طائف از یکی از همین یهودیان خریده بود. گروهی از رومیان نیز در آن شهر ساکن بودند. بلاذری از میان این رومیان از ازرق، پدر نافع‌بن ازرق خارجی که بندهٔ رومی بود و شغل آهنگری داشت، نام برده است. همچنین از وجود یک بندهٔ رومی به نام عبید نیز خبر داده است که سمیه، کنیز حارث‌بن کلده ثقفی، را به زنی گرفت و پزشک عرب بود[۱]. ابن‌هشام نام یکی از غلامان عتبه و شیبه، پسران ربیعه، را ذکر کرده است که بدو «عداس» می‌گفتند و مسیحی و از اهل نینوا بود[۲].

د. طائف دومین مرکز دینی حجاز

طائف دومین مرکز دینی سرزمینهای عرب، بعد از مکه، بود. ثقیف خانه‌ای در آن شهر داشتند که با پارچه آن‌را می‌پوشاندند، و هدایای خود را تقدیم آن می‌کردند و در پیرامونش به طواف می‌پرداختند. آنان این خانه را «ربه» می‌نامیدند و همچنانکه مردم مکه در تعظیم کعبه می‌کوشیدند آنان نیز این خانه را بزرگ و محترم می‌داشتند[۳]. خانهٔ «ربه» صخرهٔ مربع‌شکلی معروف به «لات» را شامل می‌شد. سدانت و پرده‌داری این خانه را فرزندان عتاب‌بن مالک از قبیلهٔ ثقیف به عهده داشتند. قریش و عربهای دیگر این خانه را محترم می‌شمردند و به تعظیم آن می‌پرداختند[۴]. هنگامی که در سال هشتم هجرت پیامبر(ص) در بازگشت از حنین، عزم فتح طائف را کرد؛ مردم شهر به قلعه‌های خود پناه برده و از تسلیم شهر سر باز زدند. مسلمانان منجنیقی را، که سلمان فارسی تدارک دیده بود، بر بام خانهٔ ربه نصب کردند. مسلمانان در این هنگام قلعه‌کوبی همراه خود داشتند که گفته می‌شد خالدبن سعیدبن عاص آن‌را از جرش آورده است. پیامبر(ص) پانزده روز[۵]، و به قولی یک ماه[۶] مردم طائف را در محاصره قرار داد و چون هلال ذی‌الحجه در افق نمایان شد جهت حج عمره به مکه بازگشت، و بعد از سپری شدن ماههای حرام، بار دیگر به تجهیز سپاه جهت محاصرهٔ مجدد طائف پرداخت. چون این خبر به مردم طائف رسید، هیئتی را جهت انجام مذاکرات صلح نزد پیامبر گسیل داشتند و با این شرایط خواهان صلح شدند که: آنها را به جنگ نفرستند و از آنها ده یک نستانند و خراج نگیرند و تا

---

۱. بلاذری، انساب‌الأشراف، ص ۴۸۹ـ۴۹۰؛ فتوح‌البلدان، ج ۱، ص ۶۵.
۲. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۲، ص ۶۲.
۳. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۹؛ محمد نعمان جارم، ادیان العرب فی الجاهلیة، قاهره، ۱۹۲۳، ص ۱۴۹.
۴. ابن‌کلبی، کتاب الأصنام، ص ۱۶.
۵. بلاذری، انساب‌الأشراف، ص ۳۶۶.
۶. واقدی، مغازی رسول‌الله، ص ۳۳۸.

یک سال بتوانند به پرستش لات ادامه دهند[۱]. پیامبر از پذیرش شرایط آنها سر باز زد. سرانجام آنان پذیرفتند که لات را بشکنند. گفته‌اند که مغیرةبن شعبه مسؤولیت شکستن آن‌را به عهده گرفت، آن‌را شکست و در آتش سوزاند. شدادبن عارض جشمی به هنگام شکستن و سوزاندن لات، در این‌باره ضمن نهی ثقیف از بازگشت مجدد به پرستش آن می‌گوید:

لا تنصروا اللات إنّ الله مهلکها و کیف نصرکم من لیس ینتصر
إنّ التی حرقت بالنار فاشتعلت و لم تقاتل لدی أحجارها هدر
إنّ الرسول متی ینزل بساحتکم یظعن، و لیس بها من أهلها بشر[۲]

«به یاری لات برنخیزید، زیرا که نابودکنندهٔ آن خداست، چگونه یاری می‌کنید کسی را که از یاری خود ناتوان است؛
بتی که در آتش سوخته و شعله‌ور شده است، و در نزد سنگهای خود [انصاب] نجنگیده بر باد است؛
چون پیامبر در ساحت شما فرود آید، در حالی از آنجا کوچ می‌کند که هیچ‌یک از پیروان لات در آنجا یافت نمی‌شود».

۱. منبع پیشین، ص ۳۳۹. ۲. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۱۷.

۳

یثرب

الف. نامهای یثرب

یثرب از شهرهای باستانی است که در کتیبه‌های معینی از آن نام برده شده است. این شهر از جمله محلهایی بود که گروهی از نیروهای معینی در آن اقامت داشتند. پس از آنکه روزگار دولت معینیان سپری گردید، سبائیان حکومت آنجا را در دست گرفتند. معروف است که حکومتهای معین و سبأ همواره در پی بسط سلطه و نفوذ خود در سرزمینهای شمال عربستان بودند. همچنین در جغرافیای بطلمیوس دوبار از این شهر نام برده شده است، یک‌بار به نام ایاتریپه[1] و بار دیگر به نام ایاتریپا[2]. استفان بیزانسی از این شهر به نام ایاتریپا پولیس[3] یاد کرده است[4].

این شهر در نزد راویان اخبار گذشته به نام «اثرب» و «یثرب» معروف است[5]. به نوشتهٔ آنان یثرب مرکز مدینه است، که از قناة تا جرف و از المال، که بدان «برناوی» می‌گویند، تا زباله امتداد می‌یابد[6]. برخی از راویان اخبار گمان برده‌اند که این شهر به دلیل انتساب به یثرب‌بن قانیة‌بن مهلائیل‌بن ارم‌بن عبیل‌بن عوص‌بن ارم‌بن سام‌بن نوح، بدین نام خوانده شده

---

1. Iathrippe
2. Iathrippa
3. Iathrippa Polis

۴. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۳، ص ۳۹۵؛ منیع پیشین، ج ۴، ص ۱۸۱.

۵. محمدبن محمودبن نجّار، الدرة الثمینة فی تاریخ المدینة، قاهره، ۱۹۵۶، ص ۳۲۳؛ ابوالحسن‌بن عبدالله سمهودی، کتاب وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی قاهره، ۱۳۲۶ هـ، ج ۱، ص ۷؛ یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۵، «مادهٔ یثرب»، ص ۴۳۰؛ احمدبن عبدالحمید عباسی، کتاب عمدة الأخبار فی مدینة المختار، ص ۴۱.

۶. محمدبن نجّار، منبع پیشین، ص ۳۲۳.

است؛ و او نخستین کسی بود که هنگام پراکنده شدن خاندان نوح در این سرزمین فرود آمد[۱]. دیگران گمان کرده‌اند که نام یثرب مأخوذ از «ثرب» به معنی «فساد» یا از «تثریب» یعنی «مؤاخذه به علت گناه» است و نوشته‌اند که پیامبر(ص) به دلیل کراهت از تثریب از نامیدن این شهر به اسم یثرب نهی کرد و آن‌را «طیبه» و «طابه» نامید[۲]. بلاذری می‌نویسد که یثرب به نام رئیس گروهی از عمالقه نامیده شده است که پس از بیرون راندن بنی‌عبیل‌بن عوص‌بن إرم‌بن سام، از فرزندان نوح، از آنجا در آن فرود آمدند[۳].

در قرآن کریم هنگامی‌که به گفتار منافقان می‌پردازد، نام یثرب ذکر شده است: وَ إِذْ یَقُولُ الْمُنافِقُون والَّذینَ فی قُلُوبِهِم مَرَضٌ ما وَعَدَنا اللهُ وَ رَسُولُه إِلاّ غُرُوراً. وَ إِذْ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْهُم یا اَهْلَ یَثْرِبَ لا مُقامَ لَکُمْ فَارْجِعُوا وَ یَسْتَئْذِنُ فَرِیقٌ مِنْهُمُ النَّبِیَّ یَقُولُونَ إِنَّ بُیُوتَنا عَوْرَةٌ وَ ما هِیَ بِعَوْرَةٍ، إِنْ یُرِیدُونَ إِلاّ فراراً. (احزاب /۱۲ـ۱۳)

«و هنگامی‌که منافقان و کسانی که در دلهایشان بیماری است می‌گفتند وعده‌ای که خدا و پیامبر او به ما دادند جز فریب نبود. و هنگامی که گروهی از آنان گفتند ای مردم یثرب جایگاهی برای شما نیست پس بازگردید، و گروهی از آنان از پیامبر دستور می‌خواستند و می‌گفتند که خانه‌های ما برهنه است، در حالی که خانه‌های آنان برهنه نبود، و آنها مقصودی جز فرار نداشتند».

سمهودی اشاره می‌کند که علت ذکر نام یثرب در قرآن کریم از آن‌رو است که این نامگذاری از قول منافقان نقل شده است[۴].

بدین ترتیب نام پیشین «مدینة الرسول» یثرب بود. اما در اینکه آیا یثرب نام خود شهر، یا محل خاصی از زمین آن و یا نام ناحیه‌ای بوده است که شهر پیامبر در آن قرار داشت اختلاف نظر وجود دارد[۵]. نام مدینه که پس از هجرت پیامبر، به یثرب اطلاق شده است مأخوذ از کلمهٔ آرامی مدینتا[۶] به معنی قرق و شهر، و خلاصه‌شدهٔ مدینة الرسول است. به اعتقاد من در هردو حال این نام پس از هجرت بدان شهر اطلاق شده است و پیش از آن دربارهٔ این شهر به کار نرفته است. هرچند که برخی از مستشرقین بر این عقیده‌اند که یهودیان متأثر از فرهنگ آرامی

---

۱. مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۱۴۸؛ یاقوت، منبع پیشین، ص ۴۳۰؛ احمدبن عباسی، منبع پیشین، ص ۴۱.
۲. یاقوت، منبع پیشین؛ سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۸؛ احمدبن عباسی، منبع پیشین، ص ۴۲.
۳. بلاذری، انساب‌الأشراف، ص ۶؛ مسعودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۲.
۴. سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۸. ۵. منبع پیشین، ص ۷.
6. Medinta

و یا بعضی از افراد بنی‌ارم، که به آیین یهود گرویده و در یثرب فرود آمده بودند، آنجا را «مدینتا» می‌نامیدند و کلمهٔ «مدینه» نیز از همین کلمه گرفته شده است و بنابراین مدینه پیش از ظهور اسلام نیز به یثرب اطلاق می‌گردید[۱].

راویان اخبار در این نکته اتفاق نظر دارند که یثرب به سبب فرود آمدن پیامبر در آن و نفرت ایشان از نام قدیم این شهر[۲]، اعم از اینکه کلمهٔ یثرب به معنی «تثریب» یا افساد باشد یا نام رئیس عمالقه‌ای باشد که در اعصار گذشته در حدود سال ۶۰۰ ق‌م، بنا به گفته برخی از پژوهشگران معاصر در آنجا فرود آمدند، «مدینهٔ الرسول» نامیده شده است[۳].

راویان اخبار نوشته‌اند که یثرب یا مدینه ۲۹ اسم دارد که عبارتند از: مدینه، طیبه، طابه، مسکینه، عذراء، جابره، محببه، مجبوره، یثرب، ناجیه، موفیه، أکالة البلدان، محفوفه، مسلمه، مجنه، قدسیه، عاصمه، مرزوقه، شافیه، خیره، محبوبه، مرحومه، جابره، مختاره، محرمه، قاصمه، طباباً[۴]. برخی دیگر از راویان اخبار این نامها را نیز بر نامهای پیشین افزوده‌اند: بحره، باره، بره، تندر، حسیبه، دارالأبرار، حسنه، دارالأخیار، دارالایمان، دارالسنه، دارالهجره، مختاره، غلبه، قبلةالاسلام، محفوظه، مدخل صدق، و مقدسه[۵]. سمهودی این نامها را به ۹۶ اسم رسانده است[۶]. اما ابن‌زباله آنها را به ۱۱ اسم محدود کرده است که عبارتند از: مدینه، طیبه، طابه، مسکینه، جابره، مجبوره، مرحومه، عذراء، محبه، محبوبه، قاصمه[۷].

همهٔ این نامها پس از هجرت پیامبر، یعنی در دورهٔ اسلامی به اعتبار اینکه آنجا «دارالهجره» و مرکز حکومت اسلامی در عصر پیامبر و خلفای راشدین بوده، به شهر مدینه اطلاق شده است[۸]. اسم دیگری نیز هست که مدینه به سبب موقعیت جغرافیایی و قرار گرفتن در میان حرهٔ واقم و وبره بدان خوانده شده است و آن «ذات‌الحرار» یا «ذات‌الأحرین» است[۹]. اغلب این نامها صفتهایی است که جهت تعظیم و اظهار فضایل و محاسن، مدینه را با آنها توصیف کرده‌اند.

---

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۸۱.
۲. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ یثرب»، ص ۴۳۰؛ منبع پیشین، ج ۵، «مادهٔ مدینه یثرب»، ص ۸۲.
۳. مولای محمدعلی، محمد رسول‌الله، ترجمهٔ استاد مصطفی فهمی، قاهره، ۱۹۴۵، ص ۸.
۴. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ مدینه یثرب»، ص ۸۳.
۵. احمدبن عباسی، منبع پیشین، ص ۴۱.
۶. سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹.
۷. محمدبن نجّار، منبع پیشین، ص ۳۲۳.
۸. احمد ابراهیم شریف، مکة و مدینة فی الجاهلیة و عصر الرسول، ص ۲۹۲.
۹. سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۱.

ب. جغرافیای یثرب: موقعیت و آب و هوا

شهر یثرب در فاصلهٔ ۵۰۰کیلومتری شمال مکه و در دشتی وسیع و باز، و در زمین شوره‌زار و نمناک و دارای درخت و باغ واقع شده است[۱]. نزدیکترین کوه به شهر، کوه احد است، که در شمال یثرب واقع شده است و کوه عیر در جنوب غربی آن قرار دارد[۲]. کوه عیر متشکل از دو کوه سرخ‌رنگ است که به داخل وادی العقیق نزدیکترند. نام یکی از آنها «عیر الوارد» و دیگری «عیر الصادر» است[۳]. در شرق یثرب بقیع الغرقد و در جنوب آن، روستای قبا قرار دارد که حدود ۳ کیلومتر از شهر یثرب فاصله دارد و در سمت قبله می‌باشد و جنوب آن روستای فرع است که بر سر راه ارتباطی مکه واقع شده است.

وادی العقیق از مناطق سرسبز و پرنعمت یثرب است و در حدود ۴/۵ کیلومتری غرب شهر قرار دارد و بنا به قولی فاصلهٔ آنجا تا شهر حدود ۹ کیلومتر است. عقیق متشکل از چند درّه است که بر اثر جریان سیل به وجود آمده‌اند. یکی از آنها عقیق المدینه است که در نتیجهٔ جریان سیل و ایجاد شیار در حرهٔ شهر پدید آمده، و آن درّهٔ کوچکی است که چاه رومه در آن قرار دارد[۴]. چاه رومه در شمال غربی شهر یثرب و در نزدیکی محل تلاقی سیلابها، در زمینی سخت و بدون زراعت واقع شده و از شهر تا آنجا یک ساعت راه است. این چاه در جاهلیت در تملک یک یهودی بود. عثمان‌بن عفان آن‌را با مال خویش خرید، و در زمان پیامبر(ص) به عنوان صدقه در اختیار مسلمانان قرار داد[۵]. وادی العقیق از سمت جنوب غربی نیز یثرب را در میان گرفته است، اما از این‌سو فاصله آن از شهر بسیار است و بعد از قبا و در شمال وادی النقیع واقع شده و جنگلهای متراکم آن‌را پوشانده است. اما از طرف غرب تا آن‌سوی ذی‌الحلیفه، نزدیک چاههای علی، امتداد می‌یابد. پیامبر(ص) آن‌را به بلال‌بن حارث مزنی داده بود، سپس عمر آنجا را به مردم واگذار کرد.

درّه‌های دیگر مدینه عبارتند از: درّهٔ بطحان که در غرب یثرب واقع شده است. درّهٔ رانون که از کوه عیر واقع در سمت قبلهٔ شهر آغاز می‌شود و از قبا می‌گذرد سپس به درّهٔ بطحان می‌پیوندد. درّهٔ مذینیب واقع در جنوب شرقی که از شعبه‌های بطحان است و وادی قناة که در شمال شرقی یثرب قرار دارد، و وادی مهزور در جنوب شرقی شهر که از حرهٔ شرقی حرهٔ واقم

---

۱. ابراهیم رفعت، مرآة الحرمین، ج ۱، ص ۴۰۷.
۲. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ مدینه یثرب»، ص ۸۲. ۳. منبع پیشین، ج ۴، «مادهٔ عیر»، ص ۱۷۲.
۴. منبع پیشین، «مادهٔ عقیق»، ص ۱۳۹؛ محمدبن نجّار، منبع پیشین، ص ۳۴۴.
۵. ابراهیم رفعت، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۳۰.

می‌گذرد[۱]. در عقیق دو «عرصه» وجود دارد که عبارتند از: عرصهٔ گیاه و عرصهٔ آب؛ و سه «جماء» به نامهای «جماء تضارع» و «جماء ام‌خالد» و «جماءِ عاقر» که در آن واقع شده است. عرصه، زمین گسترده و فراخی است که بنا و عمارتی در آن نباشد، و «جماء» فلات هموار و فاقد کوه و قلّه است. دو عرصهٔ یادشده از بهترین مناطق شهرند.

مدینه سه حره دارد که عبارتند از: حرهٔ واقم در شرق، حرهٔ وبره در غرب، و حرهٔ قبا در جنوب. در نزدیکی شهر، سه حرهٔ دیگر وجود دارد که عبارتند از: حرهٔ شوران که در سمت چپ کسانی قرار گرفته است که در داخل عقیق عازم مکه می‌باشند[۲] و حرهٔ لیلی که از آنِ بنی‌مرةبن عوف‌بن ذبیان بود و حاجیان در سر راه خود به مدینه از آن عبور می‌کردند، و حرهٔ نار که نزدیک حرهٔ لیلی واقع شده است[۳].

حرهٔ واقم که در طرف شرقی یثرب واقع است از مشهورترین حره‌های سرزمین عرب است و خاک آن از حاصلخیزترین مناطق یثرب به شمار می‌آید. نوشته‌اند که واقم نام مردی از عمالیق بود و این حره به نام او نامیده شده است. برخی گفته‌اند که واقم نام یکی از قلعه‌های بنی‌اشهل بود و این حره بدان منسوب است[۴]. در این حره برخی از خاندانهای اوس از جمله بنی‌عبد اشهل، بنی‌ظفر، و بنی‌معاویه سکونت گزیده‌اند. همچنین قبایل یهودی بنی‌قریظه و نضیر در آن اقامت داشتند. واقعهٔ معروف حرهٔ در زمان یزیدبن معاویه به سال ۶۳ هجری در همین حره رخ داده است[۵]. حرهٔ واقم به حرهٔ قریظه نیز معروف است؛ زیرا طایفهٔ بنی‌قریظه در سمت جنوب آن سکونت داشتند. همچنین این حره به دلیل قرار گرفتن در مجاورت روستای زهره به حرهٔ زهره نیز شهرت داشت. روستای زهره از بزرگترین روستاهای یثرب میان حرهٔ واقم و سافله است و در آن ۳۰۰ زرگر اقامت دارند[۶].

اما حرهٔ غربی به حرهٔ «بنی‌بیاضه» یا «وبر» معروف است و در ۴/۵ کیلومتری یثرب واقع است. این حره به وادی العقیق مشرف است که در غرب آن قرار دارد[۷]. راه مکه از همین حره

---

۱. سمهودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۱۰ و ادامهٔ آن؛ احمدبن عباسی، منبع پیشین، ص ۳۸۰ و ادامهٔ آن؛ ابراهیم رفعت، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۳۴.
۲. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «مادهٔ حره»، ص ۲۴۷؛ منبع پیشین، ص ۳۸۱.
۳. منبع پیشین، ص ۲۴۸؛ احمدبن عباسی، منبع پیشین، ص ۲۶۲ و ادامهٔ آن.
۴. سمهودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۸۹.
۵. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ حرة»، احمدبن عباسی، منبع پیشین، ص ۲۶۶.
۶. سمهودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۲۰.
۷. منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۹۰.

آغاز می‌شود[۱]. هوای یثرب مانند مکه در تابستان گرم و در زمستان سرد است[۲]. در اغلب مواقع بر اثر بارش باران، سیل جاری می‌شود. یک بار در زمان خلافت عثمان از ابتدای وادی مهزور، نزدیک حرهٔ شوران تا آنجا که این درّه در محل به هم پیوستن سیلابها به وادی بطحان متصل می‌شود، سیل جاری شد و مدینه در معرض ویرانی قرار گرفت. عثمان جهت برگرداندن سیل از مسجد پیامبر و مدینه، در نزدیکی چاه مدری، سدّی بنا کرد. بار دیگر در دورهٔ خلافت ابی‌جعفر منصور به سال ۱۵۶ هجری از همین درّه سیلی به راه افتاد و حاکم مدینه جهت بازگرداندن سیل به درّهٔ بطحان از مردم استمداد طلبید[۳]. به طور معمول، مدتِ بارش بارانها کوتاه است؛ اما در همین زمان کوتاه قطرات درشت باران چنان شدید بر زمین می‌ریزد که منجر به جریان سیلهایی نظیر سیل مهزور می‌شود. یک بار چنان شد که باران نیامد و خشکسالی بر مدینه چیره گردید. اما پس از آنکه پیامبر نماز استسقاء به جای آورد، بیدرنگ باران آمد و بارش آن یک هفته به طول انجامید؛ به طوری که برخی از خانه‌های شهر در معرض ویرانی قرار گرفت و آب باران چنان زیاد شد که حیوانات از چریدن بازماندند، و پیامبر ناگزیر از خدا طلب رحمت و لطف کرد، و دست به آسمان برداشت و گفت: اَللّهُمَّ حوالینا یعنی «باران را بر سرزمینهای پیرامون ما بباران و بر ما نباران». مقصود پیامبر از این درخواست برگرداندن باران از خانه‌های شهر بود[۴]. باران سبب تشکیل برکه‌ها، آبگیرها، و گودالهای پر از آب می‌شود. برکه‌های معروف «وادی العقیق» عبارتند از: غدیر سدر، غدیر خم، غدیر سلافه، غدیر بیوت، غدیر حصیر، غدیر مجاز، و غدیر مرسی[۵]. هنگامی‌که این برکه‌ها در معرض عوامل بدبوکننده قرار می‌گیرد که منجر به گندیدن آن می‌شود، شوری آبها و آلودگیهای حاصل از رکود آنها، سبب افزایش بیماریها و تبها می‌گردد. مدینه از دیرباز با وباها و بیماریهایی آشنا بوده است که از طریق آبگیرهای اطراف در آن شیوع می‌یافت. زمانی که پیامبر(ص) و یاران او به مدینه هجرت کردند، وبا در شهر شایع شده بود. ابوبکر و بلال زبان به شکوه گشودند و چون پیامر(ص) شکوهٔ یاران خود را دید دست به دعا برداشت و گفت:

---

۱. احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۲۸۸.

۲. در این مورد ابوهریره از پیامبر(ص) روایت کرده است که آن حضرت فرمود: «هرکس بر سوزش آفتاب مدینه و گرمای آن شهر صبر کند در روز قیامت من شفیع و شاهد او خواهم بود». (نک: یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ یثرب»، ص ۸۳)

۳. سمهودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۱۷ـ۲۱۸.

۴. احمدبن محمد قسطلانی، کتاب ارشاد الساری لشرح صحیح البخاری، قاهره، ۱۲۸۸ هـ، ج ۲، ص ۲۷۲ و ادامهٔ آن
Lammens, *Le berceau de L'Islam*. t. I. p. 23;

۵. سمهودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۱۱.

«پروردگارا مدینه را همانند مکه، و بیشتر از آن، بر ما محبوب گردان، آن‌را نیکو و دلپذیر نما، و فراز و نشیب آن‌را بر ما مبارک ساز و تب و وبای آن‌را به سوی حجفه بازگردان»[۱].
مدینه بر اساس گفتهٔ بلال «زمین وباخیز» بود[۲]. آنچه موجب شیوع وبا در شهر می‌شد آلودگی آبهای بطحان بود. ابن‌اسحاق روایت کرده است که چون پیامبر خدا(ص) به مدینه وارد شد، آنجا وباخیزترین سرزمینهای خدا بود. یاران پیامبر به سبب شیوع وبا گرفتار رنج و بیماری شدند و خداوند وبا را از پیامبر خویش(ص) بازگرداند. عایشه گفته است که ابوبکر و عامربن فهیره و بلال، موالی ابوبکر، با وی در یک خانه زندگی می‌کردند، آنان به بیماری وبا مبتلا شدند. جهت عیادت بر آنها وارد شدم، و این پیش از لزوم رعایت حجاب برای زنان بود، آنان از شدت تب در حالتی بودند که تنها خدا بر آن آگاه بود. به ابوبکر نزدیک شدم و گفتم: پدر در چه حالی هستی؟ گفت:

کل امرئ مصبح فی أهله و الموت أدنی من شراك نعله

«هر مردی بامداد در میان افراد خاندان خود به سر می‌برد، حال آنکه مرگ از بند کفش وی به او نزدیکتر است».

گفتم به خدا سوگند پدرم هذیان می‌گوید. سپس به عامربن فهیره نزدیک شدم و پرسیدم ای عامر حال خود را چگونه می‌یابی؟ پاسخ داد:

لقد وجدت الموت قبل ذوقه إنّ الجبان حتفه من فوقه
کل امرئ مجاهد بطوقه کالثور یحمی جلده بروقه

«پیش از چشیدن شرنگ مرگ، آن‌را دریافتم، مرگِ ترسو برفراز سر اوست؛
هر کسی با اتکا به نیروی خویش می‌جنگد، چون گاو است که با شاخ خود از پوستش مراقبت می‌کند».

عایشه گفت: گفتم که عامر نمی‌داند که چه می‌گوید و هذیان می‌بافد و گفت: چون تب بلال فرونشست در صحن خانه بر پهلو خفت و صدای خویش را بلند کرد و گفت:

---

۱. ابن‌هشام، السیرة، ج ۲، ص ۲۳۹؛ سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۹.
۲. منبع پیشین.

ألا لیت شعری هل أبیتن لیلة بفخ و حولی أذخر و جلیل
و هل أَردن یوماً میاه مجنة و هل یبدون لی شامة و طفیل[۱]

«ای کاش می‌دانستم آیا شبی را در «فخ» به روز خواهم رساند که «اذخر» و «جلیل» در اطراف من باشد؟
آیا روزی به آبهای «مجنه» وارد خواهم شد؟ و آیا کوههای شامه و طفیل در برابرم نمایان خواهد شد؟».

راویان اخبار در این‌باره اتفاق نظر دارند که به هنگام ورود پیامبر(ص) به یثرب، وبا در این شهر بشدت شیوع داشت. ابن‌اسحاق از هشام‌بن عروه نقل می‌کند که گفت: «وبای یثرب در دورهٔ جاهلیت معروف بود[۲]». اما به طور کلی هوای یثرب معتدل بود[۳]. اعتدال هوا، فراوانی آب، و حاصلخیزی خاک زمینهٔ مناسبی را جهت اشتغال ساکنان شهر به امر زراعت فراهم آورده بود. زراعت یثرب عمدتاً متکی بر درختان خرما، جو، گندم، و انواع میوه‌ها نظیر انگور، انار، موز، لیمو، هندوانه و سبزیجات بود[۴]. بسیاری از مردم یثرب از راه زراعت ثروت زیادی اندوخته بودند. مخیریق یهودی از جمله ساکنان یثرب بود که از طریق زراعت درختان خرما به ثروت بسیاری دست یافته بود[۵].

ج. ساکنان یثرب

راویان اخبار بر آنند که عمالقه نخستین کسانی بودند که در مدینه به زراعت پرداخته، درختان خرما در آنجا کاشته، خانه‌ها و قلعه‌هایی ساختند. و کشتزارانی پدید آوردند. آنان فرزندان عملاق‌بن أرفخشذبن سام‌بن نوح بودند. ابتدا از عمالقه، بنوهف، و سعدبن هفان، و بنومطرویل در مدینه سکونت گزیدند[۶]. پس از آنها یهودیان به یثرب آمدند و در آنجا ساکن شدند. طبق گفتهٔ راویان اخبار علت اقامت آنان در یثرب آن بود که موسی‌بن عمران(ع) گروهی از آنان را

۱. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۴۸؛ محمدبن نجّار، منبع پیشین، ص ۳۳۱؛ سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۹ـ۴۰؛ احمدبن عباسی، منبع پیشین، ص ۳۸۴. شامه و طفیل نام دو کوه در مکه است، و مجنه نام بازاری در پایین شهر مکه است.
۲. سمهودی، منبع پیشین، ص ۴۱.
۳. یاقوت می‌نویسد که: «باد آن عطرآگین است». (نک: منبع پیشین، «مادهٔ مدینه یثرب»، ص ۸۷)
۴. احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۳۵۶ و ادامهٔ آن. ۵. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۶۴.
۶. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ مدینه یثرب»، ص ۸۴ ؛ سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۱۰.

به سوی عمالقه گسیل داشت. آنها با عمالقه جنگیدند و آنها را کشتند، و این نخستین سکونت یهود در حجاز و یثرب بود[۱]. دکتر جوادعلی به دلیل فقدان سند این روایت، از پذیرفتن آن خودداری ورزیده است[۲]. اما بنی‌قریظه معتقد بودند که چون رومیان به شام تسلط یافتند، گروه زیادی از بنی‌اسراییل را به قتل رساندند. به همین سبب بنی‌قریظه، نضیر، و هدل، از شام گریخته و به حجاز آمدند تا نزد گروهی از بنی‌اسراییل، که از قبل در آنجا اقامت داشتند، سکونت گزینند. چون آنان از شام دور شدند، پادشاه روم کسانی را جهت جست‌وجو و بازگرداندن آنها روانه ساخت. یهودیان فرستادگان وی را ناتوان یافتند و از بین بردند[۳]. برخی از راویان، و ناقلان اخبار نوشته‌اند که علمای یهود اوصاف پیامبر اسلام(ص) و هجرت آن حضرت را، به شهری میان دو حره با درختان خرما، در تورات خوانده بودند و از آنجا که مشتاق پیروی از او بودند در پی یافتن نشانه‌های او از شام خارج شدند و به حجاز آمدند. چون به تیماء و بنا به قولی به مدینه، رسیدند که نخلستانهایی در آنجا بود نشانه‌های آن سرزمین را شناختند و گفتند: اینجا همان شهری است که ما در پی یافتن آن بودیم، و در آنجا فرود آمدند[۴]. دکتر جوادعلی به پذیرش روایت بنی‌قریظه تمایل نشان می‌دهد؛ زیرا که این روایت متضمن رگه‌هایی از حقیقت است.

پس از آن به دنبال سیل عرم قبیله‌های اوس و خزرج به یثرب آمدند و در آنجا متوطن شدند. آنها فرزندان حارثةبن ثعلبةبن عمروبن حارثةبن امرؤالقیس‌بن ثعلبةبن مازن‌بن ازد بودند و مادرشان قیله دختر ارقم‌بن عمروبن جفنه، و به قولی، دختر هالک‌بن عذره از قبیله قضاعه، و به قول دیگر دختر کاهل‌بن عذرةبن سعدبن زید بود. از همین‌رو اوس و خزرج «بنی‌قیله» نامیده شده‌اند.

شخصی به نام فیطوان از بنی‌اسراییل که به او «فطیون» نیز گفته شده است بر یثرب فرمان می‌راند. او مردی مستبد و ستمگر بود و زنان اوس و خزرج را مورد تجاوز قرار می‌داد. یکی از خزرجیان به نام مالک‌بن عجلان‌بن زیدبن سالمی خزرجی، او را کشت و به شام گریخت و به نزد یکی از امرای غسّانی به نام «ابوجبیله» رفت. برخی نیز گفته‌اند که به یمن گریخت و به تبع اصغربن حسان تبع پناه برد. راویان اخبار قولی را که متضمن فرار او به یمن است، ترجیح می‌دهند. ابوجبیله غسّانی[۵] وعده داد تا به قبیلهٔ خزرج یاری رساند و عازم یثرب شد و بزرگان

۱. سمهودی، منبع پیشین.
۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۸۲.
۳. یاقوت، منبع پیشین؛ سمهودی، منبع پیشین.
۴. یاقوت، منبع پیشین؛ سمهودی، منبع پیشین.
۵. شاید مقصود حارث‌بن جبله غسّانی باشد.

یهود را با نیرنگ کشت. از آن پس قبیلهٔ اوس و خزرج در یثرب سیادت یافتند و ثروتی بـه دست آوردند و قلعه‌هایی بنا کردند. افراد این دو قبیله در بلندیهای مدینه (جنوب شهر) و در مناطق پایین آن (شمال شهر تا احد) پراکنده شدند[۱]. داستان ستمگری فطیون در یثرب و تجاوز وی به زنان اوس و خزرج، با داستان ستمگری عملوق طسمی در یمامه و تجاوز او به زنان آنجا مشابهت دارد که منجر به قتل عملوق توسط اسودبن غفار بزرگ طایفه جدیس شد[۲].

در عصر جاهلیت ساکنان یثرب به دو گروه اصلی تقسیم می‌شدند که عبارت بودند از یهود و عرب.

۱. یهود

شورشهای یهودیان علیه رومیان در اورشلیم، منجر به پراکنده و رانده شدن آنها از فلسطین به وسیلهٔ رومیان، و ویرانی معبد آنان به دست تیتوس امپراتور روم در سال ۷۰ میلادی گردید. به دنبال آن گروه زیادی از یهودیان به جزیرةالعرب گریختند. برخی از آنان در مناطق حاصلخیز حجاز از جمله در یثرب، فدک، خیبر، وادی القری، و تیماء سکونت گزیدند و برخی دیگر در یمن متوطّن شدند و گروهی از مردم آنجا را به پـذیرش آیـین یـهود واداشـتند[۳]. بـه هـنگام مهاجرت یهودیان به یثرب، چند گروه از یهودیان قدیم، از روزگاران گذشته به آنجا کوچیده، بر عمالقهٔ ساکن آنجا سلطه یافته بودند. در سال ۷۰ میلادی جامعهٔ یثرب متشکل بود از یهودیان قدیم، که به عمالقهٔ یثرب غالب آمده بودند[۴]، و یهودیان جدیدی که سرزمینهای عـرب را بـه عـنوان پـناهگاهی در مـقابل آزار رومـیان بـرگزیده بـودند[۵]. آنـها حـاصلخیزترین مـناطق جزیرةالعرب را جهت اقامت خود انتخاب کرده بودند. این مناطق عبارت بود از: وادی القری که درّهٔ حاصلخیز و پرآب و یکی از اقامتگاههایی محسوب می‌شد که بر سر راه تجاری قدیم قرار گرفته بود که شام را به یمن متصل می‌ساخت؛ و منطقهٔ آباد خیبر که منطقه‌ای حاصلخیز و دارای آبهای بسیار بود.

یهودیان در یثرب قلعه‌هایی بنا کردند که در مواقع حمله و غارت، هنگامی که مردان برای

---

۱. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ مدینه یثرب»، ص ۸۶؛ سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۶ و ادامهٔ آن.
۲. مسعودی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۱۳۶ و ادامهٔ آن. ۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۱۷۸.
۴. محمد احمد برانق، و محمد یوسف محجوب، محمد والیهود، سلسلة «مع العرب» شمارهٔ ۴، ص ۱۹؛ محمد جمال‌الدین سرور، قیام الدولة العربیة الاسلامیة فی حیاة محمد(ص)، قاهره، ۱۹۵۶، ص ۴۳.
۵. محمد احمد برانق، منبع پیشین، ص ۱۹.

جنگ قلعه را ترک می‌گفتند، زنان، کودکان، و پیران در پناه آن از خطر در امـان مـی‌ماندند. همچنانکه در سال چهارم هجرت، هنگامی‌که پیامبر(ص) یهود بنی‌نضیر را محاصره کرد آنها در قلعه‌های خود پناه گرفتند[۱]. قرآن کریم ضمن آیه‌ای به کیفری اشاره می‌کند که از جانب خدا به یهودیان رسیده است: هُوَ الَّذي اَخْرَجَ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مِنْ دِيارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ، ما ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا، وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ ما نِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللهِ، فَأَتاهُمُ اللهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا، وَ قَذَفَ في قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ، يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِم وَ أَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ، فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الأَبْصارِ. (سورهٔ حشر /۲)

«او کسی است که برای اولین‌بار کافرانی از اهل کتاب را از دیارشان بیرون کرد. شما چنین گمانی نمی‌بردید و می‌پنداشتید که دژهای آنان مانع از دست یافتن خدا بر آنها می‌شود. امـا عذاب خدا از راهی که به اندیشهٔ آنان خطور نمی‌کرد به سراغشان آمد، و خدا ترس و وحشت بر دل آنان افکند. چنانکه خانه‌های خود را با دست خود و با دستان مؤمنان ویران کردند. پس ای دارندگان بصیرت عبرت بگیرید».

یهودیان یثرب در دهکده‌هایی، که این قلعه‌ها و دژها را در آن ساخته بودند، گرد می‌آمدند و خداوند تعالی در قرآن کریم به این «قریه»ها اشاره کرده است: لا يُقاتِلونَكُم جَميعاً اِلاّ في قُرىً مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَراءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شديدٌ تَحْسَبُهُمْ جميعاً وَ قُلُوبُهُمْ شَتّىٰ ذلك بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لا يعقِلُونَ. (سورهٔ حشر /۱۴)

«آنان با شما نمی‌جنگند مگر در قریه‌های بارودار یا از پشت دیوارها. شجاعت آنـها در میان خود شدید است. تو آنان را متحد می‌پنداری، در حالی که دلهای آنها پراکنده است. این بدان جهت است که آنان گروهی بی‌تعقلند». یهودیان یثرب خانه‌ای داشـتند کـه بـدان «بـیت المدارس» می‌گفتند[۲]. علما، احبار، ربّانیّون یـهود در آنـجا مـی‌نشستند، بـه تـدریس تـورات می‌پرداختند، و منازعاتی را حل و فصل می‌کردند که میانشان درمی‌گرفت. هنگامی که اوس و خزرج به یثرب آمدند و در میان یهودیان یا در اطراف آنها ساکن شدند؛ یهودیان بیش از بیست قبیله بودند. ابن‌نجّار می‌گوید که آنان ۵۹ قلعه داشتند و عربهایی که پیش از اوس و خزرج در آنجا فرود آمده بودند تنها دارای ۱۳ قلعه بودند[۳].

---

۱. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۳، ص ۲۰۰.
۲. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۳.
۳. محمدبن نجّار، منبع پیشین، ص ۳۲۵؛ سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۱۶. محمدبن‌نجّار می‌نویسد که پیش از اوس و ←

زمانی که اوس و خزرج به یثرب آمدند بقایای یهودیان آنجا عبارت بودند از: بنی‌قریظه، بنی‌نضیر، بنی‌محمحم، بنی‌زعورا، بنی‌قینقاع، بنی‌ثعلبه، اهل زهره، اهل زباله، اهل یثرب، بنی‌قصیص، بنی‌فاعصه، بنی‌ماسکه، بنی‌قمعه، بنی‌زید ـ که آنان قبیله عبدالله بودند ـ بنی‌عکوة، بنی‌مرانه[۱]. ابتدا همهٔ یهودیان در محل تلاقی سیلهای بطحان، عقیق، و قناة اقامت کرده بودند. سپس قریظه و بنی‌هذل و عمرو از آنجا خارج شدند و در یک بلندی واقع در درّهٔ مذینیب و مهزور سکونت گزیدند و پس از آن بنی‌نضیر در مذینیب، و بنی‌قریظه و هذل در مهزور سکونت اختیار کردند. آنان نخستین قبایلی بودند که در آنجا چاه کندند و درخت کاشتند و قلعه‌ها و خانه‌هایی بنا کردند[۲].

فرزندان هذل یا هدل عبارت بودند از: ثعلبه و اسد پسران سعیه، و اسدبن عبید، و رفاعةبن سموأل و سخیت و منبه پسران هذل[۳]. بنی‌قینقاع در جایی ساکن بودند که به پل بطحان در نزدیکی عالیه ختم می‌شد، و بنی‌حجر در کنار چشمه‌ای نزدیک پل، و بنی‌زعورا در کنار چشمهٔ ابراهیم، و بنی‌زیداللات در نزدیکی بنی‌غصینه فرود آمده بودند[۴].

سه قبیلهٔ بنی‌قریظه، بنی‌نضیر، و بنی‌قینقاع بزرگترین قبایل یهود بودند که در یثرب زندگی می‌کردند، و در کنار آنها خاندانهای کوچک یهودی سکونت گزیده بودند. یهودیان از همسایگان عرب خود تأثیر پذیرفتند و به قبیله‌ها و خاندانهایی تقسیم شدند. آنان به زبان عربی سخن می‌گفتند اما عربی آنها با کلمات عبری آمیخته بود[۵]. با اینهمه، آنان طبقه‌ای را تشکیل می‌دادند که از عربها متمایز بود. آنها انتساب خود را، به شهرها و سرزمینهایی که از آنجا به یثرب مهاجرت کرده بودند، همچنان حفظ می‌کردند. همچنین برای مناطق یثرب نامهای عبری می‌نهادند. بطحان به زبان عبری یعنی «اعتماد» و وادی مهزور به معنای «مجرای آب» است؛ و چاه أریس منسوب به شخصی به همین نام نیست، بلکه أریس در زبان عبری به معنای «کشاورز و زارع» است[۶]. یهودیان از همسایگان عرب خویش بیمناک بودند. شاید آنها به این امر وقوف داشتند که روستاهای حاصلخیز، و مزارع پر از درخت و میوه و درّه‌هایی

← خزرج، قبایل عرب از فرزندان انبف، بلی، بنی‌مرید، و بنی‌معاویةبن حارثةبن بهثةبن قیس عیلان، و بنی‌جزماحی از یمن، در یمن فرود آمده و سکونت گزیده بودند.

۱. محمدبن نجّار، منبع پیشین، ص ۳۲۶؛ سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۱۳.
۲. منبع پیشین، ص ۳۲۵. ۳. سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۱۴.
۴. منبع پیشین، ص ۱۱۶.
۵. ولفنسون (اسرائیل): تاریخ الیهود فی بلاد العرب، قاهره، ۱۹۲۷، ص ۲۰.
۶. احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۲۹۸.

پرآب و چاهها و چشمه‌های متعدد آنان، بزودی توجه عربهای بیابان‌نشین را به سوی خود جلب خواهد کرد. از همین‌رو، به ساختن دژها و قلعه‌های بسیاری روی آوردند و پس از آنکه اوس و خزرج به یثرب آمده چشم طمع به سیادت و سیطره بر آنجا دوختند، تعداد این قلعه‌ها رو به فزونی نهاد.

۲. عرب

پیش از آمدن یهودیان نخستین به یثرب، تعدادی از قبیله‌های عرب، که نسب آنها به عمالقه می‌رسید، در آن شهر زندگی می‌کردند. یهودیان مهاجر به عربهای ساکن در یثرب غلبه یافتند و ریاست آنها را به عهده گرفتند. چون تعداد یهودیان مدینه، در پی مهاجرت آنان از اورشلیم پس از سال ۷۰ میلادی، فزونی یافت غلبهٔ آنان بر یثرب و بر قبیله‌های عربی، که در آن شهر زندگی می‌کردند، مسلّم شد. ابن‌نجّار می‌نویسد که تعدادی از خاندانهای عرب یمن، بلی، سلیم‌بن منصوربن عکرمة از قیس عیلان، و بقایای عمالقه، به همراه یهودیان در یثرب سکونت داشتند[۱].

پس از ویرانی سدّ مأرب، دو قبیلهٔ یمنی اوس و خزرج به یثرب کوچ کردند. براساس روایتهایی که از ناقلان اخبار نقل شده است، اوس و خزرج پسران حارثة‌بن ثعلبة‌بن عمروبن عامربن حارثة‌بن امرؤالقیس هستند که نسبش به ازدبن غوث‌بن مالک‌بن کهلان می‌رسد. قبایل اوس منسوبند به اوس‌بن حارثة‌بن ثعلبة العنقاءبن عمرو مزیقیاءبن عامر ماء السماءبن حارثة الغطریف‌بن امرؤالقیس بطریق[۲].

اوس و خزرج در یثرب فرود آمدند و در کنار یهودیان اقامت گزیدند. در این زمان ثروتهای شهر، قلعه‌ها و نخلستانها و همچنین حکومت و قدرت در دست آنها متمرکز بود. اوس و خزرج از یهودیان درخواست کردند تا میان آنان پیمان حسن همجواری منعقد شود تا از تعرّض یکدیگر مصون بمانند. آنان با همدیگر پیمان بستند و به مشارکت و داد و ستد پرداختند[۳]. اوس در جنوب و شرق یثرب سکونت گزیدند و خزرج در شمال غربی یثرب و در همسایگی قبیلهٔ یهودی بنی‌قینقاع ساکن شدند.

---

۱. محمدبن نجّار، منبع پیشین، ص ۳۲۵.
۲. ابن‌حزم، جمهرة أنساب العرب، قاهره، ۱۹۴۸، ص ۳۱۲.
۳. محمدبن نجّار، منبع پیشین، ص ۳۲۶؛ سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۵.

خاندان اوس

اوس‌بن حارثه مالک را به دنیا آورد و از مالک‌بن اوس عوف، عمر (نبیت)، مره (که به خاندان او «جعادره» می‌گفتند) جشم، و امرؤالقیس تولد یافتند. مادر همهٔ آنان، هند دختر خزرج بود. از عوف دو پسر به نام عمرو، و حارث باقی ماند که اهل قبا بودند. از عمروبن عوف، چند پسر به نامهای عوف، ثعلبه، حبیب، وائل، و لوذان به دنیا آمدند. از عمروبن مالک، خزرج‌بن عمرو و عامربن عمر تولد یافتند که به آنها «نبیت» می‌گفتند. فرزندان خزرج‌بن عمرو، عبارت بودند از: حارث و کعب. پسران حارث‌بن خزرج، جشم و حارثه نام داشتند، و پسران جشم، عبارت بودند از: عبدالأشهل، زعوراء، عمرو، و جریش.

اما جشم‌بن مالک‌بن اوس تنها یک پسر به نام عبدالله (خطمه) داشت و پسران امرؤالقیس‌بن مالک، سلم و مالک بودند.

فرزندان مرة‌بن‌مالک که «جعادره» نامیده می‌شدند عبارت بودند از: عامر و سعد. عامر تنها یک پسر به نام قیس داشت.

خاندان خزرج

خزرج‌بن حارثه پنج پسر داشت: عمرو، عوف، جشم، کعب، و حارث. از عمرو، پسری به نام ثعلبه باقی ماند و از ثعلبه، تیم‌الله، و از تیم‌الله، نجّار، و از نجّار، مالک، عدی، مازن، و دینار. عوف‌بن‌خزرج سه‌پسر داشت: عمرو، غنم، قطن. از عمروبن عوف چهار پسر به نامهای عوف، سالم، غنم، و عنز تولد یافتند. پسران جشم‌بن‌خزرج دو تن بودند: غضب، و تزید. غضب پسری به نام مالک داشت و از تزیدبن‌جشم نیز یک پسر به نام سارده باقی ماند. حارث‌بن‌خزرج شش پسر داشت: خزرج، جشم، زید، عوف، صخر، و جردش. اما کعب‌بن خزرج یک پسر به نام ساعده داشت. از ساعده، خزرج تولد یافت و از خزرج، طریف، و عمر؛ که سعدبن عباده از آنهاست[1].

***

همچنانکه پیش از این دیدیم مهاجران اوس و خزرج با یهودیان حاکم بر یثرب، که دارای نیرو و نفرات بسیاری بودند، پیمان حسن همجواری منعقد ساختند تا از تعرض به یکدیگر آسوده

---

۱. ابن‌قتیبه، کتاب المعارف، ص ۳۶ـ۳۷؛ ابن‌حزم، منبع پیشین، ص ۳۱۲ـ۴۳۷؛ ابن‌خلدون، العبر، ج ۲، ص ۵۹۸ و ادامهٔ آن.

شده به وسیلهٔ این پیمان مانع دست‌اندازی دیگران شوند[۱]. به نظر می‌رسد که یهودیان یثرب بدین جهت از پیمان پیشنهادی اوس و خزرج استقبال کردند که هم سیادت خود را بر یثرب تضمین کنند، و هم بتوانند هرگونه حملهٔ خارجی را به شهر به یاری همپیمانان خود دفع کنند. دیگر اینکه آنان درصدد ایجاد و استحکام پیوند همجواری میان خود و قبیله‌های عرب ساکن در شهرها و آبادیهای مجاور یثرب بودند؛ و وجود یک همپیمان و متحد در یثرب از یک‌سو به نفوذ آنان در شهر استحکام می‌بخشید و از سوی دیگر، تظاهر به اتحاد، موضع آنان را در میان عربها تقویت می‌کرد. علاوه بر این، پیمان مذکور به سیادت آنان در مدینه مشروعیت می‌داد. شاید نیز یهودیان مدینه در اندیشهٔ استفاده از اطلاعات و تجربیات این مهاجران عرب یمن در زمینهٔ کشاورزی بودند. از همین‌رو، درصدد برآمدند به دلیل اطلاعاتی که آنان در گذشته از طریق اشتغال به زراعت بر روی زمینهای خود در یمن اندوخته بودند، از وجود آنان به عنوان کمک در امور کشاورزی بهره گیرند؛ و آنها را در امور بازرگانی، که عربهای جنوب در آن کارآزموده بودند، به کار گیرند و محاسبات خود را به آنان بسپارند تا از این طریق ثروت و دارایی افزونتری فراهم آورند. اوس و خزرج در آغاز به همپیمانی با یهود و کار کردن برای آنها خرسند بودند به این امید که از این راه ثروتی بیندوزند؛ و این امر زمینهٔ مشارکت آنان را با یهود در بهره‌گیری از منابع ثروت یثرب فراهم آورد. با وجود اینکه اوس و خزرج به همسایگی یهودیان قانع بودند و با اینکه قوم یهود از حیث نیرو و نفرات بر عربها برتری داشتند با اینهمه، از اینکه روزی عربها بر آنان غلبه یابند و سیادت یثرب را از دست آنها بیرون آورند بیمناک بودند. به این علت آنان به ایجاد قلعه‌ها و دژهای متعددی پرداختند و از نزدیک اعمال و رفتار عربها را تحت نظر قرار دادند.

با گذشت زمانی دراز از انعقاد پیمان میان یهودیان و عربها، اوس و خزرج ثروتی اندوختند و دارایی و نفرات آنان فزونی گرفت. چون قبایل قریظه و نضیر وضع آنها را چنین دیدند، از غلبهٔ آنان بر خانه‌ها و اموالشان بیمناک گشتند و آمادهٔ حمله بر ضدّ آنان شدند. بدین ترتیب پیمان موجود میان آنها به شکست انجامید. قریظه به تدارک مقدمات جنگ و افزایش نیرو برخاست و اوس و خزرج، در حالی که از اشغال خانه‌های خود به وسیلهٔ یهود در هراس بودند، در منازل خود نشستند و از آن خارج نشدند تا اینکه مالک‌بن عجلان برادر بنی‌سالم‌بن

۱. ابن‌رسته، الأعلاق النفیسه، ص ۶۲؛ محمدبن نجّار، منبع پیشین، ص ۳۲۶.

عوف‌بن خزرج از میان آنان ظهور کرد[۱]. یهودیان بنای ستمگری بر اعراب یثرب گذاشتند و هنوز غلبه و کثرت از آن یهود بود. ستم و استبداد بیگانگانی که هیچ پیوندی آنها را با اعراب مرتبط نمی‌ساخت بر عربهای یثرب گران آمد و از میان اوس و خزرج جوان نیرومند و گردن‌فرازی، که نامش مالک‌بن عجلان بود، قد برافراشت و دو قبیله او را به ریاست خود برگزیدند. مالک از اینکه قوم او تحت سلطه و حمایت یهود زندگی کنند ننگ داشت و این در شرایطی بود که یکی از خویشاوندانش از قبیلهٔ بنی‌عمروبن عامر ازد به حکومت شام و عراق و بحرین دست یافته بود. از این‌رو مصمم گردید تا به سیادت یهود بر قوم خود پایان دهد. پس به شخصی به نام فطیون، که زعامت یهود را بر عهده داشت، حمله برد و او را کشت و سپس از آنجا بیرون آمد و به سوی شام شتافت و به نزد ابوجبیلهٔ غسّانی از پادشاهان غسّان رفت[۲]. برخی گفته‌اند که مالک، یکی از خویشان خود به نام دمق‌بن زیدبن امرؤالقیس را، که از خاندان بنی‌سالم‌بن عوف‌بن خزرج بود، به نزد ابوجبیلهٔ غسّانی فرستاد[۳]. سمهودی گفتهٔ راویان اخبار را در مورد تجاوز فطیون، پادشاه یهودیان یثرب، به دختران اوس و خزرج بعید دانسته است. اما خواه مالک کسی را از جانب خود به نزد پادشاه غسّانی فرستاده باشد و خواه خود وی جهت درخواست کمک در برابر یهودیان یثرب به نزد او رفته باشد، در این نکته تردیدی نیست که پادشاه غسّانی بیدرنگ گروهی از سپاهیان خود را به عنوان حمایت و پشتیبانی از اوس و خزرج به یثرب گسیل داشت. راویان اخبار نقل کرده‌اند که پادشاه غسّانی با خدا پیمان بسته بود که آرام ننشیند مگر اینکه همهٔ یهودیان را از یثرب بیرون راند، یا آنان را زبون و زیردست اوس و خزرج نماید. گفته‌اند که ابوجبیله در حالی که وانمود می‌کرد که عازم یمن است به سوی سرزمینهای عرب راند تا به نزدیکی یثرب رسید و به گروهی از فرستادگان اوس و خزرج ملحق گردید، و با آنان چنین قرار گذاشت که خبر رسیدن او را به یثرب پنهان دارند، تا یهودیان به قلعه‌های خود پناه نبرند و عربها بتوانند بر آنان دست بیابند. اوس و خزرج به وی توصیه کردند که یهودیان را به ملاقات خود فراخواند و با آنان مهربانی کند تا از جانب او

---

۱. ابن‌رسته، منبع پیشین، ص ۶۳؛ محمدبن نجّار، منبع پیشین، ص ۳۲۷؛ سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۵.

۲. ابن‌حزم می‌نویسد که: «ابوجبیله، پادشاه غسّانی، که مالک‌بن عجلان جهت کشتن یهودیان مدینه از وی استمداد طلبید یکی از پسران عبدالله‌بن حبیب‌بن عبد حارثة‌بن مالک‌بن غضب‌بن جشم‌بن خزرج بود». (نک: ابن‌حزم، منبع پیشین، ص ۳۳۶) ولی ما نشنیده‌ایم که یکی از پادشاهان غسّان چنین نامی داشته، یا به خزرج منسوب باشد. هیچ‌یک از تیره‌های خزرج نیز غسّانی نبوده‌اند. (نک: سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۶) این نظر به واقعیت نزدیکتر است که یکی از خزرجیان به شام رفته و در سرزمین غسّانیان اقامت گزیده، و به آنان منسوب شده است، و سپس در میان آنان به امیری رسیده است.

۳. محمدبن نجّار، منبع پیشین، ص ۳۲۷.

آسوده‌خاطر شوند و او بتواند از این راه بر آنها دست یابد. پادشاه غسّانی طعامی برای یهودیان تدارک دید و بزرگان و سرشناسان یهود را نزد خود دعوت کرد، و چون آنان رسیدند بر آنها یورش برد و همه را به قتل رسانید. با پایان گرفتن کار سران یهود، عربها بر یهودیان غلبه یافتند. بدین ترتیب اوس و خزرج در مدینه نیرو گرفتند و خانه‌ها و اموال آنجا را به تصرف خود درآوردند. پس از آن اوس و خزرج در مناطق مرتفع و پست شهر پراکنده شدند و برخی از آنان در مناطقی، که پیش از آن خالی از سکنه بود، سکنا گزیدند. آنان به آبادانی آنجا پرداختند، و بعضی نیز به روستاهای یثرب پناه بردند و داراییهایی برای خویش فراهم آوردند و قلعه‌هایی بنیاد نهادند که تعداد آنها بالغ بر ۱۲۷ قلعه بود[۱].

سمهودی از ابن‌زباله روایت کرده است که بنی‌عبدالأشهل‌بن جشم، و بنی‌حارث‌بن خزرج الأصغربن عمروبن مالک، در خانهٔ بنی‌عبدالأشهل، واقع در سمت حرهٔ شرقی، فرود آمدند و بنی‌عبدالأشهل قلعهٔ واقم را بنا نهاد و این ناحیه به همین نام موسوم شد. همچنین قلعهٔ دیگری بنا کردند که بدان «رعل» گفته می‌شد و بجز آنها قلعه‌های دیگری را بنا نهادند. بنی‌حارثه قلعه‌ای به نام «مسیّر» ساختند. این قلعه پس از خروج بنی‌حارثه از منازل خود و انتقال به منطقهٔ دیگری در شمال شرقی یثرب، در پی جنگی که میان آنها و بنی‌عبدالأشهل رخ داد، به تصرف بنی‌عبدالأشهل درآمد و بنی‌عمروبن عوف مالک‌بن اوس در قبا فرود آمدند و قلعه‌ای به نام «شنیف» و قلعهٔ دیگری موسوم به «واقم» را در قبا، واقع در جنوب یثرب، بنا کردند. در دشت سرسبز بنی‌زیدبن مالک‌بن عوف ۱۴ دژ بود که به آنها «صیاصی» می‌گفتند. همچنین قلعه‌ای در مسکبه واقع در شرق مسجد قبا، و قلعهٔ دیگری به نام «مستظل» به آنان منسوب است. بنی‌معاویةبن مالک‌بن عوف‌بن عمروبن عوف، در آن‌سوی بقیع الغرقد فرود آمدند، و بنی‌لوذان قلعه‌ای به نام «سعدان» و بنی‌واقف‌بن امرؤالقیس‌بن مالک‌بن اوس قلعهٔ دیگری به نام «زیدان» بنا نهادند. بنی‌خطمةبن جشم‌بن مالک‌بن اوس در منطقه‌ای که به نام آنان معروف شد فرود آمدند و در آنجا قلعه‌هایی ساختند و نخلهایی کاشتند. از جمله قلعه‌های آنان قلعه‌ای بود موسوم به «صع درع» که آن‌را به صورت دژ جنگی ساخته بودند. اما بنی‌حارث‌بن خزرج در بلندیهای شرقی درهٔ بطحان فرود آمدند و در آنجا قلعه‌ای ساختند که بدان «سنح» می‌گفتند و آن منطقه نیز نام همین قلعه را به خود گرفته است. سالم و غنم پسران عوف‌بن عمروبن عوف‌بن خزرج در اقامتگاه خود که به «دار بنی‌سالم» شهرت داشت و در سمت حرهٔ غربی، و

---

۱. محمدبن نجّار، منبع پیشین، ص ۳۲۷؛ سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۲۷، ۱۳۴.

در غرب دره داخل رانون واقع شده بود، فرود آمدند. آنها چندین قلعه در آنجا بنا کردند که از جملهٔ آنها یکی «مزدلف» نام داشت و توسط عتبان‌بن مالک بنا شده بود و «شماخ» و «قوافل» از قلعه‌های دیگر آن منطقه به شمار می‌آمدند. تعداد قلعه‌های بنی‌خزرج بیش از آن است که در صفحات این بحث بگنجد[۱].

برخی از تاریخ‌نویسان معاصر شکست یهودیان یثرب را به شکست یهودیان یمن مرتبط ساخته‌اند و شکست نخستین را نتیجهٔ شکست دوم دانسته‌اند و عامل هردو شکست را به سیاست دولت بیزانس منسوب ساخته‌اند؛ که حبشیان جنوب را به نابودی موجودیت یهودیان یمن برانگیخت که در حکومت حمیریان دوم تجسّم می‌یافت و غسّانیان شمال را جهت تقویت اوس و خزرج علیه یهود به دخالت در یثرب واداشت[۲]. اما به اعتقاد ما بعید می‌نماید که دخالت غسّانیان در امور یثرب به شکست یهودیان یمن مرتبط باشد. مشهور آن است که اگر یکی از خزرجیان از ابوجبیلهٔ غسّانی استمداد نمی‌طلبید این دخالت صورت نمی‌گرفت. ابن‌حزم این امیر غسّانی را از فرزندان عبدالله‌بن حبیب‌بن عبد حارثة‌بن مالک‌بن غضب‌بن جشم‌بن خزرج می‌داند، که در یاری رساندن به قوم خود تردید نورزید و با گروهی از غسّانیان، که تعداد آنها کمتر از یک فوج سپاه بود، به سوی یثرب حرکت کرد. همچنانکه پیش از این یادآور شدیم همراهان ابوجبیله به حدی بودند که جمعی از افراد اوس و خزرج به وی توصیه کردند که جهت برانداختن سران یهود از خدعه و نیرنگ بهره جوید. پیش از این نیز دیدیم که چون قصی‌بن کلاب به سیادت رسید و میان او و خزاعه برخورد و درگیری رخ داد، کسی را نزد برادر خود، رزاح‌بن ربیعة‌بن حرام قضاعی، فرستاد و از وی درخواست کمک کرد و زراح با گروهی از بنی‌عذره و قضاعه به یاری وی شتافت، و این کشمکش با پیروزی قصی پایان گرفت.

اگر بیزانس غسّانیان را بر ضدّ یهودیان حجاز برانگیخته بود، پس چرا این دشمنی با یهود تنها به یثرب محدود گردید و به دیگر مناطق تحت نفوذ یهودیان در حجاز، نظیر خیبر، تبوک، تیماء، و وادی القریٰ گسترش نیافت؟

اوس و خزرج پس از پیروزی بر یهودیان یثرب مدت‌زمانی، یکدل و یکزبان و متحد باقی ماندند. پس از آن روابط دو همپیمان به تیرگی گرایید و میان آنان اختلاف افتاد و سرانجام به

---

۱. سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۳۴ـ۱۳۵، «بخش منازل و قلعه‌های اوس و خزرج».
۲. ولفنسون، منبع پیشین، ص ۵۹ـ۶۱.

جنگهای بسیاری منتهی شد که تا آستانهٔ هجرت پیامبر(ص) دوام یافت. نخستین این جنگها، جنگ «سمیر» بود و بعد از آن یوم السرارة، یوم الدیک، یوم فارع، و یوم الفجار اول و دوم. آخرین جنگی که میان آنها رخ داد یوم بعاث بود. این جنگ پنج سال پیش از هجرت روی داد[۱]. در ضمن این جنگها یکی از قبیله‌های عرب از یک قبیلهٔ یهودی در برابر دشمن همنژاد خود درخواست کمک کرد و با آن پیمان اتحاد منعقد ساخت. به نظر می‌رسد که یهودیان یثرب در دامن زدن به اختلافات داخلی عرب دخالت داشتند و در جهت در هم شکستن وحدت آنان می‌کوشیدند تا از این طریق بر آنان تسلط یابند و بار دیگر سیادت خود را بر یثرب تجدید نمایند[۲]. در همهٔ جنگهایی که پیش از جنگ بعاث رخ داده بود قبیلهٔ خزرج بر اوس پیروز شده بود. چون خزرجیان خود را پیروزمند یافتند در اشعار خود بر اوس فخر می‌فروختند. عمروبن نعمان بیاضی می‌گفت: ای قوم، بیاضةبن عمرو شما را در جایگاه بدی فرود آورده است؛ به خدا سوگند تا شما را در منازل بنی‌قریظه و نضیر جای ندهم و گروگانهایشان را نکشم غسل نخواهم کرد. بیشترین آبها و بهترین نخلستانها از آن آنها بود[۳]. بدین ترتیب اهداف و منافع اوس و یهودیان قریظه و نضیر با یکدیگر درآمیخت و آنها با همدیگر همپیمان شدند. به دنبال آن در بعاث، که نام قلعه‌ای بود، میان اوس و خزرج جنگ رخ داد و به شکست خزرج انجامید[۴]. عایشه در این‌باره می‌گوید: «یوم بعاث روزی بود که خدا آن‌را برای پیامبرش پیش آورد. هنگامی‌که پیامبر آمد بزرگان آنها پراکنده شدند و سران و مهترانشان کشته و مجروح شده بودند. خداوند، این روز را برای پیامبرش پیش آورد تا آنان به اسلام درآیند[۵]».

جنگهایی که میان دو قبیلهٔ عرب در یثرب رخ داد ریشه در عوامل اقتصادی و سیاسی داشت. اینکه عمروبن نعمان بیاضی، رئیس خزرج، چشم طمع به اسکان قوم خود در منازل بنی‌قریظه و نضیر دوخته بود که آب آن بیشتر و نخلهایش نیکوتر از منطقهٔ اقامت اوس بود خود بیانگر ریشه‌های اقتصادی این منازعات است. اما ریشهٔ عوامل سیاسی این جنگها به پیروزی عرب بر یهود بازمی‌گشت که توسط مالک‌بن عجلان خزرجی حاصل شده بود. این موضوع از نظر اوس و خزرج به یک رقابت سیاسی بر سر حکومت بر یثرب تبدیل گردید؛ زیرا اوس نمی‌توانست فخرفروشی خزرج را، که صاحب آوازه و افتخار در یثرب شده بود، تحمل کند.

---

۱. سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۵.
۲. احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۳۳۸.
۳. سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۳.
۴. ابن‌اثیر، أسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج ۱، ص ۴۱۸؛ سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۵۴.
۵. صحیح البخاری، قاهره، ۱۳۴۸ه، ج ۵، ص ۱۰۸.

ریشهٔ این منازعات هرچه باشد، نتیجهٔ آن گرچه سرانجام بـه سـود اوس تـمام شـد، بـه نابودی کامل خزرج منتهی نگردید. اوسیان دنباله‌روی یهود بنی‌قریظه و نضیر را پـیشهٔ خـود نساختند و به سلطه‌یابی بر خزرج بسنده کردند. پس از آن اوس و خزرج، هردو، به تلاشهای نفاق‌افکنانه یهودی جهت به دست آوردن سیادت و سروری پی بردند. وقوع جنگ میان آنها خسارت فراوانی بر جان و مال و املاک آنان وارد ساخته بود. از این‌رو، آنها درصدد برقراری صلح در یثرب برآمدند و بر آن شدند تا یکی را از میان خود به عنوان امیر و رئیس برگزینند. به نظر می‌رسد که آنان در این‌باره به توافق نهایی نیز دست یافته بودند. در این زمان، بزرگِ خزرج عبدالله‌بن ابی‌بن سلول عوفی بود و زعامت اوس را نیز ابوعامر عبد عمربن صـیفی‌بن نعمان، یکی از افراد بنی‌ضبیعة‌بن زید، به عهده داشت. این دو رئیس قبیله علی‌رغم شـرف و بزرگیشان به هنگام ظهور اسلام تیره‌بخت شدند. قوم عبدالله‌بن ابی‌بن سلول مشغول به رشته کشیدن جواهر بودند تا افسر شاهی بر سر وی بگذارند و او را امیر و فرمانروای خود کنند که خدا پیامبر خود را بر آنان فرستاد. چون قوم او از وی روی برگرداندند و به اسلام گرویدند، از بر باد رفتن فرمانروواییش توسط پیامبر(ص) گرفتار خشم و کینه شد و هنگامی‌که دید مردمش جز اسلام به چیزی تن درنمی‌دهند، برخلاف میل خود اسلام را پذیرفت؛ در حالی که همچنان بر نفاق و کینه خود اصرار می‌ورزید[۱].

اما ابوعامربن عبد عمربن صیفی، هنگامی‌که مردمش به اسلام گرویدند، همچنان بر کفر و جدایی از مردم پای فشرد، و به همراه بیست و چند تن از مردان قبیلهٔ خود از اسلام و پیامبر دوری گزیده راهی مکه شد و تا زمان فتح مکه در آنجا اقامت کرد. او در این هنگام مکه را به قصد طائف ترک گفت و چون مردم طائف به آیین اسلام درآمدند، به شام رفت، و در تبعید و تنهایی و غربت، در آن دیار چشم از جهان فروبست[۲].

د. اوضاع اقتصادی

یثرب از حاصلخیزترین مناطق حجاز شمرده می‌شد. زمین آن آتشفشانی و حاصلخیز بود، و آب درّه‌ها، چاهها، و چشمه‌های آن بسیار بود. منطقهٔ حاصلخیزی از این نوع بی‌گمان استعداد و قابلیت خاصی برای کشت و زرع داشت. پیش از این دیدیم که خرما مهمترین محصول یثرب

۱. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۳۴ـ۲۳۵.
۲. منبع پیشین، ص ۲۳۵.

به شمار می‌آمد و زندگی مردم عمدتاً متکی به همین محصول بود[۱]. و خرمای «صیحانی» یثرب، مزیت بیشتری نسبت به خرماهای دیگر داشت[۲]. جو دومین منبع درآمد زراعی یثرب محسوب می‌شد. غذای مردم این شهر جو و خرما بود؛ امّا افراد توانگر جهت مصرف خود آرد سفید می‌خریدند[۳]. در زمینهای یثرب علاوه بر جو و خرما، گندم و انگور و میوه‌های دیگری نظیر انار و موز نیز به عمل می‌آمد. یکی دیگر از منابع درآمد کشاورزی آنجا دانهٔ درخت بان بود که از آن شهر به سرزمینهای دیگر حمل می‌شد[۴].

به موازات اشتغال به کشاورزی، پرداختن به تجارت نیز از جمله اشتغالات اصلی مردم یثرب بود. تجارت داخلی در آنجا بازار گرمی داشت و بازارهای گوناگونی جهت فروش انواع خرما، جو، هیزم، پشم، و سلاح در شهر برپا می‌گردید. از جمله بازارهای معروف یثرب در دورهٔ جاهلی، سوق بنی‌قینقاع، سوق زباله، سوق جسر، سوق صفاصف، و سوق بطحاء بود. در همین بازارها بود که بنی‌سلیم، اسب، شتر، گوسفند، و روغن می‌فروختند[۵]. کشمش طائف، پارچه‌های کتان و حریر یمن، و گندم شام به بازارهای یثرب سرازیر می‌شد. تجارت با شام و یمن از راه خشکی و راه آبی، که از دریای سرخ عبور می‌کرد، صورت می‌گرفت. یعقوبی می‌نویسد که: «دریای بزرگ (دریای سرخ) با یثرب به اندازهٔ سه روز راه فاصله داشت، و ساحل آن جایی بود که بدان «جار» می‌گفتند. کشتیهای بازرگانان و کشتیهایی که از مصر مواد غذایی حمل می‌کردند، در آنجا لنگر می‌انداختند[۶]». براساس گفتهٔ یاقوت، جار بندری است که کشتیهایی، که از جانب سرزمین حبشه، مصر، عدن، چین و دیگر سرزمینهای هند می‌آیند، در آنجا توقف می‌کنند... در مقابل جار، جزیره‌ای در دریا واقع است که اندازهٔ آن ۱/۵ کیلومتر در ۱/۵ کیلومتر است و جز با کشتی نمی‌توان بدان‌سو عبور کرد. این جزیره که «قراف» نامیده می‌شود بندرگاه ویژهٔ حبشه است و ساکنان آنجا نیز همانند مردم جار بازرگانند[۷].

در یثرب برخی از صنایع وابسته به تولیدات کشاورزی نیز دایر بود. این صنایع عبارت بود از: ساختن شراب با استفاده از خرما، بافتن زنبیل و سبد با شاخهٔ درخت خرما، نجّاری با استفاده از درخت طرفاء و اثل که بیشتر در جنگلهای یثرب به عمل می‌آمد[۸].

---

۱. یعقوبی، کتاب البلدان، ص ۳۱۳.
۲. یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ مدینه یثرب»، ص ۸۷.
۳. بلاذری، منبع پیشین، ص ۲۷۸.
۴. ابن‌فقیه همدانی، مختصر کتاب البلدان، ص ۲۵؛ یاقوت، منبع پیشین، ص ۸۷.
۵. سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۵۴۴.
۶. یعقوبی، منبع پیشین، ص ۳۱۳.
۷. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «مادهٔ جار»، ص ۹۳.
۸. احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۳۷۶.

علاوه بر اینها، ساخت وسایل زینتی نظیر سنگهای گرانبها و لوازم آرایش که مواد اولیهٔ آنها از معادن استخراج می‌شد، و همچنین ساخت انواع سلاح و زره که اختصاصاً در یثرب صورت می‌گرفت. یهودیان یثرب، بخصوص یهودیان قبیلهٔ بنی‌قینقاع به این دو حرفه اشتغال داشتند[۱]. به همین جهت هنگامی‌که مسلمانان، بنی‌قینقاع را از مدینه بیرون راندند تعداد زیادی زره، شمشیر و کمان به غنیمت بردند، و از قلعه‌های آنان سلاحهای بسیار، و ادوات زرگری کشف کردند[۲]. همچنین مسلمانان از قبیلهٔ بنی‌قریظه ۱۵۰۰ شمشیر، ۲۰۰۰ نیزه و ۱۵۰۰ سپر آهنی و چرمی، و ۳۰۰ زره به غنیمت بردند[۳].

۱. سمهودی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۹۸.
۲. واقدی، مغازی رسول‌الله، ص ۱۴۲.
۳. ابن‌سعد، الطبقات، لیدن، ۱۳۲۵ه، ج ۳، جزء ۱، ص ۵۴.

بخش پنجم

اوضاع اجتماعی و دینی

فصل ششم: زندگی اجتماعی عرب در عصر جاهلی

فصل هفتم: ادیان عرب در جاهلیت

فصل ششم

زندگی اجتماعی عرب در عصر جاهلی

۱. نظام قبیله‌ای و تأثیر آن در پراکندگی سیاسی

الف. قبیله، اساس نظام سیاسی در جامعهٔ جاهلی

ب. نمونهٔ شاخص فرد عرب در ترجیح زور و سلطه و آرزوی مرگ در میدان نبرد

ج. نظام جنگی در عصر جاهلی

د. ایام عرب

۲. زندگی و مناسبات اجتماعی

الف. جامعهٔ قبیله‌ای در عصر جاهلیت

ـ طبقات جامعه

ب. توانگران و تنگدستان

ج. صفات و خصوصیات عرب

د. زن در جامعهٔ جاهلی

۱. خانواده

۲. نقش زن در جنگ و صلح

۱

نظام قبیله‌ای و تأثیر آن در پراکندگی سیاسی

الف. قبیله، اساس نظام سیاسی در جامعهٔ جاهلی

از نظر عرب جاهلی، قبیله یک واحد سیاسی به شمار می‌آمد. قبیله متشکل از گروهی از مردم بود که انتساب به یک نیای مشترک عامل تجمع و وحدت آنها می‌شد و عصبیت نسبت به قوم و قبیله آنان را به یکدیگر مرتبط می‌ساخت. عصبیت عبارت از آگاهی نسبت به پیوند مسؤولیت مشترک و اتحاد میان کسانی است که رابطهٔ خونی آنها را به یکدیگر پیوند می‌دهد. بدین ترتیب عصبیت منشأ قدرت سیاسی و دفاعی است که افراد قبیله را به همدیگر مرتبط می‌سازد و معادل «آگاهی و شعور ملی» در روزگار ماست[۱]. رابطهٔ خونی در عصبیت بمراتب نیرومندتر و آشکارتر از رابطهٔ ملی است؛ زیرا عصبیت فرد را به یاری و حمایت از افراد قبیلهٔ خود فرامی‌خواند، خواه آنان ستمگر باشند یا ستمدیده. از آنجا که عصبیت مبتنی بر نسب است، از این‌رو متناسب با اختلاف در وابسته بودن به نسبهای مختلف، تفاوت می‌پذیرد[۲].

از نظر عرب عصبیت بر دو گونه است: ۱. عصبیت مبتنی بر خون، که عامل اصلی خویشاوندی در یک خانواده و منشأ ارتباطات استوار میان افراد قبیله، همانند یک خاندان است. ۲. عصبیت مبتنی بر انتساب به یک نیای دور یا یک جدّ مشترک، که سبب تکوین یک یا چند قبیلهٔ منتسب به او شده است[۳].

بدین ترتیب جامعهٔ جاهلی فاقد روحیه و تمایل ملی فراگیر است. برای اینکه ظرفیت

---

۱. فیلیپ حِتّی، تاریخ العرب، ص ۳۴؛ جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۱، ص ۳۶۵؛ احمد ابراهیم شریف، مکة و مدینة فی الجاهلیة، ص ۵۰.
۲. ابن‌خلدون، مقدمه، ج ۲، ص ۴۲۴.
۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۱۲.

سیاسی چنین جامعه‌ای تنگ و محدود است و از قالب یک یا چند قبیلهٔ منتسب به نیای مشترک فراتر نمی‌رود. از این‌رو، مرزهای ملیت در چنین جامعه‌ای بسیار تنگ و مبتنی بر نسب است و هرکس از لحاظ نسب بدان مرتبط باشد عضو آن جامعه شمرده می‌شود و اگر از رابطهٔ نسبی بی‌بهره باشد بیگانه محسوب می‌گردد و از شمول عصبیت خارج می‌شود[۱].

همچنین جامعهٔ عرب در عصر جاهلیت به لحاظ سیاسی به واحدهای سیاسی متعدد، و مستقلی تقسیم می‌شد که در قبیله‌های مختلف نمود می‌یافت؛ زیرا وجود رابطهٔ عصبیت، اندیشهٔ ارتباط سیاسی را تحت‌الشعاع قرار می‌داد و حتی انتساب به یکی از دو مجموعهٔ بزرگِ عدنانی و قحطانی نیز زمینه‌ای برای پیوندهای سیاسی باقی نمی‌گذاشت؛ به طوری که در این مورد سرانجام به کشمکش میان دو عصبیت منجر گردید. کشمکشی که فرجام آن تضعیف و سقوط حکومت اموی بود.

قبیله در بادیه به منزلهٔ دولت کوچکی بود که همهٔ ارکان یک دولت را، بجز سرزمین ثابت و معین که مشخص‌کنندهٔ منطقهٔ نفوذ آن باشد، دارا بود. قبیله‌های بیابان‌نشین، به علت جابه‌جایی مداوم در پی یافتن آب و گیاه، فاقد سرزمین و وطن ثابتی بودند. کمبود امکانات زندگی در بیابان، محرّک این قبیله‌های بادیه‌نشین برای نقل و انتقال مستمر، و نیز موجب پایبندی آنها به عصبیتی بود که شرایط دشوار محیط پیرامون، بر آنان تحمیل می‌کرد. در پرتو همین عصبیت بود که قبیله‌های بادیه‌نشین می‌توانستند از موجودیت خود دفاع کرده، برای تضمین بقای خود بر دیگران سیطره یابند. از همین‌رو بود که زندگی این قبیله‌ها در کشمکش و ستیز دائم می‌گذشت. این کشمکشها در هجوم و دفاع جلوه‌گر می‌شد. تهاجم با هدف دستیابی به روزیِ بیشتر صورت می‌گرفت، و دفاع، موجودیت قبیله را پاس می‌داشت. دفاع و هجوم، دسته‌بندیها و ائتلاف و همپیمانی با قبیله‌های دیگر را می‌طلبید. به همین جهت قانون بادیه، قانون جنگل بود و اساس آن مبتنی بر این واقعیت بود که «حق با آن کسی است که نیرومندتر است». هرکس که شمشیرش برنده‌تر و بازویش نیرومندتر بود فرمان و سلطه از آنِ او بود و حق نیز با وی بود[۲].

نظام قبیله‌ای اساس زندگی سیاسی در کشورهای عربی و امیرنشینهای جنوب جزیرةالعرب و شهرهای حجاز و امیرنشینهای عربی در حد فاصل شام و عراق بود. قبیله‌هایی که در این شهرها و آبادیها ساکن بودند، مثل مردم روم و ایران، ملت واحدی را تشکیل

---

۱. منبع پیشین، ص ۲۱۴.
۲. منبع پیشین.

نمی‌دادند بلکه همواره نظام قبیله‌ای خود را حفظ می‌کردند[۱]. اینان علی‌رغم آمیزش و اختلاط با اقوام غیر عرب، که به محافظت از نسب خاندان و ملت خود اهمیتی قائل نبودند، همچنان نظام و روابط قبیله‌ای خود را پاس می‌داشتند[۲].

شایان توجه است که پایبندی این قبیله‌ها به شیوهٔ زندگی غیر متمدنانه و بدوی، ضامن بقای قدرت و سیطرهٔ آنها بر دیگران بود؛ زیرا که زندگی در بادیه، مبتنی بر عصبیت به عنوان منبع قدرت قبیله بود و چون این قبیله‌ها به سرزمینها و مناطق متمدن نقل مکان کرده با مردم آنجا معاشرت و اختلاط می‌کردند، طولی نمی‌کشید که خشونت آنها از میان می‌رفت[۳]. زوال خشونت و عصبیت این قبایل به عوامل زیر بازمی‌گشت: ازدواج با زنان غیر عرب، انتقال از قبیله‌ای به قبیلهٔ دیگر، پیوستگی و انتساب بنده‌ای به یک قبیله از طریق ازدواج با یکی از زنان آن قبیله، و یا پیوستن فرزندان کنیزی به نسب یک مرد عرب. از جملهٔ این عوامل یکی نیز «ولاء» بود؛ و آن ورود فرد رانده‌شده‌ای از یک قبیله به قبیلهٔ دیگر به قصد برخورداری از حمایت آن بود. در این صورت، این فرد در شمار موالی قبیله قرار می‌گرفت و با گذشت زمان نسب وی با نسب آن قبیله درمی‌آمیخت. یکی دیگر از این عوامل «پیمان» بود؛ و آن همپیمان شدن و ائتلاف دو گروه از دو قبیلهٔ مختلف و همزیستی آنها با یکدیگر بود که به ادغام گروه ضعیف در گروه قوی منتهی می‌گردید[۴]. علی‌رغم اتکای افراد قبیله‌های بادیه‌نشین به استقلال فردی، فردیّت آنان بر اساس رابطهٔ عصبیت، پیوند متقابل و استواری با مجموعهٔ افراد قبیله داشت و فرد موظف بود به هنگام خطر، وقتی قبیله از وی یاری می‌طلبید، دعوت قبیله را اجابت کند و بدان یاری رساند، خواه افراد آن ظالم باشند و خواه مظلوم. علاوه بر این، او وظیفه داشت که بخشی از مسؤولیت اعمال دیگران را به عهده گیرد و در پرداخت دیه برای کسی که از قبیله دیگر کشته شده بود یا در فدیه برای آزادی اسیران قبیلهٔ خود سهیم باشد. از این‌رو، جامعهٔ قبیله‌ای مبتنی بر روح دمکراسی و مساوات بود و هر قبیله، دارای مجلسی متشکل از بزرگان قبیله بود و ریاست آن به عهدهٔ یکی از بزرگانی بود که افراد قبیله از میان خود برمی‌گزید[۵]، و او را «رئیس»، «شیخ»، «امیر»، و یا «سیّد» می‌نامیدند و در انتخاب رئیس

---

۱. احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۲۴.
۲. ابن‌خلدون، منبع پیشین، ص ۴۲۶.
۳. منبع پیشین، ص ۴۳۸.
۴. عمر فروخ، تاریخ الجاهلیه، ص ۱۵۰.
۵. اعراب «اصل وراثت» را در ریاست نمی‌پذیرفتند و دستیابی به سروری از راه «وراثت» را زشت می‌شمردند. یکی از بزرگان بنی‌عامر به نام عامربن طفیل ضمن شعر خود به همین نکته اشاره می‌کند:

و انی و إن کنت ابن‌سید عامر و فی السرّ منها و الصریح المهذب

←

قبیله شرایطی را مد نظر قرار می‌دادند[۱]. از جمله اینکه او باید از شریفترین مردان قبیله، و متعصب‌ترین، ثروتمندترین، و مسن‌ترین، و بانفوذترین آنها باشد و نیز باید دارای خصلتها و اوصاف پسندیده‌ای نظیر سخاوت، قدرت بیان، حلم و بردباری، تجربه و کارآزمودگی، و دانش و دلاوری باشد. چه‌بسا اگر لغزش کوچکی از وی سر زند، جنگ و ستیز برانگیزد یا مصائبی را برای قبیله و همپیمانانی در پی آورد که او را به زعامت برگزیده‌اند؛ زیرا اعصاب مردم قبیله چنان ظریف و حساس است که کوچکترین سخنی موجب تحریک آن می‌گردد؛ بویژه اگر آن سخن، اهانت به شرف و منزلت آنان تلقی شود[۲]. به همین علت، افراد قبیله به بزرگواری شیخ و رئیس خویش می‌نازند و گاهی هجو شاعری دربارهٔ شیخ قبیله یا یکی از افراد آن، منجر به جنگ میان قبیلهٔ این شیخ یا آن فرد با قبیلهٔ شاعر می‌شود. شاعر مقام بزرگی در حیات و منزلت قبیله دارد[۳]. اگر در قبیله‌ای شاعر برجسته‌ای ظهور کند، افراد قبیله‌های دیگر به تهنیت قبیلهٔ شاعر می‌آیند. همچنین سخنوران و خطبا نقش مهمی در دفاع از قبیله و بزرگ و بااهمیت جلوه‌دادن آن در نزد دیگران، یا در واداشتن قبیله به جنگ بر عهده دارند[۴]. فصاحت خطیب و قدرت اقناع او مردم را به اطاعت و فرمانبری از وی وامی‌داشت. مردم عصر جاهلی برای هر چیزی که همتهای آنان را برانگیزد، چشمانشان را بگشاید، افراد بی‌تفاوتشان را به قیام وادارد، به ترسویان آنها شهامت و جرئت بخشد، دلهایشان را استوار گرداند، غمهایشان را بزداید، آتش خشم آنها را شعله‌ور سازد، از عزتشان صیانت کند تا مورد اهانت قرار نگیرد، آنها را به گرفتن انتقام برانگیزد، و از ننگ سلطهٔ دیگران و ذلت نابودی پرهیز دهد اهمیت خاصی قائل بودند. مردم قبیله برای جاودان ساختن اعمال نیک بزرگواریهای موروثی و مفاخر خود، پس از شعر

← فما سودتنی عامر عن وراثة ابی‌الله أن أسمو بأم و لا أب
و لکننی أحمی حماها و أتقی اذاها و أرمی من رماها به مقنب

«هرچند که من پسر سرور بنی‌عامر هستم، اما در نهان و آشکار از آن پیراسته‌ام؛
بنی‌عامر به دلیل وراثت مرا به سروری نرسانده‌اند، خدا نکند که با انتساب به پدر و مادر سروری یابم؛
اما من [به این علت سروری یافته‌ام] که از قرق و چراگاه قوم خود مراقبت می‌کنم، از آزار آنها دوری می‌جویم و با جنگ در برابر مهاجمان از آن دفاع می‌کنم». (نک: مسعودی، مروج‌الذهب، ج ۲، ص ۵۵)

۱. عبدالمنعم ماجد، التاریخ السیاسی للدولة العربیه، قاهره، ۱۹۶۷، ج ۱، ص ۴۹؛ احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۲۵. ۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۱۵.
۳. آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب، ج ۳، ص ۸۴؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۱۶؛ عبدالمنعم ماجد، منبع پیشین، ص ۵۱؛ احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۲۶.
۴. آلوسی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۵۱ و ادامهٔ آن؛ احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین.

بیش از هر چیز دیگر به خطیب نیازمند بودند[۱].

رئیس قبیله نیز موظف به حمایت از ناتوانان بود و باید درِ خانهٔ خود را به روی مسافران و مهمانان بازگذارد، و از جانب نیازمندان و فقیران قبیلهٔ خود دیه بپردازد. فرمان شیخ قبیله برای همهٔ افراد آن قبیله مطاع، و حکمش نافذ بود. علاوه بر این، از امتیازات دیگری نیز برخوردار بود از جمله اینکه یک‌چهارم غنائم از آن او بود، و نیز می‌توانست پیش از تقسیم غنائم، آنچه را دلخواهش بود برگزیند. فرماندهی سپاه نیز با وی بود و غنائمی‌که پیش‌از رویارویی دو لشکر در راه به‌دست می‌آمد به‌او تعلق داشت و غنائمی نیزکه قابل‌تقسیم نبود به شیخ قبیله می‌رسید[۲]. کمتراتفاق می‌افتادکه شیخ قبیله دراحکام و ریاستش برقبیله‌راه‌استبداد بپیماید؛زیرا او همواره نیازمندبیعت‌افراد صاحب‌رأی قبیلهٔ خودبود. روابط موجوددرجوامع‌شهری‌نیز تفاوت چندانی، با آنچه دربارهٔ قبایل بیابان‌نشین گفته شد، نداشت، جامعهٔ شهر متشکل از دو گروه بود:

۱. تودهٔ مردم و عامهٔ افراد قبیله.

۲. ملأ، که عبارت از اشراف و اعیان بزرگ قبیله بودند.

این اعیان و اشراف در مجلسی که به «دارالندوه» یا «منتدی» و یا «نادی» معروف بود، همچنانکه در قرآن کریم نیز همین‌گونه آمده است، جهت ادارهٔ امور قبیلهٔ خود گرد می‌آمدند. در شهر برای حل اختلافات و فیصله دادن به مخاصمات، و تبادل نظر دربارهٔ مشکلات قبیله، دارالندوه تشکیل جلسه می‌داد.

ب. نمونهٔ شاخص فرد عرب در ترجیح زور و سلطه و آرزوی مرگ در میدان نبرد

عشق به جنگ، که در جان و روح عرب عصر جاهلی ریشه دوانیده بود، به اشتیاق بر سلطه و سیطره از راه ستم و تجاوز و حمله و ستیزه‌جویی مبدل گردید. در این عصر دستیابی به حق و تفوق و سیطره تنها از این طریق امکانپذیر بود. عمروبن کلثوم ضمن شعر خود این واقعیت را چنین تعبیر کرده است:

---

۱. آلوسی، منبع پیشین.

۲. ابن‌اثیر، أسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج ۱، ص ۳۷۵، حاشیهٔ شمارهٔ ۱. عبدالله‌بن عنمة الضبی، حقوق شیخ و بزرگ قبیله را در بیت زیر خلاصه کرده است:

لك المـــــرباع والصـــفایا و حکمك والنشیطة والفضول

«یک‌چهارم غنیمت و آنچه پیش از تقسیم غنائم برگزینی، و فرماندهی سپاه، و غنیمتی که پیش از جنگ به دست آید، و آنچه قابل قسمت نیست از آن توست».

إذا ما الملك سام النّاس خسفاً أبَيْنا أن نقر الذل فينا
لنا الدنيا و من أمسى عليها و نبطش حين نبطش قادرينا
بغاة ظالمين و ما ظلمنا ولكنا سنبدأ ظالمينا[1]

«هنگامی که آن پادشاه همه مردم را ذلیلانه مطیع خود کرد، ما به ذلت و خواری تن درندادیم؛ دنیاوهرکسی‌که درآن به‌سرمی‌برد ازآن ماست،ما چون یورش‌بریم پیروزمندانه یورش می‌بریم؛ ستمگران سرکش بر ما ستم کردند ولی ما ستم نکردیم، اما بزودی ستمگران را از میان خواهیم برد».

در عصر جاهلیت، عرب ستم و تجاوز را تنها راه دستیابی به حق می‌شمرد. حق نیز چیزی جز زور و قدرت نبود یا همواره در کنار قدرت قرار داشت. زهیربن أبی‌سلمی ضمن معلقهٔ خود دربارهٔ این مفهوم عمیق فلسفی می‌گوید:

وَ مَنْ لاٰ یَذُدْ عَنْ حَوْضِهِ به سلاٰحِهِ یُهدَّم و من لا یَظْلِمْ النّٰاسَ یُظلم[2]

«آن‌کس که با شمشیر خود حریم خویش را پاس ندارد، نابود می‌شود و آن‌کس که بر مردم ستم نکند مور ستم قرار می‌گیرد».

در جهت رسیدن به چنین حقی، عرب، مرگ در میدان کارزار را خوش می‌داشت و مرگ در بستر را عیب می‌شمرد و از آن نفرت داشت. مرده‌ای بزرگوار شمرده می‌شد که در میدان نبرد بمیرد. عمروبن معدیکرب در شعر خود این معنی را چنین بیان کرده است:

و قرب للنطاح الکبش یمشی و طاب الموت من شرع و ورد[3]

«در کنار دلاوران و جنگجویان راه می‌سپارد، و وارد شدن به آبشخور مرگ برای او خوشایند است».

---

۱. تراجم اصحاب المعلقات العشر، قاهره، ۱۳۲۹ه، «معلقه عمروبن کلثوم»، ص ۵۶. بیت مورد اختلاف و مخدوش است. در پاره‌ای از نسخه‌ها به صورت زیر ضبط شده‌است که توضیح می‌نماید:
ستمی ظالمین و ماظلمنا و لکنّا نبیدالظالمینا - م.

۲. ابوالعباس احمدبن یحیی شیبانی، شرح دیوان زهیربن أبی‌سلمی، قاهره، ۱۹۴۴، ص ۳۰؛ تراجم اصحاب المعلقات العشر، ص ۳۳.

۳. بحتری، ابوعباده ولیدبن عبید، کتاب الحماسة، به کوشش کشیش لوییس شیخو یسوعی، بیروت، ۱۹۱۰، ص ۳۹.

همچنین شعر عمروبن کلثوم از این فرد نمونهٔ عرب چنین تصویری ارائه می‌دهد:

مَعاذَ اَلإلٰهِ أن تَنُوحَ نِساؤُنا عَلیٰ هالِكٍ أوْ نَضِجَّ مِنَ الْقَتْلِ
قِراع الْسّیُوفِ بِالسُّیوفِ أحلَّنا بِأرْضٍ بِزاحٍ ذی‌أراكٍ و ذی‌أثْلِ[1]

«پناه می‌برم به خدا از اینکه زنان ما بر کشتهٔ خود نوحه‌گری کنند و یا از قتل ضجه سر دهند؛ چکاچک شمشیرها در زمین گسترده و دارای درختان اراک و أثل (شورگز) برای ما شیرین است».

و سموأل‌بن عادیاء صاحب قعلهٔ تیماء می‌گوید:

و إنّا لَقَوْمٌ ما نَرىٰ الْقَتْلَ سُبَّةً إذا ما رَأَتْهُ عامِرٌ وَ سَلُولُ
یُقَرِّبُ حُبُّ الْمَوْتِ آجالَنا لَنا وَ تَكْرَهُهُ آجالُهُمْ فَتَطُولُ
وَ ما ماتَ مِنّا سَیِّدٌ حَتْفَ أنْفِهِ وَ لا طُلَّ مِنّا حَیْثُ كانَ قَتِیلُ
تَسیلُ عَلیٰ حَدِّ الظُّباتِ نُفُوسُنا وَ لَیْسَتْ عَلیٰ غَیرِ الْظُّباةِ تَسیلُ[2]

«ما مردمی هستیم که کشته شدن را عار نمی‌دانیم آنچنانکه عامر و سلول آن‌را ننگ می‌شمرند؛ دوست داشتن مرگ اجل ما را نزدیک می‌سازد و ما با سرفرازی کشته می‌شویم، اما آنان به سبب ترس از مرگ عمر درازی می‌یابند؛
هیچ‌یک از بزرگان ما در بستر نمرده است، و خون هیچ‌یک از آنان که کشته شده‌اند به هدر نرفته است؛
خون ما تنها با لبهٔ شمشیر بر میدان رزم می‌ریزد، و جز با شمشیر نمی‌ریزد».

دریدبن صمه از زندگی عرب، که همواره در حال تدارک جنگ جهت گرفتن انتقام یا در انتظار انتقامجویی دیگران از وی سپری می‌شد، این‌گونه تعبیر آورده است:

أبی القتل إلّا آل صمة أنهم أبو اغیره والقدر یجری إلی القدر
فإما ترینا لا تزال دماؤنا لدی واتر یسعی بها آخر الدهر
فإنّا للحم السیف غیر نکیرة و نلحمه أحیاناً و لیس بذی‌نکر

---

۱. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۱۱۳.
۲. دیوان السموال، به کوشش عیسی سابا، بیروت، ۱۹۵۱، ص ۴۶.

يــغار عــلينا واتــرين فـيشتفي منا إن أُصـبنا أو نـغير عـلى وتـر
قسمنا بذاك الدهـر شـطرين بـيننا فما ينقضى إلا و نحن على شـطر[1]

«همگان از کشته شدن اجتناب می‌ورزند جز آل صمه که از کشتن و کشته شدن نمی‌هراسند؛ زیرا آنان که می‌کشند، خود نیز کشته خواهند شد؛
خونهای ما را پیوسته در جوشش و جریان می‌بینی، و خونخواهان تا پایان روزگار در گرفتن انتقام خون ما می‌کوشند؛
ما از اینکه طعمهٔ شمشیرها شویم ابایی نداریم و آن‌را ناخوش نمی‌شماریم همچنانکه خود نیز گاهی دیگران را طعمهٔ شمشیرهایمان می‌کنیم و آن‌را خوش می‌داریم؛
یا دیگران بر ما حمله می‌کنند و اگر بر ما دست یابند خونمان را می‌ریزند و تسکین می‌یابند، یا ما با آنان چنین می‌کنیم؛
بدین‌سان ما روزگار را میان خود قسمت کرده‌ایم و همواره یک قسمت آن از آن ماست».

این روح جاهلی همچنان در دل عرب عصر جاهلیت پابرجا بود تا اینکه اسلام ظهور کرد و شعله‌های سرکش عصبیت اندکی فرونشست. ولی دوباره در مدتی کمتر از نیم قرن، هنگامی‌که دو عصبیت مضری و یمنی به ستیزه برخاستند، این آتش از نو شعله‌ور گردید. قطری‌بن فجائة در این‌باره می‌گوید:

و لسنا كمن يبكى آخـاه بِـعَبرَة يعصرها من مـاء مـقلته عـصرا
و انا إنـاس مـا تـفيض دمـوعنا على هـالك و إن قـصم الظـهرا
ولكـــنى أشـفى الفـؤاد بـغارة ألهب فى قـطري كـتائبها جـمرا

«ما چون کسانی نیستیم که بر مرگ برادر خویش می‌گریند و از دیده اشک می‌بارند؛
ما مردمی هستیم که بر کشتهٔ خویش اشک نمی‌ریزیم، گرچه مرگ او پشت ما را شکسته باشد؛
اما من دلم را با حمله بر دشمن تسکین می‌دهم، و در هنگامهٔ حمله در دوسوی سپاهیان آتش برمی‌افروزم».

---

۱. حوفی، الحیاة العربیه من الشعر الجاهلی، قاهره، ۱۹۵۶، ص ۲۵۸؛ شوقی ضیف، العصر الجاهلی، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۶۴.

ج. نظام جنگی در عصر جاهلیت

عربهای بادیه‌نشین فاقد سپاهیان منظم بودند. اما همهٔ افراد قبیله، اعم از پیر و جوان، وقتی رئیس قبیله از آنها درخواست شرکت در جنگ می‌کرد به ندای او لبیک می‌گفتند. همچنانکه پیش از این دیدیم آنان در چنین مواقعی بر اساس عصبیت عمل می‌کردند و هراسی به خود راه نمی‌دادند. زنان نیز به همراه مردان در جنگ شرکت می‌جستند تا آتش غیرت و شهامت را در دل آنان مشتعل گردانند. همان‌گونه که زنان شیبان و بکربن وائل و عِجِل در روز جنگ ذوقار چنین کردند، یکی از این زنان در آن روز چنین گفت:

إنْ یظفَروا یُحَرزوا فینا الغُرَل ایـهاً فِـداءُ لَکُـم بـنی‌عِجِل[1]

«جانم فدای شما باد ای بنی‌عِجِل، بجنگید که اگر آنان چیره شوند، ناموس ما مورد تعدی آنان قرار خواهد گرفت».

و دختر قرین شیبانی در حالی که قوم خود را به پایداری در جنگ فرامی‌خواند آواز داد:

إیها بنی‌شیبان صفاً بعد صـف أن تهزموا یصبغوا فینا القلف[2]

«ای بنی‌شیبان صف به صف بجنگید، اگر شکست خورید و به هزیمت روید آنان دوشیزگی ما را از بین خواهند برد».

در روز فیف الریح نیز که میان عامربن صعصعه و حارث‌بن کعب[3] جنگ درگرفت، افراد قبیله مذحج همین‌گونه عمل کردند و زنان و کودکان را به همراه خود آوردند تا مردان از میدان جنگ نگریزند. ابن‌کلثوم این واقعه را چنین تعبیر کرده است:

عَلیٰ آثارِنا بَـیْضٌ حِسـانٌ نُحاذِرُ أَنْ تُـقَسَّمُ أَوْ تَـهُونا
أَخَذْنَ عَلیٰ بُعُولَتِهِنَّ عَـهداً اِذا لاقَـوا کَـتائِبَ مُـعْلَمِینا
لَـیَسْتَلُبُنَّ اَقْـراساً وَ بَـیْضاً وَ أَسْریٰ فی الْحَدیدِ مُقَرَّنِینا
یَقُلْنَ جِیادَنا وَ یَقُلْنَ لَسْـتُمْ بَـعُولَتُنا اِذا لَـمْ تَـمْنَعُونا[4]

۱. ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۹۰.
۲. منبع پیشین، ص ۲۹۱.
۳. منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۸۷؛ محمداحمد جادالمولی و دیگران، ایام العرب، قاهره، ۱۹۴۲، ص ۱۳۲.
۴. حوفی، منبع پیشین، ص ۲۶۰.

«در میدان رزم زنان زیباروی ما در پشت سرهایمان قرار می‌گیرند، ما از بیم اسارت و اهانت به آنان چنین پایداری از خود نشان می‌دهیم؛
آنان از شوهران خود پیمان گرفته‌اند که چون با سپاهیان دشمن رویاروی شوند، نشانه‌هایی برای شناسایی خود قرار دهند؛
اسبها و شمشیرها و کلاهخودهای دشمن را به غارت برند، و مردان زره بر تن آنان را به اسارت درآورند؛
این زنان برای سپاهیان ما غذا می‌آورند و می‌گویند اگر نتوانید از ما محافظت کنید شوهران ما نیستید».

در جنگ احد، زنهایِ بت‌پرستان قریش جهت تشجیع مشرکان شرکت داشتند. ابوسفیان به همراه دو زن، هند دختر عتبه و امیه دختر سعدبن وهب‌بن أشیم از قبیله کنانه. صفوان‌بن امیه با دو زن،برزه دختر مسعودثقفی ونعوم دختر معذل از کنانه. طلحةبن أبی طلحه به همراه زنِ خود، سلافه دخترسعدبن شهید اوسیه. عکرمةبن أبی‌جهل با زن خود، ام جهیم دختر حارث‌بن هشام. حارث‌بن هشام با زن خود، فاطمه دختر ولیدبن مغیره. عمروبن عاص به همراه زنش، هند دختر منبه‌بن حجاج. خناس دختر مالک‌بن مضرب به همراه پسرش ابوعزیزبن عمیر عبد ربی. حارث‌بن سفیان‌بن عبدالأسد با زن خود، رمله دختر طارق‌بن علقمه. سفیان‌بن عویف به همراه زنش، قتیله دختر عمروبن هلال. غراب‌بن سفیان‌بن عویف با زن خود، عمره دختر حارث‌بن علقمه، و این زن همان کسی است که چون پرچم قریش از دست حبشی غلام ابی‌طلحه، پس از بریده شدن دستان او و بعد از آنکه مدتی با سینه و گردنش پرچم را نگه داشت تا کشته شد، بر زمین افتاد آن‌را برافراشت و تا هنگام بازگشت قریش همچنان برافراشته نگاه داشت[1].

زنهای مشرکان قبل از آغاز نبرد در پیشاپیش صفوف سپاهیان خود، طبل و دف و دایره می‌زدند، در حالی که سرمه‌دان و میل سرمه به همراه خود داشتند. سپس به عقب صفوف سپاهیان برمی‌گشتند، و هرجا کسی را می‌دیدند که از جنگ روی برگردانده او را به جنگ ترغیب می‌کردند و کشتگان خود را در روز بدر به وی یادآور می‌شدند[2]. هند دختر عتبه و همراهانش مردان را به پایداری دعوت می‌کردند و چنین می‌خواندند:

---

۱. واقدی، مغازی رسول‌الله، ص ۱۵۹؛ ابن‌هشام، السیرة، ج ۳، ص ۶۶، ۸۴.
۲. واقدی، منبع پیشین، ص ۱۷۴.

نحن بنات طارق نمشی علی النمارق
إن تقبلوا نعانق أو تدبروا نفارق
فراق غیر وامق[۱]

«ما دختران طارقیم، که بر روی تُشکچه‌ها راه می‌رویم؛
اگر رو به سوی دشمن کنید، با شما هم‌آغوش خواهیم شد، و اگر پشت بر میدان جنگ کنید از شما دوری خواهیم کرد، دوری کسی که دوستدار نیست».

این شعر نیز از جملهٔ اشعاری است که هند در آن روز می‌خواند:

ویها بنی‌عبدالدار ویها حماة الأدبار
ضربا بکل بتار[۲]

«ای بنی‌عبدالدار، بجنگید، ای پشتیبانان تیره‌بختان، بجنگید، با شمشیرهای برندهٔ خود بجنگید و ضربت بزنید».

در لشکرگاه مسلمانان نیز زنان مسلمان، و در رأس آنها فاطمه دختر پیامبر(ص) حضور داشتند، و بر پشت خود آب و غذا حمل می‌کردند و مجروحان را سیراب و مداوا می‌نمودند. ام‌سلیم دختر ملحان، و عایشه همسر پیامبر بر پشت خود مشک حمل می‌کردند و خمینه دختر جحش، به تشنگان آب می‌داد و زخمیان را مداوا می‌کرد و ام‌ایمن به مجروحان آب می‌رساند[۳]. هنگامی که نشانه ضعف و درماندگی در جبههٔ مسلمانان نمودار گردید؛ ام‌عماره، نسیبه دختر کعب، همانند مردان به همراه مسلمانان جنگید. او لباس خود را محکم بر کمر بست و با شمشیر از پیامبر(ص) دفاع کرد و با کمان خود به سوی مشرکان تیر انداخت و در روز احد امتحان نیکی داد. پیکار او یکی از افتخارات اسلام بود. نوشته‌اند که در آن روز ۱۲ زخم نیزه و شمشیر بر وی اصابت کرد[۴].

اما تکیه‌گاه کشورها و حکومتهای محلی پیوسته بر سپاهیان بود. این علاوه بر نیروهایی

۱. منبع پیشین، ص ۱۷۶؛ ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۳، ص ۷۲. ۲. منبع پیشین.
۳. واقدی، منبع پیشین، ص ۱۹۵.
۴. واقدی، منبع پیشین، ص ۲۱۰ـ۲۱۱؛ ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۳، ص ۸۷.

بود که قبیله‌های وابسته به هنگام جنگ در اختیار پادشاه و امیر قرار می‌دادند. به عنوان مثال پادشاه حیره دو لشکر داشت؛ یکی از آنها متشکل از نیروهای ایرانی بود کـه بـدان «شـهبا» می‌گفتند، و دومی عربی بود و «دوسر» نامیده می‌شد[۱]. عربهای حیره نـحوهٔ آرایش سـپاه و شیوهٔ کمین کردن را از ایرانیان آموخته بودند. بنی‌شیبان به یُمن مـهارت در تـنظیم و آرایش فوجهای سپاه خود توانستند در روز ذوقار بر ایرانیان غلبه یابند[۲].

همچنین عربها با نظام میمنه و میسره و تقسیم سپاه و استقرار آن در سمت راست و چپ میدان جنگ آشنا بودند[۳]. در جنگ احد مشرکان سپاهیان خود را به صف کرده و فرماندهی جناح راست سپاه را به خالدبن ولیـد سـپردند و در رأس سـپاهیان سـمت چپ مـیدان نـیز عکرمةبن ابی‌جهل را قرار دادند. آنها دو دسته سوارکار در اختیار داشتند که متشکل از ۲۰۰ جنگجو بود[۴]. آنان در این جنگ فرماندهی سواران را به صفوان‌بن امیه، و بنا بر قول دیگر به عمروبن عاص واگذار کرده، و عبدالله‌بن ابی‌ربیعه را به فرماندهی تیراندازان گماشتند که تعداد آنها ۲۰۰ تن بود. مسؤولیت حمل پرچم نیز به عهده طلحةبن أبی‌طلحه بود. از سوی دیگـر پیامبر(ص) نیز صف یاران خود را منظم کرده و فرماندهی دستهٔ تیرانداز را به عبدالله‌بن جبیر و به قولی سعد وقاص سپرده بود و موضعی را برای استقرار نیرو برگزیده بود که کـوه احـد در پشت سر و شهر در پیش روی آنها قرار داشت. در این جنگ پیامبر(ص) فـرماندهی جـناح راست و چپ سپاه را خود بر عهده گرفته بود و پرچم بزرگ را به مصعب‌بن عمیر، پرچم اوس را به اسیدبن حضیر، و پرچم خزرج را به سعدبن عباده سپرده بود[۵].

عربها جهت کمین دشمن و آگاهی از وضع آن دیده‌بانان و جاسوسانی را به خدمت می‌گرفتند. از جمله هنگامی که امرؤالقیس دیده‌بانان خود را به سوی قبیلهٔ بنی‌اسد گسیل داشت از همین

---

۱. دربارهٔ این دو لشکر به بخش مربوط به آل‌منذر (منذریان) مراجعه کنید. آنجا که در مورد نعمان اول پسر امرؤالقیس دوم سخن گفته‌ایم.

۲. دربارهٔ این جنگ به بخش مربوط به منذریان مراجعه کنید، و نیز نک: حوفی، منبع پیشین، ص ۱۶۸؛ احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۷۸.

۳. عمروبن کلثوم در این مورد می‌گوید:

و کنا الا یمنین إذ التقینا و کان الایسرین بنو ابینا

«وقتی با سپاه دشمن وارد جنگ شدیم ما در میمنه می‌جنگیدیم و برادران ما در میسره» (نک: کتاب تراجم اصحاب المعلقات العشر، ص۵۶)

۴. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۳، ص ۷۰.

۵. منبع پیشین، ص ۷۰ و ادامهٔ آن؛ حوفی، منبع پیشین، ص ۱۶۸ـ۱۶۹.

شیوه استفاده کرده بود[۱]. عربها در جنگ، ابزار و ادوات مختلفی به کار می‌بردند که از جملهٔ آنها عبارت بود از:

۱. انواع شمشیر: یکی از انواع شمشیر که مورد استفاده قرار می‌گرفت شمشیر مشرفی بود. این نوع شمشیر منسوب به مشارف شام، یکی از روستاهای نزدیک حوران، بود[۲]. دربارهٔ این شمشیر مشرفی شاعر می‌گوید:

نجید الطعن بالسمر العوالی و نضرب بالسیوف المشرفیه[۳]

«با نیزه‌های بلند خوب می‌جنگیم و با شمشیرهای مشرفی ضربه می‌زنیم».

یکی دیگر از این شمشیرها، شمشیر هندی با «مهنده» بود که به هند نسبت داده می‌شد، عنتره در این‌باره می‌گوید:

أقحمت مهری تحت ظل عجاجة بسنان رمح ذابل و مهند[۴]

«اسبم را به میان گرد و غبار میدان جنگ وارد می‌کنم، و با سر نیزهٔ باریک و شمشیر هندی می‌جنگم».

و نیز می‌گوید:

و تطربنی سیوف الهند حتی أهیم إلی مضاربها اشتیاقاً[۵]

«شمشیرهای هند چنان مرا به طرب وا می‌دارد که با اشتیاق به محل چکاچک شمشیرها می‌شتابم».

و نوع دیگر شمشیرها، شمشیر سریجی، منسوب به سریج نامی از بنی‌معرض‌بن عمروبن اسدبن خزیمه بود. این طایفه پیشهٔ آهنگری و شمشیرسازی داشتند[۶]. شمشیرهای یمنی نیز یکی‌دیگرازانواع شمشیرهایی بود که عربها از آن استفاده می‌کردند. عنتره دربارهٔ آن گفته است:

---

۱. ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۰۷.
۲. یاقوت، معجم البلدان، ج ۵، «مادهٔ مشارف»، ص ۱۳۱. ۳. حوفی، منبع پیشین، ص ۱۷۸.
۴. شرح دیوان عنترة بن شداد، به کوشش و شرح عبدالمنعم عبدالرؤف شبلی، بدون تاریخ، ص ۷۱.
۵. منبع پیشین، ص ۱۱۴. ۶. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۶۳.

بأسمر من رماح الخط لدن و أبیض صارم ذکر یمان[۱]

«با نیزه‌ای از نیزه‌های نرم خطی و شمشیر برندهٔ یمانی [نبرد می‌کنم]».

۲. انواع نیزه: نیزه یکی دیگر از ابزارهای جنگی عرب بود. بهترین نوع آن «آزینه» یا «یزنیه» نام داشت که منسوب به ذی‌یزن پادشاه بود[۲]. نیزهٔ خطی نیز که منسوب به محلی در بحرین به نام «خط» بود از جمله نیزه‌های مورد استفادهٔ عرب به شمار می‌آمد. نیزه‌های موسوم به «قنا» از هند به خط آورده شده و در آنجا آنها را راست کرده و به عربها می‌فروختند[۳]. عمروبن کلثوم دربارهٔ این نیزه‌ها می‌گوید:

بِسُمْرٍ من قَنَا الْخَطِّیِّ لُدْنٍ ذَوَابِلَ اَوْ بِبِیْضٍ یَخْتَلِینَا[۴]

«با نیزه‌های نرم و باریک و نیمه‌خشک خطی و شمشیرهای درخشان خود سینهٔ آنان را می‌دریم و سرهایشان را از بدن جدا می‌کنیم».

و عنترةبن شداد می‌گوید:

بأسمر من رماح الخط لدن و أبیض صارم ذکر یمان

«با نیزه‌ای از نیزه‌های نرم و باریک خطی و شمشیر برندهٔ یمانی [نبرد می‌کنم]».

یکی دیگر از انواع نیزه‌ها، نیزه «ردینی» بود که به زنی موسوم به «ردینه» که این نوع نیزه‌ها را می‌ساخت نسبت داده می‌شد. عنتره در این‌باره می‌گوید:

اِذا خصمی تقاضانی بدینی قضیت الدین بالرمح الردینی[۵]

«چون دشمن وام خود را از من طلب کرد، من با نیزه ردینی وام او را پرداختم».

نیزه سمهری نیز که منسوب به شوهر ردینه بود از انواع دیگر نیزه محسوب می‌شد. عنتره

۱. شرح دیوان عنتره، ص ۱۷۹. ۲. آلوسی، منبع پیشین، ص ۶۴.
۳. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «مادهٔ خط»، ص ۳۷۸.
۴. کتاب تراجم اصحاب المعلقات العشر، ص ۴۷. ۵. شرح دیوان عنتره، ص ۱۷۲.

دربارهٔ این نیزه می‌گوید:

و أطعن فی الهیجا اِذالخیل صـدها غداة الصباح السـمهری المـقصد[۱]

«هنگام صبح، که سواران میدان کارزار را سدّ می‌کردند، نیزه‌های سمهری آنان را نشانه گرفته، در بدنشان فرومی‌رفت».

اگر نیزه بلند بوده و پیکان آن باریک باشد، «نیزک» و «مطرد» نامیده می‌شود. امـا اگـر پیکان عریض در سر آن تعبیه شده باشد بدان «حربه» گویند. یکی از انواع سرنیزه «قعضبی» نام دارد که منسوب به سازنده آن موسوم به قعضب قشیر است. نوع دیگری از سـرنیزه هـم وجود دارد که «شرعبی» نامیده می‌شود.

۳. تیر و کمان: از دیگر ابزارهای مورد استفادهٔ عربها بود و بهترین نوع آن «عصفوری» و «ماسخی» نام داشت[۲]. یکی دیگر از این ابزارها ترکش بود که تیرهای «نبال» در آن نگهداری می‌شد، و نبال نوعی «تیر پردار» بود که در نوک آن پیکان تعبیه شده بود.

۴. زره: زره نیز یکی دیگر از ابزارهای جنگی بود و آن جامهٔ بافته‌شده از آهن بود کـه حلقه‌های به هم‌پیوستهٔ آهنی اجزای آن‌را به یکـدیگر مـتصل مـی‌ساخت و پشت و سـینه را می‌پوشاند. انواع آن عبارت بود از: فرعونی، حطمی، و سلوکی[۳].

۵. کلاهخود: که آن‌را جهت محافظت از ضربه‌های شمشیر بر سر می‌نهادند. عمروبن کلثوم دربارهٔ کلاهخود می‌گوید:

عَلَیْنَا الْبَیْضُ و الْیَلَبُ الْیَمانی وَ أَسْیافٌ یَـقُمْنَ وَ یَـنْحَنینا[۴]

«ما دارای کلاهخودها و زره‌های یمانی هستیم و شمشیرهایی که بالا می‌روند و با انحنا فرود می‌آیند».

۶. سپر: که از پوست ساخته می‌شد بی‌آنکه در ساختن آن چوب به کار رفته باشد[۵].

---

۱. منبع پیشین، ص ۴۷. ۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۶۴. ۳. منبع پیشین، ص ۶۶
۴. کتاب تواجم اصحاب المعلقات العشر، ص ۵۳. ۵. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۶۶.

۷. منجنیق و عراده: این دو ابزار جنگی جهت پرتاب سنگ به کار می‌رفتند[۱].

پس از پایان گرفتن جنگ اسیران را به زنجیر می‌کشیدند. عمروبن کلثوم در این زمینه چنین می‌گوید:

فَآبُوا بِالنِهابِ وَ بِالسَّبايا وَ أُبْناء بِالْمُلوكِ مُصَفَّدِينا[۲]

«آنان دست به غارت گشودند و با غنائم و کنیزان بازگشتند و ما با پادشاهانی که آنها را به زنجیر کشیده بودیم بازگشتیم».

و نیز از کلام اوست:

لِتَسْتَلِبَنَّ أفْراساً وَ بَيْضاً وَ أسْرىَ فِى الْحَديدِ مُقَرَّنينا[۳]

«تا اسبها و شمشیرها را غارت کنند و مردان جوشن‌پوش را به اسیری گیرند».

اسیران به عنوان بنده به خدمت فاتحان نبرد درمی‌آمدند و تا زمان پرداخت فدیه از جانب خانوادهٔ آنها، به خدمتگزاری فاتحان می‌پرداختند. فدیه معمولاً عبارت بود از دادن تعداد زیادی شتر به عنوان سربهای اسیران، و برحسب امکانات و توانایی خانوادهٔ اسیر مقدار آن تغییر می‌یافت. گاهی نیز اسیران به قتل می‌رسیدند؛ همچنانکه منذربن امرؤالقیس، پادشاه حیره، با اسیران بنی‌حجربن عمرو چنین کرد[۴]. نیز اسیران قبیله بکربن وائل را در قلهٔ کوه أوارة سر برید[۵].

کشتن اسیران در میان عربها از جملهٔ اعمال زشت محسوب می‌گردید[۶]. آنان اغلب به چیدن موی جلوی سر اسیران اکتفا می‌کردند و سپس به عنوان تحقیر آنان را آزاد می‌کردند، و

---

۱. منبع پیشین، ص ۶۸؛ حوفی، منبع پیشین، ص ۱۸۲ـ۱۸۸.

۲. کتاب تاج اصحاب المعلقات العشر، ص ۵۳. ۳. منبع پیشین، ص ۵۴.

۴. ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۲۵۶، ۳۰۵؛ یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ دیر بنی‌مرینا»، ص ۵۰۱.
امرؤالقیس شاعر دربارهٔ آنان می‌گوید:

ملوك من بنی‌حجربن عمرو یساقون العشیة یقتلونا

«شاهان خاندان حجربن عمرو شامگاهان بر ما می‌تازند تا ما را بکشند».ـو.

۵. ابن‌اثیر، منبع پیشین، ص ۳۳۴. ۶. حوفی، منبع پیشین، ص ۱۹۷.

از چنین عفوی که از موضع قدرت صورت گرفته بود به خود می‌بالیدند. بدین ترتیب کسانی که در جنگ پیروز شده بودند، غلبهٔ خود را به صورت رمز در جلو سر اینان باقی می‌گذاشتند[۱].

خنسا در شعر خود از این عمل چنین تعبیر آورده است:

جززنا نواصی فرسانهم و کانوا یظنون أنْ لا تجزا
و من ظن ممن یلاقی الحروب بأن لا یصاب فقد ظن عجزا
نضیف و نعرف حق القری و نستخذ الحمد ذخراً و کنزاً
و نلبس فی الحرب سرد الحدید و فی السلم خزا و عصبا و قزاً[۲]

«موی جلوی سر جنگجویان آنها را بریدیم، در حالی که آنان گمان می‌کردند، موی آنها بریده نخواهد شد؛
آن‌کس که می‌پندارد در نبرد شرکت می‌جوید و آسیبی به وی نمی‌رسد پندارش یاوه و بیهوده است؛
ما مردم را مهمان می‌کنیم و حق مهمان خویش را می‌شناسیم، و حمد و سپاس را برای خود ذخیره می‌کنیم؛
در جنگ زره آهنین بر تن می‌کنیم و در صلح خز و دستارِ حریر و ابریشم می‌پوشیم».

در برخی مواقع چون عربها شاعری را به اسارت می‌گرفتند، زبانش را با تسمه‌ای می‌بستند تا نتواند به هجو آنان بپردازد؛ زیرا در دورهٔ جاهلیت، هجو دشمنان گزنده‌تر و تحقیرآمیزتر از زدن آنها با نیزه بود. عبد قیس‌بن خفاف برجمی در این‌باره می‌گوید:

و أصبحت أعددت للنا ثبات بریئا و عضباً صقیلاً
و وقع لسان کحدالسنان و رمحاً طویل القناة عسولا[۳]

«برای مقابله با مصیبتها تیر تیز و شمشیر رخشانی آماده کردم؛
ضربه و آسیب زبان همانند تیزیِ سر نیزه، و نیزهٔ بلند دستهٔ جنبان است».

---

۱. آلوسی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۵؛ حوفی، منبع پیشین. ۲. منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۷.
۳. محمد محمدحسین، الهجاء والهجاؤون فی الجاهلیة، بیروت، ۱۹۶۰، ص ۷۳.

عبد یغوث‌بن وقاص حارثی هنگامی‌که توسط بنی‌تیم در یوم الکلاب به اسارت درآمده بود ضمن قصیده‌ای دربارهٔ بستن زبان شاعر چنین سروده است:

أقول و قد شدّوا لسانی بتسعة أمعشر تیم أطلقوا عن لسانیا[1]

«در حالی که زبانم را با دوالی بسته‌اند، می‌گویم ای گروه تیم زبان مرا باز کنید».

اما اسیران زن یا به همسری گرفته می‌شدند، یا به عنوان کنیز به خدمت گماشته می‌شدند. هنگامی‌که یکی از افراد قبیله‌ای، مردی از قبیلهٔ دیگر را می‌کشت، قبیلهٔ مقتول ملزم به خونخواهی و انتقام از قاتل بودند. از این‌رو، از قبیله قاتل درخواست می‌کردند تا او را جهت قصاص به آنان تحویل دهد. اما تسلیم قاتل برای قبیله ننگ محسوب می‌شد، و از سوی دیگر پذیرش خونبها نیز برای قبیلهٔ مقتول، که درصدد دست یافتن به قاتل بود، ننگ شمرده می‌شد. چون قبیلهٔ قاتل از تسلیم او امتناع می‌ورزید و به حمایت و دفاع از وی برمی‌خاست، ناگزیر میان دو قبیله آتش جنگ شعله می‌کشید و گاهی جنگ سالها ادامه می‌یافت؛ تا اینکه افراد خیرخواه از قبایل دیگر جهت فیصلهٔ جنگ به میانجیگری می‌پرداختند. گاهی نیز برخی قبیله‌ها پرداخت دیه را به عهده می‌گرفتند. خونبهای هر فرد در میان همهٔ قبیله‌ها ۱۰۰ شتر بود. اما دیهٔ پادشاهان و اشراف به حدود ۱۰۰۰ شتر بالغ می‌گردید[2].

خانواده مقتول طبق رسم رایج، تا هنگام گرفتن انتقام، خود را چون بیماران روانی می‌شمردند و خود را ملزم به انجام اعمالی می‌دانستند که طبق رسوم بدوی برای خانوادهٔ مقتول لازم بود. موی بریدن، گریبان چاک زدن، چهره خراشیدن، و بیرون آمدن دختران و پرده‌نشینان جهت عزادارای از جملهٔ این اعمال بود[3]. همچنانکه فرزندان کلیب هنگامی‌که او کشته شد، چنین کردند. مهلهل در این‌باره می‌گوید:

كُنَّا نَغَارُ عَلَىَ الْعَواتِقِ أَنْ تُرَىٰ بِالْأَمْسِ خَارِجَةً مِنَ الأَوْطانِ
فَخَرَجْنَ حِينَ ثَوَى كَلِيبٌ حُسَّراً مُسْتَيْقِنَاتٍ بَعْدَهُ بِهَوانِ
يَخْمُشْنَ مِن أَدَمِ الْوُجُوهِ حَواسِراً مِنْ بَعْدِهِ وَ يَعِدْنَ بِالأَزْمانِ

۱. آلوسی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۷؛ حوفی، منبع پیشین، ص ۱۹۹.
۲. آلوسی، منبع پیشین، ص ۲۴. ۳. ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۱۶.

«دیروز از اینکه دختران جوان و نورسیده از خانه‌های خود بیرون آیند و در انظار دیده شوند آتش غیرت ما شعله می‌کشید؛
چون کلیب به خاک سپرده شد آنان سر برهنه بیرون آمدند، مطمئن بودند که پس از او در خواری خواهند زیست؛
آنان پس از کشته شدن وی چهره‌های خود را می‌خراشند و به خود نوید می‌دهند تا مگر گذشت زمان کار آنان را سامان بخشد».

همچنین افراد خاندان مقتول لباس کوتاه بر تن می‌کردند و از خوردن گوشت، شراب، آمیزش با زنان، و قمار پرهیز می‌کردند. همان‌گونه که امرؤالقیس هنگامی‌که خبر کشته شدن پدرش به وی رسید، تا گرفتن انتقام از خوردن گوشت و شراب، استفاده از عطر، و نزدیکی با زنان خودداری ورزید[۱].

د. ایام عرب

مقصود از «ایام عرب» وقایع و جنگهایی است که در عصر جاهلیت میان قبایل عرب روی می‌داد. این درگیریها از عوامل گوناگون سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و روانی سرچشمه می‌گرفت. برخی از قبیله‌ها جنگ را وسیلهٔ طبیعی دستیابی به سیادت و سلطه و برخورداری از ریاست و قدرت می‌دانستند؛ نظیر جنگی که میان اوس و خزرج رخ داد. گاهی نیز رهایی از زیر سلطهٔ بیگانگان عامل بروز جنگ بود؛ مانند جنگی که به سبب تصمیم و تمایل ربیعه جهت رهایی از زیر سلطه یمن میان او و یمن درگرفت. گاهی نیز هدف از جنگ تأمین اهداف اقتصادی بود. کمبود امکانات زندگی در جزیرةالعرب، حرکت مستمری را به سوی آب و چراگاه برمی‌انگیخت و رقابت به خاطر تسلط بر سرچشمهٔ آب و چراگاه عامل بروز جنگ میان دو رقیب یا بین گروههای مهاجر و کسانی می‌گردید که از قبل در این مناطق ساکن بودند[۲]. در بعضی مواقع صرفاً جنگ‌طلبی منشأ بروز ستیزهای قبیله‌ای می‌شد؛ نظیر جنگهایی که در روز نباج و ثیتل میان دو قبیلهٔ تمیم و بکر رخ داد[۳]. یا جنگ در نتیجهٔ وابستگی و تبعیت از روم و ایران بروز می‌کرد؛ نظیر آنچه در یوم عین اباغ و یوم حلیمه اتفاق افتاد. گاهی نیز

---

۱. ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۱۸؛ ماجد، منبع پیشین، ج ۱، ص ۵۲؛ شوقی ضیف، منبع پیشین، ص ۲۳۷.
۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۱۴.
۳. جرجی‌زیدان، العرب قبل الاسلام، ص ۲۵۷.

عوامل روانی منبعث از تمایل به دفاع از کرامت و شرف، یا تعدّی به مهمان و همپیمان، یا یک قصیدهٔ هجویه، یا عصبیت به شعله‌ور شدن آتش جنگ می‌انجامید. بدین ترتیب زندگی جنگ در جنگ بود. خونی ریخته می‌شد و خونی دیگر جاری می‌گردید. خون را جز ریخته شدن خون دیگر آرام نمی‌بخشید. پیاپی کشته‌ها بود و انتقام. قبیله‌هایی متخاصم وارث کینه و انتقام می‌شدند و چون اوضاع به وخامت می‌گرایید، و همه چیز در معرض نابودی قرار می‌گرفت، به مصالحه و پرداخت خونبها و غرامت فراخوانده می‌شدند[۱]. خونریزی بسیار موجب گردید که عربها قتل و خونریزی را در چهار ماه از سال حرام شمردند. این ماهها که به «ماههای حرام» معروف شده‌اند عبارتند از: ذیقعده، ذیحجه، محرم، و رجب[۲]. با اینهمه، گاهی ماههای حرام را به تأخیر می‌انداختند و به جای آنها ماههایی را، که جنگ در آن حلال بود، حرام قلمداد می‌کردند. نخستین کسی که ماههای حرام را به تأخیر افکند، حذیفةبن عبدبن فقیم‌بن عدی‌بن عامربن ثعلبةبن حارث‌بن مالک‌بن کنانه بود. عمیربن قیس جذل طعان، یکی از افراد خاندان بنی‌فراس‌بن غنم‌بن ثعلبةبن مالک، به تأخیر انداختن ماههای حرام را از جانب قبیله خود مباهات کرده و می‌گوید:

لقد علمت معد أن قومی کرام الناس أن لهم کراماً
فأی الناس فأتونا بوتر و ای النّاس لم نعلك لجاماً
ألسنا ألناسئین علی معد شهور الحل نجعلها حراماً[۳]

«معد» دانست که ما قومی بزرگواریم و در میان ما بزرگوارانی است؛
کدامین گروه از مردم از انتقام ما جان به سلامت برده‌اند و کدام مردمند که ما به آنان لگام نزده باشیم؛
مگر این ما نبودیم که در برابر «معد» ماهها را به تأخیر انداختیم و ماههای حلال را حرام کردیم».

تعداد «ایام عرب» از شمار و اندازه فزون است. علی‌رغم اینکه راویان اخبار تعداد زیادی از این روزها را آورده‌اند، آنچه نقل شده است جز تعداد اندکی از آنهایی نیست که اهمیت

۱. شوقی ضیف، منبع پیشین، ص ۶۲. ۲. ماجد، منبع پیشین، ص ۵۱.
۳. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۴۶ـ۴۷.

ویژه‌ای داشته‌اند. آنان از پرداختن به روزهایی که تأثیر چندان زیادی در زندگی عرب نداشته، صرف‌نظر کرده‌اند. نوشته‌اند که ابوعبیده (متـ به سال ۲۱۱ هـ) کتاب منحصر به فردی دربارهٔ ۱۲۰۰ روز از روزهای عرب تألیف کرده بوده که متأسفانه این کتاب بـه دست مـا نـرسیده است[۱]. بسیاری از این روزها نام محلی را به خود گرفته‌اند که جنگ در مجاورت و نزدیکی آن رخ داده است. مانند: یوم ذی‌طلوح، یوم نباج، یوم خزاز، یوم جدود، یوم ذوقار، یوم فلج، یوم أوارة، یوم وقیظ، یوم عین اباغ، یوم قشاوة، یوم شیطین، یوم رحرحان، یوم ذنائب. برخی نیز به نام کسانی موسوم شده‌اند که عامل وقوع جنگ بوده‌اند. مانند: جنگ بسـوس، جـنگ داحس و غبراء. یا به اسم مناسبتی موسوم شده‌اند که جنگ در آن رخ داده بود. مانند: جنگ فجار.

این جنگها برحسب وقوع آنها میان دو نیروی متخاصم تمایز می‌یابند. برخی از این جنگها تنها میان قبایل قحطانی رخ داده است و برخی دیگر بین قبیله‌های عدنانی روی داده است و بعضی میان قحطانیان و عدنانیان بروز کرده، و بعضی دیگر میان غسّانیان تابع روم و منذریان تابع ایران اتفاق افتاده است. در این میان، دو جنگ نیز میان عربها و ایرانیان روی داده است که عبارتند از: جنگ ذوقار و جنگ صفقه. جنگهای عرب براساس زمان وقوع و ترتیب تاریخی آنها تنظیم نیافته است. از این‌رو دشوار است که پژوهشگر بتواند آنها را براساس نظم تاریخی تدوین نماید. ما در اینجا تنها به آوردن خلاصه‌ای از برخی جنگهای معروف بسنده می‌کنیم.

۱. جنگ خزاز (یا خزازی)

یاقوت می‌نویسد که خزاز نام کوهی است که در طخفهٔ نجد میان بصره و مکه واقع شده است[۲]. جنگ خزاز از مهمترین جنگهایی بود که بین عدنانیان و قحطانیان و به طور دقیق‌تر میان معد و مذحج روی داد و با پیروزی معد خاتمه یافت. به یُمن همین جنگ بود که عربهای عدنانی از سلطهٔ حمیریان رهایی یافتند. علت وقوع این جنگ، آن بود که قبیلهٔ مـضر و ربـیعه جـهت انتخاب حاکمی برای داوری در میان خود گرد آمدند و هر یک خواستند که حاکم از بین آنان برگزیده شود. سپس توافق کردند که حاکمی از ربیعه و دیگری از مضر بدین سمت انـتخاب شود. خاندانهای مضر و ربیعه در این‌باره با یکدیگر اختلاف پیدا کردند و سرانجام بنا بر آن شد

---

۱. آلوسی می‌نویسد که: «ابوالفرج اصفهانی در حد مقدورات خود دربارهٔ جنگهای عرب در کتاب جداگانه‌ای، که به همین مقوله اختصاص داده، به تحقیق پرداخته است، طبق شمارش او تعداد این جنگها ۱۷۰۰ جنگ بوده است». (نک: آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۶۸)

۲. یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «مادهٔ خزاز»، ص ۳۶۵.

که حاکمی از یمن برگزینند. بنی‌عامر، شراحیل‌بن حارث‌بن عمرو مقصور را، که نسبش به کنده می‌رسید، انتخاب کردند و بنی‌تمیم، و ضبة، محرق‌بن حارث را، و وائل، شرحبیل‌بن حارث را، و تغلب و بکر، سلمة‌بن حارث را و بقیة، قیس غلفاء را که نامش معد یکرب‌بن حارث بود، و بنی‌اسد و کنانه، حجربن حارث را. سپس بنی‌اسد بر حجر شوریدند و او را به قتل رساندند، و بنی‌عامر علیه شراحیل برخاستند و او را کشتند. بنی‌تمیم محرق را به قتل رساندند، و وائل شرحبیل را کشت و از بنی‌آکل المرار جز سلمه کسی باقی نماند[1].

سلمة‌بن حارث بر آن شد تا انتقام برادران خویش را بگیرد. چند گروه از مردم یمن را گرد خود جمع کرد و برای کشتن نزار راهی شمال گردید. این خبر به نزار رسید و بنی‌عامربن صعصعه و بنی‌وائل تغلب و بکر گرد آمدند. این خبر به کلیب وائل[2] رسید و او ربیعه را گرد آورد و سفاح تغلبی را که نامش سلمة‌بن غالب بود پیشاپیش آنان فرستاد و به وی دستور داد تا از کوه خزازی بالا رود و در آنجا آتش افروزد و بدان وسیله سپاهیان را راهنمایی کند. در ضمن به وی توصیه کرد که اگر دشمن بدو نزدیک شود و آتش برافروزد، سلمه به همراه قبایل مذحج پیش آمده، در یک شب به خزازی هجوم برند. سفاح دو مشعل برافروخت، و در پی آن کلیب با جمعی از ربیعه به جانب خزازی تاخت و بامداد به آنان رسید. دو گروه با یکدیگر به جنگ پرداختند و سرانجام با پیروزی ربیعه و شکست یمن پایان گرفت. عمروبن کلثوم تغلبی دربارهٔ پیروزی معد می‌گوید:

وَ نَحْنُ غَدَاةَ أُو قدَ فِي خَزَازِي رَفَدْنَا فَوْقَ رِفْدِ الرَّافِدِينَا
بِه رَأْسٍ مِنْ بِنِي جُشَمِ‌بنِ بَكْرٍ نَدُقُّ بِهِ السَّهُولَةَ وَ الْحُزُونَا

«ما به هنگام بامداد که آتش در «خزازی» افروخته شد یاران خود را بیش از همه یاری‌کنندگان یاری رساندیم؛
ما به سرداری مردانی از بنی‌جشم‌بن بکر در پی غارت، دشتها و کوهها را درمی‌نوردیم».

عمروبن زید در مورد جنگ روز خزازی گوید:

كانت لنا بخزازى وقعة عجب لما التقينا، و حادى الموت يحديها

---

۱. جهت آگاهی بیشتر، نک: عبدالعزیز سالم، دراسات فی تاریخ العرب، ص ۴۰۱، ۴۳۵.
۲. نام او وائل‌بن ربیعة‌بن زهیربن جشم‌بن بکربن حبیب‌بن عمروبن غنم‌بن تغلب‌بن وائل بود.

حملنا علی وائل فی وسط بلدتها و ذوالفخار کلیب العز یحمیها
قد فوضوه و ساروا تحت رایته سارت الیه معد من أقاصیها
و حمیر قومنا صارت مقاولها و مذحج العز صارت فی تعانیها

«ما در خزازی درگیر جنگ شگفتی بودیم، آنگاه که با دشمن رویارو شدیم و چاوش مرگ می‌خواند؛
ما به قبیلهٔ وائل در اقامتگاهشان حمله بردیم، در حالی که کلیب دلاور از آنان حمایت می‌کرد؛
افراد قبیلهٔ وائل کار خویش را به او واگذار کرده، در زیر پرچم وی گرد آمده بودند، و معدیان نیز از دوردست به یاری آنها شتافتند؛
قوم ما، حمیر، فرمانروایان میدان نبرد شدند، و مذحج دلیر نیز یاور آنها بودند».

جنگ خزازی براساس گفتهٔ أبوزیاد کلابی، بزرگترین نبردی بود که در جاهلیت میان عربها رخ داد و در پی همین جنگ بود که قبیلهٔ معد از زیر سیطرهٔ حمیریان رهایی یافت و پس از آن تا زمان ظهور اسلام معد تسلط خود را بر یمن حفظ کرد[1].

۲. جنگ بسوس

این جنگ نیز از مهمترین جنگهای تاریخ عرب در عصر جاهلی به شمار می‌آید. جنگ بسوس عبارت از درگیریها و نبردهای پراکنده‌ای بود که وقایع آن از زمان آغاز درگیری در دههٔ آخر قرن پنجم میلادی تا هنگامی که عدی‌بن ربیعه معروف به «مهلهل» حدود سال ۵۲۵ میلادی عقب‌نشینی کرد، نزدیک به ۴۰ سال به طول انجامید[2]. عرب به جنگ بسوس مثل زده و می‌گویند: «شومتر از سراب».

تفصیل جنگ بسوس آن است که پرچم ربیعة‌بن نزار به عنوان ارث به فرزند ذکور وی، که از دیگران بزرگتر بود، می‌رسید و پس از درگذشت وی به دیگری که بزرگتر از بقیه بود منتقل می‌شد. این پرچم ابتدا نزد عنزة‌بن اسدبن ربیعه بود و سپس به عبدالقیس‌بن أفصی‌بن دعمی‌بن جدیلة‌بن أسد تحویل داده شد. پس از آن به نمربن قاسط‌بن هنب، و پس از وی به بکربن وائل،

۱. ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۱۰؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۲، «مادهٔ خزاز»، ص ۳۶۶؛ جرجی‌زیدان، منبع پیشین، ص ۲۵۴؛ عمر فروخ، منبع پیشین، ص ۹۷ـ۹۸.
۲. عمر فروخ، منبع پیشین، ص ۹۸.

و بعد از او به تغلب سپرده شد و وائل‌بن ربیعه، معروف به «کلیب» قهرمان جنگ خزازی متولی آن گردید[۱]. قبیلهٔ معد او را ارجمند داشتند و بزرگ خود ساختند و برای او تاجی تهیه کردند و به اطاعت از وی پرداختند. بدین ترتیب کلیب سرور و بزرگ بنی‌معد گردید. ارتقا بـه چـنین مرتبه‌ای، کلیب را گرفتار کبر و غرور ساخت. دست ستم بر افراد قبیلهٔ خود گشود. او چراگاهی داشت که قرق بود و هرگز کسی بدان نزدیک نمی‌شد و جرئت گام نهادن در آنجا را نداشت. انواع حیوانات وحشی در آنجا نگـهداری مـی‌شد، بـه طـوری کـه مـردم مـی‌گفتند: «چـنین شکارگاهی در همسایگی من است ولی نمی‌توان در آن شکار کرد[۲]». مردم از چراندن شتران خود با شتران او اجتناب می‌کردند و با آتش او آتش نمی‌افروختند و کسی جرئت آن‌را نداشت که از میان خانه‌های او عبور کند. کلیب پس از مدتی با زنی به نام جلیله دختر مرةبن شیبان و خواهر جساس‌بن مره از طایفهٔ شیبان قبیله بکر ازدواج کرد. اتفاق چنان افتاد که مردی به نام سعدبن شمیس‌بن طوق جرمی، درِ خانهٔ بسوس دختر منقذ تمیمی، خالهٔ جساس آمد. او شتری به اسم سراب داشت آن‌را رها کرد تا با شتران جساس در چراگاه کلیب بچرد. کـلیب روزی جهت سرکشی به شتران و چراگاه آنها بیرون آمد. شتران او و جساس بـه صـورت مـختلط، مشغول چرا بودند. چشمش به سراب افتاد و از آن بدش آمد. از جساس که در معیت او بود دربارهٔ آن شتر پرسید و جساس او را از ماوقع مطلع ساخت. کلیب از وی خواست که آن شتر را از چراگاه بیرون برد. این سخن وی بر جساس گران آمد؛ زیرا صاحب شتر مهمان او بود و حق همسایگی بر گردن او داشت. جساس نتوانست خشم خود را فروخورد. از این‌رو، به کلیب گفت که شتران من جز به همراهی آن در چراگاهی نمی‌چرند. کلیب در پاسخ گفت اگر بـار دیگر به اینجا بازگردد تیر خود را در پستان آن می‌نشانم. جساس در جواب او گفت اگر تیر به پستان آن بنشانی من نیز پیکان نیزه‌ام را به سینه تو فرومی‌برم[۳]. پس از این گفت‌وگو آنان از یکدیگر جدا شدند، و کلیب پیش زنش رفت و آنچه را بین او و جساس گذشته بود با وی در میان نهاد. جلیله از فرجام این اختلاف و مبارزه‌طلبی بیمناک شد. فردای آن روز چون کلیب خواست که به چراگاه برود، زنش مانع خروج وی شد و او را به خدا سوگند داد تا سبب قطع رحم نشود. همچنین برادرش را نیز از جهاز نهادن بر شترش بازداشت. کلیب روزی به چراگاه

---

۱. او را از این‌روی «کُلیب» نامیده‌اند که چون به سویی می‌رفت توله‌سگی را با خویش می‌برد و هنگامی‌که به بوستانی یا جایی می‌رسید که او را خوش می‌آمد، توله‌سگ را می‌زد و در آنجا می‌افکند و آن فریاد می‌زد و زوزه می‌کشید و هرکس فریاد و زوزهٔ آن‌را می‌شنید از آنجا دوری می‌گزید. (نک: ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۱۲)

۲. ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۱۳.

۳. منبع پیشین.

رفت و در جست و جوی شتر خود بود که شتر جرمی را دید و پستان آن‌را با تیر زد به طوری که تیر آن‌را سوراخ کرد و از طرف دیگر خارج شد. شتر نعره‌زنان بازگشت و در آستانهٔ خانهٔ صاحبش فروخوابید. چون جرمی دید که بر شترش چه رفته است از ذلتی که به وی رسیده بود فریاد و فغان برآورد. چون بسوس فریاد همسایه‌اش را شنید بیرون آمد و به نزد وی رفت. وقتی دید که بر شتر جرمی چه آمده است، دستهای خود را بر سر گذاشت و فریاد زد چه ذلت و مصیبتی!. جساس که در آنجا حضور داشت او را ساکت کرد و جرمی نیز آرام گرفت. سپس به آنان گفت: «من بزودی شتری بزرگتر از این شتر را خواهم کشت، من غلال را خواهم کشت». غلال نَرِ شتران کلیب بود. مقصود او از این شخص کلیب بود. جساس پس از آن همیشه در پی فرصت مناسبی بود تا کلیب را به قتل رساند. تا اینکه یک روز او با فراغ خاطر بیرون آمد و چون از آنجا دور شد، جساس سوار بر اسب خود شده نیزه‌ای به دست گرفت و به تعقیب وی پرداخت تا به کلیب رسید و خطاب به وی گفت: نیزه پشت سر تو است. کلیب پاسخ داد: اگر در سخنت صادقی از روبرو به من حمله کن. جساس به سخن وی اعتنا نکرد از پشت بر وی نیزه زد و او را به قتل رساند. چون خویشان کلیب از کشته شدن او آگاهی یافتند جسد وی را دفن کرده، گریبان خود را چاک زدند، چهرهٔ خود را خراش دادند، و زنان و دختران جهت سوگواری بر وی بیرون آمدند. آنان جلیله، دختر مره را نیز، که خواهر قاتل بود، طرد کردند. کلیب برادری به نام «مهلهل» داشت که در شجاعت به وی مثل می‌زدند. روزی که کلیب کشته شد او به شراب نشسته بود چون خبر مرگ برادر به وی رسید موی خود را برید، لباسش را کوتاه ساخت، از زنان دوری گزید، غزل و معاشقه را ترک گفت، شراب و قمار را بر خود حرام شمرد، و خویشان و کسان خود را جهت انتقام گرد آورد. هیئتی را نزد بنی‌شیبان، که مرةبن ذهل‌بن شیبان عهده‌دار ریاست دارالندوهٔ آنها بود، فرستاد. فرستادگان به مره گفتند با کشتن کلیب در مقابل یک شتر، مرتکب خطای بزرگی شدید. پیوند خویشاوندی را گسستید، و حرمت ما را شکستید؛ ما چهار پیشنهاد به شما عرضه می‌کنیم که عمل به آنها هم شما را از این تنگنا می‌رهاند و هم ما را خرسند می‌سازد. یا کلیب را زنده کنید، یا قاتل او جساس را به ما تحویل دهید، یا همام را، که همشأن کلیب است، تحویل دهید، و یا اینکه خود را در اختیار ما بگذار که تو در مقابل قصاص خون او بسنده‌ای. مرةبن ذهل در پاسخ آنها گفت: زنده کردن کلیب از قدرت من خارج است؛ اما در مورد تحویل جساس، باید بگویم که او نیزه‌ای زده و سپس سوار اسبش شده و رفته است و من نمی‌دانم به کدام سرزمین رفته است. اما همام، او پدر ده نفر، برادر ده نفر، و عموی ده نفر است و همهٔ آنان از دلاوران قبیلهٔ خود هستند و او را

در مقابل جرمی که دیگری مرتکب آن شده است تسلیم نمی‌کنند. امّا من، اگر اسبها به جولان درآیند، آنگاه من نخستین کشتهٔ میدان نبرد خواهم بود ولی اینک شتابی برای مردن ندارم. شما اکنون دو راه پیش رو دارید: نخست اینکه هر یک از پسران مرا که می‌خواهید برگزینید و او را به قصاص دوست خود بکشید؛ دیگر اینکه من ۱۰۰۰ شتر سیاه‌چشم و سرخ‌مو به عنوان خونبها به شما بدهم[۱]. سخنان مره خشم فرستادگان مهلهل را برانگیخت و بدین ترتیب میان دو قبیله جنگ درگرفت. بنا به قولی نخستین درگیری در روز عنیزه نزدیک فلج رخ داد که ضمن آن هیچ‌یک از دو گروه کاری از پیش نبردند. پس از یک دورهٔ فترت، در کنار آبی که بدان «نهی» گفته می‌شد جنگ دیگری درگرفت. پس از آن در ذنائب دو گروه با یکدیگر رویارو شدند. این درگیری، بزرگترین جنگ از سلسله «جنگهای بسوس» بود که طی آن بنی‌تغلب به پیروزی دست یافتند و شراحیل‌بن مرة‌بن همام‌بن ذهل، حارث‌بن مره، و عمروبن سدوس‌بن شیبان و گروهی دیگر از بزرگان بکر کشته شدند. پس از آن، در روز واردات درگیری دیگری میان آنها رخ داد که بار دیگر به پیروزی تغلب انجامید و تعداد بسیاری از بکریان کشته شدند که همام‌بن مره نیز از جملهٔ آنان بود.

روزهای دیگر بسوس که در خلال آن جنگ و درگیری روی داده بود عبارتند از: یوم قصبات، یوم قضه، یوم نقیه، یوم فصیل. جنگ بسوس ۴۰ سال ادامه یافت و ضمن درگیریهایی که در این مدت اتفاق افتاد جساس به دست هجرس‌بن کلیب به قتل رسید. جنگ وقتی پایان پذیرفت که قیس‌بن شراحیل‌بن مره، اقدام به برقراری صلح میان بکر و تغلب کرد؛ و این پس از آن بود که مهلهل از روی دلسوزی نسبت به قوم خود، که به سبب استمرار جنگ گرفتار مصائب و مشکلاتی شده بودند، سرزمین آنها را ترک گفت و به یمن رفت و در میان طایفهٔ جنب، که یکی از تیره‌های مذحج بود، سکونت گزید[۲].

۳. جنگ داحس و غبراء

این جنگ از جمله جنگهای معروف عدنانی است که میان بنی‌عبس، بنی‌ذبیان و بنی‌غطفان روی داد. این جنگ نیز عبارت از مجموعهٔ کشمکشها و درگیریهایی بود که ۴۰ سال (از ۵۶۸ تا ۶۰۸ م) ادامه یافت. علت بروز این جنگ آن بود که حذیفة‌بن بدر فزاری اسبان زیادی

---

۱. ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۱۸.
۲. منبع پیشین، ص ۳۲۴؛ قلقشندی، صبح الأعشی، ج ۱، ص ۳۹۱.

داشت. جوانی به نام وردبن مالک به نزد وی آمد و گفت: اگر اسبی از میان اسبهای قیس برگزینی[۱]، سبب اصلاح نژاد اسبهای تو خواهد شد. حذیفه در پاسخ گفت: اسبهای من بهتر از اسبهای قیس است و بر این گفتهٔ خود اصرار ورزید تا اینکه در مورد دو اسب از اسبهای قیس به نام خطار و حنفاء و دو اسب از اسبهای حذیفه به نام داحس و غبراء شرط بستند. گفته‌اند که شرط این مسابقه داحس و غبراء بود. حذیفه و قیس توافق کردند که مسافت مسابقه حدود ۱۲۰ تیررس، و شرط آن ۱۰۰ شتر باشد. حذیفه ترسید که قیس در مسابقه برنده شود از این‌رو، مردی از بنی‌اسد را در راه مستقر ساخت و به وی دستور داد تا در وادی ذات الاصاد مانع از حرکت داحس و غبراء شود و آن دو را مدتی از پیمودن مسیر بازدارد. وقتی داحس که از بقیه پیشی گرفته بود بر سر پیچی رسید، مرد اسدی مانع آن شد. اندکی بعد غبراء که پس از داحس حرکت می‌کرد به آن نقطه رسید و سوارکار جهت در امان ماندن از تعرض مرد اسدی مسیر خود را تغییر داد و مسابقه با احراز مقام اول از سوی غبراء پایان گرفت و خطار و حنفاء به ترتیب در مرتبه دوم و سوم قرار گرفتند و بعد از آنها داحس از راه رسید. قیس و حذیفه دربارهٔ نتیجهٔ مسابقه دچار اختلاف شدند. حذیفه، که خواهان جایزهٔ مسابقه بود، پسرش را جهت اخذ آن به نزد قیس فرستاد و قیس او را به قتل رساند. پس از آن میان عبس و ذبیان جنگ درگرفت. نخستین درگیری میان آنها در کنار آبی موسوم به «عذق» روی داد. دیگر جنگهای آنان عبارت بود از یوم بوار و یوم ذات الجراجر. جنگ تا زمان دخالت حارث‌بن عوف‌بن حارثهٔ مری، و هرم‌بن سنان همچنان ادامه یافت و بعد از آن میان عبس و ذبیان پیمان صلح منعقد گردید[۲].

۱. مقصود وی، قیس‌بن زهیر عبسی بزرگِ قبیله عبس بود.

۲. ابن‌اثیر، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۴۳ـ۳۵۵.

۲

زندگی و مناسبات اجتماعی

الف. جامعهٔ قبیله‌ای در عصر جاهلیت

طبقات جامعه

جامعهٔ قبیله‌ای در عصر جاهلی به سه طبقهٔ اجتماعی تقسیم می‌گردید: طبقهٔ اصیل که متشکل از همهٔ فرزندان اصلی قبیله بود، طبقهٔ موالی که از طریق پیمان یا همسایگی به قبیله می‌پیوستند، و طبقهٔ بندگان و بردگان. طبقهٔ اصیل، متشکل از آن گروه از فرزندان قبیله بود که رابطهٔ خونی آنها را به یکدیگر پیوند می‌داد. آنان به مثابهٔ ستون قبیله به شمار می‌آمدند و در پاسخ به ندای قبیله و انجام مسؤولیت مشترکی که در قبال آن، اعم از اینکه ظالم یا مظلوم باشد، به عهده داشتند، شمشیر بر کف گرفته به میدان نبرد می‌شتافتند. قبیله نیز در مقابل، آنها را زیر حمایت کامل خود قرار می‌داد و به آنها حق تصرفی نظیر اجاره اعطا می‌کرد. امّا در عین حال اجازهٔ خروج از عرف و رسوم و موازین قبیله را به آنان نمی‌داد و چون کسی رفتار زشتی می‌کرد که به نظر قبیله ناخوشایند می‌آمد، و بر آن ننگ شمرده می‌شد، قبیله او را طرد کرده، بیرون می‌راند[۱]. از آن پس، او رانده‌شدهٔ قبیلهٔ خود محسوب می‌گردید. رانده‌شدگان قبیله در چنین مواقعی به قبیلهٔ دیگری پناهنده می‌شدند و همسایه یا مولای آن به حساب می‌آمدند، یا اینکه به صحرا پناه برده با اتکا به شمشیر و نیزهٔ خود زندگی می‌کردند، و برای رهایی از ذلت و سختی فقر و مسکنت، عیّاری و ماجراجویی پیشه می‌کردند تا از ننگ در امان بمانند[۲].

---

۱. احمد ابراهیم شریف، مکة والمدینة فی الجاهلیة، ص ۳۴.

۲. حوفی، الحیاة العربیة من الشعر الجاهلی، ص ۲۳۰؛ احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۳۴.

اما طبقهٔ موالی از همپیمانانی تشکیل می‌شد که به علت ارتکاب جرم از قبیلهٔ خود طرد و رانده شده، و پس از آن بر اساس رابطهٔ همجواری و پناهندگی به عنوان مولا وارد قبیلهٔ دیگر شده بودند. طرد و اخراج از قبیله با اعلام در بازارها و محافل رسمیت می‌یافت. عیّاران ماجراجو نیز می‌توانستند در شمار موالی قرار گیرند[۱]. همچنانکه بردگان آزادشده هم در طبقهٔ موالی جای می‌گرفتند[۲]. این موالی اعم از اینکه در شمار همپیمانان و یا بردگان آزادشده باشند یا نه، دارای همان حقوق و وظایفی بودند که افراد دیگر قبیله از آن برخوردار بودند؛ با این تفاوت که رابطهٔ پناهندگی جنبهٔ موقت داشت، و تنها تا وقتی که پناهنده تحت حمایت پناه‌دهنده قرار داشت، دوام می‌یافت و با خارج شدن وی از زیر حمایت او پایان می‌گرفت. در این حال، پناه‌دهنده پایان حمایت خود را اعلام می‌کرد. اما رابطهٔ همپیمانی، که رابطهٔ استوار و غیر موقت بود، همواره باقی می‌ماند. رابطهٔ همپیمانی هم جنبهٔ فردی و هم جنبهٔ جمعی داشت؛ در صورت اخیر دو قبیله با یکدیگر همپیمان می‌شدند. این نوع پیمان در حقیقت بیشتر به «معاهده» شبیه بود.

نظام همپیمانی چنان در عصر جاهلیت رواج یافته و در آستانهٔ ظهور اسلام گسترش پیدا کرده بود که اگر قبیله‌ای فقط به خود اتکا می‌کرد و از وارد شدن در پیمانها خودداری می‌ورزید، به علت اتکا به شجاعت افراد خود، «پاره آتشهای عرب» (جمرات العرب) نامیده می‌شد. پیمان از طریق میثاقها و عهدها به طور کامل تحقق می‌پذیرفت[۳]. پیمانهای زیر از جمله پیمانهای عربی به شمار می‌آیند: حلف المطیبین، حلف الفضول، حلف الرباب، حلف الحمس، و پیمان قریش با حبشیان[۴]. به طوری که پیش از این گفته شد آزادشدگان نیز در شمار موالی قرار داشتند و رابطهٔ ولاء، آزادشده را با سرور و صاحب آزادکنندهٔ وی مرتبط می‌ساخت.

در عصر جاهلی بردگان طبقهٔ بزرگی را در قبیله تشکیل می‌دادند. برخی از این بردگان سفیدپوست و برخی سیاهپوست بودند. اغلب آنان از بازارها خریداری می‌شدند و بعضی نیز از میان اسیران جنگی انتخاب می‌گردیدند. تعداد زیادی از آنها بردگان سیاهپوست بودند و به «حبشی» شهرت داشتند که از حبشه و یا سودان آورده می‌شدند[۵]. اما برخی دیگر، از جملهٔ

---

۱. از میان صعالیک (=عیاران) تأبط شراء، سلیک‌بن سلکه، شنفری، عروةبن ورد، در شمار نامدارانند.

۲. شوقی ضیف، العصر الجاهلی، ص ۶۷؛ حوفی، ص ۲۱۴.

۳. اعراب با خون قربانی، یا فروبردن دست در کاسه‌های مملو از خون، یا عطر مانند «حلف المطیبین» یا عصارهٔ میوه‌ها، مانند «حلف الرباب» با یکدیگر پیمان می‌بستند.

۴. بلاذری، أنساب‌الأشراف، ص ۷۶؛ احمد ابراهیم شریف، منبع پیشین، ص ۳۴ـ۴۷.

۵. نک: به فصل مربوط به حبشیان در: Lammens, *L'Arabie occidentale avant l'Hégire*, pp. 244-257

اسیران جنگی روم و ایران بودند[۱]. فرزندانی که پدر آنان عرب، و مادرانشان کنیزان سپیدچهره بودند «هجناء» نامیده می‌شدند و به فرزندان کنیزان سیاهپوست «اغربه» می‌گفتند. عنترةبن شداد از اینان بود.

در عصر جاهلی بردگان از هرگونه امتیازی محروم بودند. اما علی‌رغم این محرومیت از جانب صاحبان خود، وظایف سنگینی بر دوش آنان گذاشته می‌شد. کارهایی مانند آهنگری، حجامت و نجّاری، که عربها انجام آنها را بر خود ننگ می‌شمردند، به بردگان واگذار می‌گردید. در صورتی که برده عمل خارق‌العاده‌ای انجام می‌داد و یا خدمت بزرگی در حق ارباب خود به جا می‌آورد می‌توانست زمینهٔ آزادی خود را فراهم آورد. در این صورت آزادی او توجیه‌پذیر می‌گردید.

ب. توانگران و تنگدستان

در میان عربها گروهی ثروتمند بودند و در ناز و نعمت به سر می‌بردند و گروهی نیز از فقر و تنگدستی در رنج بودند. گروه نخست یا به تجارت می‌پرداختند و از این طریق مال و ثروتی می‌اندوختند، یا در اطراف صحرای عرب نظیر یمن، حیره، حدود شام، و مناطق دارای آب و آبادانی و حره‌ها به زراعت اشتغال داشتند. تعداد توانگران عرب در مقایسه با تنگدستان و فقیران، که اکثریت ساکنان بادیه را تشکیل می‌دادند، بسیار اندک بود.

شاعران، ثروتهای توانگرانِ غسّان، حیره، و یمن را به تصویر کشیده‌اند. نابغه ضمن تصویر مکنت و دارایی غسّانیان می‌گوید که آنان کفشهای ظریف و بدون وصله می‌پوشیدند و لباسهای تهیه‌شده از ابریشم سرخ پوشش پادشاهان آنها بود:

رِقــاقُ النِّــعالِ طَــيِّبٌ حُــجُزاتُــهُمْ يُحَيَّون بِــالرَّيْحانِ يَــوْمَ السَّــبَاسِبِ
تُــحَيِّيهِمْ بَــيْضُ الْــوَلائِدِ بَــيْنَهُمْ وَ أَكْسِيةُ الإِضْريجِ فَوْقَ الْمَشاجِبِ[۲]

«آنان کفشهای ظریف و بدون وصله می‌پوشند و پاکدامن و پارسا هستند، و در روز عیدِ شعانین با گل به سلام آنان می‌روند؛

---

۱. پیامبر دارای یک غلام رومی به نام صهیب رومی، دو غلام حبشی به نامهای بلال‌بن رباح و انجشه، و یک غلام ایرانی به نام سلمان، و یک غلام نوبی به نام یسار، یا بشار بود. نک: فصل «مربوط به موالی پیامبر خدا(ص)» در: بلاذری، منبع پیشین، ص ۴۶۷، ۵۰۷؛ ابن‌قتیبه، کتاب المعارف، ص ۴۸ـ۴۹.
۲. حوفی، منبع پیشین، ص ۲۲۲.

کنیزکان زیبای سپیدچهره به خدمتگزاری آنان می‌پردازند و چون می‌نشینند رداهای ابریشمی سرخ‌رنگ خود را بر رخت‌آویزهایی از چوب عود می‌آویزند».

خنساء لباس قوم خود را در حال صلح این‌گونه توصیف می‌کند:

و نلبس فی الحرب سرد الحدید و فی السلم خزاً و عصباً و قـزا[1]

«در جنگ زره بر تن می‌کنیم و به هنگام صلح خز و حریر و ابریشم می‌پوشیم».

اما توانگران حجاز از راه اشتغال به تجارت و زراعت در آبادیها، ثروت سرشاری به دست می‌آوردند. همهٔ توانگران قریش تاجر بودند؛ به طوری که بسیاری از آنان به کار دیگری جز بازرگانی و تجارت آشنایی نداشتند[2]. آنها در فصل زمستان کاروانی را جهت خرید کالاهای هند و حبشه، و انتقال آن به حجاز، روانه یمن می‌ساختند و کاروان دیگری را در فصل تابستان جهت فروش این کالاها در بازارهای غزه، بُصریٰ و... به شام روانه می‌کردند.

ارتباط و اختلاط قریش با رومیان و ایرانیان به اخذ و اقتباس بسیاری از آداب و رسوم این ملتها، و تأثیرپذیری از آنها منتهی گردید. آنان از حیث لباس، ظاهر، غذاها و نـوشیدنیها بـه تقلید از این ملتها پرداختند. عبدالله‌بن جدعان عربها را با فالودهٔ ایرانی، که تا آن هنگام در میان آنها ناشناخته بود، آشنا ساخت. دربارهٔ او حکایاتی نقل شده است که شباهت بسـیاری بـه حکایتها و اخبار منقول از پادشاهان دارد. او کنیزکان را وامی‌داشت تا برای وی آواز بخوانند، سپس آنان را به ستایشگران خود می‌بخشید، یا قرض مردم را می‌پرداخت. شاعر او، امـیة‌بن ابی‌صلت، نزد عرب به «حاسی الذهب» (=طلانوش) شهرت داشت[3].

به عنوان نمونه از ثروتمندان قریش می‌توان از عثمان‌بن عفان نام بـرد. او بـتنهایی سـپاه تبوک را با ۹۵۰ شتر تجهیز کرد و سپس با واگذاری ۵۰ اسب این تعداد را به ۱۰۰۰ رسانید. او همان کسی است که با پرداخت ۱۲ هزار درهم نصف چاه رومه را در یثرب خـرید و وقـف مسلمانان کرد و سپس نصف دیگر آن‌را به بهای ۸ هزار درهم خریداری نمود[4]. ابن‌سعد روایت

---

۱. آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب، ج ۳، ص ۱۷.
۲. سعید افغانی، أسواق العرب، ص ۹۵.
۳. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۸۷؛ سعید افغانی، منبع پیشین، ص ۱۱۵.
۴. ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۶۳.

کرده است: «که عثمان به هنگام کشته شدن ۳۰ میلیون و ۵۰۰ هزار درهم، و ۱۵۰ هزار دینار در نزد خزانه‌دار خود داشت، که همه به تاراج رفت. از او ۱۰۰۰ شتر در صحرای ربذه باقی ماند و نیز اموالی داشت که از آن به ساکنان برادیس، خیبر و وادی‌القری معادل ۲۰۰ هزار دینار صدقه می‌داد[۱]».

میراث برجای‌مانده از عبدالرحمن عوف ۱۰۰۰ شتر، ۳ هزار گوسفند، و ۱۰۰ اسب بود که در بقیع چرانده می‌شدند. از جمله میراثی که از او باقی مانده بود یک شمش طلا بود که با تیشه آن‌را قطعه‌قطعه می‌کردند تا آنجا که دست مردان از بریدن آن درمانده می‌شد. از وی چهار زن بازمانده بود که سهم هر یک از آنان ۸۰ هزار درهم بود[۲]. یکی از منابع ثروت عرب بازارهایی نظیر بازار عدن، صنعا، و عمان بود که در بنادر تشکیل می‌گردید و یا بازارهایی مانند بازار حجر، حضرموت، عکاظ، ذی‌المجاز، مجنه، و مربد که در داخل سرزمینهای عرب برپا می‌شد. این قبیل فعالیتهای تجاری بسیاری از تجملات را به میان عربها کشاند. آنان در پوشیدن انواع بُردها و لباسهای حریر، حمل شمشیر و استفاده از عطر و مواد خوشبوکننده راه افراط و زیاده‌روی در پیش گرفتند[۳].

اما عامهٔ عربها را مردم نیازمند و فقیر تشکیل می‌داد. شعر عربی نام بسیاری از این تنگدستان را ثبت کرده است. آنان در سروده‌های خود از فقر و محرومیت خویش سخن گفته‌اند. عروةبن ورد، از تحقیر خویش به وسیلهٔ مردم به علت فقر و حرمان و پراکنده شدن مردمان از پیرامون خود این‌گونه سخن می‌گوید:

ذریني للغنی أسعی فإني رأیت الناس شرهم الفقیر
و أهونهم و أحقرهم لدیهم و إن أمسی له نسب و خیر
و یقصی فی الندی و تزدریه حلیلتة و ینهره الصغیر[۴]

«بگذارید در راه بی‌نیازی بکوشیم، که من نیازمندان را بدترین مردم یافتم؛
فقیران و نیازمندان در نظر مردم خوارترین و حقیرترین مردمان هستند، اگرچه از نسب و نیکی نیز برخوردار باشند؛
در انجمنها از او دوری می‌شود، زنش او را حقیر می‌شمرد و کودک به سرزنش وی می‌پردازد».

---

۱. ابن‌سعد، الطبقات، ج ۳، ص ۵۳.
۲. ابن‌سعد، منبع پیشین، ص ۹۶؛ ابن‌قتیبه، منبع پیشین، ص ۸۰.
۳. سعید افغانی، منبع پیشین، ص ۱۶۷.
۴. حوفی، منبع پیشین، ص ۲۲۴ـ۲۲۵.

عبیدبن ابرص شاعر دربارهٔ همسر خود، که به علت فقر به وی اعتنا نمی‌کند و معاشرت با او را خوش نمی‌دارد، می‌گوید:

تلك عرسی غضبی ترید زیالی ألبـــین تـــرید أم لدلال
اِن یکن طـبك الفـراق فـلا أحـ ـفل أن تعطفی صدور الجـمال
کـــنت بـــیضاء کـالمهاة و اِذ آتیك نشوان مـرخـیاً أذ یـالی
فاترکی مط حاجبیك و عیشی مـــعنا بـــالزجـاء و التأمـال[1]

«زنم خواهان جدایی از من است، نمی‌دانم آیا خواهان دوری است یا قصد ناز کردن دارد؛
اگر فراق را خوش می‌داری، برو، نمی‌خواهم که شتران را برگردانی و دوباره بازگردی؛
آنگاه که سرمست و دامن‌کشان به نزد تو آمدم چون گاوان وحشی سپید بودی؛
گره از ابروان بگشای و با ما با امید و آرزو زندگی کن».

عیّاران عرب گروهی از تنگدستان بودند که از طریق ماجراجویی و حمله و هجوم درپی رسیدن به ثروت و بی‌نیازی بودند. به اعتقاد آنان مال و ثروت از آن خـداست، و ایـن حـق محرومین است که آن‌را با زور از توانگران بگیرند. ایـن عـیّاران حـادثه‌جو، بـه شـجاعت و گردن‌فرازی شهره بودند. چون عیّاری از جملهٔ خصوصیات و خوی دلیران به شمار می‌آمد، در نزد عرب مایهٔ مباهات و برتری تلقی می‌گردید[2]. عروةبن ورد برتری و ارجمندی و بزرگی را جز در ماجراجوییها و خطرکردنها و دشواریها نمی‌داند و ضمن شعر خود چنین می‌گوید:

لحی الله صـعلوکاً اِذا جـن لیـله مضی المشاش آلفاً کـل مـجزر
یعد الغنی مـن دهـره کـل لیـلة اصاب قراها من صـدیق مـیسر
ولکن صـعلوکاً صـحیفة وجـهه کضوء شـهاب القـابس المـتنور
مطلاً عـلی أعـدائـه یـزجـرونه بساحتهم زجر المنیح المشهر[3]

«نفرین خدا بر عیّاری باد که چون شب فرارسد بـرای گـردآوری بـاقیماندهٔ قـربانی راه هـر قربانگاهی را در پیش می‌گیرد؛

۱. دیوان عبیدبن ابرص، ص ۱۱؛ حوفی، منبع پیشین، ص ۲۲۵.
۲. حوفی، منبع پیشین، ص ۲۲۶ـ۲۳۴.
۳. محمد محمدحسن، الهجاء والهجاؤون، ص ۸۲ـ۸۳.

هر شبی را که دوست ثروتمندی او را مهمان خویش کند، آن‌را بی‌نیاز می‌پندارد؛
اما جان فدای عیّاری باد که چهره‌اش چون ستارهٔ درخشان نورانی است؛
او همواره بردشمنان خود،که او را چون تیرهای فاقد سهم قمار ازخود می‌رانند،یورش می‌برد».

عیّار دیگری به نام ابونشناش به دزدی و راهزنی مباهات می‌ورزد و از دیدن جوانِ قانع و فروتنی که با فقر می‌سازد در حالی که پیش روی خود ثروتی را که نصیب جوان بی‌باک و عیّارپیشه‌ای است می‌بیند، به شگفتی فرومی‌رود و می‌گوید:

فلم أر مثل الفقر ضاجعه الفتی و لا کسواد اللیل أخفق طالبه[1]

«هیچ چیزی را زشت‌تر از فقر نمی‌بینم که جوانمرد با آن همدم و همبستر شود، و نه چیزی چون تاریکی شب که جوینده‌اش را ناکام سازد».

ج. صفات و خصوصیات عرب

۱. سخاوت

در زمان صلح و آرامش، عرب بخشنده و جوانمرد بود. در بخشش مبالغه می‌کرد و در این راه مال و ثروت را خوار و بی‌اعتبار می‌شمرد و بخشش و کرم را یکی از مظاهر سیادت و سروری می‌دانست. حاتم طایی در این‌باره می‌گوید:

یقولون لی أهلکت مالك فاقتصد و ما کنت لو لا ما تقولون سیدا[2]

«می‌گویند دارایی خود را تباه ساختی، میانه‌روی پیشه کن، اگر چنان می‌کردم که آنها می‌گویند به سروری نمی‌رسیدم».

قماربازی آنان نیز از سخاوت و کرم ریشه می‌گرفت. ثروتمندان در شدت سرما و سختیهای روزگار بر سر گوسفند و شتر به قمار می‌پرداختند و چون یکی می‌برد گوشت قربانی را میان نیازمندان و فقیران تقسیم می‌کرد. از این‌رو، شاعران به ستایش قماربازان می‌پرداختند و کسانی را که قمار نمی‌باختند نکوهش کرده، «آزمند» و «بخیل» می‌نامیدند. لبیدبن مالک در این مورد می‌گوید:

---

۱. منبع پیشین، ص ۸۴. ۲. حوفی، منبع پیشین، ص ۲۳۶.

و جزور أیسار دعوت لحتفها بمغالق متشابه أجسامها
أدعو بهن لعاقر أو مطفل بذلت لجیران الجمیع لحامها
فالضیف والجار الجنیب کأنّما هبطا تبالة مخصباً أهضامها[1]

«برای نحر کردن شترانی که در قمار باخته‌ام یاران را فراخواندم تا با همان تیرهای قرعه‌کشی که مناسب شتران است آنها را نحر کنند؛
آنگاه گوشت آنها را به همسایگان و تازه‌واردان می‌دهم؛
و میهمان و همسایه آنها را چنان می‌خورند که گویی به درّهٔ «تباله» و دامنه‌های پرخیر و برکت آن درآمده‌اند».

شاعر در این ابیات به شترانی اشاره کرده است که قماربازان ذبح می‌کنند و آنان را به‌کشتن قربانی با تیرهای قمار فرامی‌خواند، تا گوشت آن‌را میان همسایگان تقسیم کند تا چنان سیر شوند که گویی در وادی تباله، که دارای دشتهای حاصلخیز است، فرود آمده‌اند[2].

بخشش عرب در پذیرایی از مهمان و فراهم کردن آسایش او تجلی می‌یافت و نیز در گرامیداشت بیوه‌زنان، یتیمان و دریوزگان؛ بویژه آنگاه که سرما شدت می‌گرفت و باران از بارش امساک می‌کرد و مردم غذایی برای خوردن نمی‌یافتند. خنساء در این‌باره می‌گوید:

و اِن صخراً لکا فینا و سیدنا و اِن صخراً اِذ انشتو لنحار

«همانا «صخر» کاردان و سرور ما بود و هنگامی که در زمستان گرفتار قحطی می‌شدیم او به کرّات شترانش را قربانی می‌کرد».

و مضرس‌بن ربعی می‌گوید:

و اِنی لأدعو الضیف بالضوء بعد ما کسی الأرض نضاح الجلید و جامده
أبیت أعشیة السدیف و اِننی بما نال حتی یترک الحی حامدة[3]

۱. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۷۱. ۲. حوفی، منبع پیشین، ص ۲۳۶.
۳. آلوسی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۶۳. سدیف به معنی «پیه کوهان شتر» است، و تقدیم آن از جمله مفاخر عرب محسوب می‌گردید.

«پس از آنکه قطرات شبنم روی زمین را خیس و منجمد کرد من با برافروختن آتش مسافران میهمان را به خانهٔ خود دعوت می‌کنم؛
از اینکه تنها با چربی کوهان شتر از مهمان خود پذیرایی کنم ابا می‌ورزم و تا هنگامی‌که او قبیله‌ام را ترک کند به خدمتگزاری او می‌پردازم».

آنان به زیادی مهمان مباهات می‌کردند و در شبهای سرد می‌کوشیدند تا با روشن کردن آتش مهمانان را به سوی خود بکشانند و مسافران با دیدن شعله‌های آتش به قصد گرم شدن بدانجا روی آورند. همچنین اعراب با به پارس آوردن سگان در جهت جذب مهمان می‌کوشیدند. شریح‌بن احوص در این‌باره می‌گوید:

و مستنبح یبغی المبیت و دونه من اللیل سجفا ظلمة و ستورها
رفعت له ناری فلما اهتدی بها زجرت کلابی أن یهر عقورها[1]

«بسا مسافری که چون پرده‌های سیاه شب فروآویخت با برآوردن آوای سگان در پی یافتن پناهگاهی برای گذراندن شب برآمد؛
در این هنگام من شعله‌های آتش خویش را برای راهنمایی او سرکش‌تر ساختم و چون راهنمایی شد سگانم را راندم تا آزاری به وی نرسانند».

یکی از عواملی که شاعران عصر جاهلی را به سرودن هجویه وامی‌داشت خاموش کردن آتش به هنگام پارس سگها برای مهمانان بود. اخطل در هجو جریر از این عمل چنین تعبیر کرده است:

قوم إذا استنبح الأضیاف کلبهم قالوا لأمهم بولی علی النار[2]

«آنان قومی هستند که چون مهمانان سگشان را به پارس کردن وادارند به مادرشان می‌گویند با بول خود آتش را خاموش گردان».

از جمله کسانی که به کرم و بخشش بلندآوازه بود و در سخاوت به او مثل می‌زدند، حاتم

۱. آلوسی، منبع پیشین، ص ۶۶. ۲. محمد محمدحسین، منبع پیشین، ص ۴۰.

طایی بود. او که نامش حاتم‌بن عبدالله‌بن سعدبن حشرج طایی و یکی از شاعران عصر جاهلی بود به بندگی مهمانان خود مباهات می‌کرد. او در این‌باره می‌گوید:

و إنی لعبد الضیف مـادام ثـاویاً و ما فیّ إلّا تلك من شیمة العبد[۱]

«من تا زنده‌ام بندهٔ مهمانم، از خوی و عادت بندگان تنها همین با من است».

در شعر دیگری او به غلام خود، در صورتی که مهمانی را به خانهٔ او آورد، وعدهٔ آزادی داده می‌گوید:

اوقد فإنّ اللیل لیل قـمر والریح یا واقد ریح صر
لعلّ یری نارك مـن یـمر إن جلبت ضیفاً فأنت حرّ[۲]

«آتش برافروز که شب ماهتابی است و باد سرد و تند می‌وزد، ای آتش‌افروز!
شاید رهگذری شعله‌های آتش تو را ببیند، اگر بتوانی مسافری را به خانهٔ من جلب کنی تو آزادی».

یکی دیگر از این بخشندگان کعب‌بن مامه ایادی بود که در شعر شاعر نامش به همراه حاتم طایی آمده است:

کعب و حـاتم اللـذان تـقسما خطط العلا من طارف و تلید[۳]

«کعب و حاتم کسانی هستند که بزرگواریهای حال و گذشته را میان خود تقسیم کرده‌اند».

اوس‌بن حارثةبن لام طایی، هرم‌بن سنان، عبدالله‌بن حبیب عنبری، عـبدالله‌بـن جـدعان، و قیس‌بن سعد، از دیگر سخاوتمندان عرب به شمار می‌آمدند.

۲. شجاعت

اعراب در دفاع از شرافت قبیله یا زنان خود و صیانت آنان از خواری و ذلت اسارت، شجاع و دلیر بودند و در این راه اعتنایی به مرگ نمی‌کردند. عربهای بادیه‌نشین از ساکـنان شـهرها

۱. آلوسی، منبع پیشین، ص ۷۵. ۲. منبع پیشین، ص ۷۸. ۳. منبع پیشین، ص ۸۲.

شجاعتر بودند. علت این امر همان‌گونه که ابن‌خلدون ذکر می‌کند آن است که: «شهرنشینان در بسترهای نرم و راحت می‌آرامند، و در ناز و نعمت به سر می‌برند و دفاع از جان و مال خود را به حکمران خود وامی‌گذارند که تدبیر امور آنان را بر عهده گرفته است، و به نگهبانانی اتکا می‌کنند که ایشان را از تعرض و آسیب در امان بدارند و در باروهایی که گرداگرد شهر آنان را فراگرفته است و حصارهایی که حایل و مانعی در برابر هجوم دیگران است، می‌آرامند، و از همین‌رو است که هیچ بانگ و فریادی آنان را برنمی‌انگیزد، و هیچ‌کس شکار ایشان را هم نمی‌رماند. به همین سبب در نهایت غرور و آسودگی سلاح را به دور افکنده‌اند و نسلهای ایشان بر این وضع تربیت شده‌اند. ولی بادیه‌نشینان به سبب جدایی از اجتماعات بزرگ و تنها به سر بردن در نواحی دورافتاده و دور بودن از نیروهای محافظ و نگهبان، و نداشتن باروها و دروازه‌ها، خود دفاع از جان و مال خویش را به عهده دارند و در این‌باره به کسی اعتماد نمی‌کنند. از این‌رو، پیوسته مسلح و مجهز می‌باشند، و در راهها با توجه کامل به همهٔ جوانب می‌نگرند و مواظب خود از هر خطری می‌باشند. آنها از خوابیدن و استراحت کردن پرهیز می‌کنند، مگر خواب اندکی در همان جایگاهی که نشسته‌اند و بر بالای جهاز شتران. هنگام مسافرتها همواره با کنجکاوی دقیق به هر صدای آهسته یا غرش سهمناکی که از دور می‌شنوند بدقت گوش می‌سپارند، و در دشتهای خشک و صحراهای وحشت‌انگیز با اتکا به دلاوری و سرسختی و اعتماد به نفس خویش تنها سفر می‌کنند، چنانکه گویی سرسختی و دلاوری سجیّت و سرشت آنان شده است، و همین‌که موجبی پدید آید، یا بانگی برخیزد و آنان را به یاری طلبد بیدرنگ به سوی آن می‌شتابند و هیچ‌گونه هراس به خود راه نمی‌دهند»[1].

روشنترین دلیل بر صحت سخن ابن‌خلدون آن است که چون قریش به سبب اشتغال به تجارت، به ثروت و مکنت رسیدند از امور مربوط به جنگ کنار کشیدند. بادیه‌نشینان بر اساس سرشت سلحشورانهٔ خود تجارت را خوار می‌شمردند، و قریش را به سبب پرداختن به تجارت مورد ملامت قرار می‌دادند. در این‌باره از آنان اشعاری نقل شده است که ضمن آنها به تحقیر تجارت پرداخته‌اند و در برخی از این اشعار نیز قریش آماج تحقیر ایشان قرار گرفته است. علت اینکه بعضی از عربها قریش را خوار می‌شمردند و از آنان بیمی به دل راه نمی‌دادند، به اشتغال ایشان به تجارت و انصراف از امور جنگ، برخلاف سنت متداول در میان عربها،

---

۱. ابن‌خلدون، مقدمه، ج ۲، ص ۳۱۸، ۴۱۹. ترجمهٔ آنچه در متن از ابن‌خلدون نقل شده است عیناً از صفحات ۲۴۰ـ۲۴۱ مقدمهٔ ابن‌خلدون ترجمهٔ استاد محمد پروین گنابادی به وام گرفته‌ام. ـم.

برمی‌گشت[۱]. از نظر عرب جنگجویان دلیر و دلاوران بی‌باک، از برترین منزلت بهره‌مند بودند. اما زندگی بی‌نام و آوازه، نظیر اشتغال به پیشه و زراعت که از خطرکردنهای ماجراجویانه بهره‌ای نداشت از آنِ بازاریان بود. اعشی آنگاه که اِیاد را به دلیل کشاورز بودن مورد ملامت و نکوهش قرار می‌دهد در این‌باره می‌گوید:

لَسْنا کمن جعلت ایاد دارها تکریت تنظر حبها أن یحصدا
قوماً یعالج قتّلا أبناؤهم و سلاسلاً أجُداً و باباً مؤصدا
جعل الإ له طعامنا فی ما لنا رزقاً تضمنه لنا لن ینفذا
مثل الهضاب جزارة لسیوفنا فاذا تراع فانّها لن تطردا[۲]

«ما چون قوم ایاد نیستیم که تکریت را اقامتگاه خود قرار دادند و در انتظار رسیدن محصول نشستند تا آن را درو کند؛
قومی که فرزندانشان با شپشها می‌جنگند، در حالی که زنجیرهای وابستگی استوار است و درها بسته؛
خداوند روزی ما را در مال و دارایی خویش قرار داده، رزقی که زوال نمی‌پذیرد؛

از جمله کسانی که در میان عربها به شجاعت و دلیری شهرت داشتند عبارت بودند از: خالدبن جعفر کلاب عامری، عتیبةبن حارث، عنترهٔ عبسی، زید الخیل، عامربن طفیل، عمروبن معد یکرب، و عمروبن کلثوم.

۳. عفت و پاکدامنی

گرچه در میان اعراب عصر جاهلیت کسانی بودند که در لذت و عشرت غوطه می‌خوردند و دربارهٔ زنان به تغزلهای مغایر با عفت و پاکدامنی می‌پرداختند؛ در عین حال کسانی نیز بودند که به پاکدامنی و چشم‌پوشی از زنان و لذتهای دیگر شهرت داشتند. پاکدامنی نیز مانند شجاعت و بخشندگی از لوازم و شرایط سروری تلقی می‌شد. آنان به پاکدامنی خود افتخار می‌کردند و به ستایش از آن می‌پرداختند. عنترةبن شداد می‌گوید:

---

۱. سعید افغانی، منبع پیشین، ص ۱۰۶.
۲. محمد محمدحسین، منبع پیشین، ص ۸۵؛ دیوان الأعشی الکبیر، به کوشش دکتر محمدحسین، بیروت، ۱۹۶۸، ص ۳۴. در ضمن معنی آخرین بیت این شعر برای مترجم روشن نشد. ـ م.

و أغض طرفی ما بدت لی جارتی حتی یواری جارتی مأواها

«من از نگاه به زن همسایه‌ام چشم بربستم تا اینکه خانه‌اش او را از دیدگاه پنهان داشت».

خنساء در رثای برادرش، صخر، بر پاکدامنی و چشم‌پوشی وی از زنان نوحه‌گری می‌کند و می‌گوید:

لم تره جارة یمشی بساحتها لریبة حین یختلی بیته الجار[1]

«هرگز زن همسایه او را ندیده است که چون در خانه‌اش تنها بماند با بدگمانی به حریم وی گام گذارد».

۴. وفاداری

اعراب به وفاداری نسبت به عهد و پیمان و نفرت از پیمان‌شکنی و نیرنگ شهرت دارند. در وفاداری به سموأل مثل زده‌اند، او از تسلیم زره‌هایی، که امرؤالقیس در نزد وی به امانت گذاشته بود، به حارث‌بن اَبی‌شمر غسّانی خودداری کرد و در قصر خود در تیماء سنگر گرفت. حارث او را به کشتن یکی از پسرانش تهدید کرد و این تهدید به مقاومت و پافشاری سموأل افزود و حارث شمشیر بر کمر پسر وی زد. سموأل در این مورد می‌گوید:

وفیت به ذمة الکندی اِنّی اِذا ما ذم أقوام وفیت

«من به عهد «کندی» وفا کردم، و چون با اقوامی پیمان ببندم همواره بر آن وفا می‌کنم».

داستان وفاداری هانی‌بن مسعود شیبانی نسبت به امانتهای نعمان نیز معروف است. وفاداری وی به بروز جنگ میان اعراب و ایرانیان در ذوقار انجامید. همچنین به وفاداری حنظلة‌بن عفراء مثل زده‌اند که منذربن امرؤالقیس معروف به ابن‌ماء السماء، به علت اینکه حنظلة در «روز خشم» او گذارش به حیره افتاده بود فرمان به مرگ وی داد. شریک‌بن عمرو به مدت یک سال ضامن وی شد تا در صورتی که پس از انقضای مدت تعیین‌شده بازنگردد به جای وی کشته شود. چون مدت معین به پایان رسید و همه چیز برای کشتن شریک‌بن عمرو به جای حنظلة فراهم گردید، و مردم به مرگ او یقین کردند، حنظله در حالی که زنی را برای

۱. حوفی، منبع پیشین، ص ۲۸۳.

سوگواری و تعزیه‌خوانی خویش به همراه خود داشت از دور نمایان شد. منذر از وفاداری وی در شگفت ماند او را آزاد کرد و از جرمش درگذشت[۱].

د. زن در جامعهٔ جاهلی

۱. خانواده

عرب عصر جاهلی به یک همسر بسنده نمی‌کرد. تعدد زوجات یا به منظور تأمین معاش زن انجام می‌گرفت یا هدف سیاسی از آن در نظر بود. چون کسی ریاست قوم و قبیله خود را به عهده داشت درصدد برمی‌آمد تا از قبایل متعدد زن گیرد و از طریقِ رابطهٔ دامادی با قبیله‌های گوناگون ارتباط برقرار کند یا اینکه به قصد ازدیاد فرزند و تولید نسل بیشتر دست به ازدواجهای متعدد می‌زد. ازدواج در عصر جاهلی انواع گونه‌گونی داشت از جمله:

۱. ازدواج بر اساس پرداخت مهر: در این نوع ازدواج مرد از دختر کسی خواستگاری می‌کرد و با تعیین مهریهٔ مشخصی او را به عقد نکاح خود درمی‌آورد. قریش و بسیاری از قبایل دیگر این نوع ازدواج را ترجیح می‌دادند.

۲. ازدواج متعه: در این‌گونه ازدواج، زن به مدت معینی به همسری مرد درمی‌آمد و چون مدت تعیین‌شده سپری می‌گردید از وی جدا می‌شد. در این نوع ازدواج مرد مهریهٔ معینی را به زن می‌پرداخت و فرزندانی که در نتیجهٔ این ازدواج تولد می‌یافتند، از حق انتساب و ارث برخوردار بودند. پیامبر(ص) ازدواج متعه را نهی کرده است[۲].

۳. ازدواج با اسیران: در این نوع ازدواج مرد جنگجو با یکی از زنانی که به اسارت درآمده بودند رابطهٔ زناشویی برقرار می‌کرد. در چنین ازدواجی مرد موظف به پرداخت مهریه نبود.

۴. ازدواج با کنیزان: زناشویی با کنیزان از جمله حقوق پذیرفته‌شده برای مرد عرب بود، و چون فرزندانی از طریق این ازدواج به دنیا می‌آمدند حق انتساب به مرد را نداشتند. بلکه به عنوان بندهٔ او به شمار می‌آمدند، و در صورت تمایل می‌توانست آنها را آزاد کند.

۵. ازدواج با زن پدر: در این ازدواج، مرد، زنِ پدر درگذشتهٔ خود را به عنوان جزئی از

---

۱. یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۴، «مادهٔ غریان»، ص ۱۹۸؛ منیع پیشین، آلوسی، ج ۱، ص ۱۳۰.

۲. بخاری، صحیح البخاری، ج ۷، ص ۲۱؛ جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۵، ص ۲۵۴؛ داوری مؤلف دربارهٔ «متعه» متأثر از عقیدهٔ مذهب اهل سنت در این زمینه است؛ اما شیعه با استناد به دلایل متعدد به جواز و حلیّت آن معتقد است. جهت مطالعهٔ نظر شیعه در این‌باره نک: محمدحسین طباطبایی، المیزان، ترجمهٔ فارسی، ج ۴، ص ۴۲۲ـ۴۶۷.ـم.

میراث وی به همسری خود درمی‌آورد[۱].

انواع دیگر ازدواج نیز در دورهٔ جاهلیت شناخته شده بود؛ اما جامعهٔ عربی آنها را نمی‌پذیرفت. استبضاع[۲]، مخادنه[۳]، بدل[۴]، شغار[۵]، و رهط[۶]، از این‌گونه ازدواجها به شمار می‌آمدند[۷]. در عصر جاهلی، اعراب زنان خود را سه بار به تفاریق طلاق می‌دادند یا در مقابل اخذ مال آنان را طلاق می‌گفتند[۸]. چون زن طلاق می‌گرفت یا شوهرش می‌مرد باید یک سال عدّه نگه می‌داشت و در خلال این مدت ازدواج نمی‌کرد تا معلوم شود که از شوهر خود باردار است یا نه. این عمل را، که جهت حفاظت از اختلاط نسبها انجام می‌گرفت، اسلام باطل اعلام کرد و مدت عدهٔ وفات را ۴ ماه و ۱۰ روز قرار داد[۹].

اعراب پسران را بر دختران ترجیح می‌دادند و این در جامعهٔ قبیله‌ای که مبتنی بر عصبیت و نسب بود امر طبیعی به شمار می‌آمد. دختران در این جامعه منزلت فروتری داشتند و این علاوه

---

۱. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۳؛ عمر فروخ، تاریخ الجاهلیة، ص ۱۵۶.

۲. **استبضاع**: نوعی زناشویی موقت جهت باردار شدن زن بود. طبق این نوع نکاح اگر مردی تمایل به داشتن فرزندی با خصایل و ویژگیهای خاصی داشت مثلاً مایل بود که فرزندش شکل و شمایل خاص داشته، یا دلیر، سخنور و شاعر و... باشد و خود از آن خصایص و خصایل بی‌بهره بود، زن خود را تا مدت معینی طبق قرارداد در اختیار مردی برخوردار از آن صفت قرار می‌داد فرزندی که از این ازدواج تولد می‌یافت به شوهر رسمی زن تعلق داشت.ـم.

۳. **مخادنه**: از ریشهٔ «خدن» به کسر خاء و به معنی معاشقه است. در این نوع از زناشویی زن و مرد رابطهٔ محرمانه با یکدیگر برقرار می‌کردند که مستلزم نفقه و مهر نبود. درواقع نوعی رابطهٔ مبتنی بر دوستی و علاقه متقابل بدون اعلان رسمی بود؛ با وجود این، عرف محیط آن‌را قانونی و رسمی تلقی می‌کرد. قرآن کریم این نوع رابطه را نهی کرده است. (نک: قرآن کریم، سورهٔ نساء /۲۵).ـم.

۴. **بدل**: به معنی مبادله و معاوضه زن از جانب شوهر با زن مرد دیگر است. اگر مردی به زن مرد دیگری علاقه‌مند می‌شد، می‌توانست با تعیین مدت، زن خود را در اختیار وی بگذارد و در مقابل زن او را تصاحب کند. در قرآن کریم این نوع زناشویی نهی شده است (نک: قرآن کریم، سورهٔ احزاب /۵۲).ـم.

۵. **شغار**: نوعی ازدواج معاوضه‌ای بود. به این معنی که شخص خواهر یا دختر خود را به نکاح کسی می‌آورد و به جای اخذ مهریه دختر یا خواهر او را زن خود می‌ساخت. روایت نبوی «لا شغار فی الاسلام» در تحریم این زناشویی آمده است.ـم.

۶. **رهط**: نوعی زناشویی گروهی بود، که تعدادی مرد با رضایت و توافق همدیگر با زنی رابطهٔ زناشویی برقرار کرده و در مقابل مخارج او را تأمین می‌کردند. تعداد این مردان نباید از ۱۰ تن تجاوز می‌کرد. فرزندی که در نتیجهٔ چنین ازدواجی متولد می‌شد در صورتی که پسر بود، با تعیین مادر به یکی از آن مردان می‌رسید. طبق سنت رایج، مرد حق هیچ‌گونه اعتراض و امتناعی نداشت و اگر دختر بود کسی به عنوان پدر وی تعیین نمی‌شد. دربارهٔ انواع زناشویی در جاهلیت، نک: جاهلیت و اسلام، یحیی نوری، مرکز انتشارات بنیاد علمی و اسلامی سیدالشهدا، چاپ نهم، ۱۳۶۰، ص ۶۰۲ـ۶۱۳.ـم.

۷. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳ـ۶؛ حوفی، المرأة فی الشعر الجاهلی، قاهره، ۱۹۵۴، ص ۲۱۰؛ علی هاشمی، المرأة فی الشعر الجاهلی، بغداد، ۱۹۶۰، ص ۱۶۲ـ۱۶۳.

۸. حوفی، منبع پیشین، ص ۵۱؛ علی هاشمی، منبع پیشین، ص ۱۷۲.

۹. حوفی، منبع پیشین، ص ۲۲۱، علی هاشمی، منبع پیشین، ص ۷۷.

بر محافظت از نسب، ناشی از اتکای اعراب در شکار، حمله، و جنگ به فرزندان ذکور بود. هنوز نیز در جامعهٔ معاصر عرب، بخصوص در بادیه و روستا، تمایل به تولد پسران بمراتب افزونتر است. با اینهمه، بسیاری از عربها دختران خود را مورد محبت و نوازش قرار می‌دادند و این شاید از ضعیف بودن دختران و مهربانی آنان نسبت به پدران خود سرچشمه می‌گرفت. ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد که: «معن‌بن اوس شاعر، صاحب فرزند دختر می‌شد، او سه دختر داشت که به آنان علاقه‌مند بود و مصاحبت آنها را خوش می‌داشت، و دختران را وفادارتر از پسران نسبت به پدرانشان می‌دانست». او می‌گوید:

رأیت رجالاً یکرهون بناتهم و فیهن لا تکذب نساء صوالح
و فیهن والأیام یعثرن بالفتی عوائد لا یملنه و نوائح[1]

«مردانی را دیدم که داشتن دختران را ناپسند می‌شمارند، حال آنکه زنان صالح هرگز مورد تکذیب واقع نمی‌شوند؛
آنگاه که روزگار برخلاف مراد جوانمرد سپری می‌شود، در بین زنان عیادت‌کنندگانی هستند که او را ملول نمی‌کنند و نوحه‌گرانی هستند که به سوگواری می‌پردازند».

و لبید از اینکه پس از مرگ وی دخترانش محزون و اندوهگین شوند، صورت خود را بخراشند و گیسوی خویش را ببرند بیمناک است. از این‌رو، به آنها نصیحت می‌کند که دورهٔ اندوه و عزای او را کوتاه سازند. او می‌گوید:

تمنی ابنتای أن یعیش ابوهما و هل أنا إلّا من ربیعة أو مضر
و فی ابنی‌نزار أسوة إن جزعتما و إن تسألاهم تخبرا منهم الخبر
فان حان یوم أن یموت أبوکما فلا تخمشا وجهاً و لا تحلقا شعر
و قولا هو المرء الذی لا خلیفه أضاع و لا خان الصدیق و لا غدر
إلی الحول ثم اسم السلام علیکما و من یبك حولاً کاملاً فقد اعتذر[2]

«دختران من آرزو می‌کنند که پدرشان همواره زنده بماند. آیا من غیر از ربیعه و مضر هستم؛

۱. ابوالفرج اصفهانی، الأغانی، ج ۱۰، ص ۳۴۷.
۲. ابوالفرج اصفهانی، منبع پیشین، ج ۱۴، ص ۲۲۸.

اگر بی‌تابی و زاری کنید فرزندان نزار را سرمشق خود قرار دهید، اگر از آنان خبر گیرید شما را خبر خواهند داد؛
اگر روزی فرارسد که پدرتان بمیرد، چهرهٔ خود را مخراشید، و موی خویش را نبرید؛
بگویید او مردی بود که نه همپیمان خویش را ضایع و بی‌یاور گذاشت و نَه به دوستی خیانت کرد و نیرنگ ورزید؛
یک سال به سوگ نشینید و از آن‌رو درود بر شما باد، هرکس یک سال تمام سوگوار باشد معذور است».

یکی از مظاهر گرامیداشت و اعزاز دختران از جانب پدرانشان آن بود که کُنیهٔ بعضی از آنان از نام دخترانشان گرفته شده بود. ربیعةبن ریاح پدر زهیر شاعر مکنی به «ابی‌سلمی» بود[۱]، و نابغهٔ ذبیانی کنیهٔ «ابی‌امامه» داشت[۲].

با وجود این، تعداد زیادی از اعراب عصر جاهلی دختران را ناپسند داشته و از آنان بیزار بودند. خداوند متعال ضمن کلام خویش به کراهت ایشان از دخترانشان اشاره کرده و می‌فرماید: وَ اِذا بُشِّرَ أَحَدَهُمْ بِالأُنْثیٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَ هُوَ کَظِیمٌ، یَتَواریٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مٰا بُشِّرَ بِهِ، اَیُمْسِکُهُ عَلیٰ هُونٍ أَمْ یَدُسُّهُ فِی التُّرابِ، أَلاٰ سٰاءَ مٰا یَحْکُمُونَ. (سورهٔ نحل /۵۸ـ۵۹) «آنگاه که به یکی از ایشان مژدهٔ تولد دختری داده می‌شد چهره‌اش سیاه و تیره می‌گردید. در حالی که خشم خود را فرومی‌خورد، خود را از بدی مژده‌ای که به وی داده شده بود از مردم پنهان می‌کرد. آیا به خواری او را نگهدارد و یا در خاک مدفون سازد، همانا زشت است آنچه بدان حکم می‌کنند».

و نیز خداوند تعالی می‌فرماید: وَ اِذٰا بُشِّرَ أَحَدَهُمْ بِمٰا ضَرَبَ لِلرَّحْمٰنِ مَثَلاً ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَ هُوَ کَظِیم. (سورهٔ زخرف /۱۷)[۳] «چون به یکی از آنان خبر داده شود به آنچه برای خداوند مثل می‌زند (یعنی خبر دهندش که همسرت دختر زاییده است) چهره‌اش سیاه می‌گردد در حالی که خشم خود را فرومی‌خورد». این تصویر روانی شگفت‌انگیز، نشانگر عصر جاهلیت است که چون به مردی مژده می‌دادند که همسرش دختری به دنیا آورده است، اندوهگین می‌شد و چهره‌اش از غم و اندوه سیاه می‌گردید و با خویش خلوت می‌کرد و می‌اندیشید که آیا

---

۱. منبع پیشین، ج ۹، ص ۲۹۴. ۲. منبع پیشین، ج ۹، ص ۳۲۹.
۳. و در سورهٔ نحل / ۵۸ با تصریح: اِذا بُشِّرَ اَحَدَهُم بِالأُنثیٰ ظَلَّ وَجْهُهُ. ـم.

این دختر را نگهدارد و به همراه آن ذلت و خواری را تحمل نماید یا اینکه او را زنده‌زنده دفن کند؟ این مشکل، که قرآن کریم ضمن به تصویر کشیدن به نکوهش آن پرداخته است، یکی از معضلات بارز اجتماعی در جامعهٔ جاهلی بود. راویان اخبار نمونه‌های بسیاری از رواج بیزاری عرب از دختر به هنگام ولادت نقل کرده‌اند. از جمله نوشته‌اند که همسر مردی به نام ابوحمزهٔ ضبی دختری به دنیا آورد. ابوحمزه وی را از خانه‌اش راند و او در خانهٔ همسایه سکنا گزید. روزی ابوحمزه از کنار اقامتگاه وی می‌گذشت شنید که به دخترش می‌گوید:

ما لأبی حمزة لا یأتینا یظل فی البیت الذی یلینا
غضبان ألا نلد البنینا تالله ما ذلك فی أیدینا
و انّما نأخذ ما أعطینا و نحن کالأرض لزارعینا
ننبت ما قد زرعوه فینا

«چه شده است که ابوحمزه به نزد ما نمی‌آید، در حالی که در خانهٔ مجاور ما زندگی می‌کند؛
او خشمگین است که چرا ما دختر می‌زاییم، به خدا سوگند این در دست ما نیست؛
ما تنها آنچه را می‌دهند برمی‌گیریم، ما چون زمینی برای کشتکاران خود هستیم؛
آنچه را در ما کاشته‌اند می‌رویانیم».

هنگامی که ابوحمزه این سخنان را شنید پشیمان گشت و به نزد همسر خود رفت و با وی آشتی کرد و سر زن و دختر خود را بوسید و گفت: «به خدای کعبه سوگند من به شما ستم کردم[۱]».

برخی از مردم به هنگام تولد دختران، چنان در کینه‌ورزی نسبت به آنان افراط می‌کردند که گاهی این کینه‌توزی تا سرحد زنده به گور کردن آنها ادامه می‌یافت. مرد حفره‌ای می‌کند و نوزاد دختر خود را داخل آن می‌نهاد و سپس روی او خاک می‌ریخت و زنده‌زنده دفن می‌کرد. این خوی زشت در میان قبایل تمیم، قیس، هذیل، کنده، بکر، و قریش شیوع داشت. پژوهشگران در تبیین علل زنده به گور کردن کودکان نظرهای مختلفی ابراز کرده‌اند که در اینجا خلاصه‌ای از این علل را نقل می‌کنیم:

۱. بعضی علت زنده به گور کردن دختران را به غیرت عرب جاهلی و هراس آنان از ننگی که در صورت بزرگ شدن و به اسارت رفتن دختران متوجه وی می‌گردید، مربوط ساخته‌اند.

---

۱. جاحظ، البیان و التبیین، چاپ سندوبی، قاهره، ۱۹۳۲، ج ۱، ص ۱۶۳، ج ۳، ص ۲۵۰.

گفته‌اند که قیس‌بن عاصم منقری از قبیله تمیم نخستین کسی بود که در عصر جاهلیت دخترانش را زنده به گور کرد. این قیس از بزرگان و توانگران قوم خود بود و علت زنده به گور کردن دخترانش آن بود که چون بنی‌تمیم از پرداختن باج و خراج به نعمان‌بن منذر خودداری کردند، نعمان با سپاهی، که ریان‌بن منذر در رأس آن قرار داشت و بکربن وائل نیز او را همراهی می‌کرد، بر آنان یورش برد، اموال آنها را غارت کرد و فرزندانشان را به اسارت گرفت. نعمان هر یک از زنان اسیر را در ماندن با صاحب خود یا بازگشت به نزد پدرش مخیّر گذاشت. همهٔ آنان پدرانشان را برگزیدند، جز دختر قیس‌بن عاصم که صاحب خود، عمروبن مشمرج، را انتخاب کرد. پس از آن قیس نذر کرد که اگر از وی دختری به دنیا آید او را بکشد و عربهای دیگر نیز از او تبعیت کردند. ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد که این دختر، دختر قیس نبود بلکه دختر خواهر وی بود[۱].

دکتر احمد حوفی در این تردید می‌ورزد که قیس‌بن عاصم نخستین کسی باشد که دخترانش را زنده به گور ساخته است؛ زیرا که او زمان ظهور اسلام را درک کرده و به دین اسلام گرویده بود و منطقی به نظر نمی‌رسد که زنده به گور کردن دختران تنها چند سال پیش از اسلام پدید آمده و در زمان کوتاهی بسرعت در میان برخی از قبایل شیوع یافته باشد[۲].

برخی از پژوهشگران بر آنند که رسم زنده به گور کردن دختران نخستین‌بار در میان مردم قبیلهٔ ربیعه به وجود آمد. گفته‌اند که چون دختر یکی از رؤسای این قبیله به اسارت رفت و پس از صلح او را مسترد کردند؛ وی را در انتخاب پدرش و کسی که نزد او بود مخیّر گذاشتند و او کسی را که نزد وی بود برگزید و او را بر پدرش ترجیح داد. این رفتار او، خشم پدر را برانگیخت و چنین سنتی را در میان قبیلهٔ خود وضع کرد. آنان از روی غیرت و ترس از تکرار چنین حادثه‌ای به زنده به گور کردن دختران خویش پرداختند و سپس این رسم در میان عربها شیوع یافت[۳]. برخی از روایات نیز رسم زنده به گور کردن را به قبیلهٔ کنده نسبت داده‌اند[۴].

۲. در قرآن کریم آمده است که بعضی از عربها از بیم فقر و تهیدستی دختران خود را زنده به گور می‌کردند. خداوند متعال می‌گوید: وَ لاٰ تَقْتُلُوا اَوْلاٰدَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاٰقٍ، نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ و ايّاكُمْ اِنَّ قَتْلَهُمْ كٰان خَطَئاً كَبيراً. (سورهٔ اسراء /۳۱) «فرزندان خود را از بیم تهیدستی نکشید، ما به آنان و شما روزی می‌دهیم، همانا کشتن آنان گناهی بزرگ است». همچنین خداوند می‌فرماید:

---

۱. ابوالفرج اصفهانی، منبع پیشین، ج ۱۲، ص ۳۱۷؛ نویری، نهایة الأرب، ج ۳، ص ۱۲۷.
۲. حوفی، منبع پیشین، ص ۲۳۵. ۳. آلوسی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۴۳.
۴. آلوسی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۴۲؛ علی هاشمی، منبع پیشین، ص ۲۲۵.

...وَ لاٰ تَقْتُلُوا اَوْلاٰدَكُمْ مِنْ املاق نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَ اِيّاهُمْ... (سورهٔ انعام /۱۵۱) «...فرزندانتان را به سبب تنگدستی مکشید، ما شما و آنها را روزی می‌دهیم...».

مقدم داشتن رزق پدران بر فرزندان در این آیه متضمن انتظار فقر و ترس از آن است و مقصود از این پدران، ثروتمندان آنان است. امّا مقدّم آوردن فرزندان بر پدران در آیهٔ پیشین اشاره به وجود فقر دارد و منظور از این پدران کسانی هستند که به صورت بالفعل فقیر و تهیدستند[۱].

ترس اغنیا از روی نمودن فقر، و تمایل فقیران به کاهش میزان فقر، آنان را به زنده به گور کردن دختران وامی‌داشت. علت این امر آن بود که سرزمین عرب، نسبت به تأمین روزی و رفاه ساکنان خود بخیل بود و قحطی و خشکسالی در آن بسیار روی می‌داد، و ساکنان آن به سبب خشکسالی و قحطی، تلخی گرسنگی را بارها چشیده بودند. ظاهراً زنده به گور کردن دختران به طور کلی در میان عربها رواج داشته است؛ زیرا با وجود فقر یا احتمال آن، تولد دختر برای پدر عصر جاهلی نکبت به شمار می‌آمد. اما در مقابل، از پسران امید سود و منفعت می‌رفت و زنده بودن آنها، علی‌رغم فقر و تنگدستی، ضرر و زیانی به همراه نداشت؛ زیرا پسران در کسب ثروت از دختران توانمندتر بودند. البته این سخن بدان معنی نیست که فرزندکشی تنها مختص دختران بود. در دورهٔ جاهلیت کسانی نیز یافت می‌شدند که نذر می‌کردند تا دهمین فرزند ذکور خود را بکشند. همچنانکه عبدالمطلب، هنگامی که به کشتن فرزندش عبدالله مبادرت ورزید، چنین کرد. امّا داییهای عبدالله به حمایت از وی برخاستند و با دادن ۱۰۰ شتر به عنوان فدیه مانع کشتن او شدند.

۳. برخی نیز علت زنده به گور کردن دختران را ناشی از وجود صفاتی در کودک می‌دانستند که خانواده‌اش چنین صفاتی را شوم و نامبارک می‌پنداشت. بعضی از عربها دخترانی را که نابینا بودند، یا دارای معلولیت ذهنی، یا بیماری برص، یا فلج و زمینگیر بودند زنده به گور می‌کردند[۲].

۴. پاره‌ای از پژوهشگران نیز زنده به گور کردن را به عوامل دینی، نظیر اظهار شکر و سپاس در برابر نعمتهای خدا، مرتبط ساخته‌اند. این پژوهشگران یادآور می‌شوند که این رسم از بقایای معتقدات و شعائر دینی شناخته شده بود که جهت تقرّب به خدا انجام می‌گرفت.

---

۱. ابن‌کثیر دمشقی، تفسیر قرآن کریم، قاهره، ۱۹۳۷، ج ۲، ص ۱۸۸، ج ۳، ص ۳۸؛ آلوسی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۴۴ـ۴۵؛ حوفی، منبع پیشین، ص ۲۳۳.

۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۳، ص ۴۳. والشیماء السوداء، والبرشاء اي البرصاء.

همچنانکه مثلاً فراعنه چنین می‌کردند و هر سال دختر جوان و زیبایی را جهت تقرب به خدای «حعبی» به رود نیل می‌افکندند. این رسم در میان یونانیان، رومیان، و ملتهای دیگر نیز وجود داشته است[۱].

۵ . برخی دیگر از پژوهندگان زنده به گور کردن را ناشی از عوامل اجتماعی دانسته‌اند. بعضی از این عوامل به کثرت دخترانِ خانواده و برخی نیز به سلامت کودک مربوط می‌شد. وقتی کودکی ناتوان، زشت‌روی، یا مبتلا به مرضی بود، که امید بهبود او نمی‌رفت به طوری که احتمال می‌رفت در آینده سربار خانوادهٔ خود گردد، زنده به گور می‌شد[۲].

اما بی‌گمان عامل اقتصادی از همهٔ این عوامل مهمتر و نیرومندتر بوده است. قرآن نیز به تأثیر فقر یا احتمال بروز آن در واداشتن بعضی از مردم به زنده به گور کردن دخترانشان اشاره کرده و از ارتکاب چنین عملی نهی نموده است؛ زیرا خداوند متعال فرزندان و پدران را روزی می‌دهد. در این میان تأثیر هراس اعراب را از ننگ، در صورت به اسارت رفتن دخترانشان در ایام جنگ و حمله، نیز نمی‌توانیم نادیده بگیریم. زندگی عرب همه در کشمکش و جنگ می‌گذشت و اسارت نیز یکی از پیامدهای این جنگها بود.

با اینهمه، کسانی نیز بودند که در جهت ممانعت از زنده به گور کردن کودکان می‌کوشیدند و این ممانعت با خریدن کودکانی صورت می‌گرفت که قرار بود زنده به گور شوند. به عنوان نمونه صعصعةبن ناجیهٔ مجاشعی، نیای فرزدق شاعر، ۲۸۰ کودک را از مرگ نجات داد و هر یک را با دادن دو ماده‌شتر باردار و یک شتر نر خریداری کرد[۳].

۲. نقش زن در جنگ و صلح

زن عرب نقش مهمی در حیات اجتماعی عصر جاهلی، در جنگ و صلح ایفا می‌کرد و چنان جایگاه منیعی را در جامعهٔ عربی به دست آورده بود که برخی از پادشاهان از انتساب به مادران خود بیمی به دل راه نمی‌دادند؛ مانند منذربن ماء السماء پادشاه حیره (۵۱۲ـ۵۵۴ م) که «ماء السماء» لقب مادر وی ماریه دختر عوف بود که به سبب زیباییش چنین لقبی به وی داده شده بود[۴] و عمروبن منذر معروف به عمروبن هند (۵۵۴ـ۵۷۰ م) به مادرش هند دختر

---

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۳۰۲؛ علی هاشمی، منبع پیشین، ص ۲۲۷.
۲. علی هاشمی، منبع پیشین، ص ۲۲۸؛ حوفی، الحیاة العربیة، ص ۱۶۱.
۳. نویری، منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۲۷. ۴. طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج ۱، جزء ۲، ص ۹۰۰.

عمروبن حجر نسبت داده می‌شد[۱]. برای والایی مقام و منزلت زن نمی‌توان دلیلی واضحتر از افتخار فرزندانش در منسوب شدن به او و نازیدن به آزادگی او پیدا کرد. قتال کلبی به مادر آزادهٔ خود عمره دختر حرقه افتخار کرده، می‌گوید:

لقد ولدتني حرة ربيعة من اللاء لم يحضرن في القيظ دندنا[۲]

«مرا آزاده‌زنی از قبیله ربیعه زاییده است، و از آن زنانی که در شدت گرمای تابستان برای گردآوری هیزم حضور نمی‌یابند».

وشنفری شاعر عیّار به مادر آزادهٔ خویش می‌نازد و می‌گوید:

أنا ابن خيار الحجر بيتاً و منصباً و أمي ابنة الأحرار لو تعرفينها[۳]

«من فرزند زنی هستم که دارای خاندان و مقام نیکی است، اگر مادرم را بشناسید او دختر آزادگان است».

همچنین زن به عنوان یک همسر، جایگاه شایسته‌ای در جامعهٔ جاهلی داشت و در جنگ و صلح شریک زندگی مرد به حساب می‌آمد. به همین دلیل مورد تقدیر و توجه و گرامیداشت وی قرار می‌گرفت تا آنجا که برخی از شاعران دربارهٔ همسران خود به غزلسرایی پرداخته‌اند[۴]. همچنانکه زن مورد احترام شوهر خود بود مرد نیز در زندگی زن همه چیز او محسوب می‌شد. از این‌رو به مواظبت از مرد خود می‌پرداخت و از کشته شدن وی هراسان بود و چون مرد کشته می‌شد و یا می‌مرد، بر وی نوحه می‌خواند، و بیشتر از فقدان نزدیکترین کسانش برای همسر خود محزون و اندوهگین می‌گردید. در این‌باره نمی‌توان دلیلی روشنتر از رفتار حمنه دختر جحش، در پی شکست مسلمانان در احد، یافت. چون او از شهادت دایی خود، حمزه عموی پیامبر(ص) مطلع گردید گفت: إنّا لله و انّا الیه راجعون، خدا او را ببخشد و رحمت کناد، شهادت

۱. حمزهٔ اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیاء، ص ۷۲. عمروبن کلثوم دربارهٔ او سروده است:
بأی مشیئة عمروبن هند تطیع بنا الوشاة و تزدرینا
«ای عمروبن هند، از چه رو سخن‌چینان را بر ما مسلط می‌سازی و ما را تحقیر می‌کنی». ـ و.
۲. ابوالفرج اصفهانی، منبع پیشین، ج ۲۰، ص ۳۸۱.
۳. ابوالفرج اصفهانی، منبع پیشین، ج ۲۱، ص ۲۰۵.
۴. حوفی، المرأة فی الشعر الجاهلی، ص ۱۵۸ و ادامهٔ آن.

بر وی گوارا باد. چون پیامبر(ص) خبر کشته شدن برادرش را به وی داد، همان سخنان را بر زبان آورد. امّا وقتی پیامبر(ص) او را از کشته شدن شوهرش، مصعب‌بن عمیر، مطلع ساخت، گفت: چه اندوه و مصیبت بزرگی؛ و بنا به قولی او گفت: چه خسران و زیان بزرگی. پیامبر(ص) در همین‌جا بود که فرمود: که شوهر چنان جایگاه و منزلتی در نزد همسر خویش دارد که هیچ‌کس از آن برخوردار نیست[۱].

زن پس از کشته شدن شوی خویش از ازدواج مجدّد پرهیز می‌کرد و بقیهٔ عمر خود را با وفاداری نسبت به یاد و خاطرهٔ او می‌گذراند. گاهی نیز اتفاق می‌افتاد که زن پس از کشته شدن همسر خود رهبانیت پیشه می‌کرد و تارک دنیا می‌شد؛ همچنانکه هند، دختر نعمان‌بن منذر، پس از آنکه شوهرش به فرمان پدرش، نعمان، کشته شد چنین کرد و خود را در صومعه‌ای که به وی منسوب بود محبوس ساخت، و پس از او دیگر با کسی ازدواج نکرد.

در زمان صلح و امنیت، اگر زن در مناطق کشاورزی زندگی می‌کرد وقت خود را در کمک به شوهر یا در آشپزی و تهیهٔ غذا برای همسر خود و دوشیدن شیر گوسفندان می‌گذراند یا به رشتن پشم و بافتن آن صرف می‌کرد. در بسیاری از مواقع نیز به کارهایی نظیر تجارت، دایگی، آوازه‌خوانی، بافندگی، صاف کردن نیزه، و دباغی پوست می‌پرداخت تا از این طریق، ثروتی فراهم آورد و تکیه‌گاه و پشتوانهٔ زندگی خود قرار دهد.

اما در زمان جنگ، جهت تشجیع و برانگیختن غرور و غیرت شوهر خود در یورشها و درگیریها به همراه او شرکت می‌جست یا به مداوای مجروحان، و آب دادن به جنگجویان می‌پرداخت. در برخی مواقع نیز خود در جنگ شرکت می‌کرد مانند نسیبهٔ ام‌عماره دختر کعب مازنی که در روز جنگ احد به دفاع از پیامبر(ص) برخاست. یا مانند ربیع دختر معوذبن عقیهٔ انصاری، و صفیّه دختر عبدالمطلب، و خولهٔ دختر ازور[۲].

---

۱. واقدی، مغازی رسول‌الله، ص ۲۲۶.

۲. شوقی ضیف، منبع پیشین، ص ۸۹.

۱

تطور اندیشهٔ دینی عرب در دورهٔ جاهلیت

از اسامی قبیله‌های عرب چنین استنباط می‌شود که آنها به لحاظ زمانی به آیین «توتم‌پرستی» نزدیک بوده‌اند[۱]. توتمها موجوداتی بودند که برخی از قبایل غیر متمدن آنها را مقدس می‌شمردند. هر فردی از افراد قبیله به وجود رابطه و پیوندی میان خود و یکی از آنها اعتقاد داشت که «توتم» او نامیده می‌شد. توتم، که گاهی حیوان و گاهی گیاه بود، از صاحب خود حمایت و دفاع می‌کرد. از همین‌رو، صاحب توتم نیز آن‌را مورد احترام و تقدیس قرار می‌داد. اگر توتم حیوانی بود، از کشتن آن اجتناب می‌ورزید و اگر گیاهی بود، جز در مواقع شدت و سختی جرئت قطع کردن و یا خوردن آن‌را به خود نمی‌داد[۲]. توتم‌پرستی از جنبهٔ دینی آن در بسیاری از مظاهر زندگی عرب در عصر جاهلیت نمود می‌یافت:

۱. عربها به اسم حیوانات گوناگون نامیده می‌شدند. مانند: بنی‌اسد، بنی‌فهد، بنی‌ضبیعه، بنی‌کلب؛ و نیز مانند: ثور (گاو)، قرد (میمون)، ذئب (گرگ)، قنفذ (خارپشت)، ظبیان (آهو). یا با نام پرندگان مانند عقاب، نسر (کرکس)، یا با نام آبزیان مانند قریش (اره‌ماهی)، یا به اسم گیاهان، مانند حنظله (خربوزهٔ ابوجهل) نبت (سبزی)، یا به اسم اجزای زمین نظیر فهر (سنگ)، صخر (تخته‌سنگ)، و یا به اسم حشرات [و خزندگان] مانند حیه (مار)، حنش (مگس، افعی)[۳]. این‌گونه نامگذاریها گرچه از روی تفأل بوده است؛ در عین حال اشاره به این حقیقت دارد که

---

۱. شوقی ضیف، العصر الجاهلی، ص ۸۹.
۲. محمد عبدالمعیدخان، الأساطیر العربیة قبل الاسلام، قاهره، ۱۹۳۷، ص ۵۵.
۳. قلقشندی، صبح الأعشی، ج ۱، ص ۳۱۲؛ محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۸۴؛ جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۵، ص ۳۲.

عربها حیوانات و گیاهان را مقدس می‌شمردند. شایستهٔ توجه است که عـربها از روی عـمد فرزندان خود را با نامهای ناپسندی نظیر کلب، حنظله، مرة، ضرار، و حرب نامگذاری می‌کردند و در مقابل برده‌های خود را با نـامهای پسـندیده‌ای نـظیر «فـلاح» و «نـجاح» مـی‌نامیدند. قلقشندی در تعلیل این مسئله به روایتی اشاره می‌کند که براسـاس آن، از ابـی‌دقیش کـلابی می‌پرسند: چرا به فرزندان خود نامهای ناپسندی مانند کلب و ذئب می‌گذارید و در مقابل بـه بندگان خود نامهایی نیکو نظیر مرزوق و رباح می‌نهید؟. او در پاسخ می‌گوید: فرزندانـمان را برای دشمنان خود نامگذاری می‌کنیم و بندگانمان را برای خود[۱].

۲. دیگر اینکه اعراب همانند توتم‌پرستان حیوانات را مقدس می‌شمردند و به پرستش آنها می‌پرداختند. گرچه هدف اعراب از تقدیس حیوان با آنچه مورد توجه توتم‌پرستان بود تفاوت داشت، اینان در ورای پرستش توتم، تجلیل پدرانشان را مد نظر داشتند؛ اما مقصود اعراب از تقدیس حیوان صرف به دست آوردن برکت بود[۲].

۳. همچنین اعراب معتقد بودند که توتم به هنگام وقوع خطر از پرستندگان خود حمایت می‌کند. به همین دلیل بود که در جنگها آن‌را به همراه خود حمل مـی‌کردند. هـمان‌گونه کـه ابوسفیان در جنگ احد چنین کرد و «لات» و «عزی» را به همراه خود به احد برد. گفته‌اند که یغوث در عرصهٔ کارزار از قبیلهٔ خود دفاع می‌کند. چنانکه شاعر گوید:

و ساربنا یغوث إلی المراد فناجزناهم قـبل الصـباح[۳]

«یغوث ما را به سوی قبیلهٔ مراد هدایت کرد و پیش ازآنکه‌بامدادفرارسدباآنان‌به‌نبردپرداختیم».

اعراب بادیه‌نشین با پرندگانی مانند کبوتر، و با پارس سگان به آمدن مهمان تفأل می‌زدند، و گاو گوش‌شکافته و شاخ‌شکسته و کلاغ را شوم می‌دانستند و در شومی و نحسی به کـلاغ مثل می‌زدند و می‌گفتند: فلانٌ أشأمُ مِنْ غراب البین، «فلانی از کلاغ جدایـی شـومتر است». آلوسی می‌گوید که کلاغ همواره با جدایی ملازم است؛ زیرا هنگامی که ساکنان خانه در جست و جوی آب و علف از خانه خود دور می‌شدند، این کلاغ در محل خانه آنها می‌نشست و به جست و جو و خوردن می‌پرداخت. عربها آن‌را شوم می‌پنداشتند و وجـود آن‌را بـه فـال بـد

۱. قلقشندی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۳۱۲.
۲. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۶۶ـ۸۸.
۳. ابن‌کلبی، کتاب الأصنام، ص ۱۰؛ محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۷۹.

می‌گرفتند. چون این کلاغ پس از آنکه ساکنان محل اقامتگاههای خود را ترک می‌گفتند جهت برخورداری از احسان آنها به خانه‌هایشان می‌آمد، آن‌را «کلاغ جدایی» نام نهاده‌اند. سپس از بیم فال بد استعمال این نام را ناپسند شمرده‌اند و چون به قدرت بینایی و صفای چشم آن وقوف داشتند، تا آنجا که بدان مثل زده، می‌گفتند: «صافتر از چشم کلاغ». همچنانکه می‌گفتند صافتر از چشم خروس و به کنایه آن‌را «اعور» نامیدند. همان‌گونه که از روی تفأل کور را به کنایه «ابابصیرة» (=بینا) می‌نامیدند و مارگزیده را «سلیم» نام می‌نهادند[۱].

۴. اعراب لمس کردن توتم و بر زبان آوردن نام آن‌را حرام می‌دانستند. از این‌رو، مارگزیده را به کنایه «سلیم» می‌خواندند، شترمرغ را «مجلم» می‌نامیدند، و به شیر لقب «ابوحارث» می‌دادند، و روباه را به لقب «ابن‌آوی» و کفتار را به لقب «ام‌عامر» می‌خواندند[۲].

۵. چون حیوانی از نوع توتم قبیله می‌مرد، عرب نسبت به دفن آن اهتمام خاصی نشان می‌داد و از مرگش اندوهگین می‌شد. بنی‌حارث چون آهوی مرده‌ای را می‌یافتند، بدان کفن پوشانده و دفن می‌کردند و شش روز قبیله به سوگ آن می‌نشست، و چون ماری را می‌کشتند از اینکه جنیان به انتقامجویی آن برخیزند به هراس می‌افتادند، و برای دفع خطر آنها، سرگین مار را برداشته و به سر آن می‌مالیدند و می‌گفتند: خونخواه تو چنین کرده است. شاعر در این‌باره می‌گوید:

طرحنا علیه الروث والزجر صارق فراث علینا ثاره والطوائل[۳]

۶. عرب از کشتن حیوانات اجتناب می‌کرد و عقیده داشت که در صورت کشتن حیوان مورد مجازات قرار خواهد گرفت. همچنین از قطع گیاهان و خوردن آن، جز در مواقع ضرورت، پرهیز می‌کرد. همان‌گونه که بنی‌حنیفه بتی را، که از خرما و روغن و کشک ساخته شده بود، می‌پرستیدند و یک بار قحطسالی اتفاق افتاد و آنان بت خود را خوردند. یکی از شاعران آنها گفته است:

اَکَلَتْ حَنیفَةُ رَبَّها زَمَنَ التَّقَحُّمِ وَ الْمجاعَةِ
لَمْ یَحْذروُا مِنْ رِبِّهِمْ سُوءَ الْعَواقِبِ وَ التِّباعَةِ[۴]

---

۱. آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب، ج ۲، ص ۳۳۵.
۲. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۷۸.
۳. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۳۵۸. در ضمن مترجم برای این بیت ترجمه‌ای مفهوم به دست نیاورد.ـم.
۴. ابن‌قتیبه، المعارف، ص ۲۰۵؛ صاعد اندلسی، طبقات الأمم، مصر، بدون تاریخ، ص ۵۷.

«هنگام قحطی و گرسنگی بنی‌حنیفه خدای خود را خوردند؛
و از فرجام بد نگون‌بختی‌ای که از جانب پروردگارشان به آنان رسد نهراسیدند».

آنچه بی‌هیچ تردیدی می‌توان گفت این است که عرب بادیه‌نشین عقیده داشت که در بعضی حیوانات، پرندگان، گیاهان، جمادات، و برخی از مظاهر طبیعی محیط بر جهان، نظیر ستارگان، نیروی معنوی ناپیدا و پنهانی وجود دارد که در سرنوشت انسان و جهان مؤثّر است[۱]. او میان این پدیده‌ها و مظاهر طبیعت و نیروهای ناپیدا رابطه‌ای مقدس ایجاد کرده، و سپس بت‌پرستی عرب به عبادت تخته‌سنگهایی، که از شکل و ظاهر زیبایی برخوردار بود، تحول پذیرفته است. مهمترین این تخته‌سنگها، به رنگ سفید بود و میان این سنگها و گوسفند و شتر و شیر آنها رابطه‌ای وجود داشت[۲]. به عنوان نمونه‌ای از این تخته‌سنگها، می‌توان از «جلسد» نام برد که بتی در حضرموت بود که به شکل انسان عظیم‌الجثه‌ای درآمده بود و صخرهٔ سفیدی را تشکیل می‌داد که پایهٔ سیاهی داشت. چون کسی به آن می‌نگریست شکل چهرهٔ انسانی در نظرش نمودار می‌شد[۳]. یکی دیگر از این بتها «ذی‌خلصه» نام داشت که صخرهٔ سفید و نگارینی بود که شکلی شبیه به تاج بر آن نقش شده بود و در تباله، میان مکه و یمن، قرار داشت[۴]. یکی دیگر از این بتها «سعد» نام داشت و آن صخرهٔ درازی بود که در فلات واقع در ساحل جده جای داشت[۵]. «ذات أنواط» نیز درخت تناور سرسبزی بود که در عصر جاهلیت، هر سال اعراب به زیارت آن می‌آمدند و اسلحهٔ خود را بدان می‌آویختند و در کنار آن قربانی می‌کردند. این درخت در نزدیکی مکه غرس شده بود[۶]. در «بطن نخلهٔ» مکه سه درخت وجود داشت که بر روی آنها خانه‌ای برای عزی بنا شده بود و در کنار آن کشتارگاهی ایجاد شده بود که قربانیهای خود را در آنجا سر می‌بریدند[۷].

عرب بادیه‌نشین دربارهٔ کوهها، چاهها، درختان و آنچه در گرداگردش به چشم می‌آمد داستانها و افسانه‌هایی پرداخته بود و بر سنگهایی که در دشتها و دره‌ها می‌یافت تصاویر خیالی رسم می‌کرد. تخیل او صفا و مروه را، که نام دو صخره‌ای است، به صورت زن و مردی، که

---

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۲۲.
۲. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۹۸.
۳. یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۲، «مادهٔ جلسد»، ص ۱۵۱.
۴. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۳۴.
۵. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۳۷؛ ابن‌هشام، السیره، ج ۱، ص ۸۳.
۶. یاقوت، منبع پیشین، ج ۱، «مادهٔ انواط»، ص ۲۷۳؛ محمد نعمان جارم، ادیان العرب فی الجاهلیة، قاهره، ۱۹۲۳، ص ۱۲۷.
۷. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۲۵.

خداوند آنها را به شکل دو سنگ مسخ کرده است، تصویر می‌کرد؛ و همچنین «اساف و نائله» را به صورت زن و مردی مجسم می‌ساخت که در محل زمزم به شکل دو سنگ مسخ شده‌اند[۱]

تقدیس مظاهر طبیعت و پرستش آن از سوی عرب، به‌دلیل این نبود که آن مظاهر طبیعی را به‌پروردگاری خویش پذیرفته است؛ بلکه تقدیس‌او از حد بزرگداشت آنها تجاوز نمی‌کرد. به طوری‌که افسانه‌هایی را که پیرامون بت پرداخته است بصراحت این حقیقت را بیان می‌دارد که او بت را از روی اعتقاد به آفریدگاری انسان و دیگر موجودات مورد پرستش قرار نمی‌دهد؛ زیراکه او یک‌بار در کنار بت سوگند می‌خورد، و بار دیگر بدان دشنام می‌دهد و ناسزا می‌گوید، و سرانجام در مواقع قحطی، چون روزگاربر وی سخت می‌گیرد، به‌خوردن آن می‌پردازد[۲].

تنها پس از قرن ششم میلادی، تحت تأثیر آیینهای بت‌پرستی مجاور، در تصور عرب بادیه، بت به جای خدا نشست و سپس بت‌پرستی عرب با تأثیر پذیرفتن از تمدنهای مجاور نظیر تمدن بابلی، رومی، و یمنی دچار تحوّل گردید[۳]. علی‌رغم اینکه بت‌پرستی حجاز از زمان شکسته شدن سدّ مأرب و مهاجرت قبایل یمنی به شمال در معرض تأثیر بت‌پرستی یمن قرار گرفت، این تأثیرپذیری هرگز در حد تأثیرپذیری از بت‌پرستی عرب شمالی و بابلی نبود[۴].

بت‌پرستی یمن بر آیین بت‌پرستی سرزمین رافدین تأثیر نهاد؛ زیرا پرستش ستارگان و کواکب از صابئیان و بقایای کلدانیان سرچشمه می‌گرفت، و عربهای شمالی این نوع پرستش را از مردم یمن فراگرفته بودند. اساس این پرستش بر اقانیم سه‌گانه، ماه، خورشید، و زهره، استوار بود که درواقع چیزی جز اقانیم سه‌گانهٔ بابلی نبود[۵]. ماه که خدای «سین» مظهر آن شمرده می‌شد، خورشید که خدای «شمش» نمادی از آن بود، و زهره که الاهه «عشتر» مظهر آن تلقی می‌گردید[۶]. خدای سین (مظهر ماه) به این اعتبار که پدر خدای شمش بود در این مجموعه جایگاه برتری را احراز می‌کرد و هلال نماد خدای سین به شمار می‌آمد. اما خدای شمش در مرتبه‌ای فروتر از خدای ماه قرار می‌گرفت و این در حالی بود که الاههٔ عشتر مظهر ستارهٔ زهره شمرده می‌شد.

همچنین در آیین بت‌پرستی یمن، ماه اهمیت خاصی داشت و خدای بزرگتر به حساب می‌آمد و در مرتبهٔ بعد از آن خورشید قرار داشت که الاهه بود و «لات» مظهر آن شمرده

---

۱. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۸۴.
۲. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۱۰۷.
۳. منبع پیشین، ص ۱۰۷.
۴. منبع پیشین، ص ۱۱۱.
۵. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۱۲۰؛ شوقی ضیف، منبع پیشین، ص ۲۹.
۶. رشید فاضوری، المدخل فی السطور التاریخی للفکر الدینی، بیروت، ۱۹۶۹، ص ۱۱۳.

می‌شد. به اعتقاد آنان خورشید همسر ماه بود و عشتر (زهره) از آنها تولد یافته بود. ماه در نزد معینیان «ود» نامیده می‌شد، و سبائیان و دیگران آن‌را به اسم «ورخ» می‌شناختند، و بابلیان آن‌را «سین» نامگذاری کرده بودند و هوبس، المقه، شهر، کهل، و أبم از نامهای دیگری بود که، به اعتبار اینکه آن بزرگترین الاهه‌ها و مقدم بر همهٔ آنها بود، بدان اطلاق می‌شد. گاهی دربارهٔ همهٔ نامهای ماه یک لفظ مشترک به کار می‌رفت که عبارت از «ال» یا «ایل» به معنی الله و یا اله بود و در نزد عربهای شمالی «بعل» یا «هبل» در مقابل آن قرار داشت. ماه در نزد آنان دارای منزلت و مقام بزرگی بود. بابلیان نیز آن‌را بزرگ می‌شمردند، و خدای «اثیر» می‌دانستند. از نظر عربهای جنوب ماه منزلتی فراتر از خورشید (لات) داشت که به سبب حرارت زیادش در تابستان به نام «ذات حمیم» یا «ذات حمم» شناخته می‌شد. امّا ماه راهنمای کاروانسالاران و هدایت‌کنندهٔ کاروان بود. از این‌رو، دارای لقب حکیم، قدوس، صادق، عادل، مبارک، معین و حامی بود[۱]. این نامها بعداً در اسلام به عنوان «صفات خدای یگانه» به شمار آمدند.

اما خورشید بتی بود که پیش از میلاد، عربها آن‌را می‌پرستیدند و نام بسیاری از افراد به آن نامیده می‌شد و به «عبد الشمس» شناخته می‌شدند. راویان اخبار نقل کرده‌اند نخستین کسی که بدین نام خوانده شد «سبأ اکبر» بود؛ زیرا او اولین کسی بود که به پرستش خورشید پرداخت. در عربستان جنوبی «شمس» مؤنث است و الاهه شمرده می‌شود؛ اما در نوشته‌های تدمر مذکّر است. در آیین بت‌پرستی بابل نیز مذکّر به حساب می‌آید. معینیان شمس را «نکرح» می‌نامند و سبائیان آن‌را به نام «ذات حمیم»، «ذات بعدن»، «ذات غضرن» و «ذات برن» می‌شناسند. عشتر در عربی جنوب خدای مذکّر است، و در زبان عربی شمال خدای مؤنث و همان عزی است[۲]؛ و در بابل نیز مؤنث است و «عشتار» نامیده می‌شود. اما در جنوب خدای زهره است و در قرآن زهره به معنی «نجم ثاقب» آمده است[۳]، و از همهٔ ستارگان آسمان پرنورتر و درخشنده‌تر است و به نام «عزیز» و «نجم صباح» معروف است که پیش از تابش اشعهٔ خورشید برمی‌آید[۴]. نیز به نام «دی‌خلصه» و «ملک» شهرت دارد و چون نام ملک دارد تاج، نماد آن تلقی می‌شود. گفتهٔ ابن‌کلبی دربارهٔ خدای ذی‌خلصه، واقع در تباله، این سخن را تأیید می‌کند[۵].

همچنین ماه در دیانت اعراب جنوبی مرکز نخستین شمرده می‌شود و به رمز از آن به

---

۱. دیتلف نیلسون، الدیانة العربیة القدیمة، ص ۲۰۹.
۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۱۲۱.
۳. قرآن کریم، سورهٔ طارق /۳.
۴. دیتلف نیلسون، منبع پیشین، ص ۲۲۳. واضح است که عزیز همان «عزی» است.
۵. ابن‌کلبی می‌نویسد که: ذی‌خلصه، سنگ سپید نگارینی بود که شکلی شبیه به تاج بر آن نقش شده بود.

«ثور» تعبیر می‌کنند. شاید علت این امر آن باشد که گاو نیز دارای دو شاخ است و به هلال شباهت دارد[۱]. مردم یمن ماه را بر خورشید مقدم می‌دارند، همان‌گونه که بابلیان و کلدانیان چنین می‌کردند[۲].

اما بت‌پرستی در عربستان شمالی تقلیدی از بت‌پرستی بابلی بود. آنچه نشان‌دهندهٔ تأثیرپذیری عرب از کلده و آشور می‌باشد آن است که اعراب نیز، شب را بر روز مقدم می‌شمارند؛ و ماههای آنها مبتنی بر سیر ماه و وابسته به حرکات آن است و این با نظر کلدانیها سازگار بوده و با نظر ایرانیان و رومیان مغایر می‌باشد. یکی از نشانه‌های تأثیر گرفتن عرب از بت‌پرستی کلدانی و آشوری آن است که اصل کلمهٔ «صنم»، صلم[۳] عبری[۴]، یا آرامی است[۵]. این کلمه به همراه ورود بتها به سرزمینهای عرب، راه یافته است. این نکته نیز قطعی است که عربها به دلیل عدم آشنایی با فنون تراشکاری، خود بت نمی‌تراشیدند و بتها از خارج سرزمینهای عرب، بدان سامان آورده می‌شد. از جملهٔ این بتها «هبل» بود که همان بعل است، و «لات» که همان لاتو بابلی است، و نیز «منات» که همان ماماتوی بابلی (=دختر خدا) است. همچنین آنها عزی را که همان عشتار بابلی است به سرزمین عرب آوردند[۶].

---

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۱۲۳.
۲. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۱۱۰.
3. Salm
۴. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۷۸.
۵. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۱۱۳.
۶. منبع پیشین، ص ۱۲۰.

۲

بتهای عرب در جاهلیت

اعراب دربارهٔ تندیسهایی که در عصر جاهلیت می‌پرستیدند دو اصطلاح «اصنام» و «اوثان» را به کار می‌بردند. مفرد کلمهٔ اصنام، صنم و به معنی «مجسمه و تندیس» است. به طوری که پیش از این دیدیم کلمهٔ صنم از واژهٔ عبری یا آرامی «صلم» گرفته شده است، و صلم و صلمن از جمله کلماتی است که در متون مسند به معنی تندیس به کار رفته است. اما «وثن» نیز از واژه‌های عربی قدیم است که در متون مسند آمده و مقصود از آن صنم و بت است که رمز و نماد خداست. از استعمال این دو کلمه در موارد مختلف متون مسند چنین استنباط می‌شود که میان آن دو تفاوتی وجود دارد. ابن‌هشام کلبی می‌نویسد که: «اگر تندیس شامل صورت انسان بوده و به طور معمول از چوب یا طلا، یا نقره، ساخته شده باشد «صنم» نامیده می‌شود، و اگر از سنگ باشد کلمهٔ «وثن» دربارهٔ آن به کار می‌رود[۱]». اصنام جهت تقرب به خدایان و قرار دادن در معابد الاهه‌ها تقدیم آنها می‌شد، تا دعای کسانی را برآورده سازد که بهبود بیماری و یا برآوردن نیازها و حاجتهای خود را از آن می‌خواهند. این اصنام به عنوان نذر تقدیم الاهه‌ها می‌شد. اما اوثان، تندیسهای تراشیده‌شده‌ای از سنگ بود که به عنوان «رمز و سمبل خدا» به کار می‌رفت و قربانیها برای آنها ذبح می‌شد و به آنها تقدیم می‌گردید[۲].

مقصود از«انصاب» یا «نُصُبْ»سنگهایی بودکه درجاهلیت نصب می‌شد واعراب، حیوانات خود را روی آن سر می‌بریدند. همان‌طوری که در قرآن کریم آمده است: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ الْمَيْتَةُ

---

۱. ابن‌کلبی، کتاب الأصنام، ص ۵۳ . جهت مطالعهٔ آراءِ گوناگون دربارهٔ صنم و وثن، نک: محمد نعمان جارم، أدیان العرب في الجاهلیة، ص ۱۳۲.

۲. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۵، ص ۷۸.

وَالدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ مٰا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللهِ بِهَ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَ مٰا أَكَلَ الْسَّبُعُ إِلاّٰ مٰا ذَكَّيْتُمْ وَ مٰا ذُبِحَ عَلَىَ الْنُّصُبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالأَزْلاٰمِ ذٰلِكُمْ فِسْقٌ... (سورهٔ مائده ۳/۵)

«بر شما حرام شده است مردار، خون، گوشت خوک و آنچه به هنگام کشتن نام خدا بر آن برده نشده است، و حیوانی که خفه کرده باشند یا با سنگ و چوب کشته باشند، یا از بلندی سقوط کرده یا در چاه افتاده و مرده باشد، یا به وسیلهٔ شاخ زدن حیوان دیگری کشته شود، یا درنده‌ای او را خورده باشد؛ بجز آنچه پاک کنید، و آنچه بر روی سنگهای مقدس ذبح شده باشد، و نیز قسمت کردن با تیرهای قمار، همهٔ اینها بر شما حرام و فسق است...». و همچنین در این کلام خدای تعالی: یا أَیُّها الذین آمنوا إِنّما الخمر والْمَیْسِرُ والأَنصابُ والأَزْلامُ رِجسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیطانِ فَاجْتَنِبُوه لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ. (سورهٔ مائده / ۹۰)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید همانا شراب و قمار و بتها (سنگهای مقدس) و تیرهای قمار پلید، و از اعمال شیطان است، پس از آنها اجتناب کنید، شاید رستگار شوید».

همچنین انصاب قربانگاهی بود که اعراب قربانیهای خود را روی آن ذبح می‌کردند یا کشتارگاهی بود که شتران خود را در آن نحر می‌کردند و آن‌را «غبغب» می‌نامیدند. گاهی نیز انصاب عبارت بود از سنگی جهت عبادت یا کشتار حیوانات که با گذشت روزگار به بت تبدیل شده، مورد پرستش و تقدیس قرار گرفته بود و در پیرامون آن به طواف می‌پرداختند یا در کنار آن، قربانی می‌کردند[۱]. از پیامبر خدا(ص) روایت شده است که آن حضرت در پایین وادی بلدح با زیدبن عمروبن نفیل مواجه شد، و این ملاقات پیش از نزول وحی به پیامبر(ص) بود، زید سفره‌ای به حضور پیامبر(ص) آورد که در آن مقداری گوشت بود. پیامبر از آن نخورد و گفت: من از آنچه روی انصاب شما ذبح شده است نمی‌خورم، وجز آنچه نام خدا برآن برده‌شده‌است نمی‌خورم[۲].

بتهای عرب در عصر جاهلی اشکال گوناگون و متنوعی داشت. برخی به صورت انسان و برخی دیگر به صورت حیوان بود. این بتها از مواد مختلفی ساخته می‌شد. بعضی از چوب، بعضی از سنگ، و بعضی دیگر از مواد معدنی متنوع. گاهی بت از سنگهای طبیعی بود که عبادت آنها از پدرانشان به یادگار مانده بود[۳].

---

۱. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۴۲. ۲. بخاری، صحیح البخاری، ج ۷، ص ۱۶۵.
۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۸۱.

نخستین کسانی که از فرزندان اسماعیل‌بن ابراهیم، پس از جدایی و بازگشت از دین اسماعیل، به پرستش و نامگذاری بتها پرداختند عبارت بودند از: هذیل‌بن مدرکة‌بن الیاس‌بن مضر، او «سواع» را به عنوان بت خود برگزید که در «رهاط»، واقع در سرزمین ینبع، قرار داشت؛ و کلب‌بن وبره از قبیله قضاعه که «ود» را در دومه الجندل به عنوان بت خود برگزید؛ و أنعم از قبیلهٔ طی و اهل جرش از قبیلهٔ مذحج «یغوث» را در جرش به عنوان بت خویش انتخاب کردند؛ و خیوان، یکی از تیره‌های قبیلهٔ همدان، «یعوق» را در همدان از بلاد یمن؛ و ذوکلاع از، قبیلهٔ حمیر، «نسر» را در سرزمین حمیر به عنوان بت خویش برگزیدند[1].

نام این بتهای پنجگانه در قرآن کریم نیز آمده است: قٰالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَاتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مٰالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلاّٰ خَسٰاراً. وَ مَكَرُوا مَكْراً كُبّٰاراً. وَ قٰالُوا لاٰ تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لاٰ تَذَرُنَّ وَدّاً وَ لا سُوٰاعاً وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً. (سورهٔ نوح / ۲۱ـ۲۳)

«نوح گفت پروردگارا اینان بر من عصیان کردند، و از کسی که مال و فرزند برای وی جز زیان نیفزود پیروی نمودند، و نیرنگ ورزیدند، نیرنگی بزرگ، و گفتند رها نکنید خدایان خود را، و رها نکنید ود، سواع، یغوث، یعوق و نسر را». در اینجا روایتی از ابن‌کلبی نقل شده، که ضمن آن آمده است که ودّ، سواع، یغوث، یعوق، و نسر جمعی از نیکوکاران بودند که در یک ماه مردند و خویشاوندانشان در مرگ آنان به گریه و زاری پرداختند. مردی از فرزندان قابیل گفت: ای قوم آیا می‌خواهید که پنج بت به شکل آنها بسازم، با این تفاوت که من نمی‌توانم روحی در آنها بدمم. گفتند: آری. او پنج بت به شکل آن پنج نیکوکار درگذشته ساخت و در آنجا نصب کرد[2]. پس از آن برادر، عمو، و پسرعموی هر یک از آن مردان نیکوکار جهت بزرگداشت یاد او بدانجا می‌آمدند و در اطراف مجسمهٔ او به طواف می‌پرداختند. این بتها در روزگار یردی‌بن مهلایل‌بن قینان‌بن أنوش‌بن شیث‌بن آدم ساخته و نصب شدند.

ابن‌کلبی می‌نویسد که عمروبن لحی به ساحل جده آمد و در آنجا بتهایی را دید که موج دریا به ساحل جدّه افکنده و خاک روی آنها را پوشانده بود. عمرو آنها را برداشت و با خود به تهامه آورد و اعراب را به پرستش آنها فراخواند. عوف‌بن عذرة‌بن زید اللات‌بن رفیدة‌بن ثور دعوت او را پذیرفت و عمرو ودّ را به وی داد و او آن‌را به وادی القریٰ برد و در دومة الجندل نصب کرد و پسر خود را «عبدودّ» نامید، و او نخستین کسی بود که بدین نام خوانده شد، و پسر

---

۱. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۹ـ۱۱؛ ابن‌هشام، السیرة، ج ۱، ص ۸۱ـ۸۲.
۲. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۵۱؛ یاقوت، معجم‌البلدان، ج ۵، «مادهٔ ودّ»، ص ۳۶۷.

خود عامر را به پرده‌داری آن بت گماشت. پس از حملهٔ پیامبر(ص) به تبوک، خالدبن ولید عهده‌دار منهدم کردن این بت گردید[۱]. ودّ تندیس مرد بزرگ و تنومندی بود که دو جامهٔ آراسته بر وی پوشانده شده، شمشیری را بر میان حمایل کرده، کمانی را بر دوش افکنده و پیش روی او نیزه‌ای بود که بر آن پرچمی آویخته شده بود و تیردانی که در آن تیر قرار داشت[۲] و شبیه به تندیس «ایروس» یونانی بود[۳]. پیش از این گفتیم که ودّ یکی از نامهای ماه بود. این اسم در متون عربستان جنوبی و متون ثمودی و لحیانی آمده است. همچنین گفته شده است که قریش بتی به نام ودّ را عبادت می‌کردند[۴]. براساس روایت ابن‌کلبی و یاقوت، ودّ از لات قدیمی‌تر بود؛ زیرا عمروبن لحی، ودّ را به عوف‌بن عذرةبن زید اللات تسلیم کرده بود[۵]. اما سواع را عمروبن لحی به مردی از قبیلهٔ هذیل داد. این بت در محلی به نام «رهاط»، واقع در بطن نخله، قرار داشت، اعقاب این مرد از طایفهٔ بنی‌مضر به عبادت او پرداختند. یکی از شاعران عرب در این مورد می‌گوید:

تراهم حول قیلهم عکوفاً کما عکفت هذیل علی سواع[۶]

«آنان را در گرداگرد بزرگ خود در حال اعتکاف می‌بینی، همان‌گونه که هذیل در اطراف سواع به اعتکاف می‌پردازند».

قبیلهٔ مذحج دعوت عمروبن لحی را پذیرفتند و او یغوث را به أنعم‌بن عمرو مرادی سپرد. این بت در تپه‌ای واقع در یمن، که بدان «مذحج» می‌گفتند، نصب شده بود و قبیلهٔ مذحج و موالی آن به عبادت این بت می‌پرداختند. این بت همچنان در نزد فرزندان أنعم باقی ماند تا اینکه بنی‌غطیف از قبیلهٔ مراد بر سر این بت با آنان به جنگ برخاستند و به همراه آن به نجران گریختند و آن‌را در نزد بنی نار از تیرهٔ ضباب از طایفهٔ بنی‌حارث‌بن کعب نهادند، و آنان همگی گرد آن جمع شدند. بنی‌مراد، که از سرسخت‌ترین عربها بودند، کسانی را نزد بنی‌حارث فرستادند و برگرداندن یغوث را خواستار شدند و به خونخواهی از آنان برخاستند. بنی‌حارث

---

۱. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۵۵. ۲. منبع پیشین، ص ۵۶.
۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۱۳۰؛ محمد عبدالمعیدخان، الأساطیر العربیة قبل الاسلام، ص ۱۳۰. این تشابه بدین معنی نیست که «ودّ» در اصل یونانی بوده و عربها آن‌را از یونان گرفته‌اند.
۴. یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «مادهٔ ودّ»، ص ۳۶۶. ۵. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۱۲۸.
۶. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۵۷.

از قبایل همدان یاری طلبیدند و میان آنها جنگ درگرفت. این جنگ بـه نـام «جـنگ رزم» معروف است که وقوع آن مصادف با روز جنگ بدر بود. در این جـنگ بـنی‌حارث شکست سختی به قبیلهٔ مراد وارد ساختند و یغوث همچنان در نزد بنی‌حارث باقی ماند[۱]. معروف است که واقعهٔ بدر در سال ۶۲۳ میلادی اتفاق افتاد. این بدین معنی است که روز رزم، مـقارن بـا همین تاریخ روی داده است. یغوث به شکل و هیأت شیر بود[۲]. بسیاری از اعـراب مـذحج، هوازن و تغلب انتساب به این بت داشتند و به «عبد یغوث» معروف بودند.

برخی از پژوهشگران بر این عقیده‌اند که یغوث از مصر آورده شده است. آنان در توجیه این مسئله گفته‌اند که در میان خدایان مصر، بتی به شکل شیر وجود داشت که مصریان آن‌را «تغنوت» می‌نامیدند. بعدها اعراب به پرستش آن پرداختند و نام آن‌را بر خود نـهاده، «عـبد اسد» و «عبد یغوث» نامیده شده‌اند[۳]. این نکته نیز درخور توجه است که اعراب تنها به پرستش حیوانات زنده می‌پرداختند و هرگز بتی به شکل حیوانات نمی‌ساختند و اگر احیاناً بتی به شکل حیوانات یا پرندگان نظیر نسر، یغوث و یعوق در نزد آنان دیده می‌شود، بی‌گمان از سرزمینهای مجاور به میان آنها راه یافته است.

هنگامی‌که بنی‌همدان دعوت عمروبن لحی خزاعی را اجابت کردند؛ او یعوق را به مالک‌بن مرثدبن جشم‌بن خیران، از بنی‌همدان، سپرد و آن بت در روستای خیوان قرار داده شد و مورد پرستش قبیلهٔ همدان و موالی یمنی آنان قرار گرفت[۴]. خیوان دهی از توابع صنعا بود که به اندازهٔ دو شب راه با شهر صنعا فاصله داشت. ابن‌کلبی اشاره می‌کند که او نشنیده است کسی از همدانیان به اسم این بت نامیده شده و به آن نسبت داده شود، آن‌گونه که بنی‌مذحج به نام یغوث نامیده می‌شدند. همچنین او می‌گوید شعری از همدانیان یا دیگران نشنیده است که دربارهٔ یعوق سروده شده باشد. او در علت‌یابی این مسئله می‌گوید که آنان در نزدیکی صنعا می‌زیستند، با حـمیریان درآمیخته به همراه آنان در روزگار ذی‌نواس به آیین یهود گرویدند و همراه با او یهودی شدند[۵]. یعوق به شکل اسب بود[۶] و مقامی همطراز یعبوب، بت طایفهٔ جدیله از قبیلهٔ طی، داشت[۷].

عمروبن لحی هنگام پذیرش دعوتش از جانب حمیر، نسر را به مردی به نام معد یکرب، از

---

۱. یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «مادهٔ بغوث»، ص ۴۳۹.
۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۸۶؛ محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۸۱.
۳. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۸۲. ۴. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۵۷.
۵. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۱۰؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۵، «مادهٔ یعوق»، ص ۴۳۸.
۶. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۸۱.
۷. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۶۳، حاشیهٔ شمارهٔ ۱.

ذی‌رعین، سپرد و آن‌را در محلی موسوم به «خلع»، واقع در سرزمین سبأ، قرار دادند، و حمیریان و موالی آنها تا زمانی که ذی‌نواس آنان را به پذیرش آیین یهود وادار ساخت آن‌را عبادت می‌کردند[۱]. ابن‌کلبی می‌نویسد که او نشنیده است کسی از حمیریان به نام این بت نامیده شود، و در سروده‌های حمیریان و در اشعار اعراب دیگر ذکری از آن به میان نیامده است. او این مسئله را با گرویدن حمیریان در روزگار تبع به یهودیت و دست کشیدن از پرستش بتها توجیه می‌کند[۲]. نسر از بتهای بنی‌ارم بود که در زبان عبری بدان «نشر» می‌گفتند. در تلمود به عنوان «نشرا» از آن یاد شده است[۳]. در آثار سبائیان نیز از نسر یاد شده است[۴]. پرستش نسر در بلندیهای حجاز نیز رواج داشته است؛ زیرا در این مناطق بتهایی به دست آمده است که به صورت نسر (کرکس) روی صخره‌ها کنده شده است[۵].

همچنین نوشته‌اند که عمروبن لحی خزاعی نخستین کسی بود که در دین اسماعیل(ع) تغییر داد و بتهایی را جهت پرستش نصب کرد و آیین سائبه[۶]، وصیله[۷]، بحیره[۸]، و حامیه[۹] را بنیان

---

۱. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۵۸.
۲. منبع پیشین، ص ۱۱.
۳. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۸۸.
۴. دیتلف نیلسون، تاریخ العلم، ص ۴۴؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۸۸.
۵. جوادعلی، منبع پیشین.
۶. بنا به قولی که صاحب مجمع‌البیان از ابن‌عباس و ابن‌مسعود نقل کرده و مؤلف المیزان ذیل آیهٔ ۱۰۳ سورهٔ مائده آورده است: «سائبه، شترانی بودند که در راه خشنودی و جلب رضایت بتها و به منظور تقرب به آنها آزاد می‌شدند. این سائبه را، یا هر چیز دیگری که برای بت نذر می‌شد، به خدام بتکده می‌دادند و آنها نیز شیر شتران و سایر منافع نذورات را برای ابن‌سبیلها و سایر فقرا به مصرف می‌رساندند. بر اساس قول دیگری که صاحب مجمع‌البیان از محمدبن اسحاق نقل کرده، سائبه ماده‌شتری را می‌گفتند که ده شکم پی‌درپی ماده‌شتر بیاورد. چنین شتری محترم شمرده می‌شد و دیگر بر پشت آن سوار نمی‌شدند و اگر کشته می‌شد کُرک و پشمش را از پوستش نمی‌کندند و اگر زنده می‌ماند از شیرش جز مهمان نمی‌چشید». (نک: طبرسی، ابوعلی الفضل‌بن الحسن: مجمع‌البیان، تصحیح سید هاشم رسولی محلاتی، احیاء التراث العربی، بیروت، جزء سوم، ص ۲۵۱ـ۲۵۲، مقایسه کنید با: سیدمحمد حسین طباطبایی، تفسیر المیزان، ترجمهٔ سیدمحمد باقر موسوی همدانی، نشر بنیاد علمی فرهنگی علامهٔ طباطبایی، ج ۶، ص ۲۴۶ـ۲۴۷)
لازم به ذکر است که دربارهٔ سائبه، و صیله، بحیره، و حامیه اقوال مختلفی از سوی مفسران، ناقلان اخبار، و نویسندگان ابراز شده که برای دیدن آنها علاوه بر تفاسیر قرآن مجید می‌توان به آثار زیر مراجعه کرد: یحیی نوری، جاهلیت و اسلام، بنیاد علمی و اسلامی مدرسة الشهداء، چاپ نهم، ص ۲۸۰ـ۲۸۲؛ هشام‌بن محمد کلبی، کتاب الأصنام، ترجمهٔ سیدمحمدرضا جلالی نائینی، چاپ تابان، ۱۳۴۸، ص ۷۵ـ۷۶ـم.
۷. اگر گوسفندی هفت شکم می‌زایید، گوسفند هفتم را اگر نر بود در راه الاهه و بتها قربانی کرده و به همهٔ افرد قبیله می‌دادند. اما اگر ماده بود، در گلهٔ گوسفندان رها می‌ساختند تا از شیر آن تنها مردان قبیله برخوردار شوند ولی از گوشتش زن و مرد هر دو می‌توانستند استفاده کنند. (نک: یحیی نوری، منبع پیشین، ص ۲۸۱؛ طباطبایی، منبع پیشین، ج ۶، ص ۲۴۷؛ ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۷۵ـم.)
۸. هرگاه شتری پنج شکم می‌زایید، گوش شتر پنجم را در صورتی که ماده بود شکافته و در راه الاهه وقف نموده آن‌را ←

نهاد[۱]. نیز گفته‌اند که او بسختی بیمار گردید و به بلقاءِ شام رفت تا بـا اسـتحمام در یکـی از آبگرمهای آنجا بهبود یابد. او در چشمه‌ای استحمام کرد و بیماریش بهبود یافت. وی در این سفر مشاهده کرد که مردمِ بلقاء بتهایی را می‌پرستند. پرسید این چیست؟ گفتند: به وسیلهٔ آنها باران طلب می‌کنیم و بر دشمنان خود چیره می‌شویم. از آنان خواست که یکی از آن بتها را به وی دهند و ایشان چنین کردند، آن‌را به مکه آورد و در اطراف کعبه نصب کرد[۲].

ابن‌هشام می‌نویسد که او به مآب، واقع در سرزمین بلقاء، رفت که در آن روزگار عمالقه در آنجا سکونت داشتند، دید که آنان بتهایی را می‌پرستند. در این‌باره از آنان سؤال کرد. به وی پاسخ دادند که اینها بتهای ماست از آنها باران می‌خواهیم، بر ما مـی‌بارانـند، از آنـها یـاری می‌طلبیم، ما را یاری می‌کنند. عمروبن لحی به آنان گفت: آیا یکی از این بتها را به من می‌دهید تا با خود به سرزمین عرب ببرم تا مردم به عبادت آن بپردازند؟ آنان بتی به نام «هبل» را به وی دادند. آن‌را با خود به مکه آورد و نصب کرد و مردم را به عبادت و تعظیم آن فراخواند[۳].

یکی دیگر از بتهای قدیم عرب، و بر اساس گفتهٔ ابن‌کلبی قدیمی‌ترین آنها، «منات» بود که در ساحل دریا، در منطقه مشلشل، واقع در قدید[۴] بین مدینه و مکه، نصب شده بود؛ و هـمهٔ عربها آن‌را بزرگ می‌داشتند و در اطراف آن قربانی می‌کردند. اوس و خزرج، و کسانی که در مکه و مدینه و مناطق نزدیک آن منزل داشتند، منات را بزرگ و محترم می‌شمردند و برای آن قربانی می‌کردند و هدیه می‌آوردند[۵]. در میان عربها هیچ‌کس به اندازهٔ اوس و خزرج در تعظیم

← رها می‌کردند. هرگز پشم آن شتر چیده نمی‌شد و از شیر آن فقط مردان می‌توانستند بهره‌مند شوند. اما اگر می‌مرد زن و مرد هر دو از گوشت آن برخوردار می‌شدند. این شتر موقوفه را از آن جهت «بحیرة» می‌گفتند که گوش آن شکافته بود. (نک: یحیی نوری، منبع پیشین، ص ۲۸۰)

برای دیدن اقوال دیگر نک: طباطبایی، منبع پیشین، ج ۶، ص ۲۴۶؛ ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۷۵.ـم.

۹. اگر شتری بسیار می‌زایید نتاج آخری را، در حالی که هنوز در شکم مادر بود، وقف الاهه می‌کردند. آن شتر آزاد بود که هر جا برود و در هر جا بچرد. استفاده از آن برای سوار شدن، یا حمل بار و نیز برخورداری از شیر آن منحصر به مردان قبیله بود؛ اما از گوشت آن زن و مرد هر دو استفاده می‌کردند. (نک: یحیی نوری، منبع پیشین، ص ۲۸۱ـ۲۸۲.ـم.)

خداوند متعال در قرآن کریم احکامی را که مردم عصر جاهلی برای چهارپایان وضع کرده بودند نفی کرده و ضمن آیهٔ ۱۰۳ سورهٔ مائده می‌فرماید: ما جَعَلَ اللهُ مِن بَحیرَةٍ و لا سائِبَةٍ و لا وَصیلَةٍ و لا حامٍ ولکنَّ الذینَ کَفَروا یَفْتَرُونَ علی اللهِ الْکَذِبَ وَ اَکْثَرُهُمْ لا یَعْقِلُونَ.

«خداوند دربارهٔ بحیره و سائبه و وصیله و حامی حکمی نکرده است؛ ولی کافران بر خدا دروغ می‌بندند و بیشترینشان بی‌خردند». برای توضیحات افزونتر به ذیل همین آیه در کتب تفسیر مراجعه شود.ـم.

۱. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۸؛ ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۷۹.

۲. منبع پیشین، ص ۸؛ جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۷۳. ۳. ابن‌هشام، منبع پیشین، ج ۱، ص ۷۹.

۴. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۱۳؛ یاقوت، منبع پیشین، «مادهٔ منات»، ص ۲۰۴.

۵. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۱۳.

این بت نمی‌کوشید. آنها به زیارت منات می‌رفتند و موی سر خود را تنها در پیش آن می‌تراشیدند. عبدالعزی‌بن ودیعه مزنی دربارهٔ تعظیم و بزرگداشت منات از سوی اوس و خزرج می‌گوید:

إنّی حلفت یمین صدق برة بمناة عند محل آل الخزرج[۱]

«من در کنار اقامتگاه خاندان خزرج به منات سوگند خوردم؛ سوگندی راست و استوار».

همچنین قریش[۲]، خزاعه، هذیل[۳]، و دیگر عربها اعم از أزد و غسّانیان منات را بزرگ داشته، محترم می‌شمردند. منات یک صخره بود و از همین‌رو عربها آن‌را مؤنث می‌پنداشتند؛ برای اینکه کلمه «صخره» مؤنث است[۴]. «زید منات»، «عبد منات»، و «اوس منات»، از جمله نامهایی است که از اضافه شدن یک اسم به منات تشکیل شده است. این بت تا سال فتح مکه (هشتم هجری) همچنان مورد توجه و احترام عربها بود. هنگام فتح مکه، پیامبر(ص) تخریب آن‌را به عهدهٔ علی(ع) گذاشت و آن حضرت، آن‌را منهدم کرد. از میان اشیایی که از حرم این بت به دست آمد، دو شمشیر بود که حارث‌بن ابی‌شمر غسّانی، پادشاه غسّان، به حرم منات اهدا کرده بود. یکی از آن دو شمشیر «مخذم» و دیگری «رسوب» نام داشت. اینها همان شمشیرهای متعلق به حارث است که علقمه در شعر خود از آنها نام برده است:

مُظاهِرُ سِرْبالی حَدِیدٍ عَلَیْهِما عَقِیلاً سُیُوفٍ: مِخْذَمٌ و رَسُوبُ

«پوشندهٔ دو پوشش آهنین (زره) که بر آنها دو شمشیر جوهردار مخذم و رسوب بسته شده است».

پیامبر(ص) آن شمشیرها را به علی(ع) بخشید. برخی گفته‌اند که «ذوالفقار»، شمشیر معروف علی(ع)، یکی از آن دو شمشیر است[۵].

این منات همان است که خداوند متعال در قرآن کریم از آن یاد کرده است:

---

۱. منع پیشین، ص ۱۴؛ یاقوت، منع پیشین، ج ۵، «مادهٔ منات»، ص ۲۰۵.
۲. منع پیشین، ص ۱۵؛ یاقوت، منع پیشین، ص ۲۰۴ـ۲۰۵.
۳. منع پیشین، ص ۱۴؛ یاقوت، منع پیشین، ص ۲۰۵.
۴. یاقوت، منع پیشین، ص ۲۰۴.
۵. ابن‌کلبی، منع پیشین، ص ۱۵.

أَفَرَأَيْتُمُ اللاّتَ وَالْعُزّىٰ وَ مَنٰاةَ الثّالِثَةَ الأُخْرىٰ. أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الأُنْثىٰ، تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضيزىٰ، إِنْ هِيَ إِلاّ أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ، ما أَنْزَلَ اللهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ... (سورهٔ نجم /۱۹ـ۲۳)

«آیا شما لات و عزی و منات را، که سومی آن دو است، دیدید. آیا پسران از آنِ شما و دختران از آنِ خدایند. در این صورت چه تقسیم غیر عادلانه و ستمکارانه‌ای است. اینها جز نامهایی نیست که شما و پدرانتان نامگذاری کرده‌اید، خدا هیچ برهانی بر ربوبیّت آنها نازل نکرده است...».

بتهای سه‌گانه‌ای که در قرآن از آنها یاد شده است از نظر اعراب جاهلی مؤنث هستند. منات کلمه‌ای است که از «منا» و «منیه» به معنای «مرگ» یا «تقدیر» مشتق شده است، و از «منیه»، «منون» اشتقاق یافته، و «منا» نیز از همین ریشه بوده که نام موضعی است در مکه که در آن خون ریخته می‌شود[۱]. بابلیان منات را «مامناتو» می‌خواندند و آن‌را به عنوان «خدای مرگ و تقدیر» می‌شناختند[۲]. این بت در نزد نبطیان نیز از جمله بتهای معروف به شمار می‌آمد و نام آن در کهن‌ترین کتیبه‌های نبطی آمده است.

نزد عربها منات «نماد مرگ» است. همچنانکه در نظر بابلیان نیز همین‌گونه است. اما از نظر عربها این بت، برخلاف منات بابل، نماد تقدیر نیست؛ برای اینکه در تصور عرب و شاعران عصر جاهلی، قضا و قدر مذکّر است نه مؤنث. آنچه این مسئله را تفسیر می‌کند آن است که عربها در پیش هبل و ذی‌خلصه، با تیرهای قمار تفأل می‌زدند و داوری می‌خواستند؛ اما نزد منات تنها موی سر خویش را می‌ستردند. آنچه ما پیش از این دربارهٔ مخذوم و رسوب، دو شمشیر اهدایی حارث غسّانی که علی(ع) به هنگام تخریب منات در پیش این بت یافته بود، گفتیم صفت و خصوصیت منات را مورد تأکید قرار می‌دهد؛ زیرا که از نظر مردم بادیه‌نشین شمشیر رمز و نماد عدالت و دادگری است[۳].

دومین بت از بتهای معروف عرب، که در قرآن کریم از آن یاد شده، لات الاههٔ مؤنث است. لات نام الاهه‌ای بود که از نظر بابلیان (لاتو) نماد فصل تابستان بوده است. این بت از جمله خدایان تدمریان، نبطیان، و صفویان[۴] نیز به شمار می‌آمد. نبطیان آن‌را خدای خورشید

---

۱. یاقوت، منبع پیشین، ص ۲۰۴.
۲. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۱۲۸.
۳. منبع پیشین، ص ۱۲۹.
۴. چنین می‌نماید که صفویان قومی منسوب به موضعی با نام «صفا» بودند. (نک: یاقوت، منبع پیشین، ج ۳، «مادهٔ صفا». ـ م.)

می‌دانستند؛ اما عربها فصل تابستان را بدو نسبت می‌دادند[۱]. به لحاظ زمانی لات متأخرتر از منات بوده است[۲]. این بت نیز در شمار بتهایی بوده که عمروبن لحی آن‌را از نبطیان گرفته و به میان عربها آورده است. لات صخرهٔ مربع سپیدی بوده، همچنانکه نزد نبطیان نیز همین‌گونه بوده است[۳]. دربارهٔ لات افسانه‌ای وجود دارد که راویان اخبار آن‌را نقل کرده‌اند. براساس این افسانه، هنگامی‌که قبیلهٔ خزاعه بر کعبه تسلط یافتند و جرهم را از آنجا بیرون راندند، عمروبن لحی خزاعی را به ریاست خود برگزیدند که او هر رسم و قانونی را وضع کند تا آنان به عنوان شریعت و آیین خویش بپذیرند. لات نام مردی از ثقیف بود که بر روی صخره‌ای که به «صخرهٔ لات» موسوم شده بود، آرد را خمیر می‌کرد و با روغن مخلوط کرده و به صورت سویق درآورده به حاجیان می‌فروخت. چون لات درگذشت، عمروبن لات شایع کرد که او نمرده، بلکه به درون صخره رفته است. سپس فرمان داد تا آن‌را بپرستند، و بنایی به نام «لات» در آنجا بنیان نهند[۴]. لات بت ویژهٔ ثقیف بود. همان‌گونه که عزی به قریش اختصاص داشت[۵]. یاقوت به نقل از ابن‌حبیب می‌نویسد که لات نام خانه‌ای در طائف بود که روی صخره‌ای بنا شده بود و به ثقیف تعلق داشت. آنان به زیارت این خانه می‌رفتند و با داشتن آن بت به کعبه فخر می‌فروختند. این خانه، دارای پوشش و پرده‌دارانی بود و ثقیف درّه‌ای را که لات در آن قرار داشت حرم می‌دانستند[۶]. ابن‌کلبی می‌نویسد سدانت و پرده‌داری این خانه به عهدهٔ بنی‌عتاب‌بن مالک بود و قریش و دیگر عربها نیز آن‌را بزرگ و محترم می‌شمردند. خانهٔ لات در محلی واقع شده بود که در زمان ابن‌کلبی منارهٔ سمت چپ مسجد طائف در آنجا قرار داشته است[۷]. دکتر جوادعلی احتمال می‌دهد که لات در اصل از جمله سنگهای مقدسی بوده است که عربها برای تقدیم قربانیهای خود از آن استفاده می‌کردند. سپس با گذشت زمان امر بر مردم مشتبه شده و گمان کرده‌اند که لات، خود از ابتدا بت بوده است. همچنین دکتر جوادعلی بعید نمی‌داند که لات از بقایای بت‌پرستی اولیه باشد که در آن سنگها ولو به صورت صخرهٔ صرف و فاقد شکل مورد پرستش قرار می‌گرفتند. در این صورت پرستش لات در چارچوب مذهب فتیشیسم قرار خواهد داشت؛ به این دلیل که یاقوت اشاره می‌کند در درون صخرهٔ لات و عزی

---

۱. عرب در این‌باره گفته است: ربکم یتصیف باللات لبرد الطائف
«پروردگارتان به وسیله لات سرمای طائف را به گرمای تابستان مبدل می‌کند». ـو. (نک: ازرقی، کتاب اخبار مکة، ص ۷۴)
۲. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۱۶.
۳. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۱۶؛ یاقوت، منبع پیشین، ج ۵ ، «مادهٔ لات»، ص ۴؛ محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۱۱۹.
۴. یاقوت، منبع پیشین، ص ۴.
۵. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۲۷.
۶. یاقوت، منبع پیشین، ص ۴.
۷. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۱۶.

دو شیطان بود که با مردم سخن می‌گفتند[۱]. اعتقاد به وجود شیطان، یا روح مرده‌ای که در آن حلول کرده باشد بیانگر اعتقاد به پرستش روح موجود در اشیا یعنی «فتیش» است[۲]. لات همچنان الاههٔ مورد پرستش ثقیف بود[۳]. با اینکه آنها به اسلام گرویدند، پیامبر(ص) مغیرةبن شعبه را برای تخریب لات اعزام کرد. مغیره آن‌را منهدم کرد و در آتش سوزاند و بر اموال و زیورآلات آن دست یافت.

نبطیان لات را به عنوان کنیز خدایان به شمار می‌آوردند و اعراب لات، عزی و منات را دختران خدا می‌دانستند (و خدا فراتر از چنین سخنانی است) و معتقد بودند که آنها در پیشگاه خدا شفاعت می‌کنند. چون خدا محمد(ص) را به پیامبری مبعوث کرد این آیه نازل شد: أَفَرَأَيْتُمُ الّـلّٰات وَالْعُزّىٰ وَ مَنٰاةَ الثّالِثَةَ الأُخْرىٰ. أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَ لَهُ الأُنْثىٰ. تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزىٰ... (سورهٔ نجم/۱۹ـ۲۲ که ترجمهٔ آن در ص ۳۹۸ آمده است). اما عزی بت مؤنث، و از نظر زمانی متأخرتر از لات و منات بود؛ زیرا اعراب پیش از عزی با نام آن دو بت نامگذاری شده‌اند. عزی درختی بود در نخلستانی که در نزدیکی آن بتی قرار داشت که غطفان آن‌را عبادت می‌کردند و پرده‌داری آن با بنی‌صرمةبن مره بود. نوشته‌اند که آن درخت شورگز بود و خانه‌ای برای آن بنا کرده و خدمتگزاران و دربانانی را برای آن گماشته بودند[۴]. ابن‌کلبی می‌نویسد که عزی در درّه‌ای به نام «حراض» از «نخله شامیه» در مقابل «غُمیر» و در سمت راست کسی که از عراق به مکه می‌رفت قرار داشت. در آنجا خانه‌ای بنا شده بود که صدایی از آن به گوش می‌رسید[۵].

کلمهٔ عزی برگرفته از زبان قبیلهٔ طی است. آنها این بت را «عوزی» می‌نامیدند، که همان عشتار دختر خدای «سین»، در نزد بابلیان است. آن نیز همان ستارهٔ زُهره است که در نزد عربهای جنوب به «عثتر» معروف بود[۶]. همان‌گونه که عشتار در اسطورهٔ بابلیِ تموز سمبل فصل زمستان بود و سپس نماد فراوانی، دوستی، و زیبایی شمرده شد و بعد به صورت دختر خدا درآمد و سرانجام در نزد یونانیان به زهره تبدیل شد، عزی نیز در سخن عمروبن لحی خطاب به عمروبن ربیعه، و حارث‌بن کعب مظهر زمستان تلقی شده است. عمروبن لحی به آنان گفته بود: «پروردگار شما سرمای طائف را به وسیله لات به گرمای تابستان مبدل می‌کند،

۱. یاقوت، منبع پیشین، ص ۴.
۲. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۹۴.
۳. ابن‌کلبی، تکملة، ص ۱۰۹.
۴. یاقوت، منبع پیشین، ج ۴، «مادهٔ عزی»، ص ۱۱۶.
۵. ابن‌کلبی، کتاب الأصنام، ص ۱۸.
۶. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۱۲۰ـ۱۲۱.

و گرمای تهامه را با عزی به سرمای زمستان بدل می‌نماید[۱]». سپس چون عزی در وادی نخله به صورت سه درخت شورگز درآمد، در نزد عرب به عنوان الاههٔ سرسبزی شناخته شد[۲]. پس از آن به صورت زن زیبایی به آسمان صعود کرده و به نام «زهره» معروف گردید[۳].

همچنانکه عشتار، الاههٔ محبت و عشق جسمانی بود[۴]، عزی نیز از نظر عرب جاهلی با ازدواج و زناشویی پیوند داشت. دختران جوان چون خواهان ازدواج بودند، یک طرف گیسوی خود را افشان می‌کردند، به یک چشم خود سرمه می‌کشیدند، و شب‌هنگام به یک پای خویش خلخال می‌بستند و جمله‌ای بر زبان می‌آوردند که معنایش این بود که می‌خواهند پیش از بامداد[۵]، یعنی پیش از دمیدن ستارهٔ بامدادی (زهره)، ازدواج کنند.

از نظر قریش عزی بزرگترین بتها به حساب می‌آمد. آنان به زیارت این بت می‌رفتند، هدایایی نثار آن می‌کردند، و با قربانی کردن بدان تقرب می‌جستند. قریش گرد کعبه طواف می‌کردند و می‌گفتند: «سوگند به لات و عزی و منات، که سومین بت بعد از آن دو است، آنها سه دختر زیبای عالم بالا، و غرانیق والامقام هستند، که به شفاعت آنها امید بسته می‌شود[۶]».

عزی کشتارگاهی داشت که بدان «غبغب» می‌گفتند و زائران قربانیهای اهدایی خود را در آنجا ذبح می‌کردند. هنگامی که پیامبر(ص) در سال هشتم هجری مکه را فتح کرد، به خالدبن ولید مأموریت داد تا درخت عزی را از ریشه برکند، خانه آن‌را ویران کند، و بت را بشکند[۷].

عزی تنها بت قریش نبود، بلکه بسیاری از قبایل عرب مانند غنی، باهله، خزاعه، و همهٔ قبایل مضر، بنی‌کنانه و غطفان[۸] آن‌را به عنوان بت خود پذیرفته بودند. عزی همچنین در عصر منذریان در حیره مورد پرستش قرار می‌گرفت و پادشاهان حیره گاهی انسانها را به عنوان قربانی تقدیم آن می‌کردند. در منابع سریانی آمده است که منذر تعدادی از کنیزانی را، که به اسارت درآمده بودند، به عنوان قربانی تقدیم پیشگاه «افرودیت» (عزی) کرد. پروکوپیوس یادآور می‌شود که منذر شخصاً پسر حارث پادشاه را، که اسیر وی بود به عنوان قربانی به

---

۱. ازرقی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۷۴. ۲. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۲۵.
۳. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۱۲۳.
۴. نجیب میخائیل، حضارة العراق العربیة، اسکندریه، ۱۹۶۱، ج ۶، ص ۱۳۳.
۵. آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب، ج ۲، ص ۳۳۰.
۶. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۱۹.
۷. ابن‌حزم، جوامع السیره، به کوشش دکتر احسان عباس و دکتر ناصرالدین اسد، ص ۲۳۵.
۸. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۹۷.

عزی تقدیم نمود[۱]. نولدکه بر این عقیده است که دو بنای معروف «غریان» در حقیقت دو بتی بود که سمبل شامگاه و بامداد بودند و مقصود از آنها عزی بود. داستان «غریان» با قتل نیز ارتباط می‌یابد. به همین جهت عزی از خدایانی به شمار می‌آید که مردم با تقدیم کردن انسان به عنوان قربانی درصدد تقرب بدان برمی‌آمدند[۲].

اما هُبَل، بزرگترین بت قریش، از عقیق سرخ و به شکل انسان ساخته شده، و دست راست آن شکسته بود. قریش آن‌را به همین صورت یافته و سپس یک دست از طلا به آن افزوده بودند[۳]. هبل، به نام «هبل خزیمه» شهرت داشت؛ زیرا نخستین کسی که آن‌را در درون کعبه نصب کرد، خزیمةبن مدرکةبن الیاس‌بن مضر بود. مردم در مشکلات شخصی خود نظیر ازدواج، ولادت، سفر، و کار از آن اذن و اجازه می‌طلبیدند و با تیرهای قمار در پیش آن تفأل می‌زدند و داوری می‌طلبیدند و هرچه بیرون می‌آمد بدان عمل می‌کردند و کار را خاتمه‌یافته به حساب می‌آوردند[۴]. عبدالمطلب برای پسرش عبدالله در نزد آن بت قرعه زد. پژوهندگان ادیان عرب عصر جاهلی بر این اعتقادند که هبل همان خدای «بعل عبریان» است و معتقدند که آن، خدای مردوک سرور خدایان بابل بوده، سپس به میان بنی‌اسرائیل راه یافته به عنوان خدای فراوانی و زراعت شناخته شده است. به نظر می‌رسد که در نزد عربها نیز هبل خدای فراوانی و نعمت بوده است؛ زیرا ازرقی می‌نویسد که عمروبن لحی آن‌را از ناحیهٔ هیت سرزمین جزیره با خود آورد و روی چاهی معروف به «اخشف» در داخل کعبه نصب کرد[۵]. نصب هبل بر روی چاه اشاره به وجود رابطه‌ای میان آن و فراوانی نعمت دارد. از همین‌رو، عربها آن‌را به عنوان سرور خدایان می‌شناختند. عمروبن لحی هنگامی که می‌گفت خدای شما سرمای طائف را با لات به گرمای تابستان، و حرارت تهامه را با عزی به سرمای زمستان تبدیل می‌کند، مقصودش از این خدا، هبل بود[۶].

إساف و نائله نیز از دیگر بتهای عرب به شمار می‌روند. یکی از آنها در کنار کعبه و دیگری در محل زمزم نصب شده بود. بعدها قریش اولی را در کنار دومی قرار دادند. آنان در پیش این بتها قربانی می‌کردند. یکی دیگر از بتهای عرب «رضی» نام داشت که از بتهای معروف ثمودیان بود. پرستش این بت میان عربهای شمال نیز رواج داشت. در متون تدمر و در

---

۱. منبع پیشین، ص ۱۰۲؛ محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۱۲۱.
۲. جوادعلی، منبع پیشین، ص ۱۰۲. ۳. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۲۸. ۴. منبع پیشین.
۵. ازرقی، منبع پیشین، ج ۱، ص ۶۴. ۶. محمد عبدالمعیدخان، منبع پیشین، ص ۱۱۷.

نوشته‌های صفوی از این بت به عنوان «رضو» نام برده شده است[۱]. مناف، ذی‌خلصه، و سعد نیز از دیگر بتهای عرب بودند. سعد، صخرهٔ درازی بود که در ساحل جده قرار داشت و از آنِ بنی‌مالک و ملکان‌بن کنانه بود. ابن‌کلبی می‌نویسد که مردی از بنی‌کنانه با شتر خود پیش این بت آمد تا به عنوان تبرک مدتی در آنجا توقف کند. چون به نزدیک آن رسید، شترش از آن ترسید و در حالی که خون از بدنش جاری می‌شد به هرسو می‌رفت تا اینکه از صاحب خود دور شد. مرد خشمگین شد سنگی برداشت و به سوی بت انداخت و گفت بدا، خدایی که تو هستی! شترم را رماندی و از من دور کردی، و این شعر را خواند:

أتـــينا إلى ســـعد ليـــجمع شـــملنا فشـــتتنا سـعد فـلا نـحن مـن سـعد
و هـــل ســـعد إلّا صـــخرة بـتنوفة من الأرض لا يدعى لغى و لا رشد[۲]

«به نزد سعد آمدیم تا کار پریشان ما را سامان دهد و پراکندگی ما را به جمع مبدل کند، اما سعد ما را پریشانتر و پراکنده‌تر ساخت، ما دیگر از معتقدان سعد نیستیم؛
آیا سعد جز یک صخرهٔ افتاده در بیابانی است بی‌آب که نه مایهٔ گـمراهـی است و نـه مـایهٔ رستگاری و هدایت».

یکی دیگر از بتهای عرب «ذوکفین» نـام داشت کـه ابـتدا از آنِ دوس بـود و سـپس بـه بنی‌منهب‌بن دوس تعلق یافت. این بت به وسیلهٔ طفیل‌بن عمرو دوسی، هنگامی‌که پیامبر بدو فرمان داد تا بت مزبور را بسوزاند، به آتش کشیده شد[۳]. از این مطلب استنباط می‌شود که این بت از چوب ساخته شده بود. از دیگر بتهای اعراب شمال «ذوالشری» نام داشت. این بت از آن بنی‌حارث‌بن یشکوبن مبشر از قبیلهٔ أزد بود. نام این بت به صورت داوزارس[۴] در کـتیبه‌های پترا و بُصریٰ آمده است که معادل «دیونوسوس» یونانیان بود[۵].

یکی دیگر از بتهای آنان أقیصر بود. این بت به قضاعه، لخم، جذام، عامله، و غطفان ساکن در مرتفعات شام تعلق داشت.

بتهای دیگر عرب عبارت بودند از: نهم که از آنِ مزینه بود، عائم که بـه أزد سـراة تـعلق

۱. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۱۰۵.
۲. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۳۷.
۳. منبع پیشین.
4. Dusares
۵. جوادعلی، منبع پیشین، ج ۵، ص ۱۰۹.

داشت. سعیر که بت عنزه بود. عمیانس که بت خولان بود. دیگر بتهای عرب عبارت بودند از: محرق، باجر، یعبوب، تیم، أسحم، أشهل، بلج، جریش، جهار، دار، ذو رجـل، شـارق، ضـیزن، صمودا، عبعب، عوض، عوف، کسعه، منهب، یالیل، ذریح، جد، غنم، قزح، قیس، أدال، مرحب، مدان، کثری، سعیده، سجه، رئام، بوانه و بعیم[1].

۱. منبع پیشین، ص ۱۱۳ـ۱۱۹.

۳

ستاره‌پرستان و آتش‌پرستان

پیش از این دیدیم که گروهی از عربها ستارگان و کواکبی نظیر خورشید، ماه، و زهره را می‌پرستیدند. اینک باید ستارگان دیگری مانند دبران، عیوق، ثریا، شعریٰ، مرزم، عطارد، و سهیل را بر این سه اضافه کنیم. قبیلهٔ کنانه ماه و دبران را عبادت می‌کردند. جرهم در برابر مشتری سجده می‌کردند. قبیلهٔ طی ثریا، مرزم، و سهیل را می‌پرستیدند و پاره‌ای از تیره‌های ربیعه به پرستش مرزم می‌پرداختند. یکی از طوایف تمیم دبران را عبادت می‌کرد. بعضی از تیره‌های لخم، خزاعه، و قریش شعری العبور (شعرای یمانی) را مورد پرستش قرار می‌دادند.

نخستین کسی که پرستش شعری العبور را در میان عربها رواج داد ابوکبشه، و جزءبن غالب نیای وهب‌بن عبد مناف پدر آمنه مادر پیامبر(ص) بود. این شعریٰ همان است که خداوند متعال در قرآن کریم بدان اشاره کرده است: وَ اِنَّهُ هُوَ رَبُّ الشِّعْریٰ. (سورهٔ نجم /۴۹)

«همانا او پروردگار ستارهٔ شعریٰ است». شعری از ستاره‌های صورت فلکی جوزا است. از آن‌رو، نام «شعری العبور» یافته است که از کهکشان عبور می‌کند و به سهیل می‌پیوندند و «شعرای یمانی» نام می‌گیرد. شعری العبور در اصل با غمیصاء در یک نقطه قرار داشت. چون شعریٰ از کهکشان گذشت، غمیصاء در همان نقطه باقی ماند. شعریٰ از غمیصاء پرنورتر و درخشانتر است[۱]. ثریا مجموعه‌ای از ستارگان کوچکی است که در کنار هم قرار گرفته‌اند و تعداد آنها بالغ بر ۲۰ ستاره است[۲]. اما مرزم عبارت از دو ستاره است یکی از آنها تابع شعری

---

۱. آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب، ج ۲، ص ۲۳۹.

۲. آلوسی، منبع پیشین؛ محمد نعمان جارم، ادیان العرب فی الجاهلیة، ص ۱۸۹.

العبور است و «کف الکلب» نامیده می‌شود، و دیگری به «کوکب الأخفی» معروف است[۱]. ستاره‌پرستان به «صابئیان» نیز شهرت داشتند. نام صابئیان در این آیه از قرآن کریم نیز آمده است: إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هادُوا وَالنَّصارىٰ وَالصَّابِئِینَ، مَنْ آمَنَ بِاللهِ والْیَوْمِ الأَخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لاٰ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاٰ هُمْ یَحْزَنُونَ. (سورهٔ بقره /۶۲)

«آنان که ایمان آورده‌اند و آنان که یهودی شدند و نصرانیان و صابئین، هرکس به خدا و روز بازپسین ایمان بیاورد و عمل نیک انجام دهد آنان در پیشگاه پروردگارشان پاداش بزرگی دارند، نه بیمی برای آنان است و نه باید اندوهگین شوند».

و نیز در این آیه: إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هادُوا وَالصّابِئُونَ وَالنَّصارىٰ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الأَخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً فَلاٰ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاٰ هُمْ یَحْزَنُونَ. (سورهٔ مائده /۶۹)

«از میان آنان که ایمان آورده‌اند و یهود و صابئین و نصرانیان هرکه به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشد و کار شایسته کند بیمی بر او نیست و محزون نمی‌شود». همچنین در این آیه: إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هادُوا وَالصّابِئِینَ وَالنَّصارىٰ وَالْمَجُوسَ وَالَّذِینَ أَشْرَکُوا إِنَّ اللهَ یَفْصِلُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ إِنَّ اللهَ عَلىٰ کُلِّ شیءٍ شَهِیدٌ. (سورهٔ حج /۱۷)

«همانا آنان که ایمان آوردند و آنان که یهودی شدند و صابئیان و نصرانیان و زرتشتیان و آنان که شرک ورزیدند، خداوند در روز قیامت میان آنان به حق حکم می‌کند. همانا خداوند بر همه چیز گواه است».

صابئیان به دو گروه مؤمن و کافر تقسیم می‌شوند؛ صابئیان مؤمن حنیفان هستند و صابئیان کافر، مشرکان. صابئیان مشرک ستارگان و برجهای دوازده‌گانه را بزرگ می‌شمردند و در معابد خود تصویر آنها را رسم می‌کردند. هر سیّاره‌ای که مورد پرستش آنان بود معبدی داشت. به عنوان مثال خورشید، ماه، زهره، و مریخ و... هر یک دارای معبد جداگانه‌ای بودند. صابئیان به زعم خود آیین خویش را در اصل از محاسن همهٔ ادیان جهان گرفته‌اند و هر چه را که در گفتار و کردار زشت و ناپسند بود به کنار نهاده‌اند و به همین علت نیز به آنان «صابئیان» یعنی «خارج‌شوندگان» گفته‌اند؛ زیرا که از پایبندی به کلیت هر دینی خود را برکنار داشته‌اند[۲]. گروه حنیفان در اعتقاد به آیین حنیف با مسلمانان مشترکند؛ در حالی که مشرکان صابئی با بت‌پرستان اشتراک عقیده دارند. اعراب از طریق ایرانیان در حیره، یمن، و بحرین با

---

۱. آلوسی، منبع پیشین، ص ۲۴۰.

۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۲۵؛ جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۵، ص ۳۶۸.

آتش‌پرستی یا آیین مجوس آشنا شدند. در عصر جاهلی آیین مجوسی در قبیلهٔ تمیم رواج داشت. زرارةبن عدس تمیمی، و پسرش حاجب‌بن زراره، و نیز اقرع‌بن حابس، و ابوالأسود، جد وکیع‌بن حسان، از جملهٔ پیروان این آیین بودند[۱].

همچنین زندقه از طریق حیره به میان عربها راه یافت و به دلیل ارتباط تجاری قریش با ایرانیان این عقیده نخست در میان آنان رواج یافت. زندقه بر دو نوع است: زندقهٔ مبتنی بر دوگانه‌پرستی و اعتقاد به روشنایی و تاریکی که آیین مزدک، مانی، و زرتشت از آن جمله است. زندقهٔ مبتنی بر اعتقاد به قدیم بودن دهر و روزگار. خداوند متعال دربارهٔ آنان می‌گوید: وَقالُوا ما هِیَ اِلاّ حَیاتُنَا الدُّنْیا، نَمُوتُ و نَحْیا و ما یُهْلِکُنا اِلاّ الدَّهْرُ وَ ما لَهُمْ بِذٰلِکَ مِنْ عِلْمٍ اِنْ هُمْ اِلاّ یَظُنُّونَ. (سورهٔ جاثیه /۲۴)

«گفتند چیزی جز زندگانی ما در دنیا نیست، ما می‌میریم و زنده می‌شویم، و ما را جز روزگار نمی‌میراند، آنان علم و آگاهی در این مورد ندارند و اسیر پندار خویشند». دهریان کسانی بودند که خدا و برانگیخته شدن از گور، و بازگشت را انکار می‌کردند و معتقد بودند که: «طبیعت زنده می‌کند و روزگار می‌میراند[۲]».

۱. ابن‌قتیبه، کتاب المعارف، ص ۲۰۵؛ آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۳۵.
۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۲.

۴

مسیحیت و یهودیت

بدرستی نمی‌دانیم که از چه تاریخی آیین مسیح به سرزمینهای عربی راه یافته است. همچنین مقصود از سفر پولس مقدس به سرزمینهای عرب، پس از گرویدن وی بـه آیـین مسـیح، در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. گرچه برخی بر آنند که او ضمن این سفر به امر مهم «تبشیر» و تبلیغ می‌پرداخته است، نظر دیگری نیز در مقابل این عقیده وجود دارد که براساس آن پولس پس از گرویدن به مسیحیت احتیاج داشت تا مدتی بـه دور از جـوامـعی کـه پـیشتر خـود در آنـها می‌زیست، گوشهٔ عزلت و انزوایی برگزیند و فرصتی برای ترسیم خطوط سیاست آیندهٔ خود به دست آورد[1]. لااقل در سه قرن اول بعد از میلاد، مسیحیت چندان گسترشی در جزیرةالعـرب نیافته بود، و انتشار آن تنها به مناطقی که عربها در کـنار عـناصر یـونانی و رومـی زنـدگی می‌کردند محدود می‌شد. درست است که پیش از ظهور اسلام، مسیحیت در میان بسیاری از قبایل عرب گسترش یافته بود، و شعر عصر جاهلی متضمن دلایل و شواهد بسیاری دربـارهٔ رواج و انتشار آن است، اما هرگز نتوانسته بود ریشه‌های خود را تا اعماق شبه‌جزیرهٔ عـرب بگستراند[2].

علت انتشار آیین مسیحیت در جزیرةالعرب بـه تأثـیر اقـدامـات چـهار مـرکز مسـیحی بازمی‌گردد که در مجاورت سرزمینهای عرب استقرار داشتند و آنها عبارت بودند از: سوریه در شمال غربی، عراق در شمال شرقی، حبشه در غرب دریای احمر، و یمن در جنوب.

---

1. Richard Bell, *the Origin of Islam in its christian environment*, pp. 15-17
2. Ibid, p. 17

کنیسهٔ سوریه به طور کلی مهمترین رکن مسیحیت به شمار می‌آمد و از مراکز این آیین در بیت‌المقدس محسوب می‌شد. شعاع تأثیرات دمشق و انطاکیه به سرزمینهای عرب گسترش می‌یافت. به طوری که پیش از پایان قرن سوم میلادی صدای اسقفهای مسیحی از بُصریٰ و تدمر به گوش می‌رسید. مسیحیت در خلال قرن پنجم و ششم میلادی در سرزمین سوریهٔ بیزانس به صورت دین غالب درآمد، و در میان عربهایی که زیر حمایت حکومت بیزانس در شام می‌زیستند (غسّانیان) رواج یافت. از هنگامی که در سال ۵۳۰ میلادی یوستی‌نیانوس به این نتیجه رسید که سیاست فشار و آزار پیروان مذهب مونوفیزیتی اشتباه بوده است در سال ۵۴۳ میلادی دو اسقف معتقد به این مذهب به نامهای یعقوب برداعی و تئودور را به مناطقی واقع در مرزهای سرزمین عرب اعزام کرد. اسقف یعقوب چنان تأثیری بر این کنیسهٔ مستقل مونوفیزیتی نهاد که این کنیسه به نام او و به عنوان «کنیسهٔ یعقوبی» نامیده شد. حارث جبله، پادشاه غسّانی، به استقرار مذهب یعقوبی در شام مدد رساند و از دربار او در جابیه، واقع در منطقهٔ جولان، مسیحیت براساس مذهب یعقوبی در مناطق دوردست میان عربهای شمال شبه‌جزیرهٔ عربی انتشار یافت. تا اینکه منذربن حارث غسّانی در قسطنطنیه به طرفداری از ایرانیان متهم شد، و این امر موجب بروز بی‌نظمی و آشفتگی میان عربها در مرزهای بیزانس گردید. این حوادث در زمانی که نور اسلام درخشیدن گرفته بود تأثیر زیادی در تضعیف جبههٔ بیزانس برجای نهاد[1].

در شمال شرق شبه‌جزیرهٔ عرب، مسیحیت در رها و نصیبین و اربل و جندیشاپور و سلوکیهٔ تیسفون ریشه دوانید، که این شهر در مدت کوتاهی به مرکز اسقفهای کنیسهٔ نسطوری تبدیل شد. مسیحیت تا نزدیک فرات گسترش پیدا کرد و از دجله نیز گذشت. از همین‌جا بود که دین مسیح از طریق هیئتهای تبلیغ مذهبی در سرزمین بحرین و عمان انتشار یافت. کنیسهٔ حیره اقدام به اعزام هیئتهای تبشیری کرد و در نتیجهٔ آن، بسیاری از عربها به مسیحیّت گرویدند وبه نام «عباد» معروف‌شدند[2]. با وجوداینکه حیره درسال ۴۱۰ میلادی به صورت مرکز اسقفی درآمد، پادشاهان حیره، تا اواخر قرن ششم میلادی، آیین مسیح را نپذیرفتند. گفته‌اند نخستین پادشاه حیره که بدین آیین گروید نعمان‌بن منذر بود. او که با اعتقاد به بت‌پرستی بزرگ شده بود به وسیلهٔ کشیش صبر یشوع و بنا به قولی به دست عدی‌بن زید عبادی نصرانی شد[3].

---

1. R. Bell, op, cit. p. 24

۲. محمد نعمان جارم، ادیان العرب فی الجاهلیة، ص ۲۰۴؛ Ibid. p. 26;

۳. محمد نعمان جارم، منبع پیشین، ص ۲۰۵.

بزرگترین پادشاهان حیره بت‌پرست بودند. نوشته‌اند که منذربن امرؤالقیس‌بن ماء السماء اسیران را به عنوان قربانی تقدیم عزی می‌کرد[۱]. یکی از زنان او به نام هند دختر نعمان، خواهر امیر غسّانی، مسیحی بود و پسرش عمروبن منذر نیز، که در فاصله سالهای ۵۵۴ـ۵۶۹ میلادی عهده‌دار حکومت حیره بود، در دامن مسیحیت پرورش یافته بود. صومعه «هند کبری» در حیره منسوب به همین هند است.

بسیاری از قبایل عرب که در حیره یا در مناطق اطراف آن فرود آمده و اقامت گزیده بودند به آیین مسیحیت درآمدند، که قبیلهٔ تغلب، و تیره‌هایی از بکربن وائل از آن جمله بودند و آنها نام خود را در منطقه‌ای از شمال عراق موسوم به «دیار بکر» باقی گذاشته‌اند.

اما در جنوب و جنوب غربی، سرزمینهای حبشه نیز مراکزی بودند که مسیحیت از آنجا پرتوهای خود را به سرزمین یمن و حجاز گسترد. معروف است از هنگامی‌که یکی از مبشّرین مسیحی از مردم سوریه در حدود سال ۳۲۰ میلادی به تبلیغات مذهبی در سرزمین حبشه پرداخت، مسیحیت در این منطقه انتشار پیدا کرد. این مبشّر مسیحی توانست نجاشی را به ترک بت‌پرستی و پذیرش مسیحیت ترغیب کند[۲]. ۱۰ سال از انتشار مسیحیت براساس مذهب مونوفیزیتی در آنجا نگذشته بود، که فرومنتیوس اوّل، از جانب آتاناسیوس اسقف اسکندریه، در سال ۳۵۶ میلادی، به عنوان اسقف اکسوم تعیین شد[۳]. امّا پذیرش مسیحیت از جانب پادشاهان اکسوم پیش از عصر نجاشی، تا زانا (پایان قرن پنجم) به لحاظ تاریخی به اثبات نرسیده است[۴]. مسیحیت از سرزمین حبشه به ناحیهٔ جنوب غربی شبه‌جزیرهٔ عرب انتقال یافت و فعالیتهای تبلیغی برخی از مبلّغان سوری به گسترش آن، یاری رساند که در اینجا از میان آنان تنها به نام فیمیون راهب اکتفا می‌کنیم. بعضی از منابع عربی نوشته‌اند که کاروان یکی از اعراب او را دزدیدند و در نجران فروختند و او مردم آنجا را به پذیرش مسیحیت واداشت و کنیسهٔ یعقوبی را در همانجا تأسیس کرد[۵]. در سال ۳۵۶ میلادی کنستانتیوس امپراتور بیزانس هیئتی را که در رأس آن مردی به نام تئوفیلوس قرار داشت به جنوب سرزمین عرب فرستاد. این هیئت حامل هدایایی از جانب امپراتور به پادشاه حمیر بود. از نتایج اعزام این هیئت آن

---

۱. ابن‌اثیر، أُسد الغابة فی معرفة الصحابة، ج ۱، ص ۳۳۴؛ محمد نعمان جارم، منبع پیشین، ص ۲۰۵.
Bell, op. cit. p. 26;

۲. فؤاد حسنین، استکمال لکتاب التاریخ العربی القدیم، ص ۳۰۱.

3. Bell, op. cit. pp. 30, 31

4. Ibid. p. 31

۵. ابن‌هشام، السیرة، ج ۱، ص ۳۴.

بود که پادشاه حمیر به مسیحیت گروید و در سرزمین خود سه کنیسه بنا کرد که یکی در عدن و دو کنیسهٔ دیگر در نجران قرار داشت. پس از آن حبشیان بر یمن استیلا یافتند، و أبوکرب أسعد، و به قولی أسعد کامل أل‌تبع، پادشاه حمیر، به یثرب گریخت و در آنجا به دین یهود درآمد. در سال ۳۵۷ میلادی حمیریان توانستند به وسیلهٔ پادشاه کرب یوهنعم سرزمین خود را بازپس گیرند[۱]. پس از آن در سال ۵۲۵ میلادی حملهٔ دوم حبشه به یمن آغاز گردید و در پی آن مسیحیت در یمن توسعهٔ روزافزونی پیدا کرد، و ابرهه نجران را مرکز اصلی تبلیغ مسیحیّت قرار داد. بعداً هیئتی به ریاست دو راهب به نامهای «سید» و «عاقب» از نجران به حضور پیامبر(ص) آمدند و درخواست صلح کردند و پیامبر با آن دو راهب به نمایندگی از جانب مردم نجران پیمان صلح منعقد ساخت[۲].

مسیحیت در سرزمین عرب منتشر گردید و بخصوص در میان قبایل طی و دومة الجندل نفوذ یافت. اما اعتقاد آنها به این آیین جنبهٔ ظاهری داشت و آنان مسیحیت را با بسیاری از آداب و رسوم بت‌پرستی رایج در میان خود آمیختند. شعر عدی‌بن زید عبادی گواه این آمیختگی است:

سعی الأعداء لا یألون شرّاً علیّ و ربّ مکة والصلیب

«به خدای کعبه و صلیب سوگند، دشمنان کوشیدند تا از هیچ بدی نسبت به من فروگذاری نکنند».

شاعر در سوگند خود «رب کعبه» و «صلیب» را در یک جا آورده است[۳] که اولی حاکی از اعتقاد به بت‌پرستی و دومی بیانگر اعتقاد به مسیحیت است.

از جمله شخصیتهای نامدار عرب که آیین مسیح را پذیرفته بودند عبارتند از: ارباب‌بن رئاب از قبیله عبدالقیس، عدی‌بن زید عبادی، ابوقیس صرمة‌بن ابی‌دانس از بنی‌نجّار، ورقة‌بن نوفل، عبیدبن الأبرص أسدی شاعر، و بحیری راهب.

اما دین یهود به طور خاص از طریق ارتباط پادشاهان حمیر با یهودیان یثرب، در یمن گسترش یافت. معروف است که گروه زیادی از یهودیان، پس از آنکه رومیان در سال ۷۰

۱. فؤاد حسنین، منبع پیشین، ص ۳۰۲.
۲. بلاذری، فتوح‌البلدان، ج ۱، ص ۷۶؛ آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب، ج ۲، ص ۲۴۲.
۳. شوقی ضیف، العصر الجاهلی، ص ۱۰۱.

میلادی اورشلیم را ویران کردند به عربستان شمالی و حجاز مهاجرت نمودند. این گروه مهاجر در یثرب، خیبر، وادی القری، فدک، و تیماء استقرار یافتند. علی‌رغم اختلاط یهودیان با اعراب و همزیستی با آنان، و با وجود اینکه آنها تعدادی از صنایع و پیشه‌ها نظیر زراعت، زرگری، آهنگری، اسلحه‌سازی، صرّافی و تجارت را در انحصار خود داشتند، و نیز علی‌رغم اینکه به حکم مجاورت با اعراب و برخورد با آنها پاره‌ای از رسوم عرب را پذیرفته بودند، در گسترش دین یهود میان عربها توفیقی به دست نیاوردند. عدم توفیق آنان در این زمینه به عوامل گوناگونی بازمی‌گردد. از جملهٔ این عوامل می‌توان از عدم اهتمام آنها نسبت به تبلیغ دین خود نام برد که منبعث از این عقیده بود که تنها آنان ملت برگزیدهٔ خدایند و ملتهای دیگر از چنین شایستگی بهره‌ای ندارند. یکی دیگر از این عوامل، تحقیر آنان از جانب عرب به اعتبار تلقی آنها به عنوان دست‌نشاندگان ایران در یمن بود. نیز شناختی که دربارهٔ صفات ناپسند و مذموم آنها نظیر حرص در گردآوری ثروت و پیمان‌شکنی و نیرنگ به دست آورده بودند. دیگر اینکه شعائر و آداب پیچیده و دشوار یهودیت موجب گریز دیگران از پایبندی و تقیّد به کیش آنها می‌گردید[1].

۱. علی حسنی خربوطلی، العرب والیهود فی العصر الاسلامی، از سلسله کتابهای قومی، شمارهٔ ۲۴۷، ص ۲۴ـ۲۵.

۵

آیین حنیف

در آستانهٔ ظهور اسلام، جنبش نوینی متشکل از گروهی از خردمندان عرب پدید آمد که دل و جان خود را از آلایش بت‌پرستی زدودند و در عین حال به مسیحیت و یهودیت نیز نگرویدند. آنان‌که قائل به‌یگانگی خدا بودند به«حنیفان» (=احناف، حنفاء، متحنّفین) معروف شدند. این کلمات جمع حنیف،(صفت‌ابراهیم(ع)) است که در چند آیه از قرآن کریم ذکر شده است: وَ قالُوا کُونُوا هُوداً أَوْنَصاریٰ تَهْتَدُواقُلْ بَلْ مِلَّةَاِبْراهِیمَ حَنِیفاً وَ ما کانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ. (سورهٔ بقره /۱۳۵)

«گفتند یهودی و نصرانی باشید تا هدایت یابید، بگو بلکه پیرو آیین ابراهیم حنیف باشید که از شرک‌ورزندگان نبود». نیز در این آیه: ما کانَ اِبْراهِیمُ یَهُودِیّاً وَ لاٰ نَصْرانِیّاً وَلٰکِنْ کانَ حَنِیفاً مُسْلِماً وَ ما کانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ. (سورهٔ آل عمران /۶۷)

«ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی، بلکه او حنیف و مسلمان بود، و از مشرکان نبود».

همچنین در این آیه: وَ مَنْ أَحْسَنُ دِیناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ وَ اتَّبَعَ مِلَّةَ اِبْراهِیمَ حَنِیفاً، وَاتَّخَذَ اللّٰهُ اِبْراهِیمَ خَلِیلاً. (سورهٔ نساء /۱۲۵)

«کیست بهدین‌تر از آن‌کس که روی به خدا آورد و نیکوکار باشد و از دین ابراهیم حنیف پیروی کند و خدا ابراهیم را به دوستی خود برگرفت». نیز در این آیه: قُلْ اِنَّنِي هَدانِي رَبِّي اِلیٰ صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ، دِیناً قِیَماً مِلَّةَ اِبْراهِیمَ حَنِیفاً وَ ما کانَ مِنَ الْمُشْرِکِینَ. (سورهٔ انعام /۱۶۱)

«بگو پروردگارم مرا به راه راست هدایت کرد، به دینی استوار، دین ابراهیم حنیف، و او از سرک‌ورزان نبود».

و بالأخره در این آیه از قرآن کریم: فَلَمّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَأیٰ کَوْکَباً، قالَ هٰذا رَبِّي، فَلَمّا أَفَلَ قالَ لاٰ أُحِبُّ الْآفِلِینَ. فَلَمّا رَأَیَ الْقَمَرَ بازِغاً قالَ هٰذا رَبِّي فَلَمّا أَفَلَ قالَ لَئِنْ لَمْ یَهْدِنِي رَبِّي لَأَکُونَنَّ

مِنَ الْقَوْمِ الْضَّالّينَ. فَلَمّا رَأىَ الْشَّمْسَ بازِغَةً قالَ هٰذا رَبّي، هٰذا اَكْبَرُ، فَلَمّا أَفَلَتْ قالَ يا قَوْمُ إِنّي بَرِيءٌ مِمّا تُشْرِكُونَ. إِنّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذّي فَطَرَ الْسَّمواتِ وَالأَرْضَ حَنيفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكينَ. (سورهٔ انعام / ۷۶ـ ۷۹)

«آنگاه که تاریکی شب اورا فراگرفت،ستاره‌ای دید، گفت:این پروردگار من است. چون افول کرد گفت: من افول‌شوندگان رادوست ندارم. هنگامی‌که ماه را تابنده دید، گفت: این پروردگار من است، و چون افول کرد گفت: اگر پروردگارم مرا هدایت نکند از گمراهان خواهم بود و هنگامی که خورشید را درخشان دید، گفت: این پروردگار من است، این بزرگتر است، و چون افول کرد گفت: ای قوم من، بیزارم از آنچه شما شرک می‌ورزید. همانا من روی خود را به‌سوی آنکه آسمانها و زمین را آفرید برمی‌گردانم، درحالی‌که یکتاپرستم،و من از شرک‌ورزان نیستم».

آیین حنیف، دین جدیدی نظیر مسیحیت و یهودیت نبود، بلکه صرفاً یک جنبش دینی بود که مبلّغان آن به عنوان حنیفان پیرو ابراهیم(ع) توصیف می‌شدند[۱]. نامدارترین پیروان این آیین عبارت بودند از: قیس‌بن ساعده ایادی، زیدبن عمروبن نفیل، امیةبن ابی‌صلت، سویدبن عامر مصطلقی، أسعدبن أبوکرب حمیری، ورقةبن نوفل قرشی، زهیربن أبی‌سلمی، کعب‌بن لؤی‌بن غالب، و عثمان‌بن حارث. اغلب اینان زاهدانی بودند که نسبت به پرستش بتها تشکیک می‌کردند و در جست و جوی دین صحیح (دین ابراهیم) به سیر و سیاحت می‌پرداختند یا در جوامع مبتنی بر بت‌پرستی زهد پیشه می‌کردند. از مردم دوری می‌گزیدند و جهت تفکر، عبادت، و نماز در غارها عزلت اختیار می‌کردند. آنان به یگانگی خدا، عاری از هرگونه آلایشهای شرک‌آمیز، نظیر همان وحدانیتی که ابراهیم(ع) مردم را بدان دعوت می‌کرد اعتقاد داشتند. این اندیشه‌ها تأثیر بسیاری در ویران کردن اساس بت‌پرستی در شبه‌جزیرهٔ عرب برجای نهاد و آیینهای بت‌پرستی در برابر این اندیشه شکست خوردند و مخالفت و مبارزه با خدایان دروغین در سالهای پیش از اسلام شدت گرفت و گسترش یافت. از جمله وقتی که پدر امرؤالقیس شاعر به قتل رسید و او درپی خونخواهی پدر برآمد در پیش ذی‌خلصه با تیرهای قمار تفأل زد. تیری از میان آنها بیرون آمد که او را از این کار برحذر می‌داشت. به بت دشنام داد و تیر را شکست و آن‌را به صورت بت زد و گفت:

لو کنت یا ذالخلص الموتورا مثلی و کان شیخك المقبورا
لم تنه عن قتل العداة زورا

۱. جوادعلی، تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۵، ص ۳۷۰.

«ای ذوخلص اگر تو نیز مانند من صاحب خون بودی، و پدرت در گور خفته بود بی‌دلیل و به ستم از کشتن دشمن و گرفتن انتقام مرا بازنمی‌داشتی».

پس از آن تا زمان ظهور اسلام کسی در نزد آن بت تفأل نزد. امرؤالقیس نخستین کسی بود که با این بت به مخالفت پرداخت[۱]. گفته‌اند که مردی از کنانه با شتر خود پیش بتی موسوم به «سعد» آمد تا با نگهداشتن شتر در کنار بت آن‌را متبرک سازد. چون نزدیک بت رسید، شتر ترسید و گریخت و از وی دور شد. مرد خشمگین شد و سنگی برداشت و به سوی بت انداخت و گفت: بدا خدایی که تو هستی! شترم را رماندی، پس از آن در پی جست و جوی شتر خویش برآمد و در حالی که این شعر را می‌خواند، از بت روی برتافت:

أتـــينا اِلیٰ ســـعد لیـــجمع شـــملنا فشـــتتنا ســـعد فـــلا نـــحن مـــن ســـعد
و هـــل ســـعد اِلا صـــخرة بـــتنوفة من الارض لا یدعی لغی و لا رشد[۲]

«به نزد سعد آمدیم تا کار پریشان ما را سامان دهد، اما سعد ما را پریشانتر ساخت، ما دیگر از معتقدان سعد نیستیم؛
آیا سعد جز یک صخرهٔ افتاده در بیابانی است بی‌آب که نه مایهٔ گمراهی است و نه موجب رستگاری و هدایت».

ابن‌کلبی دربارهٔ گرویدن عدی‌بن حاتم به مسیحیت می‌نویسد که پرده‌دار بت معروف به «فلس» شترِ زنی را [با خود برد] تا وقف پیشگاه این بت کند. زن، همسایه خود، مالک‌بن کلثوم شمجی را جهت رها ساختن و بازگرداندن آن فرستاد و او با نیزه‌اش شتر را آزاد کرد و راه بازگشت آن‌را گشود. پرده‌دار خشمگین شد؛ به مالک نگریست و دست خود را به سوی بت برافراشت و در حالی که آن‌را بر ضدّ مالک برمی‌انگیخت گفت:

یا رب إن مـالك‌بن کـلثوم أخفرك الیوم بناب عـلکوم
و کنت قبل الیوم غیر مغشوم

۱. منبع پیشین، ص ۴۷؛ آلوسی، بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب، ج ۳، ص ۶۷.
۲. ابن‌کلبی، کتاب الأصنام، ص ۳۷.

«پروردگارا، مالک‌بن کلثوم امروز برای یک شتر درشت‌اندام پیمان تو را شکست و با تو به ستیزه برخاست، پیش از این تو دلیر بودی و ستم را تحمل نمی‌کردی!».

عدی‌بن حاتم در همین زمان نزد بت، گوسفندی را قربانی کرده با تنی چند از کسانش نشسته بودند و دربارهٔ آنچه مالک انجام داده بود سخن می‌گفتند. عدی‌بن حاتم از این عمل مالک هراسناک بود، گفت: بنگرید که امروز چه بر سر او خواهد آمد. پس از آن مدتی گذشت اما بدی بدو نرسید. در پی آن عدی پرستش آن بت و بتهای دیگر را ترک گفت و مسیحی شد و همچنان بر این آیین بود تا اسلام ظهور کرد و او نیز به اسلام گروید[1].

اما حنیفان از پرستش بتها ننگ داشتند و مردم را به عبادت خدای یگانه فرامی‌خواندند وقتی زیدبن عمروبن نفیل به آیین حنیف گروید و پرستش بتها را ترک کرد در این‌باره گفت:

أربّاً واحداً أم الف ربّ — أدین إذا تقسمت الأمور
عزلت اللات والعزی جمیعاً — کذلك یفعل الجلد الصبور
فلا عزی أدین و لا ابنتیها — و لا صنمي عمرو أزور
و لا غنماً أدین و کان ربّاً — لنا فی الدهر إذ حلمی یسیر
عجبت و فی اللیالی معجبات — و فی الأیام یعرفها البصیر
بانّ الله قد أفنی رجالاً — کثیراً کان شأنهم الفجور
و أبقی آخرین ببرقوم — فیر بل منهم الطفل الصغیر
و بینا المرء یعثر ثاب یوماً — کما یتروح الغصن المطیر
ولکن أعبد الرحمن ربی — لیغفر ذنبی الرب الغفور[2]

«آنگاه که کارها تقسیم می‌شود، آیا به یک خدا ایمان می‌آورم یا به هزاران خدا؛ لات و عزی را، همه رها کرده ترک گفتم، مرد زیرک و بردبار چنین کند؛

---

۱. ابن‌کلبی، منبع پیشین، ص ۶۱.
۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۴۹. براساس روایت ابن‌کلبی او گفته است:

ترکت اللات والعزی جمیعاً — کذلك یفعل الجلد الصبور
فلا العزی أدین و لا ابنتیها — و لا صنمی بنی‌غنم ازور
و لا هبلاً ازور و کان رباً — لنا فی الدهر إذ حلمی صغیر

«لات و عزی را همه رها کردم، انسان زیرک و بردبار چنین می‌کند؛
نه به عزی ایمان می‌آورم و نه به دو دخترش و نه دو بت بنی‌غنم را زیارت می‌کنم؛
و نه هبل را که روزگاری پروردگار ما بود، آن هنگام که عقل من کم بود».

پس نه به عزی می‌گروم و نه به دو دخترش و نه به بت بنی‌عمرو ایمان می‌آورم؛
و نه به بت بنی‌غنم که زمانی پروردگار ما بود، آن هنگام که عقلم اندک بود؛
در شگفت ماندم، در شبها و روزها شگفتیهایی است که خردمندان و اندیشمندان می‌دانند؛
که خداوند چگونه مردمان بسیاری را که کارشان تباهی و گناه بود به هلاکت رسانید؛
و دیگران را به سبب نیکی آنان باقی گذاشت، و کودکان به وسیلهٔ آنها به رشد می‌رسند و در فراخی می‌زیند؛
انسان با آنچه به دست می‌آورد، روزی پاداش می‌یابد، آن‌سان که شاخهٔ باران‌خورده شادابی و طراوت می‌یابد؛
ولی من پروردگار بخشنده و مهربان خویش را می‌پرستم، تا خداوند آمرزشگر گناه مرا بیامرزد».

نوشته‌اند که او برای بتها قربانی نمی‌کرد و مردار و خون نمی‌خورد و این‌همه پیش از ظهور اسلام بود. خطّاب به آزار زید پرداخت تا اینکه او را به بلندیهای مکه راند و او در حرا رحل اقامت افکند[۱].

پیروان آیین حنیف به خدا و روز رستاخیز ایمان داشتند. عبد الطابخةبن ثعلب‌بن وبرةبن قضاعه دربارهٔ اعتقاد آنان به خدا می‌گوید:

أدعوك يا رب بما أنت أهله — دعاء غريق قد تشبث بالعصم
لأنك أهل الحمد والخير كله — و ذو الطول لم تعجل بسخط و لم تلم
و أنت الذى لم يحيه الدهر ثانياً — و لم ير عبد منك فى صالح و جم

«پروردگارا تو را با آنچه شایسته توست می‌خوانم، همانند خواندن غریقی که به خس و خاشاک چنگ می‌یازد؛
زیراکه تو شایسته پرستش و نیکی هستی، و صاحب احسانی که خشم اورابه شتاب وانمی‌دارد؛
و هرگز بندهٔ خود را ملامت نمی‌کند.

علاف‌بن شهاب تمیمی می‌گوید:

---

۱. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۵۱.

و لقد شهدت الخصم یوم رفاعة فأخـذت مـنه خـطة المـغتال
و عـلمت أنّ الله جـاز عـبده یوم الحساب بأحسن الأعـمال[۱]

«در روز رفاعه با دشمن دیدار کردم و طرح (و ابتکار) غافلگیری را از او سلب کردم؛
و دانستم که خداوند در روز رستاخیز به سبب اعمال نیکِ بنده‌اش او را پاداش می‌دهد».

کعب‌بن لؤی‌بن غالب، یکی از نیاکان پیامبر(ص)، از حنیفان بود. او قریش را به تفکّر در خلقت آسمانها و زمین و گردش شب و روز دعوت می‌کرد و به صلهٔ رحم و وفاداری نسبت به عهد و پیمان ترغیب می‌نمود و مرگ و لحظات هراسناک آن‌را برای آنها یادآوری می‌کرد و به بعثت پیامبر خدا(ص) مژده می‌داد[۲].

آیین حنیف در فراهم ساختن زمینهٔ تحول اعتقادی عرب پیش از اسلام، تـضعیف مـبانی دینی جاهلی، گرایش به ترک و طرد بت‌پـرستی، و تـوجه بـه تـوحید و یگـانه‌پرستی تأثـیر آشکاری داشت.

۱. منبع پیشین، ص ۲۷۶.
۲. آلوسی، منبع پیشین، ج ۲، ص ۲۸۲.

منابع

۱. ابن‌الأثیر (علی‌بن أحمدبن أبی‌الکرم): کتاب الکامل فی التاریخ، القاهره، ۱۳۴۸ هـ.
۲. ابن‌الأثیر: أُسد الغابة فی معرفة الصحابه، ج ۱، تحقیق الاستاد محمد صبیح، القاهرة، ۱۹۶۴.
۳. احمد (استاد یوسف): المحل والحج، القاهرة، ۱۹۳۷.
۴. الأدریسی (الشریف ابوعبدالله محمدبن العزیز): صفة المغرب و ارض السودان و مصر والأندلس، مأخوذة من کتاب نزهة المشتاق فی اختراق الآفاق، نشره دوزی ودی غویة، لیدن، ۱۸۹۳.
۵. الأزرقی (أبوالولید محمد بن عبدالله): کتاب اخبار مکة و ما جاء فیها من آثار، نشره الاستاذ رشدی الصالح ملحس فی جزأین، مکة، ۱۳۵۲ هـ.
۶. آرنولد (توماس): الدعوة إلی الاسلام، ترجمهٔ الدکتور حسن ابراهیم حسن، القاهرة، ۱۹۴۷.
۷.الأصطخری (ابوإسحق إبراهیم‌بن محمد الفارسی): کتاب ألمسالک و الممالک، طبعة لیدن، ۱۹۲۷.
۸. الاصفهانی (ابوالفرج): کتاب الأغانی، طبعة بیروت، ۲۱ جزءاً، ۱۹۵۶.
۹. الاصفهانی (حمزه‌بن الحسن): تاریخ سنی ملوک الأرض والأنبیاء، برلین، ۱۳۴۰ هـ.
۱۰. الأصمعی (عبد الملک‌بن قریب): تاریخ العرب قبل الاسلام، تحقیق الشیخ محمد حسن آل یاسین، بغداد، ۱۹۵۹.
۱۱. الأفغانی (الاستاد سعید): اسواق العرب، دمشق، ۱۹۳۷.
۱۲. الألوسی (الاستاد محمود شکری):بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب،۳ اجزاء،القاهرة، ۱۹۲۴.
۱۳. أمین (الاستاد أحمد): فجر الاسلام، القاهرة، ۱۹۴۵.
۱۴. « : ضحی الاسلام، ج ۱، القاهرة ۱۹۴۵، ج ۲، القاهرة، ۱۹۳۸.

۱۵. أور (برسی نفیل): جستنیان و عصره، مجموعة کتب بنجوین، لندن، ۱۹۵۱ (بالانجلیزیه).
Ure (Percy Neville): *Justinian and his age*, Penguin Books Series, London, 1951

۱۶. بارتون الأصول السامیة والحامیة، لندن، ۱۹۳۴ (بالانجلیزیة)
Barton: *Semitic and Hametic origins*, London, 1934

۱۷. البحتری (ابوعبادة الولیدبن عبید): کتاب الحماسه، به کوشش الأب لویس شیخو الیسوعی، بیروت، ۱۹۱۰.
۱۸. البخاری (ابوعبدالله محمدبن اسماعیل): صحیح البخاری، طبعة مصر، ادارة الطباعة المنیریة، القاهرة، ۱۳۴۸ هـ.
۱۹. البنی (الاستاد عدنان): «حول المشروع التدمری الاستثنائی»، مجلة الحولیات الأثر السوریة، العدد ۱۳، سنة ۱۹۶۳.
۲۰. برانق (الاستاد محمد احمد) و المحجوب (الاستاد محمد یوسف): محمد والیهود، سلسلة مع العرب، عدد ۴.
۲۱. دی برسیفال (کوسان): دراسة فی تاریخ العرب، ۳ ج، پاریس ۱۸۴۷ (بالفرنسیة).
De Perceval (Caussin): *Essai sur l'histoire des Arabes*, 3 vols., Paris, 1847
۲۲. بروکلمان (کارل): تاریخ الشعوب الاسلامیة، ترجمة الاستاذین نبیه امین فارس و منیر البعلبکی، بیروت، ۱۹۴۸.
۲۳. ابن‌بطوطة (ابوعبدالله محمداللواتی الطنجی): رحلة ابن بطوطة، مطبعة صادر، بیروت، ۱۹۶۰.
۲۴. بفان (ا.ر.): الیهود، بحث فی موسوعة کامبردج فی تاریخ العصور الوسطی، المجلد التاسع (بالانجلیزیة).
Bevan (E.R.) The Jews, in *Cambridge Medievial History*, vol, IX
۲۵. البکری (أبوعبیدالله عبدالله‌بن عبدالعزیز): معجم ما استعجم، تحقیق الاستاذ مصطفی السقا، ج ۱، القاهرة، ۱۹۴۵.
۲۶. بل (ریتشارد): اصل الاسلام، لندن ۱۹۲۶ (بالانجلیزیة).
Bell (Richard): *The origin of Islam in its Christian enviroment*, London, 1926.
۲۷. البلاذری (احمدبن یحیی‌بن جابر): کتاب فتوح‌البلدان، تحقیق الدکتور صلاح‌الدین المُنَجِّد، ۳ اجزاء، القاهرة، ۱۹۵۶ـ۱۹۵۷.
۲۸. « : أنساب الأشراف، ج ۱، تحقیق الدکتور محمد حمیدالله، القاهرة، ۱۹۵۹.
۲۹. بنیامین التطیلی: رحلة بنیامین التطیلی، ترجمها الی الاسبانیة إجناثیو جنثالث، مدرید، ۱۹۱۸ (بالاسبانیة).

Benjamin de Tudela, *Viajes de Benjamin de Tudela*, trad. espanola por Ignacio Gonzalez, Madrid, 1918

۳۰. بهل: تدمر، مقال بدائرة المعارف الاسلامية (بالفرنسية)

Buhl, Tadmur, *dans Encyclopedie de l'Islam*

۳۱. بیرین (جاکلین): اکتشاف جزیرةالعرب، ترجمهٔ قدری قلعجی، بیروت ۱۹۶۳.

۳۲. تراجم اصحاب المعلقات العشر، القاهرة، ۱۳۲۹ هـ.

۳۳. توفیق (الاستاذ محمد): آثار معین فی جوف الیمن، منشورات المعهد العلمی الفرنسی للآثار الشرقیة بالقاهرة، ۱۹۵۱.

۳۴. تومبسون (کاتون): المقابر و معبد القمر فی حریضة، أکسفورد، ۱۹۴۴ (بالانجلیزیة).

Thompson (Caton): *The tombs and Moon temple of Hureidha*, Oxford, 1944

۳۵. جابرییلی (فرانسکو): العرب، باریس، ۱۶۹۳ (بالفرنسیة).

Gabrieli (Francisco): *Les Arabes*, Paris, 1963

۳۶. جاحظ (ابوعثمان عمروبن بحر): کتاب البیان والتبیین، طبعة السندوبی، ج ۱، القاهرة، ۱۹۳۲.

۳۷. جاد المولی (الاستاذ محمد احمد) و آخرون: أیام العرب، القاهرة، ۱۹۴۲.

۳۸. الجارم (الاستاذ محمد نعمان): ادیان العرب فی الجاهلیة، القاهرة، ۱۹۲۳.

۳۹. جب (هاملتون): دراسات فی حضارة الاسلام، ترجمة الدکتور احسان عباس و الدکتور محمد نجم و الدکتور محمد زاید، بیروت، ۱۹۶۴.

۴۰. جروهمان (ادولف): مقال عن «العرب» بدائرة المعارف الاسلامیة، طبعة الجدیدة (بالانجلیزیة).

Grohmann (A.) Al-Arab, in *Encyclopaedia of Islam*, New edition

۴۱. جلیان (أندریه): تاریخ إفریقیا الشمالیة، باریس، ۱۹۵۵ (بالفرنسیة).

Julien (Andre): *histoire de l'Afrique du Nord*, Paris, 1955

۴۲. جویدی (اجناسیو): بلاد العرب قبل الاسلام، باریس، ۱۸۲۱ (بالفرنسیة).

Gukdi (Ignacio): *L'Arabie anteislamique*, Paris, 1921

۴۳. حِتیّ (الدکتور فیلیب): تاریخ العرب، ترجمة الاستاذ محمد مبروک نافع، القاهرة، ۱۹۵۳.

۴۴. « : تاریخ سوریة و لبنان و فلسطین، ترجمهٔ الدکتور جورج حداد، و الاستاذ عبدالکریم رافق، ج ۱، بیروت، ۱۹۵۸.

۴۵. ابن‌حزم (ابومحمد علی‌بن سعید): جمهرة أنساب العرب، تحقیق الاستاذ لیفی بروفنسال، القاهرة، ۱۹۴۸.

۴۶. « : جوامع السیرة، تحقیق الدکتور احسان عباس و الدکتور ناصرالدین الأسد، مجموعة تراث الاسلام، عدد ۲.
۴۷. « : حجة الوداع، تحقیق الدکتور ممدوح حقی، بیروت، ۱۹۶۶.
۴۸. حزین (الدکتور سلیمان): «التغیر التاریخی للمناخ و الطبیعة فی بلاد العرب الجنوبیة»، مجلة کلیة الآداب جامعة القاهرة، مجلد ۳، قسم ۱، مایو، ۱۸۳۵ (بالفرنسیة).
Huzayyin (S.): Changement historique du climat et du Paysage de l'Arabie du Sud, *Bulletin of the Faculty of Arts, University of Egypt*, vol. III, Part I, May, 1935
۴۹. حسن (الدکتور زکی محمد): دراسات فی مناهج البحث و المراجع فی التاریخ الاسلامی، مقال بمجلة کلیة الآداب جامعة القاهرة، المجلد ۱۲، ج ۱، مایو، ۱۹۶۰.
۵۰. حسن (الدکتور حسن ابراهیم): تاریخ الاسلام السیاسی، الجزء الاول، القاهرة، ۱۹۵۹.
۵۱. حسنین (الدکتور فؤاد): استکمال لکتاب التاریخ العربی القدیم، القاهرة، ۱۹۵۸.
۵۲. حسین (الدکتور طه): فی الأدب الجاهلی، القاهرة، ۱۹۲۷، و طبعة، ۱۹۳۳.
۵۳. الحسینی (الدکتور عبدالمحسن): تقویم العرب فی الجاهلیة، الاسکندریة، ۱۹۶۳.
۵۴. الحمیری (ابوعبدالله محمدبن عبدالمنعم): «صفة جزیرة الاندلس» من کتاب الروض المعطار فی خبر الأقطار، تحقیق الاستاذ لیفی بروفنسال، القاهرة، ۱۹۳۷.
۵۵. الحوفی (الدکتور احمد محمد): الحیاة العربیة من الشعر الجاهلی، القاهرة، ۱۹۵۴.
۵۶. « : المرأة فی الشعر الجاهلی، القاهرة، ۱۹۵۴.
۵۷. ابن‌حوقل النصیبی (ابوالقاسم محمد): کتاب صورة الأرض، طبعة بیروت، ۱۹۶۳.
۵۸. ابن‌حیان (ابومروان حیان‌بن خلف): قطعة من کتاب المقتبس فی تاریخ رجال الاندلس، من عهد الامیر عبدالله، القسم الثالث تحقیق الأب ملشور أنطونیه، باریس، ۱۹۳۷.
۵۹. الحیمی (الحسن‌بن احمد): کتاب سیرة الحبشة، و مقدمته للدکتور مراد کامل، القاهرة، ۱۹۵۸.
۶۰. الخازن (الشیخ نسیب وهیبة): من الساسانیین الی العرب، بیروت، ۱۹۶۲.
۶۱. خان (الاستاذ محمد عبدالمعید): الأساطیر العربیة قبل الاسلام، القاهرة، ۱۹۳۷.
۶۲. الخربوطلی (الدکتور علی حسنی): العرب والیهود فی العصر الاسلامی، من سلسلة کتب قومیة، عدد ۲۴۷.
۶۳. « : الدولة العربیة الاسلامیة، القاهرة، ۱۹۶۰.
۶۴. ابن‌خلدون (عبدالرحمن‌بن محمد): مقدمة ابن‌خلدون، تحقیق الدکتور علی عبد الواحد وافی، القاهرة، ۱۹۵۷ (فی اربعة أجزاء).

۶۵. « : کتاب العبر و دیوان المبتدأ والخبر، الجزء الثانی، طبعة بیروت، ۱۹۶۵.
۶۶. دوزی (رینهارت): تاریخ مسلمی الاندلس، لیدن، ۳ اجزاء، ۱۹۳۲ (بالفرنسیة).
Dozy (R.): *Histoire des Musulmans d'Espane*, Leyde, 1932.
۶۷. دیسو (رینیه): العرب فی سوریا قبل الاسلام، ترجمة الاستاذ عبدالحمید الدواخلی، القاهرة، ۱۹۵۹.
Dussaud (René): Les Arabes en Syrie avant l'Islam, Paris, 1907
۶۸. دیمومبین (جودفروا): النظم الاسلامیة، ترجمة الدکتور فیصل السامر و الدکتور صالح الشماع، بیروت، ۱۹۶۱.
۶۹. الدینوری (أبوحنیفة): الأخبار الطوال، تحقیق الأستاذ عبدالمنعم عامر، القاهرة، ۱۹۶۰.
۷۰. دیوان الأعشی الکبیر، شرح و تحقیق الدکتور محمد حسین، بیروت، ۱۹۶۸.
۷۱. دیوان حسان بن ثابت الأنصاری، القاهرة، ۱۳۲۱ هـ.
۷۲. دیوان السموأل، شرح عیسی سابا، بیروت، ۱۹۵۱.
۷۳. دیوان الشریف الرضی (محمدبن أبی‌احمد الحسین)، طبعة بیروت، ۱۳۰۷ هـ.
۷۴. دیوان النابغة الذبیانی، نشر و تحقیق الاستاذ محمد جمال، بیروت، ۱۹۲۹.
۷۵. رابین (ک): مقال بعنوان «العربیة» بدائرة المعارف الاسلامیة، (بالفرنسیة).
Rabin (C.): *Ency. de l'Islam*, article «Arabiyya»
رسته (ابوعلی احمدبن عمر): الأعلاق النفسیة، الجزء السابع من المکتبة الجغرافیة عربیة، تحقیق دی غویة، لیدن، ۱۸۹۲.
۷۷. رفعت (الاستاذ ابراهیم): مرآة الحرمین، القاهرة، ج ۱، ۱۹۲۵.
۷۸. رودو کاناکیس (نیکولوس): «الحیاة العامة للدول العربیة الجنوبیة»، من کتاب التاریخ العربی القدیم، ترجمة الدکتور فؤاد حسنین علی، القاهرة، ۱۹۵۸.
۷۹. روزنثال (فرانز): علم التاریخ عندالمسلمین، ترجمة الدکتور صالح احمدالعلی، بغداد، ۱۹۶۳.
۸۰. رینان (ارنست): تاریخ بنی‌اسرائیل، باریس، ۱۹۲۵ (بالفرنسیة).
Renan (E.): *Histoire du Peuple d'Israél*, Paris, 1925
۸۱. « : تاریخ عام اللغات السامیة، ج ۱، باریس، ۱۸۵۵ (بالفرنسیة).
Renan (E.): *Histoire générale des langues sémitiques*, t. I, Paris, 1855
۸۲. الزبیدی (أبوالفیض مرتضی‌بن محمد): تاج العروس طبعة مصر، ۱۳۵۶ هـ.
۸۳. الزبیری (ابوعبدالله المصعب): کتاب نسب قریش، تحقیق الاستاذ لیفی بروفنسال، القاهرة، ۱۹۵۳.
۸۴. الزمخشری: الکشاف عن غوامض التنزیل و عیون الأقاویل، ج ۲، القاهرة، ۱۹۲۵.

۸۵ . زیدان (الاستاذ جرجی): العرب قبل الاسلام، طبعة دار الهلال، بمراجعة الدکتور حسین مؤنس.
۸۶. سالم (الدکتور السید عبدالعزیز): تاریخ المسلمین و آثارهم فی الاندلس، بیروت، ۱۹۶۲.
۸۷. « : المآذن المصریة، القاهرة، ۱۹۵۹.
۸۸. « : تخطیط الاسکندریة و عمرانها فی العصر الاسلامی، بیروت، ۱۹۶۳.
۸۹. « : «التخطیط و مظاهر العمران فی العصور الاسلامیة الوسطی»، المجلة سبتمبر، ۱۹۵۷.
۹۰. « : المغرب الکبیر، الجزء الثانی، الاسکندریة، ۱۹۶۶.
۹۱. « : التاریخ والمؤرخون العرب، الاسکندریة، ۱۹۶۷.
۹۲. « : دراسات فی تاریخ العرب، الجزء الاول: «عصر ماقبل الاسلام»، الاسکندریة، ۱۹۶۸.
۹۳. « : تاریخ الاسکندریة و حضارتها فی العالم الاسلامی، الاسکندریة، ۱۹۶۹.
۹۴. سترابو، جغرافیة سترابو، (الترجمة الانجلیزیة) لجونز، لندن، ۱۹۴۹ (بالانجلیزیة).
Strabo, *the Geography of Strabo*, trans. H.L. Jones, London. 1949
۹۵. السخاوی (محمدبن عبدالرحمن‌بن محمد): الاعان بالتوبیخ لمن ذم اهل التاریخ، نص نشره روزنثال فی کتابه علم التاریخ عند المسلمین، بغداد، ۱۹۶۳.
۹۶. سرور (الدکتور محمد جمال‌الدین): قیام الدولة العربیة الاسلامیة فی حیاة محمد(ص)، القاهرة، ۱۹۵۶.
۹۷. « : الحیاة السیاسیة فی الدولة العربیة الاسلامیة خلال القرنین الأول والثانی بعد الهجرة، القاهرة، ۱۹۶۰.
۹۸. ابن‌سعد (ابوعبدالله محمد): الطبقات الکبری، طبعة لیدن، تحقیق الدکتور سترستین، ۱۳۲۲ هـ(۱۰۹۵ م)، و طبعة بیروت، ۱۹۵۷.
۹۹. السمهودی (ابوالحسن‌بن عبدالله): کتاب وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی، جزآن القاهرة، ۱۳۲۶ هـ.
۱۰۰. سیدیو: تاریخ العرب العام، ترجمة الاستاذ عادل زعیتر، القاهرة، ۱۹۴۸.
۱۰۱. السیوطی (جلال‌الدین عبدالرحمن‌بن أبی‌بکر): بغیة الوعاة، القاهرة، ۱۳۲۶ هـ.
۱۰۲. « : المزهر فی علوم اللغة، شرح الاستاذ محمد احمد جاد المولی و آخرین.
۱۰۳. « : حسن المحاضرة فی أخبار مصر و القاهرة، ج ۱، طبعة مصر، ۱۳۲۷ هـ.
۱۰۴. الشابشتی: کتاب الدیارات، تحقیق کورکیس عواد، بغداد، ۱۹۵۱.
۱۰۵. الشریف: (الاستاذ احمد ابراهیم): مکة و المدینة فی الجاهلیة و عصر الرسول، القاهرة، ۱۹۶۷.
۱۰۶. « : الدولة الاسلامیة الأولی، المکتبة التاریخیة، القاهرة، ۱۹۶۵.

۱۰۷. شبلی (الاستاذ عبدالمنعم عبدالروؤف): شرح دیوان عنترةابن شداد، بدون تاریخ.
۱۰۸. الشنقیطی (احمدبن الأمین): تراجم أصحاب المعلقات العشر و أخبارهم، القاهرة، ۱۳۲۹.
۱۰۹. الشیبانی (ابوالعباس احمدبن یحیی): شرح دیوان زهیربن أبی‌سلمی، القاهرة، ۱۹۶۶.
۱۱۰. الصالح (الدکتور صبحی): مباحث فی علوم القرآن، دمشق، ۱۹۶۲.
۱۱۱. « : دراسات فی فقه اللغة، دمشق، ۱۹۶۰.
۱۱۲. صاعد الاندلسی: طبقات الأُمم، طبعة مصر، مطبعة التقدم، (بدون تاریخ).
۱۱۳. صفدی (الاستاذ جمیل): اللغة العربیة: تطورها، کتابتها و تعلیمها، البرازیل.
۱۱۴. ضیف (الدکتور شوقی): العصر الجاهلی، القاهرة، ۱۹۶۰.
۱۱۵. الطبری (محمدبن جریر): تاریخ الأُمم و الملوک، طبعة القاهرة، ۱۳۵۸ ه، و طبعة لیدن، ۱۸۸۱ـ۱۸۸۲.
۱۱۶. طلس (الاستاذ محمد أسعد): تاریخ الامة العربیة، عصر الانبثاق، بیروت، ۱۹۵۷.
۱۱۷. عبادة (الاستاذ عبدالفتاح): انتشار الخط العربی فی العالم الشرقی و العالم الغربی، القاهرة، ۱۹۱۵.
۱۱۸. العباسی (احمدبن عبدالحمید): کتاب عمدة الأخبار فی مدینة المختار.
۱۱۹. ابن‌عبدالحق (صفی‌الدین عبدالمؤمن): کتاب مراصد الاطلاع فی أسماء الأمکنة و البقاع، طبعة جوینبل (Juynboll)، ۴ اجزاء، لیدن، ۱۸۵۲ـ۱۸۵۳.
۱۲۰. عبدالحق (الاستاذ سلیم عادل): نظریات فی الفن السوری قبل الاسلام، مجلة الحولیات الأثریة السوریة، مجلد ۱۱، ۱۲، سنة ۶۱ـ۱۹۶۲.
۱۲۱. ابن‌عبدالحکم (عبدالرحمن‌بن عبدالله القرشی): فتوح مصر و افریقیة و الاندلس، تحقیق الاستاذ عبدالمنعم عامر، القاهرة، ۱۹۶۱.
۱۲۲. ابن‌عبدربه: العقد الفرید، القاهرة، ۱۹۲۸.
۱۲۳. ابن‌العبری (غریغوریس الملطی): تاریخ مختصر الدول، بیروت، ۱۹۵۸.
۱۲۴. عبیدبن شریة: «أخبار عبیدبن شریة»، ملحق بکتاب التیجان فی ملوک حمیر، طبعة حیدرآباد الدکن، ۱۳۴۷ ه.
۱۲۵. العدوی (الدکتور ابراهیم أحمد): قوات البحریة العربیة فی میاه البحر المتوسط، القاهرة، ۱۹۶۳.
۱۲۶. ابن‌عذاری المراکشی: البیان المغرب فی أخبار المغرب، ج ۲، بیروت، ۱۹۵۰.
۱۲۷. عزام (الاستاذ عبدالوهاب): مهد العرب، سلسلة اقرأ، عدد ۴۰، القاهرة، ۱۹۴۶.
۱۲۸. العظم (الاستاذ نزیه مؤید): رحلة فی بلاد العربیة السعیدة، من مصر الی صنعاء، القاهرة، ۱۹۳۸.

۱۲۹. العلی (الدکتور صالح احمد): محاضرات فی تاریخ العرب، ج ۱، بغداد، ۱۹۵۹.
۱۳۰. « : منطقة الحیرة، «دراسة طبوغرافیة مستندة علی المصادر العربیة»، مجلة کلیة الآداب، جامعة بغداد، العدد ۵، نیسان، ۱۹۶۲.
۱۳۱. علی (الدکتور جواد): تاریخ العرب قبل الاسلام، من مطبوعات المجمع العلمی العراقی، ثمانیة اجزاء، بغداد، ۱۹۵۰ـ۱۹۵۹.
۱۳۲. علی (مولای محمد): محمد رسول‌الله، ترجمة الاستاذ مصطفی فهمی، القاهرة، ۱۹۴۵.
۱۳۳. العمری (شهاب‌الدین‌بن فضل‌الله): کتاب مسالک الأبصار فی ممالک الأمصار، الجزء الاول، نشره و حققه الاستاذ احمد زکی‌باشا، القاهرة، ۱۹۲۴.
۱۳۴. العنانی (الاستاذ علی) و محرز (الاستاذ لیون): کتاب الاساس فی الأمم السامیة و قواعد اللغة العبریة و آدابها، القاهرة، ۱۹۳۵.
۱۳۵. غنیمة (الاستاذ یوسف رزق‌الله غنیمة): الحیرة، المدینه و المملکة العربیة، بغداد، ۱۹۳۶.
۱۳۶. الفاسی (ابوالطیب تقی‌الدین محمدبن احمد): شفاء العزام بأخبار البلد الحرام، جزآن، القاهرة، ۱۹۵۶.
۱۳۷. فخری (الدکتور احمد): الیمن: ماضیها و حاضرها، القاهرة، ۱۹۵۷.
۱۳۸. « : رحلة اثریة الی الیمن، ۳ مجلدات، القاهرة، ۱۹۲۵، (بالانجلیزیة).
Fakhry (A.); *An archaeological journey to yemen*, 3 vols., Cairo, 1952
۱۳۹. « : دراسات فی تاریخ الشرق الادنی القدیم، مصر و العراق و سوریا و الیمن و ایران، القاهرة، ۱۹۵۸.
۱۴۰. فخری (الدکتور احمد) الیمن، بحث فی المؤتمر الثالث للآثار فی البلاد العربیة الذی عقد فی فاس سنة ۱۹۵۹، القاهرة، ۱۳۸۱ هـ(۱۹۶۱ م).
۱۴۱. ابوالفداء (الملک المؤید عمادالدین اسماعیل): المختصر فی أخبار البشر، صیدا، ۱۹۵۹.
۱۴۲. فرج (الاستاذ محمد) العبقریة العسکریة فی غزوات الرسول، مجموعة مذاهب و شخصیات، عدد ۲۴.
۱۴۳. فروخ (الدکتور عمر): تاریخ الجاهلیة، بیروت، ۱۹۶۴.
۱۴۴. ابن‌الفقیه الهمذانی، مختصر کتاب البلدان، لیدن، ۱۸۸۵.
۱۴۵. فکری (الدکتور أحمد)، المدخل الی مساجد القاهرة و مدارسها، الاسکندریة، ۱۹۶۱.
۱۴۶. فلبی (هاری سان‌جون بریدجر): بلاد العرب، فی دائرة المعارف البریطانیة (بالانجلیزیة).
Phiby (Harry St. John Bridger): *Arabia, in Ency. Britanica*, 14 wdition, 1922
۱۴۷. « : هضبة بلاد العرب، نیویورک، ۱۹۵۲ (بالانجلیزیة).
Philby (H.): *Arabian Highlands*, New York, 1952

۱۴۸. « : مهد الاسلام، الاسکندریة، ۱۹۴۷، (بالانجلیزیة).
Philby, *the background of Islam*, Alexandria, 1947
۱۴۹. فیلبس (وندل): قتبان و سبأ، لندن، ۱۹۵۵، (بالانجلیزیة).
Philips (Wendell): *Qataban and Sheba*, London, 1945
۱۵۰. فهمی (الدکتور عبدالرحمن): النقود العربیة، ماضیها و حاضرها، المکتبة الثقافیة، القاهرة، ۱۹۶۵.
۱۵۱. « : فجر السکة العربیة، من مجموعات متحف الفن الاسلامی، القاهرة، ۱۹۶۵.
۱۵۲. « : القوی البحریة الاسلامیة فی شرق البحر المتوسط، القاهرة، ۱۹۶۶، (بالانجلیزیة).
Fahmy (Dr. Aly Moh.); *Muslim Sea power in the Eastern Mediterranean*, Cairo, 1966
۱۵۳. ابن‌قتیبة الدینوری (ابومحمد عبدالله‌بن مسلم): کتاب المعارف، القاهرة، ۱۳۰۰ هـ.
۱۵۴. « : الشعر و الشعراء، تحقیق الاستاذ احمد محمد شاکر، ج ۱، القاهرة، ۱۳۶۴ هـ.
۱۵۵. « : عیون الأخبار، ۴ اجزاء، القاهرة، ۱۹۶۳.
۱۵۶. « : الامامة والسیاسة، ج ۱، القاهرة، ۱۹۳۷.
۱۵۷. القرآن الکریم.
۱۵۸. القرشی: جمهرة أشعار العرب، بولاق، ۱۳۳۸ هـ.
۱۵۹. القسطلانی (احمدبن محمد): کتاب ارشاد الساری لشرح صحیح البخاری، القاهرة، ۱۲۸۸ هـ.
۱۶۰. القلقشندی (ابوالعباس احمدبن علی): صبح الأعشی فی صناعة الانشا، ۴ أجزاء، القاهرة، ۱۹۱۳ـ۱۹۱۴.
۱۶۱. « : بلوغ الأرب فی معرفة أحوال العرب، تحقیق الاستاذ ابراهیم الابیاری، القاهرة، ۱۹۵۹.
۱۶۲. کاشف (الدکتور سیدة اسماعیل): مصادر التاریخ الاسلامی و مناهج البحث فیه، القاهرة، ۱۹۶۰.
۱۶۳. الکتاب المقدس، طبعة القاهرة، ۱۹۶۳.
۱۶۴. ابن‌کثیر الدمشقی (عمادالدین أبوالفداء اسماعیل): تفسیر القرآن الکریم، ۴ أجزاء، القاهرة، ۱۹۳۷.
۱۶۵. « : السیرة النبویة، تحقیق الدکتور مصطفی عبدالواحد، القاهرة، ۱۹۶۴.
۱۶۶. کردعلی (الاستاذ محمد): الاسلام والحضارة العربیة، جزآن، القاهرة، ۱۹۵۹.
۱۶۷. کرزول: فجر العمارة الاسلامیة، الامویون، والعباسیون فی العصر الأول، والطولونیون، مجلدان، اکسفورد، ۱۹۳۲ـ۱۹۴۰ (بالانجلیزیة).

Creswell (K.A.C.): *Early Muslim Architecture Umayyads, Early Abbassids and Tulunids*, Folio, 2 vols., Oxford, 1932-1940

۱۶۸. « : مختصر لفجر العمارة الاسلامية، مجموعة كتب بنجوين، ۱۹۵۸ (بالانجليزية).

Creswell, *A short account of early Muslim architecture*, Penguin Books, 1958.

۱۶۹. ابن‌كلبی (ابوالمنذر هشام‌بن محمد): كتاب الأصنام، نشره احمد زكی‌باشا، صورته الدار القومية، القاهرة، ۱۹۶۵.

۱۷۰. كنتينو (جورج): حضارات الشرق الأدنى القديم، باريس، ۱۹۵۵، (بالفرنسية).

Contenau (Georges); *Les Civilisations anciennes du Proche Orient*, Paris, 1955

۱۷۱. كوك: «بلميرا»، فی دائرة المعارف البريطانية، (بالانجليزية).

Cooke (G.A.): "Palmyra" in *Ency, Britanica*. t. 16, 1964

۱۷۲. « : «النبط»، مقال فی دائرة المعارف والاخلاق، المجلد التاسع، ۱۹۳۰، (بالانجليزية).

Cooke (G.A.) "Nabataei", in *Ency. of Religion and Ethies*, vol. 9, 1930

۱۷۳. « : النقوش السامية الشمالية، اكسفورد، ۱۹۰۳، (بالانجليزية).

Cooke (G.A.): *A text book of North Semitic inscriptions*, Oxford, 1903

۱۷۴. كيتانی: دراسة لتاريخ الشرق، ميلانو، ۱۹۱۱، (بالايطالية).

Caetani (L.), *Studi di storia Orientale*, vol. I Milano, 1911

۱۷۵. كويار: (بول) و عبدالحق (سليم) و ديون ارماندو: تقرير لبعثة اليونسكو الی سورية فی ۱۹۵۳، باريس، ۱۹۵۴، (بالفرنسية).

Collart (Paul), Abdul Hak (Selim) et Dillon (Armando): *Rapport de la Mission envoyée par l'Unesco a la Syrie en 1953*, Paris, 1954

۱۷۶. لابيير (بول بوفيه): موجز تاريخ مصر، الجزء الاول، القاهرة، ۱۹۳۲، (بالفرنسية).

Lapierre (Paul-Bovier); *precis de l'histoire d'Egypte*, t. I, le Caire 1932

۱۷۷. لامنس (ه): مهد الاسلام، الجزء الاول، رومة، ۱۹۱۴، (بالفرنسية).

Lammens (H.): *Le Berceau de l'Islam*, t. I, Rome. 1914

۱۷۸. « : مدينة الطائف العربية قبيل الهجرة، بيروت، ۱۹۲۲، (بالفرنسية).

Lammens (H.): *la cite' arabe de Taif a la veille de l'Hegire*, Beyrouth, 1922

۱۷۹. « : مكة قبيل الهجرة، بيروت، ۱۹۲۴، (بالفرنسية).

Lammens (H.): *La Mecque a la veille de l'Hegire*, Beyrouth, 1924

۱۸۰. « : بلاد العرب الغربية قبل الهجرة، بيروت، ۱۹۲۸، (بالفرنسية).

Lammens (H.): *L'Arabie Occidantale avant l'Hegire*, Beyrouth, 1928

۱۸۱. لویس (برنارد): العرب فی التاریخ، تعریب الاستاذین نبیه امین فارس، و محمود یوسف زاید، بیروت، ۱۹۵۴.
۱۸۲. ماجد (الدکتور عبدالمنعم): مقدمة لدراسة التاریخ الاسلامی، القاهرة، ۱۹۵۳.
۱۸۳. « : تاریخ الحضارة الاسلامیة فی العصور الوسطی، القاهرة، ۱۹۶۳.
۱۸۴. مجلة الحولیات الأثریة السوریة، مقال عن «الحفریات البولونیة فی تدمر»، المجله العاشر، دمشق، ۱۹۶۰.
۱۸۵. محمد حسین (الدکتور محمد): الهجاء والهجاؤون فی الجاهیلة، بیروت، ۱۹۶۰.
۱۸۶. محمود (الدکتور حسن): قیام دولة المرابطین، القاهرة، ۱۹۵۷.
۱۸۷. المسعودی (ابوالحسن علی‌بن الحسین): مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر، أربعة أجزاء، طبعة الاستاذ محیی‌الدین عبدالحمید، القاهرة، ۱۹۵۸.
۱۸۸. « : التنبیه والإشراف، طبعة بیروت (مکتبة خیاط)، ۱۹۶۵.
۱۸۹. المقدسی (المطهربن طاهر): کتاب البدء والتاریخ، ج ۴، باریس، ۱۹۰۳.
۱۹۰. المقدسی (شمس‌الدین ابوعبدالله محمد): أحسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم، لیدن، ۱۹۰۶.
۱۹۱. المقری (احمدبن محمد): نفح الطیب من غصن اندلس الرطیب، تحقیق الاستاذ محیی‌الدین عبدالحمید، ۱۰ اجزاء، القاهرة، ۱۹۴۹.
۱۹۲. المقریزی (تقی‌الدین احمد): کتاب المواعظ والاعتبار بذکر الخطط والآثار، ج ۱، طبعة بولاق، ۱۲۷۰ هـ.
۱۹۳. المقریزی: إمتاع الأسماع بما للرسول من الأبناء والأموال والحفدة والمتاع، تحقیق الاستاذ محمد شاکر، القاهرة، ۱۹۴۱.
۱۹۴. ابن‌منظور: لسان العرب، بیروت، ۱۹۵۵.
۱۹۵. مورینو (جومث): الفن الاسلامی فی اسبانیا، ترجمة الدکتور لطفی عبدالبدیع، و الدکتور عبدالعزیز سالم، القاهرة، ۱۹۶۸.
۱۹۶. موسکاتی (ساباتینو): تاریخ و حضرة الشعوب السامیة، باریس، ۱۹۵۴، (بالفرنسیة).
Moscati (Sabatino): *Histoire et civilisation des peuples sémitiques*, Paris, 1954
۱۹۷. موسل(ألویس): شمال الحجاز، ترجمة الدکتور عبدالحسن الحسینی، الاسکندریة، ۱۹۵۲.
۱۹۸. « : تدمر، نیویورک، ۱۹۲۸، (بالانجلیزیة).
Musil (Alois): *Palmyra*, New York, 1928
۱۹۹. « : شمال نجد، نیویورک، ۱۹۲۸، (بالانجلیزیة).
Musil (Alois): *Northern Negd*, New York, 1928
۲۰۰. « : بلاد العرب الصخریة، فیینا، ۱۹۰۷، (بالانجلیزیة).

Musil (Alois): *Arabia petraea*, Wien, 1907

۲۰۱. میخائیل (الدکتور نجیب): الشرق الأدنی القدیم، الجزء الثالث من موسوعة مصر و الشرق الأدنی القدیم، (سوریة) الاسکندریة، ۱۹۶۶.

۲۰۲. « : حضارة العراق القدیمة، الجزء السادس من موسوعة مصر و الشرق الأدنی القدیم، الاسکندریة، ۱۹۶۱.

۲۰۳. المیدانی (ابوالفضل احمدبن محمد النیسابوری): مجمع الأمثال، القاهرة، ۱۳۵۲ هـ.

۲۰۴. الناضوری (الدکتور رشید): المدخل فی التطور التاریخی للفکر الدینی، بیروت، ۱۹۶۹.

۲۰۵. نامی (الدکتور خلیل یحیی): «أصل الخط العربی و تاریخ تطوره الی ماقبل الاسلام»، مجلة کلیة الآداب، الجامعة المصریة، المجلد الثالث، الجزء الثالث، مایو ۱۹۳۵.

۲۰۶. « : «نقوس خربة براقش»، مجلة کلیة الآداب، الجامعة القاهرة، مجلد ۱۶، ج ۱، مایو، ۱۹۵۴.

۲۰۷. النجّار (محمدبن محمود): کتاب الدرّة الثمینة فی تاریخ المدینة، القاهرة، ۱۹۵۶.

۲۰۸. نلدکة (ثیودور): أمراء غسّان، ترجمة الدکتور بندلی جوزی و الدکتور قسطنطین زریق، بیروت، ۱۹۳۳.

۲۰۹. النویری (شهاب‌الدین احمد): نهایة الأرب فی فنون الأدب، نسخة مصورة من طبعة دار الکتب المصریة، ج ۲.

۲۱۰. نیکلسون (ر.ا.): تاریخ الأدب العربی، کامبردج، ۱۹۵۳، (بالانجلیزیة).

Nicholson (R.A.): *A literary history of the Arabs*, Cambridge, 1953

۲۱۱. نیلسون (دیتلف): «تاریخ العلم و نظره حول المادة»، من کتاب التاریخ العربی القدیم، ترجمة الدکتور فؤاد حسنین علی، القاهرة، ۱۹۵۸.

۲۱۲. « : «الدیانة العربیة القدیمةً»، فصل فی کتاب التاریخ العربی القدیم، ترجمة الدکتور فؤاد حسنین علی، القاهرة، ۱۹۵۸.

۲۱۳. النهروالی (قطب‌الدین): کتاب الإعلام بأعلام بیت‌الله‌الحرام، تحقیق وستنفلد، لیبزج، ۱۸۵۷.

۲۱۴. هاردنج (لانکستو): آثار الأُردن، تعریب الاستاذ سلیمان موسی، عمان، ۱۹۶۵.

۲۱۵. الهاشمی (الدکتور علی): المرأة فی الشعر الجاهلی، بغداد، ۱۹۶۰.

۲۱۶. ابن‌هشام (ابومحمد عبدالملک): کتاب سیرة النبی، تحقیق الأساتذه مصطفی السقا و ابراهیم الابیاری و عبدالحفیظ شلبی، القاهرة، ۱۹۳۶ـ۱۹۵۵.

۲۱۷. الهمذانی (ابومحمد الحسن‌بن احمد): کتاب الأکلیل، الجزء الثامن، تحقیق الدکتور نبیه فارس، برنستن، ۱۹۴۰، والجزء العاشر، تحقیق الاستاذ محب‌الدین الخطیب، القاهرة، ۱۳۶۸هـ.

۲۱۸. « : صفة جزیرةالعرب، نشره الاستاذ محمدبن عبدالله‌بن بلیهید النجدی، القاهرة، ۱۹۵۳.
۲۱۹. الهمذانی (ابن‌الفقیه): مختصر کتاب‌البلدان، طبعة لیدن، ۱۸۸۵.
۲۲۰. الهندی (الاستاذ هانی)، و محسن ابراهیم: اسرائیل، بیروت، ۱۹۵۸.
۲۲۱. هومل (فرتز): «التاریخ العام لبلاد العرب الجنوبیة»، من کتاب التاریخ العربی القدیم، ترجمة الدکتور فؤاد حسنین علی، القاهرة، ۱۹۵۸.
۲۲۲. الواقدی (ابوعبدالله محمدبن عمر): مغازی رسول‌الله، القاهرة، ۱۹۴۸ (و طبعة اکسفورد تحقیق مارسدن جونس، ۱۹۶۶).
۲۲۳. ولفنسون (اسرائیل): تاریخ الیهود فی بلاد العرب، القاهرة، ۱۹۲۷.
۲۲۴. وهب‌بن منبه: کتاب التیجان فی ملوک حمیر، حیدرآباد الدکن، ۱۳۴۷ هـ.
۲۲۵. ویتمر (جون): «تدمر»، درس من التاریخ، فی مجلة الحولیات الأثریة السوریة، مجلد ۱۰، ۱۹۶۰، (بالفرنسیة).
Witmer (John): «Palmyre», *apprendre de l'histoire dans: Annales archeologiques de Syrie*, vol. X, 1960.
۲۲۶. یاقوت الحموی (شهاب‌الدین ابوعبدالله): معجم‌البلدان، خمسة مجلدات، طبعة بیروت، ۱۹۵۵.
۲۲۷. الیعقوبی (احمدبن ابی‌یعقوب): کتاب‌البلدان، نشره دی‌غویة مع الأعلاق النفسیة لابن‌رسته، فی الجزء السابع من المکتبة الجغرافیة العربیة، لیدن، ۱۸۹۲.
۲۲۸. « : تاریخ الیعقوبی، ج ۱، طبعة النجف، ۱۳۸۵ هـ.
۲۲۹. ابویوسف (یعقوب‌بن ابراهیم): کتاب الخراج، طبعة بولاق، ۱۳۰۲ هـ.
۲۳۰. یوسیفوس: تاریخ یوسیفوس، طبعة دارصادر، بیروت.

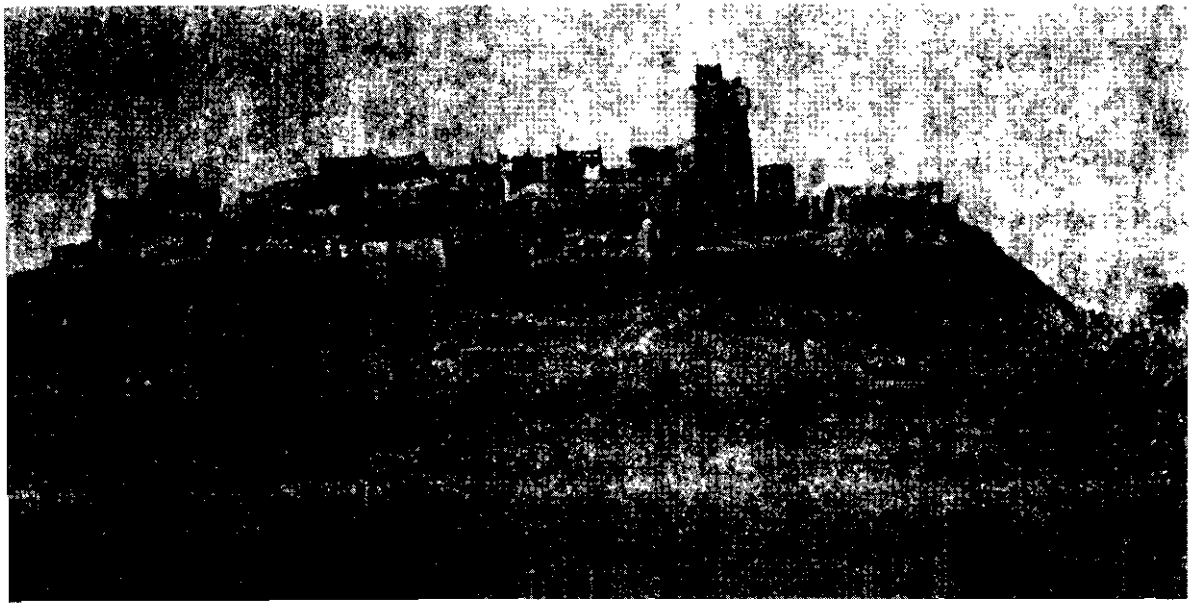

(تصویر شمارهٔ ۱)
شهر کنونی مأرب که بر ویرانه‌های شهر قدیمی مأرب ساخته شده است.
(از کتاب *الاکتشافات الأثریة فی جنوب بلاد العرب*)

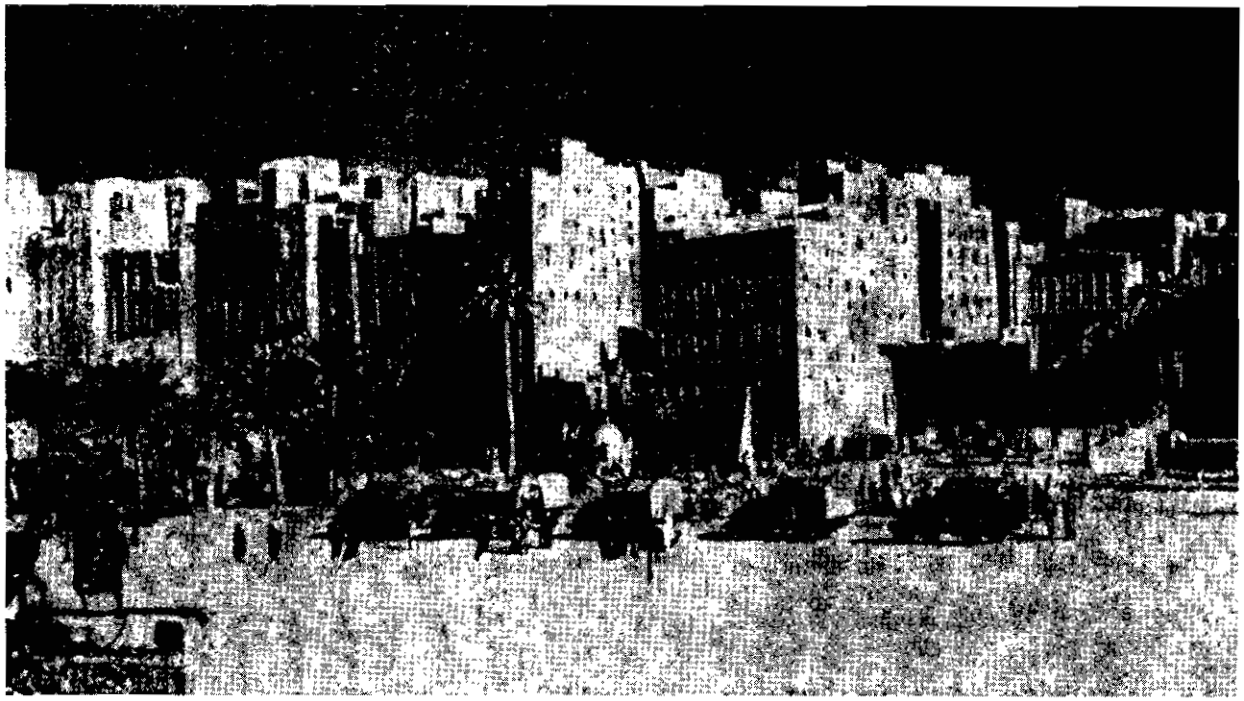

(تصویر شمارهٔ ۲)

شهر شبام از شهرهای باستانی یمن، و خانه‌هایی که به سبک نظام معماری قدیم مانند قلعه ساخته شده است، در آن دیده می‌شود.

(از کتاب *قتبان و سبأ*)

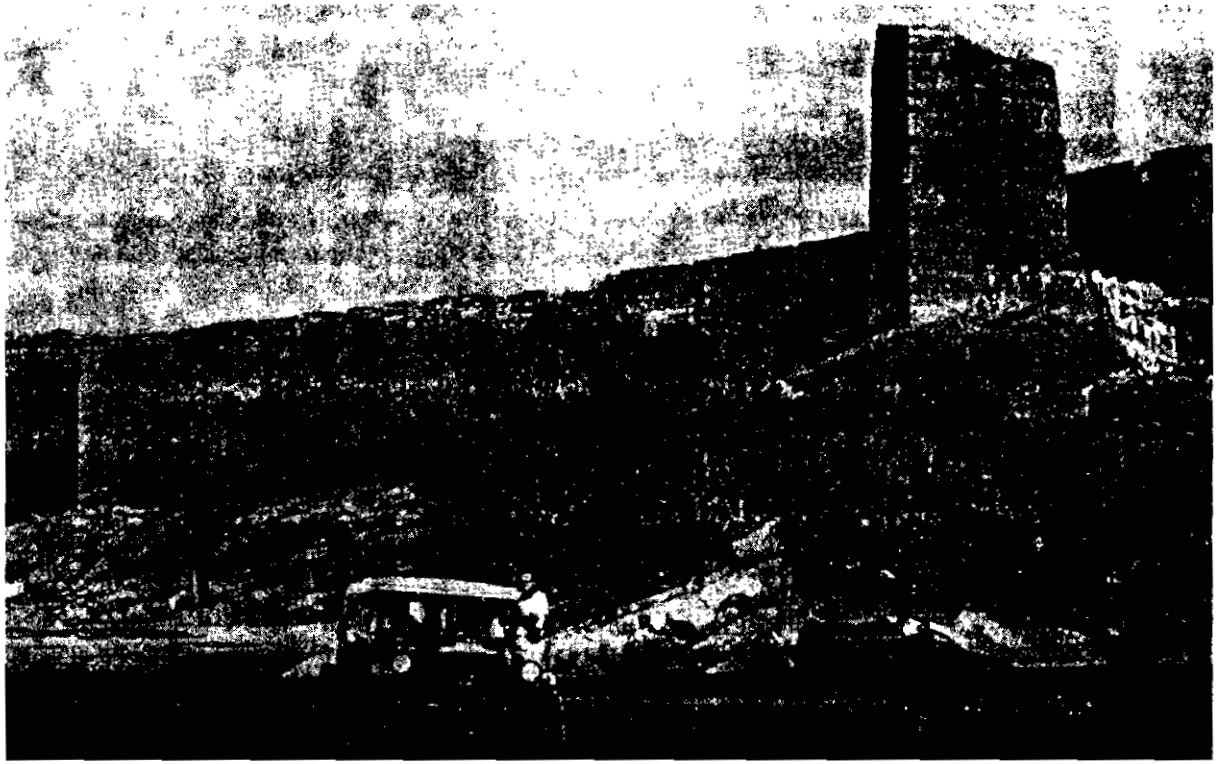

(تصویر شمارهٔ ۳)
قسمتی از سدّ قدیم مأرب
(از کتاب *قتبان و سبأ*)

(تصویر شمارهٔ ۴)

الف. مجسمهٔ برنزی از معبد عوامد (محرم بلقیس) مأرب.

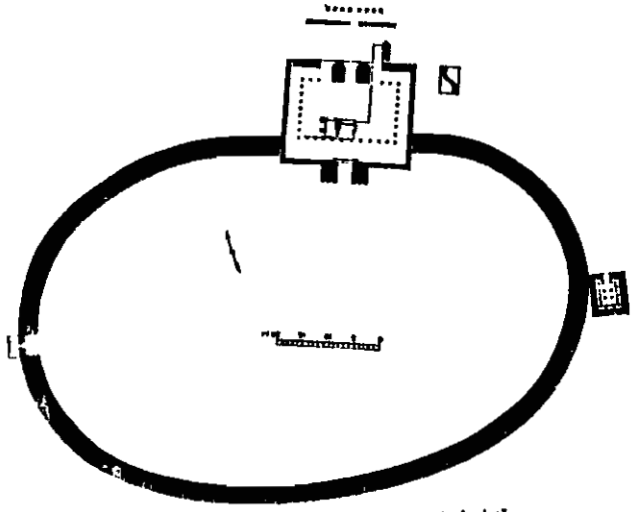

ب ـ تخطیط معبد محرم بلقیس بمأرب

(عن کتاب قتبان وسبأ)

ب. نقشهٔ معبد محرم بلقیس در مأرب.

(از کتاب *قتبان و سبأ*)

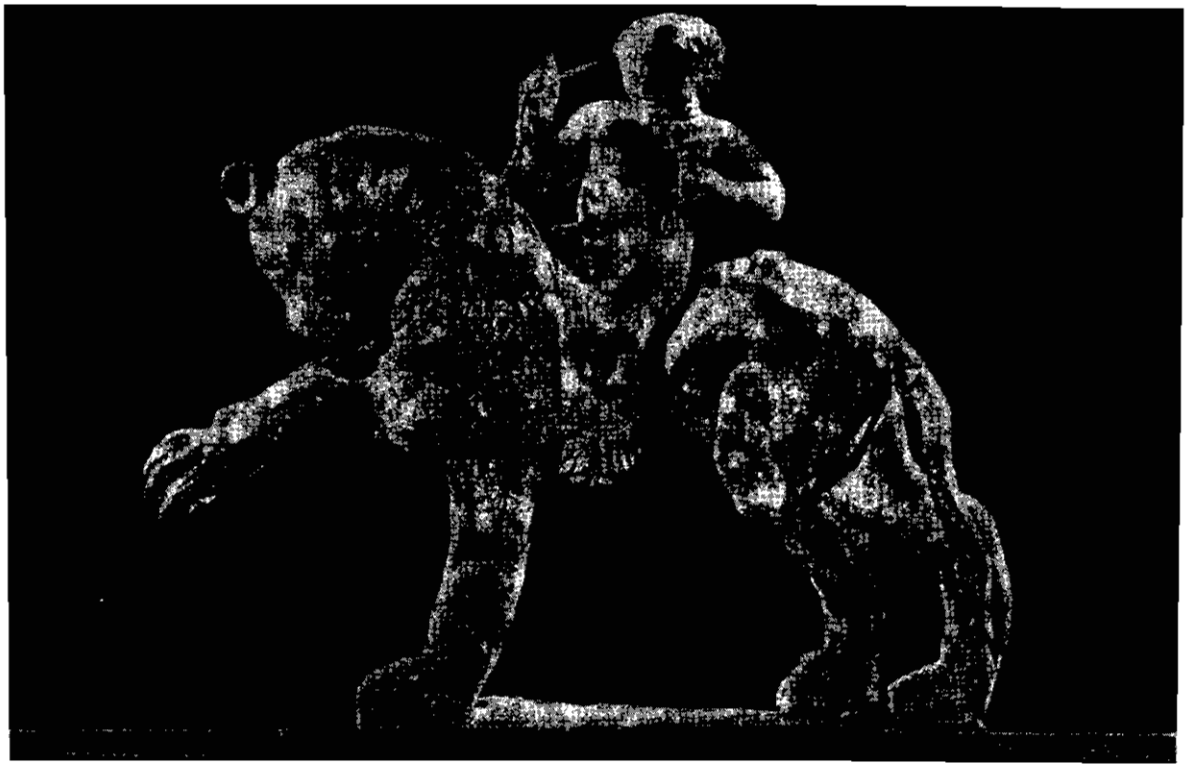

(تصویر شمارهٔ ۵)

مجسمهٔ برنزی از شهر تمنع پایتخت قتبان (۵۰ـ۷۵ ق‌م)

(از کتاب *قتبان و سبأ*)

(تصویر شمارهٔ ۶)

ردیفی از ستونها در امتداد خیابان اصلی تدمر، و طاقی که به یکی از خیابانهای اطراف باز می‌شود، در تصویر دیده می‌شود.
(از کتاب ***Choix d'Inscripfions de Palmyre***)

(تصویر شمارهٔ ۷)

دروازهٔ مدخل شرقی معبد خدای بعل در تدمر

(از کتاب ***Choix d'Inscripfions de Palmyre***)

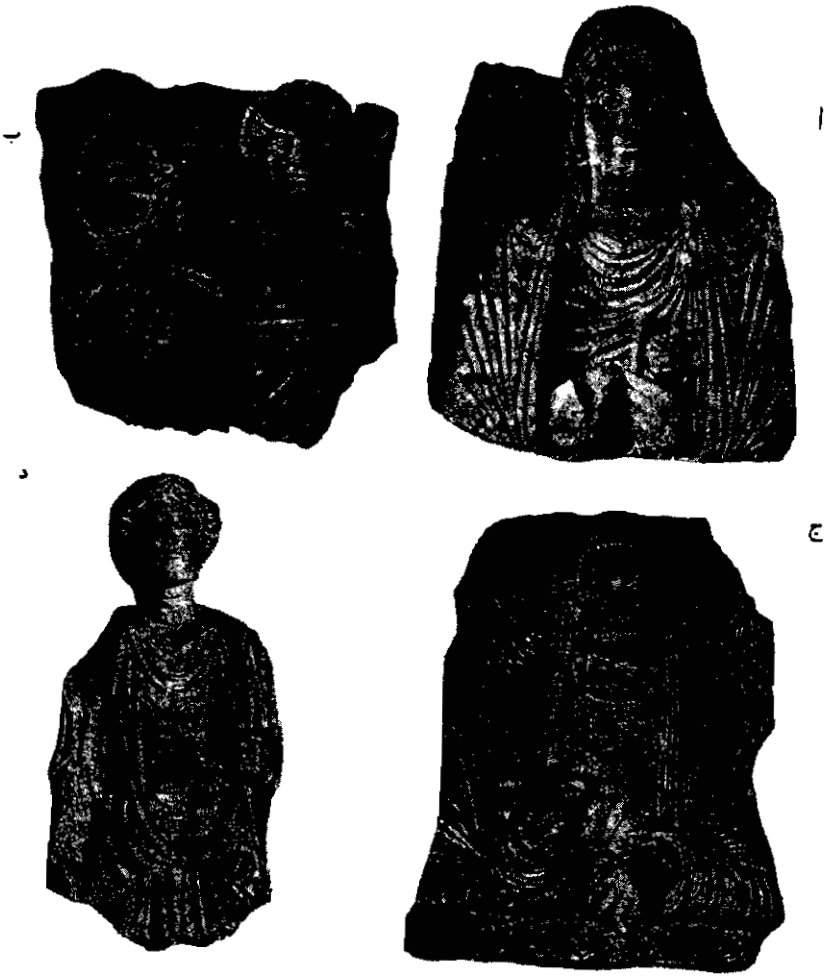

(تصویر شمارهٔ ۸، نقشهایی از تدمر)

الف. تصویر زنی به نام مرتهون دختر مقیمو که بر روی تابوت نقش شده. او در این تصویر در حالی که با گوشواره دستبند آراسته شده، و سربندی با سوراخهای ریز بر سر دارد دیده می‌شود.

ب. تصویر، دو دختر جوانی را نشان می‌دهد که پوشش ابریشمین بر تن دارند که سر آنها را می‌پوشاند، و چینهای پوشش آنان در تصویر دیده می‌شود.

ج. نقش برجستهٔ زنی به نام حنه دختر مقیموین زیدیبل که در دست راست خود کلیدی دارد و در دست چپ دوکی، و بر گردن زنجیر طلایی پنج‌دور آویخته است.

د. تصویر کوچک زنی که در دست چپ خود سه کلید دارد و بر روی یکی از آنها نوشته شده است «خانهٔ ابدی» این تصویر از مجموعهٔ نقشهای زنگاری استخراج شده است.

(از کتاب ***Choix d'Inscripfions de Palmyre***)

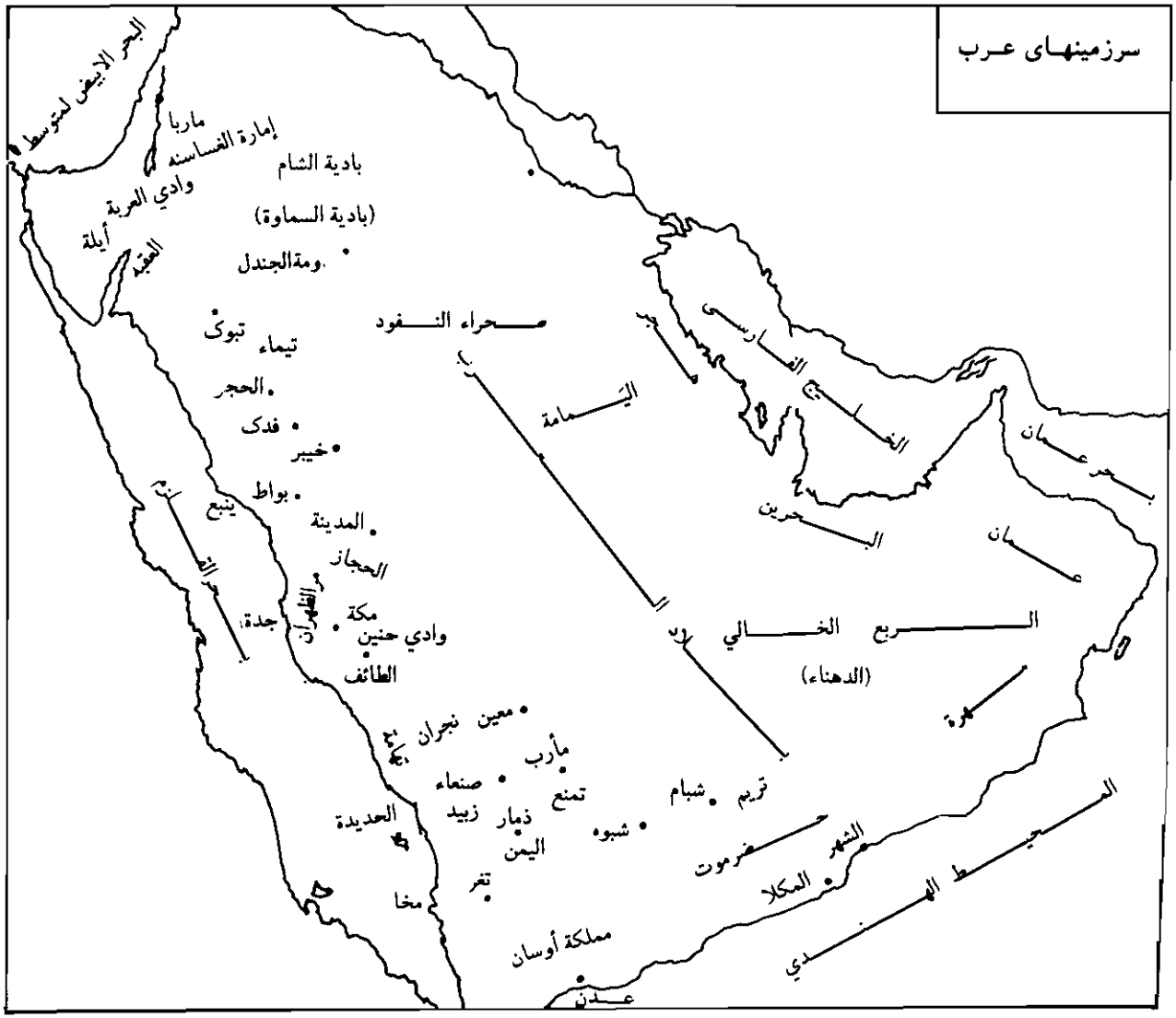
سرزمینهای عرب
البحر الابیض لمتوسط
ماریا
إمارة الغساسنه
وادي العربة
أيلة
العقبة
بادية الشام
(بادية السماوة)
ومةالجندل
صحراء النفود
تيماء
تبوك
الحجر
فدك
خيبر
بواط
ينبع
المدينة
الحجاز
مكة
جدة
وادي حنين
الطائف
اليمامة
الخليج العربي
البحرين
عمان
الربع الخالي
(الدهناء)
معين
نجران
مأرب
صنعاء
تمنع
ذمار
زبيد
اليمن
الحديدة
مخا
تعز
شبوه
تريم
شبام
حضرموت
الشحر
المكلا
مملكة أوسان
عدن
المحيط الهندي